

کژ راهه

خاطراتی از تاریخ حزب توده

احسان طبری



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۷

فهرست

۱۱	داستانی در چند سطر
۱۳	پیشگفتار - نخستین گامهای مارکسیسم در ایران
۲۵	۱- ادوار زندگی حزب توده
۴۲	۲- پیدایش حزب توده
۴۳	کمیته‌ترن و حزب «ملی» توده
۴۴	جلسه مؤسسان
۴۵	نخستین اختلاف
۴۶	همکاری با انگلیس
۵۰	۳- شورای متحده و حزب توده
۵۰	روستا و «اتحادیه کارگری»
۵۱	نبرد حزب و شورا
۵۴	۴- ابرقدرتها و ایران
۵۸	۵- کار در مازندران
۶۲	۶- جریان نفت شمال
۶۶	۷- جریان آذربایجان و کردستان
۷۳	۸- حزب توده و کابینه قوام
۷۸	۹- انشعاب خلیل ملکی
۸۳	۱۰- واقعه تیراندازی به شاه
۸۷	۱۱- خروج از کشور
۹۳	۱۲- شوروی؛ چگونه که من دیدم



طبری، احسان

کژ دانه

چاپ اول: ۱۳۶۶ - چاپ دوم: ۱۳۶۶

چاپ سوم: ۱۳۶۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۵۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

۱۴۸	۱۶- وضع رهبری و تشکیلات حزب توده در دوران مصدق و دولت زاهدی	۹۴	حکومت وحشت
۱۴۸	وضع هیئت اجرائیه و رهبری	۹۷	داستان لاهوتی
۱۵۶	حزب توده و مصدق	۹۹	ماجرای فوتسویدزه
۱۶۰	ترورهای حزب توده	۱۰۱	چهره واقعی استالین
۱۶۲	کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن	۱۰۳	جانشینان استالین
۱۶۵	۱۷- پلنوم چهارم: انتقاد از گذشته	۱۰۴	راديو مسکو
۱۶۵	جریان پلنوم	۱۰۶	آموزشگاههای حزبی در شوروی
۱۶۸	مسائل مطروحه در پلنوم	۱۱۱	۱۳- سه چهره سیاست ساز شوروی
۱۸۲	۱۸- بطرف انفجار تضادها	۱۱۲	مولوتف
۱۸۲	انتقال به آلمان شرقی	۱۱۸	سوسلف
۱۸۶	پلنوم های ۵ تا ۹	۱۲۲	گرومیکو
۱۸۸	نفوذ ساواک	۱۲۵	۱۴- درباره خروشچف
۱۸۹	نامه سوسلف	۱۲۵	مقدمه
۱۹۰	سفر به چین	۱۲۵	ستایش استالین از خروشچف
۱۹۲	۱۹- وحدت فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده	۱۲۶	درباره فورتنسوا و خروشچف
۱۹۲	باقروف و فرقه	۱۲۷	رفتار خروشچف در آمریکا
۱۹۳	طغیان در فرقه	۱۲۸	تقسیم کشور به مناطق اقتصادی
۱۹۵	سیاست نفوذی دانشجویان	۱۲۹	دیپلماسی خودخواهانه بجای اصولیت ادعایی
۱۹۷	۲۰- وضع توده ایها در خارج	۱۳۱	قضاوت تاریخ
۱۹۸	فرقه ایها در شوروی	۱۳۳	۱۵- لئونید ایلیچ برژنف
۲۰۰	غلام یحیی و «دولت در تبعید»	۱۳۳	کودتا علیه خروشچف
۲۰۴	رادیوی «ملی»	۱۳۴	دوران برژنف
۲۰۶	توده ایهای مقیم شوروی	۱۳۶	زندگی برژنف
۲۰۸	عاقبت نوشین و اردشیر	۱۳۸	سرکوب آزادی
۲۱۲	در آلمان شرقی	۱۴۲	سازش با غرب
۲۱۴	رادیو «پیک ایران»	۱۴۲	شوروی و ایران
۲۱۷	مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»	۱۴۳	سیاست روسی کردن
۲۱۹	فعالیت شعبه غرب و ایران	۱۴۵	کنفرانس هلسینکی
۲۲۴	۲۱- داستان دفاعیه خسرو روزبه	۱۴۵	حاکمیت پلیت بورو

۲۲۸	۲۲- ماجرای یزدی‌ها و تشکیل «بورو»
۲۳۴	۲۳- انشعاب مائوئیست‌ها
۲۳۹	۲۴- حزب توده و مناسبات بین‌المللی
۲۴۴	۲۵- دربارهٔ اختلاف شوروی و چین
۲۴۴	مائو و استالین
۲۴۵	سازش مائو و خروشچف
۲۴۶	نبرد قدرت
۲۴۷	جلسه مخفی بخارست
۲۴۹	آشتی در اجلاس ۱۹۶۰
۲۵۰	برکناری خروشچف
۲۵۲	جانشینان مائو
۲۵۴	۲۶- داستان شهریاری و عزل رادمنش
۲۶۰	۲۷- وضع رهبری حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی
۲۶۷	۲۸- برخی مختصات اخلاقی رهبران عمده حزب توده
۲۶۸	رادمنش
۲۷۲	اسکندری
۲۷۷	کیانزوری
۲۸۰	کاسبخش
۲۸۵	روستا
۲۸۹	دانشیان
۲۹۵	۲۹- مجملی درباره چهارسال کار در ایران و نتایج آن
۲۹۵	تجدید فعالیت پس از انقلاب
۲۹۸	دولت بازرگان
۲۹۹	دارودسته قاسملو
۳۰۱	تجاوز صدام
۳۰۲	راه رشد غیر سرمایه‌داری
۳۰۳	جبهه متحد خلق
۳۰۸	تدارک براندازی
۳۰۹	حزب توده و انقلاب اسلامی ایران
۳۱۴	۳۰- نتیجه‌گیری
۳۱۹	فهرست توضیحی اعلام

بسمه تعالی

بنام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد.

چنانکه در مقدمه کتاب حاضر تصریح شده، مضمون این کتاب منعکس‌کنندهٔ خاطرات و دیدگاه‌های ایجاب است و نه ادعای نیستیم که یک تحقیق تاریخی عرضه داشته‌ام. برون آن افشا، حزب توده و بیان مشابهات خود در کشورهای سوسیالیستی است. علاوه بر آن از نظر نگاه شخصی بیان می‌آید. از آنجا که مدت پنجاه سال (از زمان فعالیت دکتر تقی‌زاد و بازداشت گروه ۳۵ نفر در بهار ۱۳۱۶ شمسی) مستمراً در عرصهٔ فعالیت کوششیم، در زندان و خارج از کشور و در مرحلهٔ اخیر (پس از انقلاب اسلامی) در کشور حاضر، گواه بوده‌ام. همین جهت امکان داشته‌ام که خاطراتی منقح بر روی قیامت عرضه دارم و امید است که این گواهی بتواند اذعان غافل را به راه راست رهنمون باشد.

اکثریت مطلق قریب به تمام مردم ایران به جمهوری اسلامی و خط انقلاب و شرف و پرافتخاری مردمی آن حزب تجارب بسیار با در درازند ولی ممکن است کسانی باشند که هنوز تحت تأثیر تبلیغات پوچ شرق و غرب قرار گیرند و هنوز به روش‌های پندار بافانه دل بسته‌اند و به «سراب» «مار کسیم» می‌اندیشند. امید است مطالعهٔ این کتاب که از روی صدق نگاشته شده، بتواند این افراد را بیدار کند.

والسلام علی من اتبع الهدی - احسان طبری - فروردین ۱۳۹۰

«العامل علی غیر بصیرة، کالسائر علی
غیر طریق، لاتزید سرعة السیر الابداء.»
کسی که بی بصیرت عمل می‌کند، همانند
پوینده‌ای است بر کژراهه، که شتابش جز
بر دوریش نمی‌افزاید.

امام جعفر صادق (ع)

داستانی در چند سطر

خودخواهی از خدا غافل می کند
جدا از خدا، جدا از مردم است
گسست از مردم، مایه بیکاری است
از بیکاری، پرگوئی می زاید
از پرگوئی، اختلاف پدید آید
اختلاف به ضعف، انشعاب و دشمنی می رسد
و در تار عنکبوت تحریکات،
و بروز ناخوش عواطف دسیسه آمیز و جاه طلبانه،
و در دام افکندنها و یا بدام افتادنها،
و در پیروی فرمانی «از آنسوی خط»
سرانجام دست به ماجرا و خیانت می زند.
افسوس که تمام تاریخ جمعی ما
بین این قطب های شیطانی چرخید؛
اعصاب خسته شد،
خصائل به انحطاط کشید،
و سخن و احساس کسانی که در این میان دیگر می خواستند، نیز
در این غوغا گم شد!
و آن هنگام
که سستی خودخواهان عصبی
و رشکینان جاه طلب
به خود مشغول بودند،
خورشید انقلاب اسلامی درخشید

«کو پیک صبح، تا گله‌های شب فراق
با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم؟»

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

نخستین گامهای مار کسبیم در ایران

«والضحی واللیل اذا سجدی». پیک صبح در هیئت متبرک «جمهوری اسلامی» و پیروزی «خط امام است» بر خط استکباری و طاغوتی، سرانجام در رسیدن این طلوعی بود خجسته با پی‌آمدهای فراوانی که فرخندگی و میمنت آن از هم اکنون نه تنها بر مردم ایران بلکه بر جهان استضعاف روشن است. لذا وقت آن است که از شبه‌های ظلمانی ستم و از کمبودگی در کژراهه‌های الحاد و تسلیم، در قبال صبح طالع (یعنی هنگامی که شب می‌گذرد و روشنایی باسدادی درمی‌رسد) شکوه سرکنیم و آنچه را که از نهفتن آن دیگ سینه‌می‌جوشد آشکار سازیم. آری این وجیزه، که حاکی از خاطرات من درباره تاریخ حزب توده است در واقع شکوه‌نامه و عبرت‌نامه‌ای نیز هست. عبرت‌نامه نه تنها برای تمام کسانی که این راه را پیموده و مژده تلخ تجارب را چشیده‌اند، بلکه بویژه برای تمام کسانی است که ممکن است هوس و آرزوی آزمودن این راه را در سر داشته باشند. در واقع چه بسیارند نوجوانانی که «خیال و آرزو» را جانشین «واقعیت» می‌کنند و از برابر تجربه‌آموزی نسل پیشین مغرورانه می‌گذرند و از آن سر می‌تابند، با آنکه در این کار بخطا می‌روند. بدبختانه آنان به‌خطا، زمانی آگاه می‌شوند که تجربه‌های سوزنده و خردکننده نسل پیشین را، روی پوست خود احساس کنند، افسوس که آنگاه دیگر آن فرصت گرانبها را از دست داده‌اند و زندگی را پوچ و عبث ساخته‌اند.

این خاطره نتیجه تحولی است که در سالهای اخیر در داوری من نه تنها درباره حزب توده، بلکه درباره تاریخ و تمدن بشری و بویژه تاریخ معاصر ایران روی داده است. شاید این تاریخچه اولین جمع‌بندی انتقادی از طرف یک تن از فعالان گذشته حزب توده از حوادث این حزب از نظرگاه اسلامی باشد و چون کتابی است متضمن خاطرات، لاجرم نظرگاههای آن عموماً شخصی است. پس از نگارش مقالات و نوشتارهای چندی که در جرائد منتشر شده و ضمن آنها ایدئولوژی حزب (یعنی مارکسیسم) را در تمام اشکال آن مورد نقد قرار داده‌ام، اینک ارزیابی انتقادآمیز حوادث و وقایع مشخص و روزمره حزب و زندگی رهبری آن در ایران و در خارج مورد نظر است. حوادث تاریخی، پر سخن، پر رمز و اشاره است و فصیح‌تر و گویاتر از مقولات

خشک و مجرد فلسفی است و برای خواننده سهل المعونه تر و هضم و درك آن میسرتر است. براساس این دیدگاه امروزی، دیدگاه گسترده‌ای در جهان خلقت و سیر در عبرت گذشتگان و تفکر در سرنوشت بشر و قضای الهی در تحول تمدنهایی که امروزه هنوز کر و فری دارند، مرا به نفعی گذشته خود وادار کرده است. زیرا شخصیت من در کوره جریانی، سرشته شده که با نفعی آن، گذشته خود آن شخصیت نفعی می‌شود. این دیدگاه غیر از دیدگاه کسانی است که در متنگنه خودستایی، کین تیزی، رشک و افتراء فشرده شده و حدیث گذشته را وسیله اثبات خود و خرد کردن دیگران می‌سازند.

حزب توده، که خود را اخلاص‌مندان «حزب توده ایران» می‌نامید، ولی در ایدئولوژی و در عمل سیاسی و اجتماعی خود در واقع و در حقیقت متعلق به ایران و مردم آن کشور نبود، در مهر ماه ۱۳۲۰ (یعنی در تاریخ تأسیس خود) گذشته پر تفصیل و مبسوطی را از سازمانهای همعقیده با خود (یعنی سازمانهای مارکسیستی) همراه داشت. بدون آگاهی ولو مجمل با این گذشته، شناخت دقیق این حزب دشوار است، می‌گوئیم آگاهی مجمل، زیرا آگاهی سفصل آن تکرار تاریخ معاصر ایران است، چیزی که در نیت و صلاحیت نویسنده نیست، بعلاوه این وظیفه بیرون از صلاحیت یک خاطره‌نویس است.

سباززه مارکسیستها در ایران، از مدت‌ها پیش از تأسیس حزب توده، و حتی کمی پیش از حزب کمونیست ایران، آغاز شده است.

معمولاً زمان تشکل سراسری مارکسیستها در ایران را به سه دوران، یعنی «دوران سوسیال دمکراسی»، «دوران کمونیستی» و «دوران توده‌ای»، تقسیم می‌کنند. این تقسیم لافل در بین تاریخ‌نویسان توده‌ای مقبولیت یافته است. این سه دوره سرشار است از سباززه‌ای فاجعه‌آمیز و پر از فراز و نشیب، همراه با شکستها و ورشکستگیها، که طی آن «گمراهان صدیق و پنداریان» قربانی دیسه‌های آگاهانه کارکنان ایرانی کمونیسم بین‌المللی (کمینترن) و حتی عمال مستقیم شوروی شدند! بسیاری از آنان به دست ارتجاع ایران یا به دست استبداد استالینی نابود و یا در نهایت شرمساری، به قدرت ارتجاعی یعنی به رژیم ستمشاهی پهلوی موجود در ایران تسلیم شدند.

در ماهیت، عملکرد مارکسیستها در ایران، اجرای خدمت به ابرقدرت شرق بود. مارکسیستها (یعنی کسانی که با اعتقاد به جهان‌بینی و ایدئولوژی مارکسیسم نبرد در راه آن را پذیرفته بودند)، به طوع و رغبت، تحت عنوان «قبول روش بین‌المللی جنبش کارگری» (انترناسیونالیسم)، در قبال منافع ابرقدرت شرق، بعنوان «وطن» این انترناسیونالیسم بیعت کردند و در نتیجه پروائی نداشتند که در این کار خانواده، مصالح و منافع مردم کشورشان را لگدمال کنند. این یگانگی از مردم و میهن خود، یکی از دلایل منفرد و سنزوی بودن مارکسیستهاست. دلیل دیگری که به انفراد و مطرودیت مارکسیستها در جامعه ایران منجر شد، بی‌اعتقادی مارکسیسم نسبت به مذهب و از آن جمله دین حنیف اسلام و بی‌اعتنایی متکبران آنها به معارف اصیل و غنی اسلامی است.

شیفتگی به مارکسیسم، که خود، نشأت گرفته از فرهنگ غربی است، آنها را از شناخت عمیق نسبت به اسلام بی‌خبر و بیزار می‌نمود و در نتیجه منفرد و سنزوی گشته و طعمه آسانی

برای شکارگران بین‌المللی و ابرقدرت شرق شدند.

در گریز از خشم و نفرت مردم، کسب لطف حامیان بیگانه برای این طردشدگان، نتیجه‌ای محتوم بود. ایدئولوژی مارکسیستی و اصل «انترناسیونالیسم» در این ایدئولوژی در ریخته‌خانه دستهای بیگانه‌ای می‌شد که در ایران مناقعی برای خود قائل بودند و بالنتیجه و در عمل، جانوس‌پروری می‌کردند.

در بین مارکسیستها، گروه معدودی از «تابعان» و سرسپردگان و مجریان بلااراده فرمانهای سراز بین‌المللی، بویژه ابرقدرت شرق، وجود داشتند. افراد دیگری نیز بودند که در صورت سرکشی و عدم مراعات تبعیت بی‌چون و چرا، علی‌رغم شخصیت نام‌آور خود، از اعتماد آن «مقامات» اصلی محروم می‌شدند. این واقعیت تنها امروز بر برخی مارکسیستهای متعصب که مکتب خجالت‌آور شکست را در قبال عدالت اسلامی آزموده‌اند، روشن می‌گردد. زمانی بود که همه همین را می‌گفتند ولی مارکسیستها گوش بدهکاری به این سخنان نداشتند. دیوار تعصب و جزم‌گرایی و تکبر مارکسیستی در قبال هر انتقادی سخت و نفوذناپذیر است.

انجمنهای غیبی

سوسیال دمکرات: بطور اجمال باید گفت که تاریخ تشکیلات مارکسیستی در ایران، با تشکیل «انجمنهای غیبی» سوسیال دمکرات در ایران آغاز می‌شود. انجمنهای سوسیال دمکرات در سه شهر (تهران، تبریز، رشت) تشکیل شده بود. نمایندگان معروف این انجمن در تهران که تحت رهبری یک کمیته سه نفری فعالیت داشت، عبارت بودند از: سلک المتکلمین، سیدجمال‌الدین واعظ، اصفهانی، محمدرضا مساوات، سیداسدالله خرقانی، ابوالحسن میرزاشیخ-الرئیس، میرزا سلیمان خان میکده، میرزایحیی دولت‌آبادی، نصرت‌السلطان، شیخ ابراهیم تبریزی، حیدرخان عمواغلی، صادق طاهباز، میرزا ابوالقاسم صور اسرافیل، یحیی میرزا اسکندری، سلیمان میرزا اسکندری، ضیاءالسلطان. این افراد در بخش فکر «مشروطیت» نقش بزرگی ایفاء کردند. پس از حادثه کودتای محمدعلی میرزا و استقرار «استبداد صغیر» (۱۹۰۸ میلادی) عده‌ای از این افراد در باغشاه بازداشت، شکنجه و کشته شدند و یا در اثر تعقیب عمال دولت در بدر و نابود شدند.

باید تصریح کرد که نمایندگان سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) «مارکسیست» بمعنای واقعی کلمه نبودند و در بینش خود تصور احساساتی و «رومانتیک» درباره دمکراسی، مردم و انقلاب زحمتکشان داشتند و شیوه‌های پارلمانی، وعظ روحانی و ترور انقلابی افسراد ارتجاعی را دنبال می‌کردند و حتی برخی از آنها در سازمان «فراماسون» و «جمعیت آدمیت» (که خود به فراماسون مربوط بود) عضویت داشتند. سرنوشت تاریخی این افراد نه تنها گوناگون است، بلکه در برخی موارد متناقض است و عملشان از خدمت تا خیانت فرق می‌کند و هر کدام باید جداگانه مورد بررسی مشخص قرار گیرد.

اما نمایندگان سوسیال دمکرات تبریز مرکب بودند از: شیخ سلیم، میرهاشم، حاج رسول-صدقیانی، آقائی شجاعی، علی مسبو، میرزا علی اصغر خوئی، حسین آقا فشنگچی، شریف‌زاده،

تقی زاده، میرزا جواد ناطق، حاج علی دواچی و غیره.

این انجمن نیز نقش مهمی در قیام تبریز و جنبش مشروطیت داشت، و نقش بعدی بسیاری از آنها تعلق به مارکسیسم نداشت. ارتباط برخی از این افراد با آن کسانی که از روسیه و شهر باکو بود و لنین آنها را «نیمه روشنفکران مسلمان ساوراء قفقاز که فراموش کرده اند که آنها اتباع روسیه اند» (کلیات، ج ۱۵) می نامید بکلی فرق داشت. ستارخان بوسیله برخی از این افراد جلب شد ولی در عمل شخصیت مستقل خود را نشان داد و از جانب مردم، قهرمان آزادی لقب گرفت.

اما نمایندگان سوسیال دمکرات رشت عبارت بودند از: سردار محبی، میرزا کریم رشتی، میرزا حسین کسمایی، سید اشرف الدین گیلانی (مدیر نسیم شمال) و یغیکیان قابل ذکر است که سرگو ارژنیکیدزه با چهل نفر گرجی و صد نفر آذربایجانی برای شرکت در انقلاب مشروطیت به ایران آمدند و عده ای از آنها (از جمله ارژنیکیدزه) به رشت آمد و بویژه با سردار محبی همکاری داشت.

به این ترتیب این جریان را می توان تا حدی مقدمه تشکیل حزب بعدی، یعنی «حزب کمونیست» دانست.

حزب کمونیست ایران: تشکیل حزب کمونیست ایران، در محله «صابونچی» واقع در باکو، تحت عنوان «حزب عدالت» در ماه مه ۱۹۱۷ (در اواخر جنگ جهانی اول)، انجام گرفت و اسدالله غفارزاده بعنوان صدر این حزب انتخاب شد. آنطور که پیشه‌وری در «تاریخچه حزب عدالت» منتشره در روزنامه اش به نام آذیر می نویسد: «بیچاره را (یعنی غفارزاده) پیش از آنکه خود را به جنگل برساند، در خیابانهای رشت مورد حمله قرار دادند، بوسیله اشخاصی که اسم آنها را لازم نمی دانم به قلم بیاورم.» (آذیر، ۱۳ آبان ۱۳۲۲) حزب عدالت روزنامه ای به نام بیری عدالت منتشر می کرد. براساس همین حزب است، که در تابستان ۱۲۹۹، «حزب کمونیست ایران» تشکیل می شود.

پس از اولین کنگره حزب کمونیست (که در انزلی تشکیل شد)، چهار نفر سخنگوی این حزب شمرده می شدند، یعنی کامران آقازاده (آقایف)، سلطان زاده، پیشه‌وری و سرانجام و مهمتر از همه حیدر عمواغلی.

۱. کامران آقازاده، که بعدها نماینده حزب در کمیته شوروی شد و تبعیت شوروی را پذیرفت.
۲. سلطان زاده (آواتیس میکائیلیان) از طرف شعبه شرق کمیته شوروی ایران گردید و از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ نماینده رسمی ایران در کمیته شوروی بود. سلطان زاده «تئوریستین» و از نزدیکان بوخارین عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی بود. وی زبان روسی را بطور کامل می دانست ولی نمی توانست به خط فارسی بنویسد. او سرانجام در مقام مسئولیت کمیته جزء گروه زینوویف و کاسنف و بوخارین بازداشت گردید و به دستور استالین هلاک شد. ۳. پیشه‌وری (سیدجعفر جوادچاده) که در هشت سالگی به روسیه رفت. بعدها در «حزب عدالت» فعال بود و در کنگره اول حزب کمونیست ایران بعنوان یکی از اعضای کمیته مرکزی انتخاب شد و پس از شکست «جنبش جنگل» مأمور کار حزب در تهران شد و سرمقاله های روزنامه حقیقت (به مدیریت سید محمد دهگان) را او می نوشت. ۴. حیدرخان افشار (تاری وردی) معروف به حیدر-

عمواوغلی، که زندگی سیاسی مفصل و عجیبی دارد، و درباره او کتابهایی به فارسی نگاشته اند که جا دارد به نقد کشیده شود. او در جنبش مشروطیت شرکت فعال داشت. و برای رفع اختلاف مابین حزب کمونیست و نهضت ملی جنگلیها به ایران آمد و سخنگوی رسمی حزب شد، ولی کاری از پیش نبرد و سرانجام نیز بسزای اعمالش رسید و کشته شد. در واقع کوشش حیدر عمو- اوغلی برای سازش دادن اسلام که میرزا کوچک خان پیرو آن بود با الحاد که کمونیستهای ایران هوادار علنی آن بودند کوشش بی سرانجامی بود و حیدر عمواغلی نتوانست میرزا را تحت نفوذ خود درآورد.

اما در کنگره دوم حزب کمونیست، معروف به «کنگره ارومیه». (که در واقع در شهر رستوف تشکیل شد) سخنگویی و رهبری حزب، بر حسب محیط مکانی، به چند قسمت تقسیم شد: سخنگوی حزب، نیکبین، در روسیه مقیم بود و مرتضی علوی (مدیر مجله پیکاد) در آلمان فعالیت داشت و پیشه‌وری که در تهران کار می کرد. رضاخان با اقامه دعوی و ایجاد محاکم آلمان علیه پیکاد، آن را تحت فشار قرار داد و در نتیجه انتشار این مجله قطع شد.

آخرین فعالیت حزب کمونیست در دوران دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست تحت رهبری سه تن (ارانی، کامبخش و کامران) در ایران و انتشار مجله دنیا است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

فعالیت حزب کمونیست، توسط حزب توده

پیدایش حزب توده: به هنگام آغاز فعالیت حزب توده، سلیمان محسن اسکندری البته بدون داشتن عنوان «دبیر کل» (زیرا چنین عنوانی در آئین نامه حزب نبود)، در حزب «حق امضاء» داشت و عملاً رهبر حزب توده شمرده می شد. پس از مرگ او ظاهراً ایرج اسکندری حق امضاء داشت، زیرا او در «یادداشتها راجع به تاریخ حزب» که در مجله خادد میانه در پاریس منتشر می کرد، این ادعا را نوشته است. پس از کنگره اول نورالدین الموتی حق امضاء داشت، ولی احدی او را بعنوان «رهبر حزب» نمی شناخت. در کنگره دوم حزب، اساسنامه ای به تصویب رسید که مقام «دبیر کل» را تصریح و حدود وظایف او را تعیین کرد. در این کنگره رادمشش بعنوان دبیر کل تعیین شد و پس از چندی دولت (زبان محمدرضا شاه)، حزب را غیرقانونی اعلام کرد. رادمشش با این عنوان به شوروی مسافرت کرد. از کنگره دوم تا پلنوم چهاردهم (یعنی مدت ۲ سال) رادمشش در خارجه دبیر کل بود. بعداً این عنوان به «دبیر اول» تغییر یافت. رادمشش با سمت دبیر کل در محافل حزبی جهانی، شناخته گردید و در مسافرت به عراق در دوران حکومت بعث، از این عنوان استفاده می کرد. پس از خلع رادمشش از این مقام، ایرج اسکندری به آرزوی قدیمی خود (دائر به دبیر اول شدن) نائل آمد (از پلنوم ۱۴ تا پلنوم ۱۶). پلنوم شانزدهم کیانوری را بعنوان دبیر اول انتخاب کرد و او تا انحلال حزب توده (این بار براساس اعترافات این حزب به خیانت انجام گرفته) در این سمت باقی بود. چون در این یادداشتها به تفصیل بیشتری از جریان حزب توده حکایت می شود، عجلتاً به این

اندازه اکتفا می کنیم.

حزب کمونیست ایران و نهضت جنگل: از تاریخ حزب کمونیست ایران دو عمل خطا کارانه — که بطور عینی خیانت آمیز است — بویژه قابل ذکر است:

یکی از آنها ایفاء نقش تخریبی در جنبش گیلان و دومی نقش تسهیلی و آماده کننده برای رسیدن رضاخان به قدرت در جریان تغییر رژیم قاجار به سلطنت پهلوی است.

چون در اینجا تکیه بر روی تاریخ حزب کمونیست نیست، درباره این دو رویداد، تنها باجمال دوست را ذکر می کنیم. اسنادی که کاملاً گویاست.

اول، نامه «رتشتین»، سفیر شوروی، خطاب به میرزا کوچک خان است، که نمودار دیپلماسی شوروی برای منزوی کردن میرزا است و در واقع بیان همان نقشی است که حزب کمونیست ایران نیز به اجراء و تحقق آن همت گماشت.

دوم، درباره شخصیت برجسته اسلامی آیت الله شهید سیدحسن مدرس و مقابله او با سلیمان میرزا لیدر حزب اجتماعیون است در مسئله روی کار آمدن رضاخان. سلیمان میرزا در همکاری نزدیک با حزب کمونیست ایران کار می کرد و دستورهای سفارت شوروی را در این باره عملی می نمود.

سند اول

سفیر شوروی، رتشتین، در نامه ای که بوسیله کلانتروف به میرزا کوچک خان، رهبر نهضت جنگل، فرستاده، از جمله می نویسد: «از آنجائی که ما (یعنی دولت شوروی) در این موقع نه تنها عملیات انقلابی را بیفایده، بلکه مضر می دانیم، این است که فرم سیاستمان را تغییر و طریق دیگری را اتخاذ کرده ایم».

یعنی، آن موقع که دولت شوروی، وعده های گرمی درباره پشتیبانی از انقلاب ایران می داد، بسر رسید و وقت آن شد که تغییر سیاست دهد، زیرا روشن است که هم در آن زمان و هم در این زمان، هدف این دولت کمک به انقلابیون ایران نبود، بلکه تأمین منافع دیپلماتیک شوروی بود. رتشتین در همین نامه می نویسد: «یک مسئله دیگر هم مورد نظر است و آن باز شدن راهی است که نه تنها ایران را به روسیه، بلکه با تمام دنیای خارج مربوط می سازد. بنظر هر ملت دوست و وطن پرستی باید اشتیاق باز شدن این راه را داشته باشد».

پس «باز کردن راه روسیه به تمام خارج» آن منطقی است که دیپلماسی شوروی آن را به زیان انقلاب ایران دنبال کرد. رتشتین اضافه می کند: «من گمان دارم اولین وظیفه شما که شخص ملت دوست و وطن پرست هستید، این است که از هیچگونه سعی در باز شدن راه گیلان دریغ نکنید و از برای کسانی که در این راه زحمت می کشند تولید اشکالی ننمائید من متأسفانه می بینم که شما با پرگرام وسیع خودتان در باز شدن دریچه ای که برای حیات ایران لازم است جلوگیری می کنید...».

رتشتین در این نامه به رهبر نهضت گیلان پیشنهاد می کند: «قزاقها عقب بنشینند بطرف قزوین و شما هم قوای خود را به جنگل عقب ببرید. به شما اطمینان می دهیم که قزاقها مجدداً پیش نیایند. همچنین از طرف شما به دولت اطمینان خواهیم داد.»

میرزا کوچک خان در نامه جوابیه خود، پس از بیان «سشتهای فوق الطاقه چندین ساله نهضت جنگل» که هدف آن حفظ ایران از تعرضات خارجی و خائنین داخلی بود و تشریح خرابکاری مفسدین داخلی و «رؤسای بی احتیاط قشون شما» که مانع پیشرفت نهضت شدند، سرانجام با پیشنهاد رتشتین موافقت می کند. ولی در عمل، پایان این فاجعه به حمله غدارانه قزاقها به ریاست رضاخان میرپنج (پهلوی) به انقلاب گیلان و سرانجام شهادت میرزا منجر شد.

همین جریان در دوران حزب توده در مورد حوادث آذربایجان و کردستان تکرار شد. پیشه وری بنا به توصیه ای که به وی شده بود، از صحنه خارج می شود، ولی برادران قاضی (قاضی محمد، صدوقاضی و پسرعمویشان سیف قاضی) سنگر را رها نکردند و بوسیله ارتش محمدرضا پهلوی به دار آویخته شدند. فرقه دمکرات آذربایجان نیز با شنیدن «نصیحت» نتوانست نجات یابد و هزاران تن از اعضاء آن در اثر هجوم ارتش محمدرضا شاه به خاک و خون غلتیدند. که به آن اشاره خواهیم کرد.

سند دوم

حزب کمونیست ایران و آیت الله مدرس: یکی از شخصیت های بزرگ روحانی که در تاریخ معاصر مقامی بلند دارد، آیت الله سیدحسن مدرس است. درباره این شخصیت ممتاز، ملک الشعراء بهار، شاعر و ادیب معروف، در مقاله ای تحت عنوان «مدرس یا بزرگترین مرد فداکار» چنین می نویسد: «یکی از شخصیت های بزرگ ایران که از فتنه مغول به بعد نظیرش، بدان کیفیت و استعداد و تمامی، از حیث صراحت لهجه، شجاعت ادبی، ویژگی های فنی در علم سیاست و خطابه و امور اجتماعی دیده نشده، سیدحسن مدرس — اعلی الله مقامه — است.»

آتش شهید مدرس در تاریخ معاصر ایران بسیار بزرگ و نفوذ او در افکار عمومی بسیار عمیق بود و ایستادگی در مقابل رضاخان (کاندیدایی که انگلستان و شوروی درباره اش توافق کرده بودند) یک ایستادگی مردانه و ناچار سراپا خطرناک بود. هشتاد تن از وکلای مجلس به ماده واحده دائر بر انقراض سلطنت قاجار و اعلام حکومت موقت رضاخان رأی دادند و مدرس بدون توجه به محیط شدید ارتجاعی که ایجاد شده بود، در پاسخ سیدمحمد تدین، نایب رئیس، که از مدرس پرسید: «اگر با ماده مخالف هستید، ماده متقابل بیاورید.» گفت: «ماده اش این است که خلاف قانون اساسی است. اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است... صد هزار رأی هم بدهند، خلاف قانون اساسی است».

ولی رفتار سلیمان محسن اسکندری (که بدنبال موافقت شوروی با تغییر رژیم و استقرار دیکتاتوری رضاخان قدم برمی داشت) برعکس بود. او جزء کسانی بود که در همه موارد، خواه در جنبش جمهوری به نام رضاخان و خواه به هنگام سلطنت او جزء اکثریت رأی مثبت داد. مدرس در ۱۳۰۶ از طرف تروریست های درگاهی سورد اصابت چند گلوله قرار گرفت، ولی جان سالم بدر برد. پس از استقرار دیکتاتوری، به هنگام سرکوب نهضت اسلامی در مشهد، مدرس را در شهر کاشمر، که تبعیدگاهش بود، شهید کردند. ولی سلیمان میرزا در تمام دوران استبداد در خانه اش در خیابان ژاله تهران زندگی آزادانه می کرد.

این دو واقعه که بیان آن سبب بر واقعیت و اسناد غیرقابل تردید و خدشه ناپذیر است،

نشانه دنباله‌روی کورکورانه از سیاست شوروی است و افرادی که با این دیپلماسی همکاری داشته‌اند، در اعمال و اجرای این سیاست دخیل بودند.

لو رفتن حزب کمونیست ایران

یکی دیگر از وقایع قابل ذکر از سرگذشت حزب کمونیست ایران، حکایت چگونگی لو رفتن سازمان مخفی حزب کمونیست در سال ۱۳۱۶ و بازداشت پنجاه‌وسه نفر از اعضای آن است. درباره علت لو رفتن، یک روایت معروف حاکی است که، عبدالصمد کامبخش، به نام مخفی «سروری» و «تونبروگ»، پس از آنکه در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ در اثر معرفی محمد شورشیان (که نقش رهنا برای گذراندن اعضای حزب برای تحصیل به مسکو را داشت) گرفتار می‌شود، در همان روز در جواب یک سؤال «اداره سیاسی»، کتابی تألیف می‌کند و تمام اعضای حزب را که می‌شناخته، به پلیس معرفی می‌کند. اما کامبخش موافق گزارشی که به کمیترین داده، و مورد تأیید آن سازمان نیز قرار گرفته، مدعی است که او بعد از پنج نفر (شورشیان، دکتر ارانی، دکتر بهرامی، عباس آذری و ضیاءالموتی) گرفتار شده، زیرا شورشیان نام واقعی او را نمی‌دانسته و مدعی است که قبل از او (طی چهار روز) قسمت عمده اسامی، بوسیله بازداشت‌شدگان انشاء شده و او سهم خود را در افشای چند اسم فرعی تصدیق و اعتراف کرده است. در آن موقع کمیترین که از جریان گرفتاری پنجاه‌وسه نفر اطلاع داشت و به سرچشمه اطلاع دست یافته بود، ادعای کامبخش را تأیید می‌کند. در اینجا نقش دکتر ارانی و دکتر بهرامی، که در مقابل پلیس مقاومت نشان دادند، بر همه روشن است و اینجانب شخصیت مستقل ارانی را در تمام موارد که درباره او چیزی نوشته‌ام برجسته کرده‌ام.

به هر صورت در اثر یک خیانت و یا بر اثر خیانت‌هایی (که به هر جهت کامبخش در آن بی‌دخالت نیست) افراد منسوب به حزب کمونیست ایران بازداشت شده‌اند. فقدان ایمان و نادرستی راه یکی از علل عمقی سستی افرادی بود که بعنوان کمونیست گیر می‌افتادند و تعداد کمی در اثر خصمت شخصی در مقابل پلیس آیرم و سختاری مقاومت نشان می‌دادند.

علل شکست مارکسیزم در ایران

حزب مارکسیست‌ها در ایران، صرفنظر از هر نامی که به خود نهاده باشد (سوسیال دمکرات، عدالت، کمونیست، توده) یک سازمان وابسته به ایدئولوژی اروپایی و بیگانه از واقعیت جامعه ایران با تمام عواقب و نتایج ناشی از این بیگانگی بود. البته بعضی از مارکسیست‌های ایرانی کوشیدند تا این طرز تفکر را در کالبد ایرانی جای دهند، ولی کوشش آنها حقیر و بی‌ارزش و بی‌فایده بود و از آنجا که مارکسیست‌های ایرانی جرئت نمی‌کردند از اصول ساده‌گرایی (ماتریالیسم) و «انترناسیونالیسم پرولتاری» گامی فراتر گذارند، تمامی کوشش‌شان تکرار مکرر عبثی می‌شد که انعکاسی در حیات جامعه ایران نداشت.

تسلیم به ایدئولوژی بیگانه، بمعنای اعم را می‌توان به دو شاخه غرب‌زدگی و شرق‌زدگی تقسیم کرد. معنای «شرق‌زدگی» همان شیفتگی به جهان‌بینی و ایدئولوژی اروپای باختری

است، که تسلط خود را در کشورهای اروپای شرقی برقرار کرد.

روشن است که لیبرالیسم اروپای غربی (که ایدئولوژی سرمایه‌داری امپریالیستی آمریکا و اروپای غربی است) با مارکسیسم (که باصطلاح ایدئولوژی انقلابی پرولتاریاست) با اینکه هر دو ایدئولوژی غربی هستند تفاوت معنایی هم دارند. ولی این اختلاف دو ایدئولوژی نسبت به هم، در قیاس با معارف و فرهنگ اسلامی، زیاد نیست و این واقعیت بویژه در شیوه زندگی مردم در کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای سوسیالیستی بروز می‌کند. استکبار و استقرار اختناق در کشورهای ستم‌دیده مثلاً در ویتنام یا در افغانستان و الحاد و مادپرستی و توجه به مصرف و عیش و نوش و باده‌گساری و انهماک در شیوه‌های ضد اخلاقی در هر دو جا دستور روز است. پرستش پول و مقام در هر دو جا متمادول است. آنچه که امروز تفاوت سوسیالیسم و سرمایه‌داری را روشن می‌سازد، تنها رقابت شدید دیپلماسی بر سر کسب قدرت و ابتکار در صحنه بین‌المللی است.

لذا، مارکسیست‌های ایرانی با قبول یک ایدئولوژی الحادی و نفی اصالت شرقی و اسلامی، راه بیگانگی از جامعه ایران را در پیش گرفتند و برنامه عمل آنها، برخلاف آنچه که می‌پنداشتند در راه بهبود جامعه ایران نبود. عمل آنها تبعیت از سیاست روزانه دولت شوروی بود. در جنبش گیلان، مبارزه آنها علیه میرزا کوچک‌خان بود. در جریان رسیدن رضاخان به سلطنت، مبارزه آنها علیه آیت‌الله شهید سیدحسن مدرس بود. در جریان دسایس آمریکا و انگلیس برای غارت نفت ایران مبارزه آنان تلاش برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال برای شوروی بود. بعدها، مبارزه آنها در خدمت به تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان و تقویت سیاست خائنانه قوام‌السلطنه مصروف شد. سپس مبارزه آنها، در دوران جنبش وسیع ملی مردم ایران، علیه ملی‌کردن صنایع نفت متوجه گردید و در دوران سیطره و دیکتاتوری محمدرضا پهلوی اعضای حزب توده عملاً هیچ کاری نکردند و در جریان انقلاب اسلامی خواستند از پیروزی جنبش استفاده کنند و سرانجام این جنبش را از درون منفجر گردانند، امری که سرانجام به شکستی فاحش و پایانی ناخجسته منجر شد. آری، این است خلاصه عملکرد کمونیست‌های ایرانی یعنی گوشه‌ای از انحرافات و کژرویه‌ها و نارسایی آنان طی بیش از شصت سال به اصطلاح مبارزه، در این دوران، قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و طلیعه نهضت امام خمینی در شب ظلمانی استبداد ایران درخشید، ولی رهبری حزب توده نه تنها بمعنای این وقایع که انگیزه‌اش اسلام بود توجهی نکرد بلکه راه انکار آن را پیمود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خیال میوه‌چینی از آن برآمد.

این جمع‌بندی غم‌انگیز یک مبارزه حداقل شصت و دو ساله است—از تاریخ تأسیس حزب کمونیست ایران—که چند نسل را به باد داد و استعدادهای معینی را به عبث تلف کرد.

حزب توده در تمام این دوران، بجز دوره کوتاهی که در اثر پیروزیهای ارتش شوروی بر ارتش هیتلری تا حدی در ایران رونقی یافتند، در مواقع دیگر نتوانستند نظر اعتماد توده‌ها را به خود جلب کنند، در آن دوران کوتاه نیز که موفق به داشتن هشت وکیل در مجلس چهاردهم شدند، این «موفقیت» را نه در اثر اقبال مردم، بلکه از طریق روشهای ناپاک و

مقلبانه، و بست و بندهای پلید با فنودالها و صندوق جعلی و غیره بدست آوردند. در همین دوران رونق، حزب با اشتباهات سنگینی مانند دفاع از امتیاز نفت شمال و تقویت جریان آذربایجان حیثیت سیاسی خود را از دست داد.

انزوا و انفرادی که در مورد مارکسیستهای ایرانی مشاهده می‌شود، برای همه مارکسیستها در کشورهای اسلامی شاخص است. در مقابل جوگل آلودی که جریان مارکسیستی در ایران نام داشت، شط سرشار و جوشان جنبش اسلامی راستین، منظره متضادی بوجود می‌آورد و آشکارا غربگرایی و بیگانگی پرستی را رسوا می‌گرداند. جنبش اسلامی یک جنبش مصنوعی و ساختگی نیست، دین اسلام در قلوب همه مردم باورمند کشور ما ریشه‌های ژرف دوانده و شهادت در راه این دین، در راه این ایدئولوژی، به یک امر طبیعی و سرشت همگی مردم مبدل شده است که به این حقیقت، امروز دوست و دشمن اعتراف دارند.

ما در اینجا براساس خاطرات خود و با نگاشتن سرگذشت کوتاهی از حزب توده، می‌خواهیم نمونه منفی یک ایدئولوژی غلط و کژرو را در عمل عرضه کنیم، تا اگر انسانهایی هنوز طالب تکرار سپردن این راه باشند، از درسهای آن عبرت گیرند.

ما آن صحنه‌هایی از حزب توده را، که ماهیت واقعی آن، طی توصیف این صحنه‌ها عیان می‌گردد، مورد توجه قرار می‌دهیم و در قسمت عمده مطالب آن، که نتیجه مشاهدات عینی خود نویسنده است. بویژه بخش مربوط به زندگی حزب توده در خارج، می‌تواند تازگی‌هایی داشته باشد و بعلاوه این بخش شامل سی سال از تاریخ است و در جریان این مدت بسی چیزهای افشاگر بمیان آمده که جالب و شاخص است.

به هنگام نوشتن این خاطره‌ها، با نگاه باز و آزاد به روابط و پدیده‌هایی دور و نزدیک می‌نگرم و می‌بینم که اکنون آنها در نظر من بکلی چیز دیگری جلوه می‌کنند. در نور خورشید انقلاب اسلامی، رجال و حوادث آن ایام به سایه‌های حقیری بدل شده‌اند و حال آنکه در موقع خود عظمت و مهافتی داشتند. اما حیف که در شوره‌زار جزم‌گرایی مارکسیستی و در عرصه خیانت عمل می‌کردند. نقش حزب، که زمانی جدی و غم‌انگیز می‌آمد، اکنون روشن شد که تنها صحنه مبتذل دیپلماسی خارجی بود. درست است که در این جریان، سرنوشت بسیاری از انسانها که بدنبال سرباها و رؤیایا رفتند و پامال حوادث شدند، احساس تأسف عمیقی را برمی‌انگیزد، ولی این همه در متن داستانی پیش پا افتاده و پوچ و مکرری رخ می‌دهد که آن را سیاستهای ابرقدرتها در کشوری دست‌نشانده پدید آورده بود.

در نتیجه این کژروی، نسلهای مختلف ایرانی درو شدند. در دوران استالین، مهاجران ایرانی در شوروی را به بهانه مبارزه با تروتسکیسم نابود کردند و افراد سرشناسی مانند ذره، حسایی، نیک‌بین، مرتضی علوی، شرقی و بسیاری دیگر در سیبری مدفون گردیدند. در دوران پهلوی چند نسل کمونیستها، و بویژه افسرانی که در پندار خود آزادیخواه ولی در واقع مهره و بازیچه استکبار شرق بودند لو رفتند و تیرباران شدند و بسیاری از افراد حزب در اثر تیرباران، دار و شکنجه نابود گردیدند. سراپای تاریخ سرشار از خطرات و تلفات فاجعه‌آمیز و بیفایده و بی‌ثمر است. تاریخ کمونیستها کژراهه‌ای است پر از خطرات و تلفات که نتیجه‌ای از آن جز وهن و ورشکستگی نیست. این خاطرات نمونه‌ای از این کژراهه را با بیان واقعیات عیان

می‌کند.

هنگامی که شخص در چهاردیوار قضاوتها، ارزشها، مشاهدات و ذهنیات خود سالیان دراز محبوس می‌ماند، جرئت گذر کردن از سد وهمیات خود را ندارد، بنابراین آنچه را که افرادی در وراه این چهاردیوار درباره این قضاوتها می‌گویند، در نظرش دروغ، اغراق، اشتباه، خطای منطقی، مصنوعی و خرافی می‌نماید و در باورهای خود مصر است. وزش نیرومندی مانند انقلاب اسلامی لازم بود تا عیار این داورهای سلک‌گرایانه و جزمی را عیان سازد.

این «خاطرات» و محفوظات و نگرشهای مؤلف نوشته شده و لذا محدود، نارسا و مسلماً مبرا از اشکالات نیست و شاید بعدها توفیق بازنگری و تکمیل آن بدست آید. بعلاوه وقوع سکنه و تیره شدن حافظه، مانع ذکر جزئیات است. ولی اکنون دورانی آغاز شده که بالاخره شرایط نوشتن تاریخ حقیقی مارکسیسم در ایران شدنی است. تاریخ را می‌توان و باید براساس بررسی دقیق واقعیات و اسناد و دادن تحلیل واقع‌گرایانه سیاست خارجی و داخلی و نهضت انقلابی مردم تدارک کرد، بنحوی که آئینه‌ای روشن برای پندآموزی و عبرت‌گیری باشد.

لذا این نوشتار، تاریخ نیست، بلکه در حقیقت «ضدتاریخ» است، یعنی داستان فاجعه‌آمیز تلاش کسانی است که علی‌رغم سیر طبیعی تاریخ و انقلاب، راه انحرافی را پیمودند و بنابراین وقایع این «ضدتاریخ»، «ضد خاطره» است، و اعاده یاد آنها احساسات رنج‌آوری را بیدار می‌کند و لذا کسانی که در این «ضد خاطره»، بخاطر پندارهای خود نابود شدند، درخور نام «ضد حماسه» اند و نه حماسه. این تاریخی است سراپا واژون واژونه بودن این تاریخ، نتیجه واژونه بودن تمدن و فرهنگ معاصر، اعم از کاپیتالیستی و سوسیالیستی است. هنگامی که گذشت زمان درونمایه و محتوای عمقی این دوران را برملا می‌کند و مطلق‌های این ایام به نسبی‌ها بدل می‌شود، آن هنگام داوری نقادانه معایب بزرگ اسری آسان است و مفهوم است اگر کسانی اکنون نتوانند آن را درک کنند.

درباره این تاریخ، کتابهایی از سلیقه‌ها و دیدگاههای مختلف نوشته شده، از قبیل پنجاه و سه نفر تألیف بزرگ علوی، در خدمت و خیانت (دو شنفکران نوشته مرحوم جلال آل‌احمد، قادیخ می‌ساله ایران، تألیف بیژن جزئی، نظری به قادیخ جنبش کمونیستی و کادگری در ایران تألیف کاسبخش، گذشته چراغ راه آینده است نشر جامی، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران) تألیف دکتر فریدون کشاورز، فرصت بزرگ از دست رفته و پنجاه نفر و سه نفر و از انفعال ما کودتا تألیف دکتر انور خامه‌ای. کتب نامبرده فاقد اسناد تاریخی و سیاسی معتبر و ارزشمند است و از دیدگاه ماده‌گرایی و روش چپ‌روانه نوشته شده و غالباً هدف از تألیف و قضاوتهای مندرجه در آنها تبرئه خویش و متهم کردن دیگران است و با آنکه مشتمل بر نظریات انتقادی علیه حزب توده نیز است ولی از نظر فکری و سیاسی از «چاله به چاه» می‌افتند. قابل ذکر است که شادروان جلال آل‌احمد از این نوع داورها سبراست. گرچه نوشته‌اش دارای تقص تاریخی و نارسایی در برخی داورهاست ولی خود به اسلام اخلاص می‌ورزیده و کوشیده تا درگیرودار حوادث، خود را هم قاصر و هم مقصر بداند.

نوشته حاضر نیز فاقد تفصیل و سندیت است و فقط کرده‌ای است مجمل از داورهای اسروزی نویسنده. اما از جهت تشریح زندگی حزبی، بویژه در خارج از کشور، چنان که گفتیم،

تصور می‌کنم تازگیهایی برای خواستاران و کنجکاوان و عبرت‌گیران و پندآموزان در آن یافت شود. فاما الزبد فیدهب جفاء و اما ماینفع الناس فیما کث فی الارض!

انقلاب اسلامی پایه محکم یک رستاخیز فرغنگی عمیقی است که بکلی چهره انسان و جامعه را دگرگون می‌کند و از بیخ و بن، از پایه، از تربیت کودکی، شالوده و بنیاد شخصیت دینی و معنوی نوینی براساس ایمان و تقوا می‌ریزد. این انقلابی است در خصال و سجایا و ژرفای جان انسان.

تاروپود این خصال و سجایا در شرایط دوران فراموشی خدا، تسلط عناد و خودخواهی، سودورزی و هوس‌پرستی بافته شده است. تمام آنچه که طی دو بیست سال استعمار و چاکرانش در ایران ایجاد کرده‌اند، این انقلاب ویران می‌سازد تا خانه روح آدمی را با مصالح خدا-پرستی، کار، ایثار و مردم دوستی بنا کند. این نوسازی، این ایجاد تحول ژرف روح، کسار مارکسیسم نیست. این خاطره برای مجسم ساختن و اثبات آن دلیل عینی و ملموس بدست می‌دهد.

در پایان وظیفه خود می‌دانم از تمام برادرانی که در نشر این نوشته یاری رساندند صمیمانه تشکر کنم بویژه برادرانی که برای تدارک فهرست اعلام در ذیل این نوشته با مراجعه به منابع مختلف فارسی و خارجی زحمت زیادی کشیده‌اند سپاسگزاری خود را عرضه دارم، امید است این نوشته بتواند توقعات بجایی را که در جامعه اسلامی ما نسبت به آن وجود دارد، ولو تا حدی برآورده سازد. والسلام علی من التبع الهدی.

۱

ادوار زندگی حزب توده

حزب توده بر روی دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی خطا و محکوم به زوال، و به پیروی از سنت حزب کمونیست ایران، تشکیل شد و بر روی این دو اصل، در گردباد رویدادهای گوناگون، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۱، چندان چرخید و چرخید که سرانجام از گردونه زندگی اجتماعی برون رانده شد. اصل عقیدتی حزب توده مارکسیسم-لنینیسم بود و اصل سازمانی او آنچه که بدان لنین «ترکیب فعالیت علنی و فعالیت مخفی» نام نهاد، در عمل اجرای توطئه‌گری و اعمال خشن غیرقانونی در زیر لفافه کار قانونی و مسالمت‌آمیز بوده است.

اصل عقیدتی، یعنی مارکسیسم-لنینیسم، که مشکل عمده آن ضدیت با باور مذهبی و مطلق کردن نبرد طبقاتی و تشدید تناقض بین ملیتها تحت عنوان دفاع از حقوق ملیتها، حذف کامل ابتکار اقتصادی مردمی و مالکیت خصوصی مردمی و بندبازی دیالکتیکی در تعبیر حوادث بود. لنینیسم اصل «تشکل» را مطلق کرد. لنین می‌گفت: «به من سازمان منضبطی از انقلابیون بدهید، ما با تکیه بر این اهرم، نظام موجود را سرنگون خواهیم کرد.» سازمان و سازماندهی بشیوه لنینی، یعنی ترکیب کار مخفی و کار علنی و تکیه بر روی اقلیتی به نام «پیشاهنگ» با اصطلاح طبقه کارگر برای جذب مردم و یورش به دژ سرمایه‌داری و تصرف آن برای ایجاد نظام «سوسیالیستی»، هدف عانی و نهایی احزاب کمونیستی و از آن جمله حزب توده بود. این اصول بنیادی حزب توده از بیخ و بن متضاد آن اصلی است که جنبش

انقلابی اسلامی بر آن مبتنی است. انقلاب اسلامی مبتنی بر ایدئولوژی مورد اعتقاد وسیعترین مردم کشور است. اسلام در عین تأیید ضرورت جهاد برای قسط در جامعه، دو افراط سرمایه‌داری و سوسیالیستی را رد می‌کند. اصل تشکل در اسلام منطبق با عقیده آن است. این تشکل به اندازه وسعت و عمق جامعه یعنی حزب‌الله وجود دارد و «پیشاهنگ» باصطلاح «طبقه کارگر» نیست. همه مسلمانان جندالله‌اند، پیشاهنگند و تفاوت بین آنها در تکلیف وجود ندارد.

برخلاف استراتژی و تاکتیک لنینی، که بر سفسطه و لفاظی به سود یک اقلیت مدعی انقلاب بنا شده، انقلاب اسلامی در تفکر و عمل خود، تابع دو مقصد الهی و مردمی است و «مغزهای متفکر» دیالکتیسین مردم را به راه نمی‌برد، بلکه مردم به طریق انبیاء و ائمه، به راه ولایت فقیه، به راه جهاد و ایثار، به راه قسط و دفاع، و مهمتر از همه، راه تزکیه نفس و تقوا رهبری بنماید.

در این باره مطالب بسیاری می‌توان گفت، ولی به این اشاره اکتفا می‌کنیم. مقصد آن است که حزب توده با استقرار ایدئولوژی عاریتی، در داخل «گود سیاست» شد و لذا بازیگر بدی بود. در وزش صرصر حوادث شدید که همیشه برای آن وزیده، همیشه دو اثر گریج‌سری و از دست دادن تکیه‌گاه مردمی، دچار نوسان شد و افراد بصیر از آغاز می‌توانستند پایانش را بعیان ببینند.

کمونیسم، و از آن جمله مکتب حزب توده، در نزد پیروان خود تعصبی ایجاد می‌کند که گشودن گره آن چندان آسان نیست. زیرا، کمونیسم فرزند دوران معاصر است، یعنی دوران تمدن غربی که با اصطلاح بر اساس «ترقی دائمی» مبتنی است. ادراک اینکه این تمدن، بر پایه‌های استکبار، آقایی و نوکری، زندگی ماشینی، رذالت‌های نفس، غارتگری جهانی از راه مبادله غیر متعادل، ایجاد سیستم دولتهای پلیسی، انبوه کردن کوههای اسلحه و نظایر این نوع پلیدیها ساخته شده، امروزه دیگر مشکل نیست. مارکسیسم هم، سمند خود را در همان جاده‌ای به تازاندن واداشته است که سرمایه‌داران بدان مشغول بودند و مشغولند. تنها در کارش ناچار مقداری سالوسی، عوامفریبی راه می‌یابد که زمانه آن را افشاء کرد. و در آینده بیشتر افشاء می‌کند.

اگر بخواهیم منحنی زندگی حزب توده را رسم کنیم، فرازها و نشیبهای مختلفی را در آن می‌بینیم و بتدریج، چنان ارضیهٔ منفی و ضد مردمی در این سیر انباشته می‌شود

که ناچار منجر به طرد آن از جامعه می‌گردد. تاریخ حزب توده را به هشت دوره می‌توان تقسیم کرد:

۱. از تاسیس تا فرقه دمکرات

دوره اول: زندگی حزب توده از تاسیس تا آغاز پیدایش فرقه دمکرات، یعنی

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ امتداد دارد. در آغاز تاسیس - این حزب - بر حسب دستور «کمینترن» که آلت دست استکبار شرق بود، خواست یک سازمان ملی و علنی باشد. ولی در همان آغاز از این راه منحرف شد. این تناقض نخستین در سراسر حزب تا پایان عمرش بروز کرد. از یک طرف مشی رادمنش و اسکندری و کشاورز و یزدی، از طرف دیگر مشی کیانوری و قاسمی و روزبه و شرمینی تبلور این تضاد است.

به برکت حکومت فاسد سهیلی (که دلال علنی برای تأمین و کالت خواستاران

بود) حزب توده در انتخابات مجلس چهاردهم، نه وکیل داشت. اعتبارنامه یکی از آنها (به نام خلعت‌بری) رد شد. هشت وکیل توده، که نه‌منتخب مردم بلکه منتخب سفارت شوروی و با دخالت قوام بودند، «فراکسیون توده» را بوجود آوردند. فداکار که مدعی وکیل «کارگران» اصفهان بود، در واقع وکیل سرمایه‌داران اصفهانی بود. کشاورز از بندرانزلی، رادمنش از لاهیجان، اسکندری از ساری، کامبخش از قزوین، اردشیر از جانب‌ارمنیهای آذربایجان بدون توسل به بندوبستهای «کلاسیک» و غیر مردمی و بدون حمایت سفارت شوروی قادر به «بیرون آمدن از صندوق» نبودند. در حوادث ۲۱ آذر ۱۳۲۱، یعنی شورش برضد قحطی و گرانی غلیه کاینه قوام (از نوکران استعمار انگلیس و امریکا که با روسیه نیز رابطه داشت و مرتکب جنایات بیشماری در دوران والیگری خود در خراسان و فارس شده بود)، حزب توده با چشم عنسایتی به قوام، بیطرف ماند. بدون شک در این شورش دست دربار و فراماسونری پدیدار بود، ولی تحلیل رسمی رهبران تمام عمق پدیده را افشاء نمی‌کرد. این شورش، که برضد قوام ایجاد شده بود، بر روی دو واقعیت عینی قرار داشت: یکی واقعیت قحطی و دوم واقعیت منفور بودن قوام، که بعنوان قاتل کلنل محمدتقی خان پسپان شهرت داشت. ولی وزارت‌طلبان حزب توده این واقعیات را نادیده گرفتند.

حزب توده در این دوران ابتدایی حیات خود، پایبای دیپلماسی شوروی پیش می‌رفت، اگر بخاطر توجه شوروی به قوام (علاوه بر ولع وزارت‌طلبی برخی از رهبران)

از کنار شورش ۲۱ آذر آرام و بی‌دخالیت می‌گذشته در عوض در مبارزه با سیدضیاء بزرگترین جaro و جنجال را برپا کرد. در گذشته سیدضیاء را انگلیسها، پس از آنکه در حادثه روی کار آمدن رضاخان نقش «محلل» خود را بازی کرد، از ایران خارج کردند و بار دیگر، هنگامی که ایجاد یک دیکتاتوری «وطنی» لازم شد او را به ایران وارد ساختند. سیدضیاء نه تنها مورد استهزاء و طنز و دشنام وهوی این حزب قرار گرفت نقش جمعیت‌بازی را نیز «جمعیت‌باز» را ایفاء کرد. ولی به هرجهت حزب در مبارزه با سیدضیاء توانست خود را بیشتر نشان دهد.

در واقع کاری از این آسانتر نبود: محمدرضا شاه در وجود سیدضیاء رقیب بالقوه خود را می‌دید و از شدت عجله «مقام عالی سلطنت» را فرودآورد و با وکلای توده در مجلس، یعنی کشاورز و اسکندری ملاقات کرد. اقلیت قوی مجلس چهاردهم، به رهبری مصدق، بی‌شک با ابراز تمایل آمریکا، با سیدضیاء بشدت در افتاد. عدم توفیق سیدضیاء در «جسارت» حساب نشده‌اش مسلم بود. حتی تشکیل احزاب «وطن» و «اراده‌ملی» و دفاع اکثریت مجلس، که بر رأس آن دلال سفارت انگلیس و فراماسونر شتاخته شده‌ای مانند دکتر طاهری قرار داشت، قادر نشد سیدضیاء را به طرف قدرت «هول دهد». «وتوی» سفارتهای آمریکا و شوروی و مخالفت دربار برای شکست سیدضیاء کافی بود.

اما ادعای «ملی» بودن حزب بزودی مورد آزمایش سختی واقع شد؛ موقعی که آمریکاییها در سال ۱۳۲۳ با دولت ساعد مشغول مذاکره برای بدست آوردن امتیاز نفت بودند، رادمنش از طرف فراکسیون هشت نفری توده، مخالفت حزب توده را با اعطاء هرگونه امتیازی اعلام داشت. ولی پس از آمدن «کافتارادزه» (معاون وزارت خارجه شوروی) و طرح مسئله امتیاز نفت شمال از طرف این دولت، حزب توده و فراکسیون مجلس به دفاع از امتیاز پرداخت.

در این دوران دو «نیروی» دیگر نیز در جثب حزب توده سر برآورد و رشد یافت، یکی از آنها سازمان مخفی نظامی که در اثر حادثه فاجعه آمیز گنبد قابوس و کشته شدن سرهنگ اسکندانی در این حادثه بدست ژاندارمها رازش برملا شد و دومی سازمان کارگری به نام «شورای متحده کارگران» که خود دکاتی برابر دکان حزب توده گشوده بود. رضا روستا بعلت روابط خود با شوروی، بازی استفاده به نام

«کارگران» برای اعمال فشار را به خود اختصاص داد و منجر به آن شد که اتحادیه‌های «زرد» (مانند «اسکی» که به خسرو هدایت وابسته به اشرف پهلوی مربوط بود) به میدان آید و نبرد شدید و گاه خونینی بین آنها درگیرد. گروه فشار «شورای متحده» در دست دیپلماسی شوروی کماکان بکار می‌رفت و اعتصابات وسیعی بویژه در خوزستان براه می‌انداخت.

بدین ترتیب، دوره اول زندگی حزب، دوران زایش و رشد تدریجی و ناخجسته آن بود زیرا در همین چهار سال چهره این کودک نوزاد که سابقه چندین دهساله تمرین در مکتب «انترناسیونالیسم» داشت، نقش گرفت و معلوم شد که این حزب ابزار قابل اعتمادی در دست دیپلماسی شوروی است.

فضای ایران برای پرورش چنین نهالان بیگانه‌پرور از لحاظ سیاسی مساعد بود. پیروزی ارتش شوروی بر ارتش هیتلر در استالینگراد، ورود ارتش اشغالی انگلیس، آمریکا و شوروی در ایران و مداخله علنی آنان در کلیه امور، ورود خود-خواسته و غیرقانونی ارتش آمریکا به ایران و مسلط شدن میلسپو عامل کهنه کار امپریالیسم بردستگاه مالیه، ناچار پیدایش احزابی مانند توده، وطن، عدالت، اراده ملی، دمکرات ایران را لازم می‌ساخت. چنانکه احزاب فاشیست‌مآبی مانند حزب کبود نوبخت پژمرده شد و با پرورندگانش بسوی زوال رفت. حزب در جامعه طاغوتی و دست‌نشانده خواه از نوع راست و خواه از چپ «آلتی» در دست خارجی و سیطره‌جویی آنان بود.

ولسی در همین ایام درخت کهنسال اسلام، علی‌رغم عواصف سانحات، شاخه‌های برومند می‌داد. یکی از آنان آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی است، که سیاستمداران شرق‌مآب و غرب‌مآب، به قریب سه سال زندانی بودنش بی‌اعتناء ماندند و مجلس چهاردهم در این باره لب از لب نگشود. آیت‌الله کاشانی اتهام زندانبانهای انگلیسی خود را دایر به «فاشیست» و «دست‌نشانده آلمان بودن» دائماً رد می‌کرد و در دوران بازداشت بارها تصریح می‌کرد که، بنظر او اجنبی، اجنبی است، خواه روس، خواه انگلیس، خواه آمریکا و خواه آلمان. به همین جهت روش رهبری حزب توده ایران از همان آغاز نسبت به آیت‌الله کاشانی روشی منفی بود.

۲. از فرقه تا کابینه قوام

دوره دوم: زندگی حزب توده از پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان (پارت) آغاز می‌شود و با اوج این حزب و شرکت وزیرانش در کابینه دوم قوام، خاتمه می‌یابد. از آذر ۱۳۲۴ تا تابستان ۱۳۲۶.

همانطور که پیروزی ارتش شوروی در استالینگراد تکانی به رونق حزب توده داد و در داخل حزب اعضاء «ماقبل استالینگرادی» بر عناصر «مابعد استالینگرادی» تفاخر می‌فروختند، به همین ترتیب تشکیل فرقه، با همه خفت و توهینی که در عمل برای حزب و رهبریش بود، میدان اپورتونیزم و فرصت‌طلبی حزب را گشاده‌تر کرد و حزب از جهت کمی در همه شهرهای کشور توسعه یافت. این موقعی بود که کامبخش و نورالدین الموتی دوتن از رهبران حزب صحبت از یک میلیون عضو حزب و شورای متحده و اتحادیه‌های دهقانی و سازمان جوانان توده و سازمان زنان می‌کردند و دکتر مرتضی یزدی در «سرگیجه او موفقیت شرکت در کابینه»، وعده وارد شدن تمام «شتر» را بدنبال سرش (سه وزیر کابینه) به دولت می‌داد اینها واژه‌هایی است که از روی سرمستی گفته شد و باعث اغواء جمعی و استهزاء جمع دیگر گردید.

روی کار آمدن فرقه از لحاظ کمی به حساب جذب سازمان حزب توده در آذربایجان، بدون اطلاع رسمی رهبری انجام گرفت. بعدها عده‌ای از عناصر «ملی‌گرا» و عده‌ای از آزادیخواهان قدیم آذربایجان به فرقه پیوستند. در مقابل این تحول مثبت برای شوروی که در آذربایجان رخ داد، تحولی در تهران نیز واقع شد و آن روی کار آمدن قوام السلطنه و مظفر فیروز (برادرزاده مریم فیروز و فرزند نصرت‌الدوله) بود. مظفر فیروز در تأثیر احساس شدید جاه‌طلبی خود نقشه «شاه شدن» را کشیده بود. ابتدا با سیدضیاء به خیال آنکه او رقیب سرسخت و مقتدری علیه پهلوی است کنار آمد و به مدیریت ده‌ماه‌روز ارگان سیدضیاء طباطبایی رسید. وقتی ورق سیدضیاء زرد شد، مظفر فیروز با رقیب او یعنی قوام السلطنه گرم گرفت و در اثر زیرکی خود مورد توجه و عنایت ماکسیموف و سادچیکوف واقع شد و نقش مهم دلال محبت را بین رئیس‌الوزراء با «حسن‌نیت» (یعنی قوام) و طرف شوروی ایفاء کرد و سیدضیاء و اعوان و انصارش را به زندان افکند. در بازی مفصل تشکیل «جبهه واحد» (بین فرقه

دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان و حزب توده و حزب ایران، اللهیاری صالح و حزب جنگل مظفرزاده و شورای متحده رضا روستا و حزب دمکرات ایران، قوام) که در پارک هتل چند جلسه نمایشی دائر کرده بود، مظفر فیروز نطق‌ها کرد، و این همه هیاهو برای هیچ بود.

در این موقع کامبخش در نهان از ارفع و رزم‌آرا، که او را می‌شناختند و ردپای او را در میان افسران می‌جستند، در واقع «قهرمان» خاموش و ناشناس صحنه است. سازمان نظامی بوسیله او تأسیس و بسط یافت. کامبخش و کیانوری در تمام این ایام مشغول سازماندهی افسران، حفظ کردن آنها از تعقیب، یا رها کردن از زندان، جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی از آنها و تحویل آن به مقامات شوروی بودند. عواقب فاجعه‌آمیز همین فعالیت چندین بار بروز کرد، که آخرین آن دردوران جمهوری اسلامی است. به حوادث دوره دوم حزب در آینده با تفصیل بیشتری خواهیم پرداخت.

۳. از کابینه قوام تا ترور شاه

دوره سوم: زندگی حزب توده از آذر ۱۳۲۶ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، یعنی تاریخ توطئه علیه جان محمدرضا پهلوی، ممتد است. در حزب دوران «طلایی» و «هورایی» پایان می‌یابد و دوره حذیض، دوران شکست فرا می‌رسد.

فرقه دمکرات آذربایجان (و نیز پارتی دمکرات کردستان) نخستین قربانی این وضعیتند که خود نتیجه تغییر تناسب قوا در عرصه جهان و نتیجه منفور بودن روش سیاست خود اوست. به هر حال عصر «شانناژ اتمی» از طرف آمریکا آغاز می‌شود. شوروی عقب‌نشینی می‌کند و عقب‌نشینی او تمام آن نیروهای ایرانی را که به پیروزی شوروی و توفیق‌نهایی آن دلخوش بودند به عقب‌نشینی نه، بلکه به فرار؛ به شکست نه، بلکه به ورشکستگی و ادار می‌سازد.

جالب است که درست در این ایام که حزب توده فقط در تهران و تنه‌ایمه جانی داشت، کسانی پیدا می‌شوند که این «نیمه‌جان» را در کفه سیاستهای مخاطرم آمیز تروریسم قرار می‌دهند. گروه ضربتی تحت رهبری خسرو روزبه به دست عباسی به جان محمد مسعود، مدیر روزنامه مرد امروز سوء قصد می‌کند و او را به قتل می‌رساند.

وکیانوری نیز در اعترافات خود به شرکت در دسیسه این قتل اقرار کرده است این عمل فراتر از توجیهاتی است که مرتکبین آن در دفاع از عمل خود کرده‌اند.

درست در همین ایام تیراندازی ناصر فخرآرایی به شاه در دانشگاه انجام می‌گیرد. درباره دخالت کیانوری در این جریان (موافق روایت قاسمی) به موقع صحبت خواهیم کرد. بدین ترتیب، به دست کسانی از متعلقان حزب توده بهانه‌های «مقنعی» برای غیر قانونی شدن حزب ایجاد می‌شود. در اینجا این سؤال مطرح است: آیا دیپلماسی خارجی در اینجا نقشی داشته؟ آیا رزم‌آرا در اینجا دخالتی داشته؟ یا مسئله به رقابت در اعمال تروریستی بین روزبه و کیانوری محصور است؟ برای پاسخ به این سؤالات، مذاقه در اسناد ضروری است. این معمای است که فقط تاریخ موظف و بدان قادر است.

بقیه حوادث این دوران را مانند انشعاب و کنگره دوم حزب بموقع خود حکایت خواهیم کرد.

۴. از ترور شاه تا ۱۳۳۰

دوره چهارم: از اعلام غیر قانونی شدن حزب تا رد قرارداد الحاقی نفت (قرارداد گس-گلشائیان) یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ ممتد است.

این دوران از تاریخ، سرشار از حوادثی است که پیامدهای دور و درازی در سرنوشت مردم داشته، مانند توطئه انگلیس برای نجات شرکت نفت انگلیس از خطر مکنون و از خشم ملت، بوسیله طرح یک قرارداد الحاقی بین گس، نماینده شرکت نفت، و گلشائیان، وزیر دارایی کابینه هژیر؛ تحصن دکتر مصدق در مجلس بعنوان اعتراض به سیاست نفت دولت و تشکیل «جبهه ملی» با شرکت متنوع ترین افراد وابسته به انگلیس و آمریکا و شوروی در زیر پرچم لیبرالیسم و ناسیونالیسم مصدق؛ فعالیت پرشور «فدائیان اسلام» تحت رهبری شهید نواب صفوی و ترور هژیر بعنوان سزای خیانت در مسئله نفت، تلاش برای حل و فصل مسالمت آمیز مسائل متنازع بین جناحین انگلیسی و آمریکایی در مسئله نفت در کابینه منصورالملک، و سرانجام رد قرارداد منفور گس-گلشائیان؛ ورود آیت‌الله کاشانی به صحنه زندگی سیاسی و برآس مردم مسلمان ایران، پس از آنکه وی را به اتهام دخالت در توطئه فخرآرایی به لبنان تبعید کرده بودند و انتخاب او بعنوان نماینده تهران در مجلس شانزدهم و

افشاگری شدید و قوی او از هیئت حاکمه خائن؛ روی کار آمدن رزم‌آرا و ترور وی بوسیله استاد خلیل طهماسبی از پیروان آیت‌الله کاشانی، و شکست دسیسه‌های انگلیس و شرکت نفت.

در این دوران جریان ترور احمد دهقان مدیر مجله درباری تهران مصور بوسیله جعفری عضو حزب توده نظر را جلب می‌کند. تحلیل این واقعه نیز ساده نیست و تعبیرهای متناقضی درباره آن ذکر می‌شود. بنظر می‌رسد این عمل با اطلاع رهبری رسمی حزب انجام نگرفته است. برای پرهیز از فرضهای غیرمسلم، در این مطلب پیش از این نمی‌توان گفت.

ده نفر از رهبران حزب، که از زمان غیرقانونی کردن حزب دستگیر شده بودند، به کمک دو تن از افسران شهریانی عضو سازمان نظامی (قبادی و رفعت محمدزاده) با سازماندهی روزبه و عباسی به فرار از زندان موفق می‌شوند. پنج تن از آنها (کیانوری، قاسمی، مرتضی یزدی، جودت، بقراطی) به سه نفری که از اعضاء هیئت اجرائیه باقی مانده بودند (دکتر بهرامی، علی علوی، دکتر فروتن) ملحق می‌شوند و این هیئت اجرائیه هشت نفری، در یکی از حساسترین دورانهای مبارزه برای ملی کردن نفت، زمام رهبری را بدست می‌گیرد.

۵. دوران ملی شدن صنعت نفت

دوره پنجم: دوران ملی شدن صنعت نفت تا کودتای امپریالیستی شاه و زاهدی، از سال ۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، امتداد دارد.

در این دوران حزب توده به دو علت توسعه می‌یابد و تنها در تهران تعداد اعضایش، بنا به قول دکتر بهرامی، دیرکل موقت حزب در ایران، به ده هزار نفر می‌رسد. علت اول آن است که در دورانی که آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق زمام مجلس و دولت را در دست داشتند؛ برای ارتجاع (دربار، ستاد ارتش، پلیس، ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ، احزاب و مطبوعات وابسته به آنها) دست تعدی اجتماعی باز نبود. با استفاده از این شرایط مساعد، حزب، یک سلسله سازمانهای علنی خود را بوجود آورد، مانند: اتحادیه‌های کارگری، سازمان جوانان دمکرات، تشکیلات دمکراتیک زنان، سازمانهای دهقانی، سازمان دفاع از کودک، جمعیت مبارزه با استعمار که با جراید و انتشارات و نمایشهای مختلف خود نیروهای تازه‌ای

را بسوی حزب توده کشاندند. علت دوم، اوج نهضت مردم در راه ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران بود که با هیجان پرفوران خود جلوی نیروهای مرتجع و محافظه-کار را مهار می کرد و برای شکارچیان حزب توده فضای صیادی بوجود می آورد. ولی از این محیط مساعد حزب توده بسیار بد استفاده کرد. به ابتکار قاسمی و کیانوری از همان آغاز با شعار ملی کردن نفت مخالفت شد و هیئت اجرائیه با اتکاء به «اقتدار کلمه رهبری» سیاست سراپا غلط و خیانت آمیز خود را بر طیف وسیع جمعیت تحت نظر خود تحمیل کرد. حزب می کوشید با استفاده از تضادهای هیئت حاکمه مبارزه متفق را مانع شود و با راه انداختن دو حادثه فتنه انگیز (نمایش خونین ۲۳ تیر حزب و تظاهر خونین ۱۴ آذر ۳۱ سازمان جوانان) کار ارتجاع را برای سرکوب مردم تسهیل کرد و بعدها با اتخاذ سیاست «عدم مقاومت» کامل در مقابل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در واقع دستیار ارتقاء ارتجاع بر تخت استبداد شد.

۶. از کودتای ۲۸ مرداد تا تلاشی کامل حزب

دوره ششم: از کودتای ۲۸ مرداد تا کشف سازمان نظامی حزب و متعاقب آن تلاشی تمام سازمانهای علنی و مخفی حزب یعنی تا سال ۱۳۳۴ امتداد دارد. این دوران مانند دوران سوم نه تنها دوران حسیف حزب است، بلکه دوران شکست و ورشکست اخلاقی و سیاسی حزب و رهبری و سازمانهای وابسته به آن است.

رهبری حزب پس از پیروزی کودتای سیا در ۲۸ مرداد، در صدد «جبران» شکست برمی آید. ولی همین تلاشهای خرابکارانه اش منتهی به کشف سازمان نظامی و لورفتن قریب هفتصد تن افسر و دانشجوی دانشکده افسری و درجه دار و نیز دستگیری برخی از رهبران (بهراسی، یزدی، عدوی) و سرانجام فرار دوتن دیگر به خارج (کیانوری، جودت) می شود. موج تنفر نامه نویسی از حزب، صفحات روزنامه های دولتی را پر می کند. اعضاء در مجلسه عبرت، حزب را مورد حملات شدید به سود ارتجاع و شاه قرار می دهند. شهید فاطمی، وزیر خارجه دکتر مصدق، که مورد کین بی پایان دزبان و امپریالیسم بود؛ در سال ۱۳۳۳ اعدام می شود. مبارزان قاطع علیه ارتجاع سیاه و مجاهدان راه اسلام یعنی اعضاء «فدائیان اسلام» نیز شربت شهادت می نوشند. شاه و امپریالیسم از پیروزی خود بر حزب توده و جبهه ملی خرسندند.

این جریان با یک سلسله اقدامات ضد ایرانی و ضد استقلال از طرف ارتجاع دست نشانده (مانند پایان دادن مذاکره برای تشکیل کنسرسیوم آمریکایی-انگلیسی-هلندی و فرانسوی با دولت خائن زاهدی و وزیر دارائیش امینی و ورود ایران به پیمان بغداد) همراه است.

در حالیکه در ۲۶ مرداد ۱۳۳۴ شش تن افسر (از مجموع بیست و نه تن افسران تیرباران شده توده) به میدان تیر اعزام می شوند، شاه و زنش ثریا، بنا به دعوت دولت شوروی، به مسکو وارد شدند. آیا این حادثه را باید به «تصادف» تعبیر کرد یا به سیاست آگاهانه دیپلماسی شوروی؟ البته تصور تصادف در سیاست شوروی نقشی ندارد. شوروی با نشان دادن بی اعتنائی به سرنوشت ستاینندگان توده ای خود، وقت را برای مغالزه با شاه مساعد می دید و دیپلماسی شوروی عملاً به قربانیان خود بارها خیانت کرده و هدفش حفظ منافع و موقعیت خود بود و در این میانه آنچه که بحساب نیست جان چاکران مطیع خویش است. سیاست استکباری شوروی در گذشته چنین بوده و در آینده نیز چنین خواهد بود.

۷. دوران «فرار از ایران»

دوره هفتم: یک نوع فصل نهایی، و حالتی است بدتر از احتضار برای تنه حزبی که در حال تجزیه است. این دوران حاکی از یک نوع تلاش برای ادامه زندگی حزب توده است و می خواهد به اتکاء «سنت» خود و با اتکاء کسان تازه ای که بر رأس حزب قرار می گیرند، خود را حفظ کند. این وظیفه را خسرو روزبه برعهده می گیرد. خسرو روزبه تنها افسر از دوازده نفر اعضاء «هیئت اجرائیه سازمان نظامی» است که زنده مانده بود. ولی کوشش خسرو روزبه در این باره محکوم به شکست بود. در میان همکاران او کسانی مانند متقی و ثابت خود را به پلیس بختیار فروخته بودند، و همین مسئله موجب لورفتن خسرو روزبه شد.

رادمنش در خارج، بعنوان دبیر کل حزب، مسئول «تشکیلات ایران» می شود و روابط خود را بامتقی برقرار می سازد. متقی در جلسهای که به نام «جلسه کرج» معروف است؛ آن توده ای هایی را که مایل به ادامه کار بودند (و البته در میان آنها افراد فروخته شده نیز کم نبودند) گرد آورد. ولی افساء متقی توسط خسرو روزبه از زندان کار او و مدافعتش را در رهبری خارج (در درجه اول قاسمی و فروتن)

دشوار می‌سازد. نوبت «سلطنت» در مخروبه منقرضه حزب توده، این بار به یک عامل مستقیم ساواک به نام قدرت‌الله نادری (دانش) می‌رسد، که موفق می‌شود بارادمنش ارتباط برقرار کند. پس از افشاء او در نزد رادمنش، عامل دوم ساواک، عباس شهریاری، با «جسارت» به برلین شرقی می‌آید، ولی علی‌رغم مخالفت کیانوری و فروتن - اعضاء کمیسیون ایران - به کسب اعتماد رادمنش نائل می‌شود و بررأس «تشکیلات تهران» تا عزل رادمنش از دیرکلی می‌ماند. درباره همه این مطالب بموقع خود صحبت خواهیم کرد.

ولی درکنار این شاخه خشکیده و معوج تشکیلاتی متقی - نادری - شهریاری، سازمانهایی هم در سنت و به نام حزب توده و فرقه دمکرات و پارتی دمکرات کردستان در شهرستانها تشکیل می‌شود. این سازمانهای «موریانه خورده» که همگی دستخوش رخنه عمال شناخته نشده ساواک بود، یکی پس از دیگری لسورفتند و از هم پاشیدند. در تبریز، گروه حسن زهتاب، ایوب کلانتری، علی عظیم زاده، جواد فروغی، علی آذری در سال ۱۳۳۹ اعدام شدند. در کردستان گروهی که قاسملو، غنی بلوریان، عزیز یوسفی، سلیمان معینی، ملا آواره و... جزء نمایندگان حزب دمکرات کردستان معرفی می‌شوند، سرنوشت گوناگونی داشتند. درحالیکه قاسملو از پلکان خیانت عروج کرد و به یکی از شناخته‌ترین دشمنان انقلاب اسلامی ایران مبدل گردید، کسانی مانند سلیمان معینی فدای سازش ملامصطفی بارزانی با شاه گردیدند و به دست عمال ملا مقتول شدند. سازمانهای اصفهان و خوزستان و شیراز فرو ریختند و از میان تشکیلات خوزستان خائن بزرگی مانند عباس شهریاری ماجراهای بسیاری برپا کرد.

ولی عده‌ای از دانشجویان که از راهیابی رهبران حزب توده سرانجام مایوس شدند، در خارج (در کنفدراسیون محصلین ایرانی) و در داخل (در گروهکهای مختلف) در صدد پیدا کردن «راههای قاطع»، و راههای «قهرآمیز» شدند. آنها اشکال را تنها در بی‌عرضه بودن رهبری حزب توده در خارج و در خیانت و سرسپردگی عناصری از این رهبری در داخل ایران می‌دیدند آنها در واقع «اشتباهی» درباره ایدئولوژی نکرده بودند، ولی اشتباهشان در خود راه عمل بود. راه مارکسیسم (خواه طراز شوروی و خواه طراز چینی) چاره کار نبود و آزمایش با آن دائماً به بن‌بست رسید

گویا تجربه رادمنش‌ها، اسکندری‌ها، کاسبخش‌ها، کیانوری‌ها، قاسمی‌ها، شرمینی‌ها، زاخاریان‌ها، ملکی‌ها، قاسملوها، خنجی‌ها، متقی‌ها، شهریاری‌ها، که هر کدام این راه خد مردمی را پیمودند و با شکست مواجه شدند، بس نبود، ولذا وجود نیکو خواه‌ها، تهرانی‌ها، پارساژاده‌ها، سیروس نهاوندی‌ها لازم بود که معلوم شود معجزه‌ای از تلاش مارکسیستی با هر مارک و مدلی که باشد، در ایران روی نخواهد داد.

در این ایران (که شاه آن را در این موقع مغرورانه «جزیره ثبات» می‌نامید) غیر از گروهکهای چپ، احزاب لیبرال را نیز در یک مقطع از زمان تجدید حیات کردند. موقعی که آمریکا از «تحرك» کابینه‌های شاه (مانند: علاء و اقبال) مایوس شد، تصمیم گرفت به دست مهره‌های خود علی‌امینی و به دستگیری حسن ارسنجانی دست به «اصلاح ارضی» زند، اصلاحی که بقول امینی: ملاکان فئودال باید سه قران را بدهند تا هفت قران را محکم نگه دارند. در دوران امینی وعده «انتخابات آزاد» داده شد و باشگاه فخرآباد جبهه ملی و «باشگاه مهران» محمد درخشش، وابسته به علی‌امینی و «سازمان نگهبانان آزادی» بقایی و «باشگاه کاخ» وابسته به «نهضت آزادی» و «حزب ملت ایران» داریوش فروهر و گروهک‌های سوسیالیستی علنی و مخفی ملکی و خنجی وارد میدان شدند. در همین زمان است که از درخت خشکیده توده، شاخه‌های نو می‌جوشد تا سرانجام «فدائیان خلق» در دوران قبل از انقلاب و بعد از آن وارد بازی خونین و بی‌ثمری بشوند. از مارکسیسم (با تظاهر به اسلام) جریان التقاطی و منافق «مجاهدین خلق» وارد صحنه می‌شود که پس از انقلاب این گروهک ماهیت ضدانقلابی و محارب خود را ثابت کرد و مانند «فدائیان خلق» در جستجوی سرابهای بیابان گم شد.

جریان این «آزادی» آمریکا فرموده را باید در تاریخ خواند و این خاطرات، محل طرح تاریخ این باشگاهها و گروهها نیست. ولی شکست نوبتی تمام این باشگاهها و گروهها که از پشتیبانی مردم برخوردار نبودند و «فرصت‌ساعده» برای عرض اندام یافته بودند، درس عبرت‌انگیز گروههای سابق مارکسیست را تکرار کرد. مارکسیسم و لیبرالیسم مانند دو برادر توأم از هومانسیم دنیاگرا زائیده شده و در تمدن غرب پرورش یافته و پدید شدنشان در ایران شدیداً «خلاف زمان»

(آناکرونیسم) و تحمیلی است و در نتیجه عضو سالم جامعه اسلامی آنها را دفع کرده و دفع می‌کند.

در این سالها، که سالهای ستمشاهی و تسلط امپریالیسم است، تنها یک نهضت، دوام و زندگی بخش بودن خود را، علی‌رغم انواع مصایب، ثابت کرد: جنبش اسلامی در ازمینه اخیر تاریخ ایران با تأیید الهی و کوشش جانبازانه آیت‌الله شهید مدرس، شهید میرزا کوچک‌خان، آیت‌الله کاشانی از دو منشأ الهی - شرعی و مردمی - انقلابی طلوع کرد و اوج شعشعه آن در جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، در عین تسلط آمریکا و چاکرش پهلوی، درخشیدن گرفت. امام است، وارث و خلیفه نهضت دیرین سال اسلامی و شیعی، با جسارت حیرت‌انگیزی پای در میدان می‌گذارد و بعلت اقبال مردم و براساس هیبت و عظمت اسلام، بیانات افشاگرانه خود را در مدرسه فیضیه القاء می‌نماید و رعب در دل دشمن کاخ نشین می‌افکند. این روشنی علی‌رغم همه تقلاهای دربار و استکبار حامی آن خاموش نشد، بلکه برافروزش خود افزود تا به نصرت انقلاب اسلامی در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ نائل شد.

شاه، بعنوان سخنگو و کارگزار استکبار در ایران، الحق از هیچ تقلایی سر باز نزد، با کمک کندی و جانسون و نیکسون و فورد و کارتر ایران را به ارتش عظیم مجهز به تسلیحات فراوان، به ساواکی که جنایتکارترین دستگاه امنیت در بین اقران بود، تجهیز کرد. سیل پرفوران سرمایه بانکی و صنعتی و اصول مدیریت و تکنیک و تکنولوژی غربی سراسر ایران را فروگرفت. سرمایه استکباری در صنعت، کشاورزی، ساختمان، ارتباط، تجارت و خدمات بهداشتی و آموزشی و دیگر عرصه‌های ممکن مسلط شد. دربار بمثابة سرور چاکران ایرانی استکبار، با غارت میلیاردها دلار از ثروت این کشور، مانند طاووس مست می‌خرامید. نفت ایران، این ثروت‌گرانها و حیاتی کشور، عرصه یغمای کنسرسیوم و شرکتهای دیگر امپریالیستی شد و عواید ناشی از آن چند خانواده معدود فرمانروا را در این کشور غنی و غنی‌تر می‌ساخت.

پس از امینی و علم نسبت نخست‌وزیری به منصور، فرزند منصورالملک فراماسونری، رسید. در سال ۱۳۴۳ منصور به تیر رزمندگان اسلام (سربازان امام - خمینی) بسزای احیاء کاپیتولاسیون و تبعید مرجع شیعیان جهان امام خمینی از ایران کشته شد. این قتل (پس از قتل رزم آرا در سال ۱۳۲۹)، مجازات دیگری بود که

یک مسلمان مجاهد در قبال خیانت اعمال کرده بود. پس از منصور نخست‌وزیری سیزده ساله هویدا، جاسوس امپریالیسم و صهیونیسم، ماهیت رژیم را تا آخر فاش کرد. خیانت، دزدی، فساد به امر عادی مبدل شد. فرهنگ پوچ‌گرا و ماده‌گرای غرب بوسیله عناصر بازنشسته احزاب چپ و ملحدان درباری برشئون کشور سیطره یافت و زمینه انقلاب واقعی، انقلاب اسلامی، که امام در مهاجرت معمار آن بود، فراهم و فراهم‌تر شد. قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ حادثه‌ای که نقطه عطفی در تاریخ ایران و تاریخ جهان اسلام است. در این دوران مورد مغلظه و سفسطه در جرائد شوروی و مطبوعات حزب توده قرار گرفت. کسانی از رهبری در این مسئله، سخن رژیم شاه را تکرار کردند و قیام ۱۵ خرداد ۴۲ را نتیجه تحریک فتودالها و دارای جنبه ارتجاعی جلوه‌گر ساختند.

در تمام این دوره طولانی، که از سال ۱۳۳۵ آغاز و به سال ۱۳۵۷ ختم می‌شود، کار حزب توده در داخل ایران بازی باعمال ساواک به نام «سازماندهی» و در خارج ستیزه ایدئولوژیک با گروهکهای ملی‌گرا و «چپ» در کنفدراسیون بود. حزب توده تمام مساعی خود را صرف اثبات مدل شوروی سوسیالیسم به مدل‌های دیگر، بویژه مدل چینی، می‌کرد و رادیوی «پیک ایران» حرارت خود را در این زمینه نشان می‌داد. این اعمال پوچ و زیان‌بخش، درست در دورانی بود که انقلاب اسلامی در بطن جامعه، در میان کوخ نشینان به رهبری روحانیت مجاهد، نضج می‌یافت.

۸. پس از انقلاب اسلامی ایران

دوره هشتم: زمان نهایی حزب توده از آغاز سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ فرا می‌رسد و بنا بر اراده دیر شوروی و سردساران کا.گ.ب، سرانجام کیانوری دبیری حزب توده را بدست گرفت، او که در تحلیل خود از وضع ایران و حوادث سال انقلاب، موفقیت جنبش را بهتر از اسکندری می‌دید، سرانجام ابتکار رهبری حزب توده را از چنگ اسکندری بیرون کشید. اسکندری ترجیح می‌داد با ادامه سلطنت بدون حکومت و استقرار عناصر لیبرال، مرکز حزب توده را، که با آن می‌توانست در بازیهای دیپلماسی ایران شرکت کند، به ایران منتقل سازد و در محیط آشنا، مانند سالهای ۲۷-۱۳۲۰ طاووس‌وار بخرامد. او به شکست نهضت روحانیت اطمینان داشت. بعد از اینکه این نهضت به پیروزی درخشانی نائل آمد، اسکندری اطمینان

داشت که بقول او «حکومت آخوندها» دوامی ندارد و کار به دست سیاستمداران کهنه-کار، که همه با او آشنایی و دوستی داشتند، خواهد رسید. ولی حکومت مردم به رهبری روحانیت با پیگیری در راه پیروز امام مستقر شد و اسکندری پس از یک مصاحبه بی‌توفیق با تهران مصود صحنه ایران را ترك گفت.

اما کیانوری با استفاده از اطلاعاتی که از منابع شوروی و محافل سازمان مخفی «نوید» بدست می‌آورد توانست سمت حوادث را حدس بزند. منتها این «سیاستمدار کهنه‌کار» هم در دل به‌شکندنده بودن رژیم جمهوری اسلامی عقیده داشت. او موافق اصل معروفی رفتار کرد که می‌گوید: بار را به دست دشمن بکوب تا از احدی الحسین خالی نباشد، یا دشمن (در اینجا جنبش پیروز اسلامی) مار را (در اینجا نیروهای لیبرال و چپ‌آمریکایی) نابود می‌کند، یا خود به دست آنها عقب‌زده می‌شود. ولی او موفقیت جنبش انقلابی اسلامی را محتمل‌تر می‌دانست و سازمان مخفی و نظامی را برای ورود در آخرین کارزار آماده می‌ساخت. نتیجه این «زیرکی» روشن است. کیانوری و رهبری حزب توده و تمام سازمان مخفی و علنی او بدام می‌افتند، پیش از آنکه کاری از پیش ببرند.

کیانوری در مکتب لنینیسم عملی، درسهای خود را خوب آموخته بود: در آمیختن کار مخفی با کار علنی، اغتنام فرصت برای ربودن پیروزی از چنگ فاتح، وارد کردن ضربت نهایی در نهایت غداری و قساوت؛ چنین است خلاصه درس‌ها. ولی لنین صریحتر بود و بر همه نقشه نهایی خود را به آشکار توضیح داده بود. کیانوری آن را زیر پرده ترفند و عوامفریبی پنهان می‌داشت. در ظاهر حامی «خط امام» بود. حزبش در فراندوم جمهوری اسلامی رأی «آری» داد. حزبش قانون اساسی اسلامی را تأیید کرد. حتی از رأی دادن به بنی‌صدر خودداری ورزید. ولی درخفا با خائنانی مانند ناخدا افضلی و سرهنگ عطاریان و سرهنگ کبیری و سرهنگ آذر فر و دیگران همکاری داشت و فعالیت پر جوش جاسوسی به سود شوروی را رهبری می‌کرد و تدارك سرنگونی جمهوری اسلامی را می‌دید.

جمهوری اسلامی از همان آغاز ماهیت این سازمان توطئه‌کار را بعنوان «حزب شیطان» افشاء کرد. بی‌باوران به این ناسگذاری معترض بودند، ولی دیدگاه آگاه جمهوری اسلامی توطئه را می‌دید و دنبال می‌کرد و در لحظه حساس آن را

در پشت میله‌های زندان متوقف ساخت.

این پایان یک تاریخ ناموفق و ناخجسته بود. در این هشت‌دوره، که همپای تاریخ معاصر ایران گام برداشت، «حزب شیطان» سرانجام چهره واقعی خود را به همه ایرانیان، به همه جهانیان برملا کرد. در این خاطره، بسی‌بررسی اجمالی درباره این هشت‌دوره، معرفی تفصیلی‌تری از زندگی حزب توده در میان خواهد بود.

برابرم می‌گذشت نمی‌فهمیدم و بعلت گمنامی توجه زیادی نیز بسوی من نبود و در نتیجه از کنه مطالب اطلاعی به من داده نمی‌شد. ولی بعدها، بهتر از چگونگی مطالب با خبر شدم و اکنون حوادث را آنطور که بعدها برای من روشن شد، توضیح می‌دهم.

کمینترن و حزب «ملی» توده

معلوم شد که کمینترن (دفتر بین‌الملل سوم در مسکو) به کسانی که مورد اعتمادش بودند و از آن جمله روستا خبر داده بود که، حزب جدید، «حزب کمونیست» نخواهد بود. اولاً، بعلت وجود قانون ضد کمونیستی مورخ ۱۳۱۰، که قانونیت کمونیست‌ها را ممنوع و عضویت در این حزب را جرم اعلام کرده بود و این قانون کماکان اعتبار قانونی داشت. ثانیاً، بعلت وضع اجتماعی ایران، که در آن وجود یک حزب مستقل کمونیست‌ها را غیر لازم می‌کند.

موافق این توصیه، کمونیست‌ها و «عناصر ملی» باید مشترکاً حزب وسیعی بوجود آورند و برنامه ایجاد اصلاحات اجتماعی را، بطوری که خرده بورژوازی و سرمایه‌داری ملی را نرماند، مطرح نمایند. بعدها این مسئله نیز روشن شد که، حزب توده، یک حزب علنی است و، مانند سابق که حزب اجتماعیون بطور علنی وجود داشت، فعالیت قانونی خواهد داشت. اما کمونیست‌ها سازمان مخفی و جداگانه خود را تشکیل می‌دهند و از پشت پرده فعالیت حزب علنی را اداره می‌کنند. ایسن همان فرمول تشکیلاتی لنینی «ترکیب کار مخفی و کار علنی» بود، که در تمام عمر، حزب گریبانگیر آن شد و پایه سیاست نفاق و دورویی او قرار گرفت و سرانجام برای این حزب داروی مهلکی فراهم کرد.

هردوی این «تز» در عمل اشکالاتی را بوجود آورد. «عناصر ملی» در نظر کمونیست‌ها یافت نشدند و افراد معدودی که «عناصر ملی» نام گرفتند، در جامعه ایران چنین شهرتی نداشتند. بعلاوه تشکیل حوزه کمونیست‌ها، پس از اولین جلسه تعطیل شد، زیرا کسانی که خود را کمونیست می‌نامیدند (مانند ایرج میرزا اسکندری) در آن جلسه راه نیافتند و در نتیجه شدیداً اعتراض کردند. بطور غیابی تمام این بغرنجی‌ها بوسیله این افراد در سفارت شوروی و در کمینترن نیز مطرح گردید و سفارت از همان

۲

پیدایش حزب توده

در اوایل مهرماه ۱۳۲۰، هنگامی که من بعنوان یک تبعیدی در شهر اراک بسر می‌بردم، تلگرامی دریافت کردم که حرکت فوری مرا به تهران توصیه می‌نمود. فرستنده تلگراف رضا روستا، یکی از کمونیست‌هایی بود که من با نامش در زندان قصر آشنا بودم، ولی شخصاً او را نمی‌شناختم. خواه این خبر به من می‌رسید یا نمی‌رسید، به هر جهت من در شهر تبعیدگاه قصد اقامت نداشتم و لذا هرچه زودتر بطرف تهران رهسپار شدم.

در تهران با روستا آشنا شدم و او به من اطلاع داد که حزبی مرکب از «رفقای کمونیست» و افراد «ملی» تأسیس می‌گردد و باشگاه موقت این حزب در خیابان اسلامبول است. در واقع این مرکز متعلق به روزنامه میامت بود، که عباس اسکندری، ناشر آن روزنامه، آن را بعنوان «ارگان حزب»، البته بدون تصریح این عنوان، منتشر می‌کرد.

در دوسه اتاق این بالاخانه، همه‌گونه افرادی دیده می‌شد. غالباً آنها از زندانیان سیاسی قصر بودند که من آنها را می‌شناختم. در این مرکز من با سلیمان محسن اسکندری، سیاستمدار قدیمی آشنا شدم و او به همه ما تاریخ تشکیل «جلسه مؤسسان حزب توده» را اطلاع داد. محل جلسه در بالاخانه منزل شخصی سلیمان محسن اسکندری در خیابان ژاله بود.

در این ایام در اثر جوانی و سادگی و خوشباوری عمق مطالبی را که در

آغاز جانب کسانی را گرفت که برای کار دیپلماتیک و اجراء مأموریت او مناسبتر بودند.

جلسه مؤسسان

جلسه مؤسسان مرکب از کمی بیش از هشتاد نفر بودند و از آن جمله سلیمان محسن اسکندری و عزالمک اردلان جزء اعضای سابق حزب اجتماعیون در میان آنها شرکت داشتند. اردلان برپایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه، شرکت ناتمامی کرد و سپس هیچوقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد. افرادی که به کمونیستی معروف نبودند در جلسه حضور یافتند، مانند عبدالقدیر آزاد، شمس زنجانی، موسوی تبریزی. آنها نیز پس از جلسه مؤسسان، یا کمی بعدتر، از حزب توده کنار رفتند. روشنفکرانی مانند دکتر فریدون کشاورز و مهندس رضوی (رئیس بعدی مجلس در زمان مصدق)، دکتر هشترودی، مدتی در حزب ماندند و از میان آنها دکتر کشاورز عضو هیئت اجرائیه نیز شد، ولی بتدریج در موقع مساعد از حزب بیرون رفتند. عباس میرزا اسکندری، محمد یزدی (برادر مرتضی یزدی) به شوق دیرری به حزب آمدند و پس از آنکه به رهبری انتخاب نشدند، بسوی ثروت و مقام رفتند و نامی هم از حزب توده نبردند. بقیه یا اعضای «۳۰۵» نفر، که از زندان رها شده بودند، و یا آن روشنفکران کمونیستی بودند که زندانی نشدند. گروه اول، مانند ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، ضیاء الموتی، عمادالموتی، مرتضی یزدی، رادمنش، بقراطی، بزرگ علوی، عباس نراقی، و گروه دوم مانند: نوشین و خیرخواه و خاشع، هنرپیشگان کمونیست. جمعی نیز از کمونیست‌های قدیمی بودند که از گوشه و کنار بتدریج گرد می‌آمدند و نمونه آنها رضا روستا بود که تلاش عجیبی برای راه انداختن حزب داشت و معروف بود که با «بلوشاپوچکین»، رئیس اداره تجاری شوروی واقع در بازار پامنا، مربوط است. اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کامبخش هنوز در تهران نبودند و پس از مدتی ابتدا اردشیر و سپس کامبخش وارد عرصه شدند. اردشیر از تبعید جنوب به تهران بازگشت. کامبخش از تبعید جنوب آمده یا نیامده به شوروی رفت و در آنجا گوینده رادیوی دولتی با کوشد و پس از مدتی توقف در ایسن شهر به ایسران آمد. علت احضار او به شوروی، بازجویی و تحقیق درباره

اعترافات بود که وی در دوران بازداشت خود کرده بود. کامبخش پس از آمدن به ایران به شکل مثبت از طرف شوروی (نمی‌دانم کدام ارگان) به حزب توده توصیه شد و در نتیجه ابتدا برای انتخابات دوره چهاردهم مجلس از قزوین نامزد شد و سپس عضو کمیته مرکزی گردید. شرکت دائمی در رهبری حزب، خواه در ایران و خواه در خارج، و همکاری نزدیک با رادمنش و اسکندری (که در پلنوم چهارم خیانت کامبخش را فاش کردند)، از مسائل عجیب حیات رهبری است.

اما منظره «عناصر ملی» برای روشنفکران چپ، رمانده بود و آنها از اول عدم رضایت خود را از این طرز کار اعلام داشتند. برعکس، تجمع روشنفکران کمونیست، عناصر غیر کمونیست را سخت می‌رماند. بدین ترتیب، جلسه مؤسسان حزب توده— از همان آغاز— عدم کامیابی تزه‌های کمیترن را نشان داد. تا زمانیکه سلیمان محسن اسکندری زنده بود، نام او بعنوان «ملی» و «غیر کمونیست» خود نقشی داشت. سلیمان میرزا اسکندری تا آنجا که ظاهراً دیده می‌شد مسلمان معتقد و مراعی موازین عبادت بود و به همین جهت با شرکت زنان در حزب شدیداً مخالفت داشت. بعد از مرگ او آخرین قیدی که مانع حرکت حزب به سمت چپ بود، از میان رفت، برنامه حزب هم که در ابتدا در چارچوب «ملی و دمکراتیک» تنظیم شده بود، در اولین فرصت تغییر کرد و دمبدم شعارهای خالص تر مارکسیستی در آن راه یافت.

نخستین اختلاف

جمعی از «افراد مهاجر» که در سالهای حکومت رضاخان از باکوبه ایران آمده بودند، در حزب صحنه‌هایی را که در باکوبه دیده بودند، مکرر ساختند. آمدن اردشیر از تبعید و شرکت او در رهبری به این سیر چپ‌روی کمک کرد. در عین حال، اردشیر با سلیمان محسن اسکندری توافق سلیقه داشت و در مخالفت با روش عباس اسکندری و ایرج اسکندری در همکاری با قوام، نظرشان مشترک بود. سلیمان محسن اسکندری قوام را فرد جاه طلب، بی‌وجدان و متکبری می‌دانست که با هر نردبانی که با آن به بام مقام بالا برود، اولین کارش شکاندن آن نردبان است. سلیمان محسن اسکندری از مغالزه نزدیک عباس میرزا اسکندری و ایرج اسکندری با قوام سخت نگران بود. اردشیر و جمعی از رهبران آن زمان، در این احساسات سلیمان میرزا

شریک بودند.

مسئله اینجاست که قوام بنا به توصیه پنهانی امپریالیسم آمریکا با شوروی مزورانه نزدیکی نشان می‌داد. عباس میرزا اسکندری (دائمی ایرج اسکندری)، که وکیل دعاوی قوام بود، وسیله نزدیک قوام را با اسمیرنوف سفیر و ما کسیمف کاردار و دیرتر سادچیکف سفیر در سفارت شوروی فراهم آورده بود. در کابینه اول قوام (۱۳۲۱) اسکندری‌ها امید رسیدن به مقام وزارت داشتند. اردشیر با عنوان تهمت «میسرایسم» (یعنی رخنه فرصت طلبانه در یک کابینه بورژوائی) به اسکندری‌ها می‌تاخت و سلیمان محسن اسکندری حامی اردشیر بود.

اسمیرنوف، سفیر شوروی، روش اردشیر را «چپ‌روی» نامید و حتی در یک مهمانی رسمی در سفارت شوروی گفتگوی سختی بین سفیر و اردشیر ردوبدل شد و این امر برای همیشه پرونده اردشیر را تیره ساخت.

این مطالب از حزب مخفی بود و در گوشه و کنار، مسئله در محافل نزدیک به رهبری بازگو می‌شد. مخالفت شاه با قوام، حادثه ۲۱ آذر ۱۳۲۱ را ایجاد کرد که با استفاده از مسئله قحطی و خراب بودن وضع نان «سیلونی» منجر به شورش بر ضد قوام گردید. قوام مجبور به استعفاء شد و نقشه وزارت طلبان عجالتاً عقیم ماند. ولی بر روی همین «سرمایه» و زمینه‌سازی قبلی، قوام در دوران بعد (در جریان نفت شمال و حادثه آذربایجان) نخست‌وزیر شد و با استفاده از اعتمادی که در مأموران شوروی ایجاد کرده بود، توانست نیرنگ خود را بکار برد.

سخن از سلیمان محسن اسکندری و صحبت از رنگ ملی داشتن حزب توده بود: احدی این مسئله «ملی بودن» حزب را جدی نگرفت. بر این اصل بود که مهندس علوی، (که در آن موقع تنها عضو ساده حزب بود) می‌گفت: «حزب توده را روستا با توصیه کارکنان اداره تجارتنی شوروی روپراه کرد.» با این شهرت، کسب عنوان ملی برای حزب توده مجال بود. مسئله «ملی بودن» حزب از همان ایام بعنوان شوخی تلقی شد و یکی از علل این شک همکاری نزدیک حزب با انگلیسها بود.

همکاری با انگلیس

همکاری حزب توده با مصطفی فاتیح، رئیس شرکت انگلیسی نفت، در

روزنامه ضدفاشیستی مردم در سال ۱۳۲۰، پس از سقوط رژیم رضاخان، و پس از اشغال ایران از طرف شوروی و انگلیس، شروع شد. تصمیم همکاری را دولتهای شوروی و انگلیس در اوان ورود ارتشهای خود به ایران گرفته بودند و اجرای این تصمیم از جانب شوروی به حزب توده ابلاغ گردید و از جانب انگلستان به فاتح مراجعه شد.

این بسیار نمونه وار است که شوروی سیاست روزانه خود را به دست همفکران ایرانی خود پیش می‌برد و اهمیتی نمی‌داد که حیثیت این همفکران را با این عمل خدشه دار و حتی معدوم کند. نتیجه منفی این عمل خیلی زود آشکار شد، زیرا دیدن همکاری چاکران امپریالیسم انگلیس و نوکران فراماسون با کمونیست‌ها، که دعوی «مردمی» و «انقلابی» بودن داشتند، بیش از اندازه در نظر مردم عجیب بود. فاتح را اربابان انگلیسی با دقت انتخاب کرده بودند. او بنا بقول خودش، در دوران تحصیل آمریکا دارای سابقه «سوسیالیستی» بود و افتخار می‌کرد که در جریان یک میتینگ نیروهای چپ، مورد ضربه باطوم پلیس سوار آمریکا واقع شده و استخوان کتف او ترک برداشته است. او می‌گفت: در تمام دوران دیکتاتوری رضاخان کتابهای مارکس و انگلس را در زیر خا که اره در زیرزمین منزلش پنهان کرده بود. فاتح همراه شهیدزاده، وکیل دادگستری، حزبی به نام «حزب هم‌رهان» تشکیل دادند. این حزب هم مانند خود آقای فاتح «سوسیالیست» بود و دامی بود که موافق محاسبات فاتح بایستی توده‌ایها را به درون آن جلب کند.

با صرف مساعی فاتح و در نتیجه نفوذ او حق انتشار روزنامه مردم به مدیریت فردی به نام صفر نوعی بدست آمد و اداره‌ای برای مردم در بالاخانه‌ای در میدان بهارستان دایر گردید. عباس نراقی (یکی از ۳ نفر که با اسکندری دوستی داشت)، بعنوان مدیر به اداره مردم مأمور گردید. انور خامه‌ای، عبدالحسین نوشین، صادق هدایت و من جزء نویسندگان این روزنامه بودیم. البته فاتح نیز مقاله خود را برای چاپ به روزنامه می‌داد و عباس نراقی با دقت تمام چاپ مقاله شده فاتح را تحت مراقبت می‌گرفت تا در اولین فرصت چاپ شود.

وقتی اردشیر به تهران آمد و در حزب وارد کار شده بنا به عقیده خود، وارد امور روزنامه مردم هم گردید و این مطلب مورد پسند ایرج اسکندری، فاتح و نراقی

قرار نگرفت. سلیمان محسن اسکندری و اردشیر نوشته‌های خود را برای اصلاح انشائی به هیئت تحریریه می‌دادند و چاپ می‌شد. دخالت آنها محیط فاتح را تنگتر ساخت. در این اثناء فاتح از جلب ما، که در دسترس او بودیم، نیز مأیوس شد و در نتیجه فقط به جلب نراقی اکتفا کرد.

مسئله همکاری با انگلیسها تنها به «مردم» محدود نمی‌شد. روستا به دوتن (بزرگ‌علوی و من) برای کار کردن در «خانه پیروزی» (برای علوی) و شرکت نفت (برای من) مأموریت داده بود. من با حقوق ۹ تومان در ماه در دارالترجمه شرکت که رئیس آن زندی بود استخدام شدم. کار مهمی به من داده نشد. ولی بعد از چندی روستا و اردشیر به ما اعلام کردند که باید از این محلها برویم. من اطاعت کردم ولی علوی به کار خود در «خانه پیروزی» (که تحت ریاست میس لمبتن، جاسوس و شرق‌شناس پرکار انگلیسی بود) ادامه داد. دلیل این وضع آن بود که علوی به عدت‌دوستی با ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی وارد ظرایف سیاست شوروی شده بود و لذا توجهی به توصیه روستا و اردشیر نمی‌کرد. من پس از خروج از شرکت نفت، که در آن بعنوان مترجم قریب یکسال کار می‌کردم، بنابه توصیه روستا و اردشیر به قاص، خبرگزاری شوروی، باز هم بعنوان مترجم انگلیسی معرفی شدم. مسئول من (ارستف) مایل بود من روزنامه صوت‌الاهالی را که مدیر آن شخصی به نام کامل چادرچی در بغداد بود از عربی به انگلیسی (که ارستف آن را خوب می‌دانست) ترجمه کنم. پس از تغییر ارستف و آمدن ایوانف کار من برای او مفید نبود، زیرا او انگلیسی نمی‌دانست و من هم با روسی آشنا نبودم و کار من در آنجا قطع شد. علت آن که علوی و مرا به لحاظ آشنایی با انگلیسی به دو اداره تحت نظر انگلیسها مأمور کردند اجرای دستور شوروی برای همکاری با انگلیسها بود. بعدها این مسئله اهمیت خود را از دست داد. خود اسکندری نیز دوستی گرمی را با میس نیلاکوک، از کارکنان سفارت انگلیس، ادامه می‌داد. این معاشرت سؤالاتی را برانگیخته بود. نه در مورد اسکندری و نه در مورد علوی سوءظنی نبود و کسی آنها را فروخته شده به انگلیس نمی‌دانست و فقط روش آنها را منافی شأن کمونیست‌ها می‌شمردند. ولی آنها برعکس، این روش و نظر اردشیر را بعنوان «چپ‌روی» رد می‌کردند و او را بشدت متهم می‌ساختند و در این اتهام به نظر سمیرنف تکیه

داشتند.

تحول در مردم، پس از قطع جنبه «ضدفاشیستی» آن، تحولی اساسی شد، زیرا بعدها این روزنامه به روزنامه هفتگی مخصوص روشنفکران بدل گردید، و در کنار روزنامه دهر، که به مدیریت اسکندری ارگان مرکزی حزب شد، کار مطبوعاتی خود را ادامه داد. امتیاز روزنامه مردم جدید به نام نامه مردم به رادمش داده شد و این روزنامه که در تمام عمر حزب نشر یافت چندین دوره مختلف را از سرگذرانده و مدتی بصورت مجله نیز منتشر شده است.

از میان رفتن سیاست همکاری با انگلیسها علت مهمی داشت. وقتی ارتش آمریکا وارد ایران شد، بین روزولت و استالین مذاکراتی درباره همکاری آتی در ایران انجام گرفت. هر دو دولت منافع استکباری برای خود در ایران قائل بودند. انگلیس، که قدرت دولتی ایران را توسط لژهای فراماسونری، تحت کنترل خود داشت، مانع اصلی آنها بود. بدین ترتیب، موافقت تلویحی و اعلام نشده‌ای بین شوروی و آمریکا (در دوره روزولت) علیه انگلیس میان آمد. لذا همکاری با فاتح ولمبتن عملاً از دستور حزب توده خارج گردید و بتدریج بین رجال وابسته به آمریکا (مانند قوام‌السلطنه) یا رجال خوش بین به آمریکا (تا حدودی دکتر مصدق) و حزب توده زمینه همکاری وسیعی فراهم شد و در مبارزه علیه سیدضیاء و در جریان نفت شمال و آذربایجان این جریان بر ملا گردید. این مطالب را جداگانه مطرح خواهیم کرد.

این همکاریهای سیاسی نه فقط نشان داد که شوروی با مهره‌های خود چنانکه صلاحش باشد، بازی می‌کند، در عین حال درجه حرارت بی‌پایان وزارت طلبانسی مانند اسکندری، کشاورز و یزدی را در مقام طلبی روشن ساخت. سفیر شوروی، اسمیرنف، آنها را بعنوان «رجال پخته و عاقل» در مقابل کسانی قرار می‌داد که آنها را با نام «چپ‌رو» مطرود می‌کرد و اردشیر نمونه کامل آن بود. همیشه در حزب کسانی بودند که فریب الفاظ مارکسیستی را می‌خوردند، یعنی پندار باف بودند. ولی کسانی نیز بودند که واقع‌گرائی داشتند و الفاظ را به کنار نهاده و خواستار عمل بودند. این واقع‌گرایان برخی از راه دیپلماسی (مانند رادمش، اسکندری) و برخی از راه جاسوسی (مانند کامبخش، کیانوری) وارد صحنه شدند و پندار بافها را عقب سر گذاشتند.

شورای متحده و حزب توده

روستا و «اتحادیه کارگری»

در آغاز تأسیس حزب توده، روستا و اردشیر، که هردو ازدانشجویان سابق «آموزشگاه کمونیستی برای مردم خاور» (کوتو) بودند، با هم دوستی داشتند و علت این نزدیکی، موافقت هردو در مورد سیاست استالین علیه تروتسکی بود. در زندان قصر نیز برپایه این موافقت هردو با یوسف افتخاری و دوستانش، که راه تروتسکیسم را پسندیده بودند، مبارزه می کردند. ولی تماس چندماهه و همکاری در رهبری حزب توده، دوستی آن دو را برای همیشه مختل ساخت.

هردوی آنها خودرأی و جاه طلب بودند. باآنکه هردو خود را تابع کامل دستورهای شوروی می دانستند، طرز تلقی آنها در این مسئله تفاوت فاحشی داشت. اردشیر به شوروی علاقه داشت و خود را خودپسندانه «تنوریسین» می نامید و لذا روشنفکران حزب را، که در آن موقع بطور نسبی کم نبودند، تکیه گاه خود ساخت. غالب استادان و دانشیاران و دانشجویان دانشگاه تهران، در دوران رونق حزب (۲۵-۱۳۲۳) توده ای بودند و به اردشیر علاقه داشتند. روستا که اهل عمل بود نتوانست محبت آنها را جلب کند و پی تکیه گاهی می جست و از آنجا که در «دوندگی» بسود کارگران و راه گشائی و کمک به آنها شهرتی یافته بود، درصد برآمد اتحادیه کارگران را موافق میل خود برپا کند. هم در نزد شورویها و هم برای وزارت طلبان، رهبری روستا محل داشت. علی اف مسئول شیلات رابط اوبا کا.گ.ب

بود. هردوی این گروه علاقه مند بودند که کارگران را در دست روستا جمع آورند تا بعنوان «عامل فشار» در صحنه سیاست بکار آید.

در آن موقع، در مسئله کارگری دو رقیب در عرصه عمل فعال بودند: یکی یوسف افتخاری با دوستانش از طرفی، و دیگری خلیل آذر (انقلاب آذر)، یکی از اعضای ۳ نفر، از طرف دیگر.

تحریکات توده ایها منجر به پیدایش اختلاف در بین کارگران طرفدار افتخاری شد و ابراهیم علی زاده، یکی از هواداران سابقش، از او انشعاب کرد و با جمع کارگران خود به اتحادیه روستا پیوست. روستا و علی زاده فشار را به کارگران افتخاری تشدید کردند و سرانجام کار اتحادیه ای که تحت نظر افتخاری بود و با گروههای راست رو نزدیک شده بود، به شکست منجر گردید. از اتحاد و امتزاج این دو اتحادیه «شورای متحده کارگران و زحمتکشان» بوجود آمد و روستا به دبیر اولی آن انتصاب شد. اتحادیه های مربوط به خلیل آذر در آذربایجان نیز منحل گردید و به شورای متحده ملحق شد. پیروزی به نام روستا تمام شد و کارگران او را بعنوان «لیدر» خود شناختند و او نفوذ دیکتاتوری خود را بر اتحادیه ها اعمال کرد.

فبرد حزب و شورا

بدین ترتیب، شورای متحده، که باشگاه خود را در اوائل خیابان فردوسی نزدیک باشگاه حزب دائر کرده بود، رسماً به تکیه گاه روستا بدل شد و حزب که بیشتر به روشنفکران میدان می داد، تکیه گاه اردشیر و کامبخش و نوشین و امیرخیزی و بهرامی و دیگر رهبران باصطلاح «اصلاح طلب» شد. یک نوع شباهت در رفتار و گفتار و وضع روحی مسئولین آنها را به هم نزدیک می ساخت، بدون آنکه بسیاری از آنها دلیل رفتار خود را درک کنند.

رهبرانی مانند اسکندری، یزدی، رادمنش که با روش اردشیر و کامبخش و یارانش مخالف بودند و حزب را پایگاه نامطمئن برای خود می یافتند، روستا را (علی رغم تضادهائی که با وی داشتند) مورد تأیید قرار دادند و بدین ترتیب شکافی بین روستا و گروه طرفدار او در اتحادیه و قسمتی از رهبران حزب با قسمت روشنفکری حزب و رهبران طرفدار آن بوجود آمد و این اختلاف حزب را دچار وضع بحرانی کرد،

که هرگز چاره نشد.

در آن ایام، از هیجده میلیون نفوس ایران، تعداد کارگران صنعتی نزدیک به دوست هزار نفر می‌رسید، که بطور عمده در تهران، آبادان، اصفهان و قائم‌شهر متمرکز بودند. در نتیجه جنگ دوم جهانی، صنایع سبک محدود کشور بطرف ورشکستگی و بحران می‌رفت. اکثریت طبقه کارگر صنعتی ایران مذهبی بودند و کسانی که به حزب توده و شورای متحده روی می‌آوردند، بیشتر بدنبال نیازهای اقتصادی خود بودند. حیات‌های کوچک باشگاه حزب و شورای متحده بزحمت برای جمعیتی برابر با پانصد نفر گنجایش داشت، ولی این جمعیت محدود، تأثیر حضور «همه» کارگران را در تماشاگران توده‌ای داشت.

روشنفکران بطور عمده محدود به دو آموزشگاه عالی (دانشگاه تهران و دانشسرای عالی) بودند و همه استادان و دانشیاران همراه با همه دانشجویان از دو سه هزار تجاوز نمی‌کرد و این را نیز نمی‌توان گفت که «اکثریت» آنها به حزب روی آوردند. با این حال، حزب مسئله کارگر و سرمایه‌دار و جلب روشنفکران غربزده را مسئله مرکزی جامعه می‌پنداشت و به میلیونها مردم شهری و روستائی، که با اعتقاد به اسلام از راه و رسم حزب پرهیز می‌کردند، اعتنائی نداشت و آنها را نمی‌دید.

نبرد حزب و شورا در سراسر سازمانهای حزبی و شورائی سرایت یافت و دو نوع کادر، حزبی و شورائی، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. در آستانه کنگره اول حزب توده (تابستان ۱۳۲۳) این مبارزه حدت یافت و روشنفکران به رهبری اردشیر و کامبخش و خلیل ملکی در مقابل روستا، اسکندری، یزدی جبهه گرفتند. روستا و دکتر یزدی در انتخاب نخستین کنگره از عضویت کمیته مرکزی طرد شدند. اسکندری در کمیته مرکزی باقی ماند. در «تفتیش کل» عده‌ای از رجال اپوزیسیون روشنفکری راه یافتند، یعنی خلیل ملکی، کیانوری، قاسمی، ولی روستا هرگز این سلب مقام را برسمیت نشناخت و قصد انتقام جوتی داشت و در اتحادیه‌ها روحیه ضدحزبی را پرورش می‌داد.

نتیجه کنگره که در تابستان ۱۳۲۳ تشکیل شد، عده‌ای از روشنفکران را راضی نساخت. اینها (یعنی خلیل ملکی، انورخامه‌ای، جلال آل احمد و دیگران) پس از کنگره جلسات مخفی تشکیل دادند. جزوه‌ای به نام «آلاتور» منتشر شد. دکتر

اهریم، یک‌آسوری عضو حزب، نیز با نوشتن کتابی تحت عنوان چه باید کرد؟ نقشه خود را برای نوسازی حزب مطرح کرد. بین روشنفکران طرفدار رهبری و مخالفان آنها در جلسات بحث و انتقاد، مشاجرات شدیدی انجام گرفت که منجر به انشعاب خلیل ملکی و همراهانش شد. علت این انشعاب را اسناد حزبی تحریکات امپریالیسم انگلیس می‌داند، ولی اگر چنین حکمی درباره عده‌ای صادق باشد، درباره همه صحیح نیست. محبوب‌ترین «تز» مخالفان مسئله «استقلال حزب» بود. جریان نفت شمال، جریان انتخابات دوره چهاردهم، وابستگی شدید حزب را به شوروی فاش کرد و اشخاصی می‌خواستند که حزب در مقابل سیاست شوروی با روش مستقل، موضع بگیرد. در میان آنها، همه افراد «منحرف» نبودند، ولی همه نیز قصد دنبال کردن مبارزه را نداشتند. از میان آنها، مثلاً، نویسنده معروف، جلال آل احمد، استثناء است. زیرا وی دنبال کردن نظر خود را تا انتقاد از غرب زدگی ادامه داد و سرانجام به ایدئولوژی اسلامی روی آورد.

روستا در باشگاه شورای متحده یک ستاد به نام «سپنتوم» برای بازداشت و محاکمه و مجازات مخالفین ایجاد کرد و حتی دکتر بهرامی، عضو کمیته مرکزی، را در این مرکز چند ساعتی توقیف کرد. این دیگر مظهر بسیار «عالی» همبستگی پرولتاری بین رهبران حزب کارگر بود!

اطمینان روستا، بیش از سابقه طولانی، مبتنی بر ارتباط نزدیک با اعمال شوروی، تحصیل دو ساله‌اش در آموزشگاه «کوتو»، آشنائیش، ولو به شکل سطحی، با زبان روسی، خصلت بی بندوبارش، تکیه‌اش بر سازمان کارگری، که گرد او متحد شده بود، و اتحادش با گروهی از رهبران با نفوذ حزب بود. این عناصر کمتر در کسی جمع بود. لذا، روستا خود را در اجرای هوسهای خود آزاد می‌دید. نقش رهبری «گروه فشار» را هم در داخل حزب توده و هم در داخل جامعه بد اجرا نمی‌کرد.

برخی مسائل که در اینجا به اجمال یادآور شده، در فصول آینده، با تفصیلی که شایسته این جزوه کوچک و متراکم است، تکرار خواهد شد.

ابر قدرت‌ها و ایران

برای آنکه سوابق همکاری شوروی و آمریکا تاحدی روشن شود، نوعی سیر گذشته سیاست این دو دولت استکباری سودمند است.

پس از نخستین جنگ بین‌المللی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) وودرو ویلسون (رئیس جمهور «دمکرات» ایالات متحده آمریکا) کوشش کرد تا پس از ازمیان رفتن نفوذ امپراتوری تزاری در ایران، جایش را بگیرد و کمپانیهای نفت آمریکا در دوران سلطنت احمدشاه قاجار و نخست‌وزیری قوام شانس خود را در شمال ایران آزمایند، ولی این تلاشها بی‌فایده ماند.

انگلستان، بزرگترین برنده از جنگ اول جهانی، دارای مستعمرات وسیعی بود، که «خورشید در آن غروب نمی‌کرد.» از این جهت متصرفات و مناطق نفوذش در اروپای شرقی، آسیا و آفریقا بی‌رقیب باقی ماند. سهم ایالات متحده از لحاظ عرضه نفوذ تنها در حدود «آئین مونروئه» باقی ماند، یعنی آئینی که می‌گفت: «آمریکا مال آمریکائیان است.» یعنی در قاره آمریکا، سیاست آقائی صرفاً از آن ایالات متحده آمریکاست. این مطلب درست مانند پیش از جنگ اول بین‌المللی و زمان ریاست جمهوری تئودور روزولت بود و لذا امتیاز زیادی از جهت پیروزی برآلمان نصیب آمریکا نمی‌شد.

فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، که در دوران بحران اقتصادی سنگین سالهای سی قرن بیستم سرکار آمد، به‌وضع ایالات متحده و سیاست «انزوایطلبی» آن

(ایزولاسیونیسم) توجه کرد و دیویس نماینده مخصوص خود را به‌نزد استالین فرستاد و بدین ترتیب به‌سیاست قطع روابط بین آمریکا و شوروی خاتمه داد. با آنکه در این دوران «محاكمه‌های بزرگ» رهبران قدیمی حزب کمونیست، که مخالف استالین بودند، و تصفیه خونین حزبی در شوروی جریان داشت و اخبار شوروی مورد تفسیر دشمنانه مطبوعات غرب بود، دیویس از مسکو تمام این حوادث را بالحن ملایم و دوستانه‌ای منعکس می‌کرد و این هم خواست و دستور روزولت بود که می‌خواست در این امر راهگشائی کند.

فرانکلین روزولت از تسلط تقریباً جهانی انگلستان و «کلاهی» که بر سر «پسرعموی» انگلوساکسون، با وجود تمام نقشش در شکست آلمان قیصری، گذاشته بود، ناراضی بود و درصدد بود برای تحکیم امپریالیسم آمریکا و بسط دامنه غارت استعماری، نقشه جهانی را دگرگون کند و دولتهای کهنه استعماری و در درجه اول انگلستان و فرانسه را از تخت سیطره فرود آورد و نفوذ خود را برقرار کند. بنظر او این کار برای جلوگیری از بحران حاد اقتصادی در ایالات متحده ضروری بود، برای این کار آمریکا به ایجاد یک بازی دیپلماتیک برای «مضطرب کردن» انگلیس و واداشتنش به عقب‌نشینی احتیاج داشت و در نظر روزولت، شوروی آن کشوری بود که می‌توانست به درد این بازی بخورد. وضع شوروی و انفراد مطلقش در دنیا او را حتی به یک چنین بازی نیازمند می‌کرد.

پس از پیروزی ارتش شوروی بر ارتش هیتلری در جنگ جهانی دوم، شوروی دیگر قدرتی بود که شرکت او در سیاست تنها «بازی» نبود. با این حال روزولت همان سیاست را با کمی تغییر در کلید مذاکرات خود با شوروی دنبال می‌کرد و چون ایران محل حساس برای همکاری آتی بود، در ایام برگزار شدن کنفرانس تهران، روزولت سفارت شوروی را بعنوان اقامتگاه برگزید و بدینسان مایه وحشت و هراس وینستون چرچیل، نخست‌وزیر استعمارطلب انگلستان شد.

بدینسان، همکاری مسابین آمریکا و شوروی به شکل تلویحی یا تصریحی آغاز شد و سیاست شوروی در ایران در سالهای جنگ و حتی تا مدتی پس از درگذشت روزولت بر همین پایه بود.

قوام السلطنه که سابقه همکاری طولانی با آمریکا داشت، بعنوان عنصری که

۵

کار در مازندران

پس از کنگره اول حزب، من که به عضویت کمیته مرکزی این حزب انتخاب شده بودم، داوطلبانه و پس از جلب موافقت رهبری، عازم مازندران شدم. ابتدا در نتیجه تأثیرات منفی جریان کنگره، استعفای خود را از کمیته مرکزی تقدیم داشتم، ولی بلافاصله برخی تفسیری برای آن قائل شدند، حاکی از آن که من گویا این استعفاء را آگاهانه برای آن به رهبری تقدیم کرده‌ام که می‌خواهم جا برای شانزدهمین عضو کمیته مرکزی (کمیته مرکزی پانزده نفر بود) باز گردد، و این شانزدهمین نفر کس دیگری غیر از خلیل ملکی نبود. من از این تفسیر عجیب متحیر شدم و گفتم، چنین چیزی از مخیله من نمی‌گذشت و من نمی‌دانستم که استعفای من با مسئله بغرنج عضویت خلیل ملکی برخورد می‌کند. لذا استعفاء را پس گرفتم، ولی رفتن به مازندران و ترک کردن محیط نامطلوب تهران را ترجیح دادم.

علاقه من به مازندران طبیعی است. من زاده شهر ساری هستم و تا ده سالگی در این شهر می‌زیستم بعداً نیز بارها به ساری، که خویشاوندان بسیاری در آن دارم، سرکشی کردم. در مازندران، تشکیلات حزب وضع حقیر و ناهنجاری داشت. کسی از اهالی مازندران عملاً در حزب شرکت نداشت و حزب توده به «حزب مهاجرین» معروف بود. پس از آمدن من وضع دگرگون شد. از کارکنان سابق کمیته ایالتی مازندران دو نفر به نام یوسف لنکرانی و مارتین ساروخانیان با من همکاری می‌کردند. این همکاری آنها، چنانکه بعداً نشان داد، از روی مصلحت بود و در واقع یکی از

آنها، یعنی یوسف لنکرانی، وابسته به روستا و دیگری، یعنی مارتین، وابسته به ایرج اسکندری بود. به کمک مارتین ساروخانیان چندبار همراه او یا همراه اسکندری به دیدار شریف‌اف، کنسول شوروی در ساری، رفتیم و نیز با سروان گلستانه (بهاء‌الدینف)، یک تاجیک که معمولاً مأمور ارتباط با ما می‌شد، آشنا شدیم. در دوران حملات قادی کلائیها به حزب در شهر شاهی (قائم‌شهر) گلستانه خود را آماده برای دفاع از حزب کرده بود، ولی در نتیجه یک امریه از طرف کنسولگری منصرف شد. شورویها مواظب تهدید مخالفان، یعنی دولت و دربار و قشرهای حاکمه و در پشت سر آنها امپریالیسم، بودند و نمی‌خواستند بهانه‌ای بدست آنها بدهند.

درباره کار خود بیش از این سخن نمی‌گویم و بیشتر مسائل بغرنجی را که در آن سالها (۱۳۲۴ - ۱۳۲۳) در مازندران رخ داد، مطرح می‌کنم. زیرا توصیف این جریان، بعنوان مثال، تصویر روشنی از چگونگی کار حزب و «شورا» را به خواننده عرضه می‌کند.

پس از آمدن من به مازندران، احمد قاسمی نیز که از انتخاب خود در کمیسیون تفتیش راضی نبود، عازم گرگان شد. عبدالحسین نوشین هم که وضع کمیته مرکزی را خوشایند نمی‌دید برای کار حزبی به مشهد، شهر زادبومی خود رفت. روستا به یساد آن افتاد که مبادا تلاش ما، کارگران به شهر و قائم‌شهر را بسوی «حزب» جلب کند و لذا مأسوران خود، یعنی علیزاده و ابراهیم زاده، را عازم مازندران کرد تا کارگران را گرد نام او جمع کند. روستا فکر می‌کرد این نقشه‌ای است که من و روشنفکران مخالف او با اردشیر و کامبخش کشیده‌ایم و «سپاه» کارگری او را می‌خواهیم از دستش بستانیم. ایرج اسکندری فکر می‌کرد، به مازندران رفتن طبری مسئله ساده‌ای نیست. او خودش مازندرانی نبود، ولی بر اثر توصیه قوام السلطنه، با کمک متنفذین محلی در ساری انتخاب شده بود. لذا مطمئن بود که من بعزت مازندرانی بودن، خود را بر او ترجیح می‌دهم و چون در دوره چهاردهم من برای منتخب شدن کافی نبود، در مازندران صبر می‌کنم و کسب نفوذ می‌نمایم و سرانجام خود را برای دوره پانزدهم نامزد خواهم کرد! اسکندری از این مسئله عصبانی بود. من به او توضیح دادم که من به هیچوجه حالا و در آینده

قصد کاندیدا شدن در انتخابات مجلس را ندارم و بعلاوه در انتخابات دوره پانزدهم نیز سنم به سی سال نرسیده است. ولی این حرفها به گوشش نرفت. چطور ممکن است که کسی نخواهد به مجلس انتخاب شود؟

محیط آرام مازندران بسرعت آشفته شد. این حوادث در اثر حمله افراد مسلحی از حزب وطن، وابسته به سیدضیاء، به قائم شهر شروع شد. مرکز حزب وطن دهکده قادی کلا بود و افراد شروری از این دهکده، بنا به دستور یمین اسفندیاری وکیل مجلس و ملاک معروف و بنا به تصمیم سیدضیاء عمل می کردند. در اثر حمله مسلح قادی کلانی به کویهای کارگری ده نفر کشته شدند. حادثه در تمام ایران انعکاس یافت. در نتیجه، من مرکز فعالیت خود را از ساری به قائم شهر منتقل کردم و کارگران، خود را برای دفاع از شهر آماده کردند. این آمادگی همه کارگران قائم شهر منجر به توقف حملات قادی کلانی شد. همین حادثه بهانه ای برای آمدن فرستادگان هیئت عامله شورای متحده قرار گرفت.

نیت ایرج اسکندری و روستا این بود که من بهتر است در مازندران نمانم. برای طرح این پیشنهاد دلیلی نداشتند. شاید در نتیجه رفتار من و موافقت کارگران با من کار آنها دشوار می شد. پس شروع به آزار و توهین به آن عده از کارگران و روشنفکرانی کردند که با من موافق بودند. من برای اولین بار با یک توطئه سنجیده مواجه شدم و تعجب می کردم که چه چیز این آقایان را چنین علیه من برآشفته کرده است.

محیط حزبی و اتحادیه ای مازندران بسختی مغشوش شد. در زیر رهبری علیزاده و ابراهیم زاده، جمعی که باج بگیر کارخانه های نساجی و گونی فروشی بودند، دست به باج خواری از شهرهای قائم شهر، بابل، ساری و پل سفید زدند. جریان به کارخانه چیت سازی به شهر نیز سرایت کرد. و صندوق دولتی این کارخانه را تحت فشار قرار دادند. در آن سالها، صدها هزار تومان پول از این کارخانه ها به زور گرفته می شد و قسمتی از این پول به مصرف خصوصی باج خواران می رسید و بقیه به صندوق حزب و اتحادیه پرداخت می شد.

زورگوها و باجگیران مسلط شدند و محیط برای من و تمام کسانی که چنین منظره ای را ندیده بودند، تنگ شد. باجگیران، تاجران و کاسبکاران را آزرده

می کردند، کتک می زدند، توقیف می کردند، خواربار را تحت کنترل خود قرار می دادند، در همه جا با اسلحه در رفت و آمد بودند و وحشت واقعی را در میان اهالی ایجاد کرده بودند. بعدها معلوم شد که، یوسف لنکرانی، به دستور اسکندری، «حزب طبرستانی» ایجاد کرده و تدارک جنگ پارتیزانی را می دید، زیرا در همان ایام در آذربایجان «فرقه دمکرات آذربایجان» تشکیل شده و نفوذش بالا می گرفت. ایرج اسکندری و روستا خیال رقابت با فرقه داشتند و نمی دانم در این امر موافق دستور شوروی عمل می کردند یا موافق ابتکار خود؟

زمان عمل نهائی رسید. ایرج اسکندری و علیزاده و ابراهیم زاده تصمیم گرفتند که به دست عده ای کارگر نما، که در واقع جمعی افراد حادثه جو و کاملاً در اختیار آنها بودند، رسماً به من توهین کنند. چند نفر (قریب ۷-۶ نفر) با لحن توهین کننده ای، در جایی که من حضور یافته ام، به من خطاب کردند و فهماندند که: تو در اینجا شخص مزاحمی هستی و خوب است که هرچه زودتر مازندران را ترک کنی.

پس از عزیمت من از مازندران و برقراری تسلط بی رقیب، عمال روستا و ایرج اسکندری، کار بسرعت به جانب وخامت کشید. جمعی از کارگران قائم شهر و به شهر به رفتار اوباشانه گروهی که نام کارگر بر خود نهاده بودند، ولی در کارخانه ها مفت خواری و زورگوئی می کردند، اعتراض کردند و طی نامه هائی بازگشت مرا می طلبیدند.

پس از سرکوب فرقه، ارتش و پلیس محمدرضا شاه متوجه مازندران شد. ایرج اسکندری پنهان شد و با گذرنامه دیپلماتیک، که از قوام السلطنه گرفته بود، به فرانسه رفت. تشکیلات پارتیزانی یوسف لنکرانی بازداشت شد. معلوم شد، یوسف لنکرانی و ساحلی مرتکب قتل شده و شخصی به نام اعظمی قادی کلانی را گرفتار کرده و کشته و جنازه اش را پنهان کرده بودند. عکس یوسف لنکرانی در کنار نعش اعظمی در روزنامه ها منتشر گردید.

جریان نفت شمال

شوروی مدتها بود به دسترسی یافتن نفت شمال (بویژه مازندران) امید داشت و همین که نیروهای شوروی در جنگ دوم جهانی وارد بخش شمالی کشور شد، بنظر می‌رسید که برآوردن این مأمول شوروی دیگر امری ممکن و واقعی است. در کنار راه تهران-ساری، در نزدیکی شیرگاه، دکل آزمایشی شوروی برپا گردید و زمین‌شناسان شوروی، پیش از روشن کردن وضع، به کار مشغول شدند.

مسئله نفت برای دوران پس از جنگ، معضل بزرگ شوروی بود. هنوز منابع «آمبا» در باشقیرستان و منابع غنی مدار قطبی در سیبری (تیومسکی) کشف نشده بود. شوروی تنها از دوازده میلیون تن نفت با کو استفاده می‌کرد. این منابع برای صنعتی کردن در مراحل اولین آن و تغذیه نفتی جنگ موتورهای کافی بود. پژوهش ساحل بحر خزر و چاه‌هایی که در این ناحیه احداث شد، تغییری در منظره نکرد. شوروی تصمیم گرفت که با استفاده از قدرت نظامی، ایران را به قبول پیشنهاد خود وادار سازد. بویژه آنچه که شوروی را به اقدام کسب امتیاز نفت شمال ایران تشویق می‌کرد اقدام دو شرکت آمریکائی و «رویال-داچ-شل» بود، که مشغول مذاکره با دولت ساعد بودند و این واقعیت، شوروی را به عمل متقابل تحریض می‌کرد. بدین ترتیب، شوروی هیئتی به ریاست کافتارادزه، معاون وزارت خارجه، به ایران اعزام داشت.

برای بیان حدت و اهمیت نفت ایران برای شوروی کافی است که به یک

مصاحبه استالین با یک مخبر آمریکائی اشاره کنیم. وقتی استالین ضرورت استخراج شصت میلیون تن نفت را برای صنعتی کردن شوروی در دوران پس از جنگ خاطر نشان کرد، مخبر آمریکائی با ابراز تعجب این مقدار را زیاد دانست. استالین توضیح داد که، از آنجا که نقشه‌های وسیعی برای احیاء صنایع ویران شده از جنگ و صنایع نوساز در نظر است، این مقدار به هیچوجه زیاد نیست. امروز شوروی بیش از ششصد میلیون تن نفت تولید می‌کند و جای اول را در جهان از نظر تولید نفت احراز کرده است.

وضع در آن موقع چنان بود، که دورنمای بزرگ شوروی بدست آوردن منابع نفتی مازندران بود و برای اینکه عمل دیپلماتیک او سنجیده باشد، موقع مساعدی انتخاب کرد. یعنی موقعی که دولت ساعد با کمیانی سینکلراویل آمریکائی و کمپانی شل انگلیسی-هلندی درباره نفت بلوچستان مشغول مذاکره بود. ولی دولت انگلیسی ساعد، بمحض اینکه از طریق اربابان مطلع شد که شوروی قصد دارد هیئتی برای کسب امتیاز نفت شمال اعزام دارد، فوراً مذاکرات را قطع کرد.

در اثر نشر خبر مذاکرات آمریکائیها و انگلیسیها بر سر نفت بلوچستان، هیجانی در محافل، مطبوعات و نیز در مجلس چهاردهم پدید شد. رادمنش، نماینده فراکسیون حزب توده، در مجلس گفت که حزب با هرگونه واگذاری امتیاز در مسئله نفت به کشورهای بیگانه مخالف است. دکتر مصدق نیز با تحسین اظهار نمایندگی توده، از دولت ساعد خواست جریان را افشاء کند. به این ترتیب، طرح امتیاز نفت برای شوروی نامساعد شد.

ولی این جریان مانع شوروی نشد. علی‌رغم وجود عوامل منفی، کافتارادزه به ایران آمد و پیشنهاد امتیاز را مطرح ساخت و دولت ساعد فوراً پیشنهاد را رد کرد. امتیاز بصورت ایجاد شرکت مختلط نفت شوروی و ایران تنظیم شده بود.

مطلب بغرنج شد. تنها سازمانی که در ایران می‌توانست به سود این امتیاز سخن گوید، حزب توده بود و آن هم با اظهار نظر منفی و کیل مجلس خود بنظر می‌رسید که حرف خود را گفته است. ولی شوروی، بی‌اعتناء به مسئله مطرح شده، فشار آورد که حزب توده باید با تمام قدرت سازمانی خود وارد میدان شود و به سود نفت و علیه کابینه ساعد عمل کند. استدلال این بود که ورود شوروی در

صنعت نفت ایران از هر لحاظ، از نظر اقتصادی و سیاسی، مفید است و محیط ایران را «دمکراتیزه» می‌کند.

رهبری حزب، با وجود «کراهتی» که داشت، با فشار افرادی مانند کامبخش، اردشیر، روستا، که بیان‌کننده اراده شوروی بودند، تصمیم گرفت نمایش بزرگی را علیه ساعد برپا سازد. دولت نیز تصمیم گرفت از نیروهای نظامی استفاده کند و در صورت لزوم به تیراندازی و کشت و کشتار نیز دست بزند. صفوف نمایش‌دهندگان توده و شورای متحده در خیابان اسلامبول به سد نظامیان اعزامی ساعد برخورد. در این موقع، ظهور کامیونهای حامل سربازان شوروی نیز در محل التقاء دو نیرو نظر را جلب کرد. این امر انعکاسی فوق‌العاده منفی داشت و برخی افراد، آن روز کارتهای عضویت حزبی را پس دادند. برخی از اعضاء که از دیدن این منظره منزجر شده بودند، از صفوف نمایش دهندگان خارج شدند. جلال آل احمد، که آن ایام بسیار جوان و بعنوان مأمور انتظامات در نمایش شرکت داشت، بازوبند خود را باز کرد و از صفوف خارج شد.

آن موقع من در مازندران بودم و ایرج اسکندری که وکیل مجلس بود، برای دیدار از حوزه انتخابی خود به ساری آمده بود. در آن موقع دستور اکید و شدید رهبری واصل شد که بایست علیه ساعد تظاهری را ترتیب دهیم. تعداد اعضای حزب در ساری در آن موقع ۱۰ - ۱۱ نفر بود. این صف بسیار رقیق با طرز مضحکی، بدون روحیه، «راهپیمائی» خود را با شرکت ایرج اسکندری شروع کرد. اسکندری از شرکت در این تظاهر ناراضی بود. من نیز کمتر از او از این وضع حقیر و مضحک ناراحت نبودم و از «راهپیمائی» در این وضع احساس شرم می‌کردم. در مورد اسکندری، مسئله بر سر امتیاز نفت با ساعد نبود، زیرا در اصل مسئله او با حزب مخالفتی نداشت. مسئله آن بود که او - اسکندری - وکیل مجلس، در «تظاهراتی» شرکت می‌کرد که طرفدارانش ۱۰ - ۱۱ نفر بودند. وقتی شعار «مرده باد ساعد» داده می‌شد، چون محل تظاهر در میدان ساعت ساری بود، مردم ساده آن را تظاهری علیه «ساعت» شمردند و نمی‌دانستند که ساعت، که عقربه‌های پر کوشش و وفادارانه‌اش وقت را به مردم اعلام می‌کرد، چرا آنقدر مخالفت حزب توده را به خود جلب کرده است؟

چاره‌جویی حزب توده در مسئله نفت بجائی نرسید و برعکس وضع خود حزب را دشوارتر ساخت. تلقینات دائمی خلیل ملکی، که با تحریک احساسات ملی‌گرائی روحیه ضد رهبری را به هیجان می‌آورد، تأثیر می‌بخشید. زمینه شکست معنوی حزب آماده شده بود.

شوروی از عدم موفقیت اولی رم نکرد و نیاز به نفت به اندازه‌ای بود که ملاحظات مختلف نمی‌توانست در جریان مؤثر باشد. شوروی با اطمینان به اینکه قوام السلطنه را در ذخیره دارد و با تصور اینکه با برانگیختن جریان شورش تازه‌ای در آذربایجان و کردستان وسائل جدید اعمال فشار به کابینه‌های ارتجاعی فراهم می‌شود، وارد کار شد. ولی شکست اول منجر به شکست بعدی شد و در پشت سر او حزب توده، که تمام حیثیت خود را در معرض قمار دیپلماسی خارجی قرار داده بود، به ورشکست بی‌جبران دچار گردید.

در پایان، اینجا باید از مقاله‌ای یاد کنم که در روزنامه مردم برای «دشمنگران» من براساس مشورت با عده‌ای از افراد حزب، در زمستان ۱۳۲۳، منتشر کردم و از آن پس بارها از آن در نقاط مختلف یاد شده و مرا مورد نکوهش ساخته است. در این مقاله از لزوم دادن نفت شمال به شوروی دفاع شد و بعنوان حفظ موازنه مثبت، موافقت با دادن امتیاز به آمریکا نیز تصریح شده است. علت نوشتن این مقاله پیداست: تصور واهی که ورود شوروی بعنوان «عامل اقتصادی» به ایران موجب تسهیل تکامل مترقی ایران است این پندار واهی نشانه وابستگی کامل حزب به شوروی و اطاعت بی‌چون و چرا از سیاست ابرقدرت شرق بود. ولی صرفنظر از هر تصور واهی، که پایه این مقاله است این نوشته نشانه بی‌اطلاعی و خیالبافی شدید نویسنده آن است که مهر و نشان خود را بر روی تمام زندگی سیاسی او گذاشته است. «انترناسیونالیسم پرولتاری»، که یک حکم معروف مارکسیسم است، در بنیاد استدلالات پوچ نوشته فوق است.



جریان آذربایجان و کردستان

طرح «شرکت مختلط نفت شوروی» در مجلس مطرح شد، ولی در مجلسی که در آن، هم اکثریت به‌لیدری دکتر طاهری و هم اقلیت آن به‌رهبری دکتر مصدق مخالف طرح بودند، شانسی برای قبول آن وجود نداشت. تازه خود دولتهای حکیم‌الملک، ساعد و صدرالاشراف مانع اصلی بودند و بنا به‌الهام از جانب انگلستان و دربار هرگونه مذاکره نتیجه‌بخش را بشدت رد می‌کردند. شوروی تصمیم گرفت، آن‌چنان وضعی در ایران ایجاد کند که دولت و مجلس به‌قبول پیشنهاد وادار شوند. نیت شوروی این بود که از وجود نیروهای نظامی در ایران استفاده کند. منتها شوروی در اینجا تعهداتی داشت. ایران کشور دوستی بود که تمام شیره‌حیاتی خود را برای کمک به‌شوروی نثار کرده و به‌همین جهت به‌لقب «پل پیروزی» نائل شده بود و در آذرماه ۱۳۲۲ به‌این مسئله تا حدی در اعلامیه سه دولت شوروی و آمریکا و انگلیس اعتراف شده بود. با ایران نمی‌شد کاری را تکرار کرد که در کشورهای متخاصم و فاشیسم‌زده اروپای شرقی ممکن بود. لذا، شوروی نقشه‌ایجاد «انقلاب ملی» در آذربایجان و کردستان را مطرح کرد.

در طرح و اجرای نقشه‌ای به‌این شکل، میرجعفر باقروف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، و بریا تأثیر داشتند. باقروف مدعی تصرف آذربایجان ایران بود و آن را «آذربایجان جنوبی» می‌خواند و زمانی گفته بود: اگر پنج میلیون آذربایجان جنوبی به سه میلیون آذربایجان شمالی ملحق گردد، ما دارای جمهوری

هشت میلیونی خواهیم بود. و مقام و شرکت من (باقروف) در «پولیت‌بورو» (هیئت سیاسی حزب کمونیست شوروی) تأمین است. بزیاء، وزیر امنیت استالین، که ضمناً از باقروف (در اثر معرفی بریا به‌استالین در آغاز کارش) ممنون بود، در این کار ذی‌مدخل بود، زیرا ورود باقروف در پولیت‌بورو در دسته‌بندی این هیئت سیاسی بسود او تأثیر می‌کرد.

ولی تصور نرود که استالین از بریا و باقروف تبعیت می‌کرد. رفتار او برحسب صلاحدید زمان بود چنانکه، بمحض اینکه وضع دگرگون شد و دنبال کردن نقشه آذربایجان محال گردید، استالین به‌خواسته‌های باقروف پشت کرد و سخن رقیب بریا و باقروف، یعنی مولوتف را که وزیر امور خارجه بود مقدم شمرد.

باری، بنا برآن شد که «نهضت ملی» در آذربایجان و کردستان (مهاباد) تحقق پذیرد و بدینسان قدرتی در شمال پدید آید که بتواند تهران را تحت تأثیر قرار دهد.

برای رهبری این منظور در آذربایجان پیشه‌وری نامزد شد. پیشه‌وری از کمونیست‌های قدیمی بود که در دوران جنبش گیلان مقام «کمیسر»، یعنی وزیر، داشت و بعدها دبیر اول حزب کمونیست ایران شد. پیشه‌وری با تخلص «پرویز» اداره‌کننده روزنامه حقیقت بود، که محمد دهگان صاحب امتیازش بود. پیشه‌وری سرمقاله‌های حقیقت را در سالهای تغییر رژیم قاجار و به‌سلطنت رسیدن رضاشاه می‌نوشت و از این جهت شهرتی داشت. در سال ۱۳۰۹ پیشه‌وری دستگیر و در زندان قصر محبوس شد. در ایام توقف در زندان، پیشه‌وری از جانب زندانیان کمونیست و مقدم بر همه اردشیر و روستا مورد توهین و فشار قرار گرفت. درباره او با الفاظ توهین‌آوری سخن می‌گفتند و او را حتی «میکروب» می‌خواندند. اردشیر و روستا هردو پیشه‌وری را از گیلان می‌شناختند. پیشه‌وری در زندان مدتی تظاهر به‌مسلمانی می‌کرد و روضه‌خوان را به‌سلول خود فرامی‌خواند. وقتی وضع روحی بر او دشوار شد، روزی به‌وسط بند جهید و با فریاد گفت: «آچیرم صاندوقی، تو کرم پانبوقی» در صندوق را می‌گشایم و پنبه‌ها را می‌ریزم، یعنی هرچه در دل دارم به‌پلیس خواهم گفتم. این لاقل تعبیر اردشیر بود و اردشیر بدین مناسبت او را به «خیانت» متهم می‌کرد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و رها شدن از زندان، پیشه‌وری با مقامات آذربایجان شوروی وارد تماس گردید و در همان اوان به‌باکو دعوت شد. بنا بر آنچه خود او برای من گفت، از وضع آذربایجان شوروی راضی نبود. در حالیکه ما در خیابان فردوسی با هم می‌رفتیم، پیشه‌وری عده‌ای از جوانانی را که در جلوی سینماها تجمع کرده بودند، با دست نشان داد و گفت: «با مقایسه با جوانان آذربایجان (شوروی) این جوانان افراد روشن و بازی هستند. در آنجا فقط افراد چاکر صفت زندگی می‌کنند.» و افزود «محیط شوروی نسبت به زمان گذشته که روشهای رهبری جنبه «دمکراتیک» داشت، تفاوت عجیبی کرده است.»

در تهران، پیشه‌وری روزنامه آذپو را منتشر می‌کرد و تاریخچه «حزب عدالت» را در آن می‌نوشت. در موقع مردن رضاخان در ژوهانسبورگ، تسلیتی برای دربار نوشت و مسلماً این «عمل دیپلماتیک» بنا به دستور باقروف بود، برای آنکه جاده پیشرفت آینده را باز کند. ولی این اقدام توفانی ایجاد کرد. کنگره اول حزب توده، که در همین ایام اجلاس داشت، در مقابل این عمل واکنش کرد و پیشه‌وری را از عضویت حزب توده اخراج کرد.

در همین حال، اعتبارنامه پیشه‌وری، که در انتخابات چهاردهمین مجلس نماینده تبریز انتخاب شده بود، مردود شد. بدین ترتیب، پیشه‌وری بعنوان سیاستمداری مطرود و رنجیده به آذربایجان رفت و به تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پرداخت.

تمام این اقدامات بدون اطلاع و مشورت رهبری حزب انجام گرفت و وقتی سازمان حزب توده در آذربایجان اعلام کرد که به فرقه متصل خواهد شد، رهبری به شدت ناراضی شد و نامه‌ای به استالین نوشت و وقوع این حادثه را غیر مترقبه نامید و از آن انتقاد کرد. در این ایام من در مازندران بودم و تنها شنیدم که پاسخ نامه بطورشگاهی بود و گفتند که در اثر این نامه حزب توده، سایه منفی بر روی رهبری افتاده و حزب وظیفه دارد با کمک همه‌جانبه به فرقه دمکرات آذربایجان این خطای خود را جبران نماید. استالین انگشت تهدید را نشان داد و همین کافی بود که رهبری خاضعانه از خواست او پیروی کند.

پیشه‌وری فرصت را مغتنم شمرد و تمام این تحریکات را به اردشیر مربوط

ساخت. اردشیر (یا آرداشس آوانسیان) یک ارمنی بود و در قفقاز دشمنی آذربایجانیها (مسلمانان) و ارمنی‌ها سابقه طولانی دارد. در نتیجه، اردشیر، در حالیکه وکیل مجلس بود، به شوروی احضار شد.

از طرف کارکنان آذربایجانی سفارت در ایران (علی اف رایزن و علی اف رئیس شیلات) شهرت دادند که اردشیر را به «باراک» فرستاده‌اند. «باراک» خانه‌های چوبی مخصوص زندانیان در سیبری است. ولی مطلب از بیخ و بن ناصحیح بود. اردشیر از تهران به مسکو رفت و از آنجا پس از چندی به تهران بازگشت و مطیعانه به توصیه شورویها دائر به کمک همه‌جانبه و همبستگی با فرقه دمکرات آذربایجان عمل کرد.

به این ترتیب، فرقه دمکرات آذربایجان در قیام خود علیه دولت بنظر می‌رسید که در جاده توفیق است. ارتش شوروی مقیم ایران راه نفوذ ارتش ایران را در نزدیکی قزوین - در شریف‌آباد واقع در ۶ کیلومتری شهر - سد کرد. «فدائی»های فرقه تحت فرماندهی غلام یحیی دانشیان پادگانها را خلع سلاح کردند و ادارات دولتی را تصرف نمودند. دولت جدید به نخست‌وزیری پیشه‌وری تشکیل شد. ظاهر امور هم، نفوذ کامل شوروی را از جهت لباس نظامی و عنوان «ژنرال» برملا می‌ساخت. همین جریان در مهاباد (کردستان) نیز رخ داد و قاضی محمد بر رأس دولت کردستان قرار گرفت و سیف قاضی فرمانده پیشمرگان کرد شد.

اکثریت مجلس که از حوادث آذربایجان برآشفته شده بود، به ملاقات والاس - مری، سفیر آمریکا در تهران، رفت. او غیر از والاس معاون رئیس جمهور سابق آمریکاست. والاس مری شکایت و کلای تهران را شنید و به آنها نصیحت کرد که با همسایه شمالی خود مذاکره کنند. عین بیانات والاس مری را بخاطر ندارم، ولی محتوای «آرام» آن نشان آن است که آمریکا قصد نداشت در مقابل اقدامات شوروی مقاومت خشنی کند. نقشه فرانکلین روزولت، که از آن صحبت کردیم، هنوز در جریان بود. آمریکا قصد داشت از وحشت انگلیس از حوادث ایران استفاده کند.

در این موقع، رهبری حزب توده عده‌ای از افسران توده‌ای را به آذربایجان فرستاد. جریان آن بود که عده‌ای از افسران به رهبری سرهنگ اسکندانی در مشهد و سرهنگ عبدالرضا آذر در تهران، در گنبد قابوس اجتماع کردند و قصد قیام علیه

دولت داشتند. این نقشه آشکارا ماجراجویانه و ناسنجیده بود. این نقشه از آن چه کسی بود، برای من روشن نیست. مسئله را اسکندری به کامبخش و کامبخش به اسکندری مربوط می‌کند. در واقع خود سرهنگ آذر و سرهنگ اسکندانی نیز چنین فکرهائی را در سر داشتند و مسلماً در این جریان همگی دخیل بودند. اجتماع گنبد قابوس به فاجعه منجر شد. در اثر تیراندازی ژاندارمها به افسران یاغی عده‌ای از آنها کشته و زخمی شدند. بقیه در حال فرار خود را به ساری و بابل رساندند و پناهی یافتند. بعدها، کامبخش این افسران و عده‌ای دیگر را که مورد سوءظن ستاد ارتش بودند، به آذربایجان اعزام نمود. این افسران نیروی اساسی افسری قوای مسلح دولت دمکرات شد. سرهنگ قاضی اسداللهی از میان آنها در جنگ با دولت کشته شد. عده کثیری در اثر شکست فرقه و غلبه ارتش، محاکمه و به مرگ محکوم شدند. این عده اولین قربانیان ارتش بودند که رهبری حزب توده آن را موجب شد. اگر فرقه نزد مردم منفور نبود و از پشتیبانی مردم برخوردار می‌شد آیا این شکست ممکن بود؟

علت شکست فرقه چه بود؟ تناسب نیروها به زیان شوروی تغییر کرده. ناگهان شوروی در قبال صف متحد آمریکا و انگلیس قرار گرفت و اولین نتیجه آن این بود که هیئت حاکمه ایران روش خود را عوض کرد و سیاست دولت قوام السلطنه مورد تغییرات اساسی قرار گرفت.

شکست فرقه، نتیجه فقدان پایگاه و منفور بودن آن در میان مردم مسلمان و معتقد از سویی و عمل مشترک آمریکا و انگلیس و بویژه انگلیس و حمله شدید و ناگهانی و بیرحمانه شاه و رزم آرا به مواضع فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان از سوی دیگر بود. امپریالیسم آمریکا پس از شکست شوروی در آذربایجان ایران، بعنوان امپریالیسم مسلط وارد عرصه ایران شد.

روش شکست طلبانه پیشه‌وری، ثمره توصیه «دوستان» شوروی بود. پس از خروج پیشه‌وری و عده‌ای از رهبران فراری، کشتار فرقه‌ایها در زنجان و آذربایجان و کردستان به دست عمال و چاکران فئودالها و سرمایه‌داران محلی و پشتیبانی نیروهای نظامی آغاز شد. این نخستین کشتار جمعی کمونیستها و طرفدارانشان در تاریخ معاصر است و زمینه‌ای برای سرکوب حزب توده و هموار شدن راه دیکتاتوری

تابع آمریکا فراهم شد. مردم آذربایجان که مدت یکسال حکومت فرقه از آن بیزار و سقوط آن را خواستار بودند سخن آخرین را در این باره گفتند. سیاست ضد مردمی فرقه تبعیت کورکورانه او از سیاست شوروی بود.

سیاست شوروی در مورد آذربایجان، بمحض استقرار حکومت شورائی در آن- سوی ارس، شروع شد. حزب همت، حزب عدالت، حزب سوسیال دمکرات (انجمنهای غیبی تبریز)، و نیز عناصری که در جنبش ملی شیخ محمد خیابانی رخنه کرده بودند، سیاست «کلاسیک» روسیه تزاری را، در سائر تازه، تعقیب می‌کردند و هدف آن جدا شدن آذربایجان از ایران و الحاق آن به آذربایجان شوروی، یعنی به روسیه، بود. فاجعه آذربایجان با حسابهای دور و دراز شوروی موافق نشد. این سیاست شوروی و پیروان ایرانی آن دائماً شکست می‌خورد، زیرا نه تنها مردم آذربایجان، بلکه همه مردم ایران نیز با آن مخالف بودند.

در حاشیه، یک نقل قول از لنین می‌آوریم که سابقه جریان آذربایجان را در تاریخ روشن می‌کند. لنین در مقاله خود «ماده قابل اشتعال در سیاست جهانی»، که در ایام انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده، به دخالت لیاخوف در استقرار «استبداد صغیر» محمدعلی میرزا اشاره می‌کند و می‌نویسد: «قابل درک است که چرا تزار نیکلای رمانف، بر رأس ملاکان و «گروههای سیاهکار» (چرنی سوتنی) و سرمایه‌دارانی که از اعتصابات و جنگ داخلی بوحشت افتاده‌اند، خشم خود را بر سر انقلابیون ایران می‌ریزد... لیاخوف که در ایران بطور غیر رسمی است، با اشغال رسمی آذربایجان دنبال می‌شود. (کلیات، جلد ۱۰) این اعترافات از آن جهت جالب است که بعدها مورخین شوروی کوشیدند از جرائم لیاخوف، فرمانده قزاق محمدعلی میرزا، بکاهند و ایوانف گزارش منسوب به لیاخوف را، که ادوارد براون در تاریخ خود آورده، مجعول دانست. نکته مهم دیگر، لنین به اشغال رسمی آذربایجان اشاره می‌کند، که در واقع اجرای نقشه تزاری دائر به تصرف قسمتی از خاک ایران است. ولی خود لنین پس از انقلاب بلشویکی در ظاهر برای کمک به انقلاب در ایران و در واقع برای بازیه‌های دیپلماسی و تأمین منافع خود در ایران، گیلان را با فرستادن واحدهای ارتش سرخ اشغال می‌کند. همین نقشه در جنگ جهانی دوم به بهانه بیرون کردن عمال گشتاپو از ایران، منجر به اشغال تمام صفحات

شمالی ایران از طرف ارتش شوروی شد و به‌حادثه ایجاد کودتای پیشه‌وری در آذربایجان منجر گردید.

پس در یک کلمه، عامل عمده شکست فرقه خصلت ضد مردمی او بود. این سیاست محکوم به شکست، بهانه به‌ارتجاع و امپریالیسم داد که شکست را به حساب خود قرار دهد. اگر سیاست فرقه و سیاست حزب توده (به فرض محال) مردمی بود و از حمایت مردم برخوردار بود شکست نمی‌خورد و اگر هم شکست می‌خورد، آن شکست عین موفقیت بود.



حزب توده و کابینه قوام

برای تجسم بهتر و مصور کردن حوادث، از جریان شکست آذربایجان و کردستان، گامی به عقب برمی‌داریم و مسئله کابینه دوم قوام را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

پیش از آنکه قوام سرکار بیاید، کابینه‌های ماوراء ارتجاعی و فراماسونی حکیم‌الملک، ساعد مراغه‌ای و صدرالاشراف، که با نیروهای مخالف خود دشمنی داشتند و از طرف سفارت انگلیس و دربار حمایت می‌شدند، تا حدی مجبور به عقب‌نشینی شدند. واکنش شوروی و مسئله نفت شمال و حادثه‌های آذربایجان و کردستان در واقع محیطی ایجاد کرد که اسلوب ارتجاعی آن کابینه‌ها دیگر نمی‌توانست چاره‌گر شود و لذا بایستی عنصری نو، با فریب تازه‌ای به‌صحنه درآید و این شخص، احمد قوام (قوام‌السلطنه) بود.

احمد قوام با عنوان «جناب اشرف» (که شاه علی‌رغم میل خودش به او داده بود) و با تظاهر به «حسن نیت» دوباره وارد عرصه سیاست شد و مدعی گردید که مسائل بخرنج توقف ارتش شوروی در ایران، مسئله آذربایجان و مسئله نفت شمال را به شکل مثبت حل می‌کند و محیط ایران را برای یک تحول عمیق و سریع آماده می‌سازد.

قوام و معاونش مظفر فیروز دستور دادند که بر ضد حزب «اراده ملی» سید-ضیاء اعمال فشار شود و خود او حزب «دمکرات ایران» را تأسیس کرد، و با سفر

به شوروی و مذاکره با استالین و مولوتف قرارداد هائی را امضاء نمود و کابینه را ترمیم کرد و سه وزیر توده‌ای به کابینه آورد و بدین ترتیب در واقع زمینه تخلیه شمال را از ارتش شوروی فراهم ساخت.

اگر در نیمه اول کابینه قوام، وی اقداماتی در جهت شوروی و در نتیجه برای حزب توده بشکل «مثبت» انجام می‌داد، نیمه دوم بکلی رنگ کابینه‌اش دگرگون شد و قوام سیاست عمیقاً ضد شوروی و ضد توده‌ای را در پیش گرفت. ارتش شوروی که برای ماندن بهانه‌ای در ایران نداشت، نواحی شمال را ترک گفت و با این عمل جریان ساخته شده در آذربایجان و کردستان، در زیر ضربت قرار گرفت.

مطابق قرارداد مسکو، آذربایجان از بخش مستقل به ایالت مستقل و رئیس آن از نخست‌وزیر به استاندار مبدل شد و پیشه‌وری صحنه را خالی کرد و دکتر سلام‌الله جاوید استاندار شد. ولی همه آنها به دربار و ستاد ارتش رزم‌آرا، به دستور امپریالیسم انگلیس، فرصتی عطا کرد تا سرکوب فرقه را از آذربایجان آغاز کنند. نقش قوام در اینجا ظاهراً نقش تبعیت بود. او زمینه را آماده کرد و نیروهای ضربتی و عمال ملاکان و خانها، چنانکه گفتیم، با قوت کینه‌توزانه‌ای آذربایجان را کوییدند.

در موقعی که قوام سیاست مغالزه و فریب را با شوروی بازی می‌کرد، راه را برای شرکت حزب توده در کابینه باز کرده بود. در اثر جریان آذربایجان، حزب توده در تهران رونقی گرفته بود و رهبران جاه‌طلب مانند طاووس مست می‌خرامیدند و بخت خود را بر اوج می‌دیدند. وقتی ایرج اسکندری، فریدون کشاورز، دکتر مرتضی یزدی بعنوان وزیر صناعت، وزیر فرهنگ و وزیر بهداشتی وارد کابینه شدند، این را نهایت آمال خود می‌شمردند و نمی‌فهمیدند که در کنار پرتگاه ژرفی قرار گرفته‌اند و ساطور برای محو نیروهای طرفدار شوروی از هر جهت آماده است.

ترومن و چرچیل و دالس درباره ایجاد سیاست جنگ سرد و عزم تبدیل آن به جنگ سوم جهانی مصمم شده بودند. تمام آن فرضیات که روزولت بر پایه سیاست خود قرار داده بود، فروریخت. نطق چرچیل در سال ۱۹۴۸ در «فولتن» اعلام رسمی جنگ سرد بود. آن موقع آمریکا و انگلیس تمام جهان را (بجز شوروی و

کشورهای سوسیالیستی) تحت کنترل داشتند و جهان مستعمراتی انگلیس دست نخورده بود. البته واقعیات نشان پوچ بودن خیالات آمریکا و انگلیس را نیز طی ده سال آینده برملا کرد، ولی این واقعیات هنوز تجلی خود را آغاز نکرده بود.

شوروی با همان سرعتی که رو به هجوم رفت و سیاست ایرانی خود را بر پای نفت و آذربایجان برپا کرد، با دیدن وضع نامساعد دست به عقب‌نشینی زد. «شانناژ اتمی» آمریکا، پس از جنایت او در هیروشیما و ناگازاکی، بعنوان ورق برنده کاری در دست آمریکا بود و شوروی «ریسک» و خطر کردن را دوست نداشت، بویژه آنکه خود سلاح اتمی را با نهایت قوت تدارک می‌دید ولی برای نیل به هدف، به داشتن «فرصت» محتاج بود. این شرایط عقب‌نشینی شدید و زنده سیاست استکباری شوروی را در باب ایران موجب شد.

وزیران توده‌ای پس از ۷۰ روز وزارت از کابینه خارج شدند. در دوران شرکت وزیران توده‌ای در کابینه، قوام السلطنه با نظم و پیگیری تمام سازمانهای توده و اتحادیه و دیگر سازمانهای وابسته را در سراسر ایران سرکوب کرد. وزرای توده‌ای هنوز به «حسن نیت» جناب اشرف باور داشته‌اند و این «حسن نیت» تا رد قرارداد شرکت مختلط شوروی و ایران در مجلس، و کان لم یکن شدن لایحه تقدیمی آن، ادامه یافت. بی‌اطلاع بودن از تناسب نیروهای بین‌المللی و بی‌خبر بودن از مانورهای سیاست دولتهای بزرگ، رهبری توده را دچار بهت و شکست و یأس عجیبی کرد. آنهایی که با تصوره‌های خوش و گلی رنگ به حزب توده آمده بودند، ناگهان خطر فنا را در برابر دیدند. بعدها، در عرض ده سال که حزب توده در تهران زندگی علنی خود را ادامه می‌داد، تعدادش از ده‌هزار نفر به قریب به دوهزار نفر تقلیل یافت.

در مذاکراتی که بین مولوتف وزیر خارجه شوروی و استینوس وزیر خارجه آمریکا در نیویورک انجام گرفت به مسئله ایران توجه خاصی معطوف گردید. موافق این مذاکرات قرار شد از فرقه دمکرات، افرادی که به حیثیت اجتماعی‌شان صدمه خورده، نمانند و بقیه افراد فرقه دمکرات آذربایجان باقی بمانند و اما درباره حزب توده ایران عقیده آن بود که چون با دولت در برخورد خصمانه نظامی وارد نشده، کماکان علنی و قانونی باشد. هنوز مرکب این قرار خشک نشده بود، که چنانکه

گفتیم، شاه و رزم آرا زنجان را به خون کشیدند و بلافاصله به تبریز هجوم بردند و در کردستان قاضی محمد و صدر قاضی و سیف قاضی و دیگر رهبران کرد را به دار کشیدند و سازمانهای حزب توده ایران را به دستور قوام السلطنه در همه جا مورد نهب و غارت قرار دادند. مذاکرات مولوتف و استینوس پرده پوشش حساب شده‌ای بر جنایات آمریکا و انگلیس بود. نظیر این کشتار کمونیستها و مخالفان، بعدها در یونان، کنگو، عراق، اندونزی و غیره دنبال شد و جنگ سرد با تمام شدت و خشونت خود به صحنه آمد.

فرار پیشه‌وری و ده تن دیگر، اولین گروه فراریها بود. بعدها گروه‌گروه از دمکراتها به مرزهای شمال رو نمودند و غلام یحیی دانشیان فرمانده «فدائی»ها عقب‌نشینی نامنظم و فرار مانند افراد نیروهای تحت فرماندهی خود را «رهبری» کرد و بدینسان قریب پانزده هزار نفر کارکنان دمکرات و مردمان عادی که کاری به سیاست فرقه نداشتند، به جانب شوروی سرریز شدند. زندگی فوق‌العاده بدی نصیب این مهاجران و از آن جمله افسران پناهنده شد. آنها وارد محیطی شده بودند که از آن خبری نداشتند. گرسنگی، فقدان مسکن، تنگی مکان، کنترل دائمی، جاسوسان داخلی، فرمانهای رهبران فرقه سالهای دراز مسئله حاد این پناهندگان بود. بعدها که وضع کمی رو به تسکین رفت، رژیم اداره پناهندگان عملاً تغییر مهمی نیافت. درباره این وضع پناهندگان در بخش جداگانه‌ای حکایت خواهیم کرد.

در تهران، چنانکه گفتیم، بلافاصله هجوم و نهب و غارت آغاز نشد و تا دو سال، یعنی تا بهمن ۱۳۲۷ که تیراندازی به محمدرضا انجام گرفت و بهانه‌ای پیدا شد، مقامات حکومت نظامی منتظر ماندند، ولی رهبران حزب توده که وجود خود را در خطر می‌دیدند، تدریجاً از صحنه خارج شدند. کامبخش از تعقیب دائمی رزم آرا شکایت کرد و راه شوروی را در پیش گرفت. اردشیر و روستا و اسکندری نیز رفتند و در واقع افرادی که مورد توجه فوری ستاد ارتش و حکومت نظامی بودند، در صحنه باقی نماندند و گریختند.

تمام عواقب سنگین و رویهمرفته خفت‌آوری که موجب شکست شد، معلول سیاست تبعیت رهبری حزب تود، از خواستهای شوروی بود. شوروی خواستار بود

که رهبری بدون شرط تسلیم اراده سیاستهای روز شود. استالین این را می‌طلبید. بریا و باقروف بر طلب او تمایلات دیگر خود را نیز مزید می‌کردند. رابطه تابع و متبوع مابین یک حزب یک کشور مستقل و رهبران شوروی برپا بود و این فقط در مورد ایران صدق نمی‌کرد، بلکه در همه جهانی که کمونیستها مشغول عمل بودند، وضع چنین بود. این روش پس از استالین کماکان اسلوب مطلوب دیپلماسی شوروی است.

این امر باعث بروز تناقض بزرگی در سیاست یک حزب کمونیست بود. از طرفی کمونیستها مدعی وطن‌پرستی بودند و عوامل انگلیس و آمریکا را به خیانت و جاسوسی و جنایت متهم می‌کردند و هر قدم این عمال امپریالیسم را، بحق به اجراء منویات ارباب منسوب می‌نمودند، ولی از بابت دیگر خود فاقد کمترین احساس استقلال بودند و از تبعیت دولت بیگانه پرهیز نداشتند. در پاسخ می‌گفتند: «تبعیت ما از شوروی نیست، بلکه ایسن امر ناشی از باور مابه همبستگی انترناسیونالیستی است.» ولی وقتی تمام اعمال یک حزب، حتی برخلاف مصالح مردم، تظاهر می‌کند، ادعای انترناسیونالیست بودن، ادعای غیرمقنعی است. چه چیز انترناسیونالیست را وادار می‌کند که به قرارداد امتیازی که حتی سخنگویان خود حزب توده آن را چندی پیش در مجلس محکوم کرده بودند، تن در دهد و یا نمایش افراد خود را در سایه سرنیزه ارتش بیگانه برگزار کند؟ چه چیز او را وادار می‌کرد که جریان سیاسی حساب شده آذربایجان را که در آن اعتنائی به احساسات مردم نیست، بعنوان یک نهضت مترقی تبلیغ کند؟ تمام مجموعه اعمال حزب در این دوران و دورانهای بعدی تا انحلال و انهدامش ناشی از دنباله‌روی و تبعیت است که ادعای استقلال و وطن‌پرستی حزب توده را به پوچ مبدل می‌کند.

۹

انشعاب خلیل ملکی

شکست جریان در آذربایجان و کردستان نوعی منزلگاه تاریخی بود که پایان یک دوران را در زندگی حزب توده شاخص می‌کند. این دوران پس از پیروزی ارتش شوروی در شهر استالین‌گراد بر ارتش رایش سوم (آلمان هیتلری) آغاز می‌شود و به شکست فرقه دمکرات خاتمه می‌یابد. این سه سال، سالهای رونق کار حزب توده بود. پس از پیروزی شوروی بر آلمان، تصور قبلی محافل سیاسی و روشنفکری و مطبوعاتی و کارمندی که «محافل مطلع سیاسی» جامعه ایران بود نسبت به شوروی و طبیعتاً نسبت به حزب توده تغییر کرد. تا قبل از استالین‌گراد، شوروی را کشوری ضعیف می‌انگاشتند که شکست او در قبال ارتش مهاجم هیتلری امری طبیعی است. مقاومت در استالین‌گراد و موفقیت ارتش شوروی در این شهر تأثیر عمیقی داشت و از این امر نه تنها شوروی، بلکه حزب توده نیز در کشور بهره‌برداری می‌کرد.

اما شکست فرقه، تأثیرش عکس این جریان بود. وقتی فرقه حاکمیت را در دست گرفت، «محافل مطلع» این را علت تحولی در وضع ایران پنداشتند و طبیعتاً باز حزب توده از این مسئله سود برد. شکست فرقه حادثه‌ای غیرمنتظره بود و فوراً آن محافلی که در این مسائل حساسیت نشان می‌دادند، حسابگرانه عقب نشستند و صحبت اینکه «دیکتاتوری دربار بار دیگر تکرار خواهد شد»، مایه هراس شد و سبب شد که این «محافل مطلع» هوا نگره دارند.

این افراد فرصت طلب تا خود مرکز اصلی رهبری نیز دیده می‌شدند. بسیاری از افراد رهبری در خیال فرار بودند، یا فرار به شوروی یا فرار به اروپا و یا فرار به آغوش حاکمیت از طریق مستقیم یا غیرمستقیم.

در حزب موج انتقاد بالا گرفته بود. خلیل ملکی بر رأس گروهی انتقاد خود را بر رهبری شدت بخشیده بود. تحت عنوان «فقدان استقلال» حزب در قبال شوروی، همه اقدامات رهبری را می‌کوید و عملاً لزوم رهبری «روشنفکران و دانشمندان» را در حزب خاطر نشان می‌کرد. انتقاد نسبت به حزب در مسئله استقلال، مطلبی حقیقی بود. منتها ملکی از این انتقاد نیت دیگری داشت. ملکی پس از مسافرتی به انگلستان در سال ۱۳۲۴ و ملاقات با مرگان فیلیپس منشی حزب کارگر انگلیس، در مقالات خود از «جزایر خوشبخت» یاد می‌نمود و بدینسان سیاست انگلیس را به انجائی توجیه می‌کرد. برخی از هواخواهان ملکی بیشتر قصد داشتند در زیر پرده دود انتقاد، عقب‌نشینی و فرار خود را توجیه کنند. برخی از آنها قصد تخریب سیاسی داشتند و بعضی نیز مانند نویسنده و اجتماعی‌نویس پرکار و پربار، جلال-آل احمد، از راه دیگری به مبارزه، بمعنای درست آن، ادامه دادند و سرانجام به اسلام پیوستند. ولی بلافاصله پس از شکست آذربایجان، خلیل ملکی و گروهش قصد هجوم عمومی برای تصرف رهبری در سر داشتند. عجالتاً نقشه آنها این بود که خود حزب توده را تابع سیاست مطلوب خویش نمایند و محیط را برای این کار مساعد می‌دیدند. در این موقع اسکندری نقشه‌ای مطرح کرد که هدف آن تعویض رهبری و ایجاد رهبری متحده از ترکیب عناصر مختلف بود. افراد رهبری باید از میان اعضای کمیته مرکزی، کمیسیون تفتیش، کمیته ایالتی و تفتیش ایالتی برگزیده شوند. این نقشه مورد تأیید عده‌ای از ما واقع شد. جلسه وسیعی که از همه اعضای سازمانهای فوق در خانه یکی از اعضای حزب تشکیل شد، جلسه پرهیجانی بود. بعضی از اعضای کمیته مرکزی که شانس عضویت در سازمان جدید را از دست داده بودند، بشدت عصبانی شدند و از آن جمله نورالدین الموتی با رنجش جلسه را ترک کرد و سرانجام به امینی پیوست و در کابینه او وزیر دادگستری شد. نورالدین الموتی گفت: «من می‌روم پهلوی روستا» یعنی من در شورای متحده کار خواهم کرد. ولی این فقط یک شعار بود.

این جلسه سرانجام هیئت اجراییه موقتی ایجاد کرد که مرکب از افرادی بود که بعداً در رهبری نقشی طولانی ایفاء کردند. از میان اعضای سابق کمیته مرکزی، رادمنش، کشاورز، بهرامی، بقراطی، نوشین و من. از کمیسیون تفتیش، ملکی، یزدی، روستا، کیانوری و قاسمی و مهندس علوی و از اعضای کمیته‌ها و کمیسیونهای دیگر دکتر جودت و دکتر فروتن در این هیئت اجراییه موقت گرد آمدند و عناصر متضاد وارد رهبری مرکزی شدند. ملکی تا چندی جنبه دیر اول حزب را داشت و قادر به اعمال نفوذ در تمام افراد هیئت اجراییه نوگزیده بود. و اسکندری، اردشیر، کامبخش، نورالدین الموتی و پروین گنابادی بعلم مختلف کار رفتند. اسکندری بعلمت سفری که به فرانسه می‌کرد عملاً در هیئت اجراییه نقشی نداشت. تحت تأثیر خلیل ملکی، رهبری حزب یک سلسله تصمیماتی گرفت که نشانه تجدید نظر در سیاست سه ساله حزب بود. طی اعلامیه‌ای رهبری اصول سیاست مورد قبول خود را عوض کرد و استقلال خود را اعلام و رابطه خود را با سازمان افسران قطع نمود و این امر بلافاصله مورد انتقاد شدید سروان خسرو روزبه در سازمان افسران قرار گرفت.

انتشار «اعلامیه تجدید نظر» چنان تغییرات عمیق و غالباً در جهت ارتجاعی در سیاست حزب وارد ساخت که انتشار آن در روزنامه مردم ناشر افکار حزب، موجب وحشت و نگرانی شوروی شد. در مصاحبه‌ای طولانی که مابین علی‌اف، نماینده حزب کمونیست شوروی و رایزن سفارت و این‌جانب (که در آن ایام از طرف هیئت اجراییه مأمور ملاقات با وی شدم) صورت گرفت، پس از مدتی دفاع از اعلامیه، سرانجام یک سلسله انتقادات وارده، به جنبه‌هایی از اعلامیه، بر پایه مارکسیسم را قبول کردم و از جانب رهبری حزب توده وعده دادم که اشتباه را جبران کند. در اینجا ثابت شد که حزب توده کماکان به شوروی و راه انتخاب شده وفادار است و تلاش انگلستان که گویا غیرمستقیم به دست ملکی انجام می‌گرفت، با شکست روبرو شد. اینکه مضمون اعلامیه تجدیدنظر، از طریق انگلستان به دست ملکی در حزب تلقین شده، نظر شورویها بود. ملکی پس از این شکست از دیربازی مستعفی شد و ترجیح داد مبارزه را در درون صفوف حزب ادامه دهد.

سرمقاله‌های تصحیح‌آمیزی در مردم بلافاصله شروع به انتشار کرد. این

جریان عصبانیت و عدم رضایت شدید خلیل ملکی را فراهم کرد. به همین جهت ملکی اعلام کرد که با این وضع بقاء خود را در رهبری بیفایده می‌بیند، چون نمی‌خواست نماینده رهبری حزبی باشد که حرفهای غلط سابق را تکرار و خط تلقین شده از طرف او را رد می‌کند. این حادثه را ملکی شکست خود در تصرف رهبری می‌دید و می‌گفت که مرحله دوم مبارزه او، مبارزه در داخل حزب خواهد بود. از آنجا که کنگره دوم در افق دیده می‌شد، این صحبت در میان بود که از درون کنگره دوم، رهبری به دست اصلاح‌طلبان تصرف خواهد شد. تمام این تاکتیک‌ها در مجمع مخفی طرفداران ملکی تصویب شد. افراد این جلسات مخفی گویا خود را «آوانگاردیست‌ها» می‌نامیدند. دکتر اپریم، یکی از اصلاح‌طلبان در کتابی که به نام چه باید کرد؟ انتشار داد ضرورت متشکل شدن پیشاهنگ (آوانگارد) طبقه کارگر را که باید هسته مرکزی حزب باشند، متذکر شده بود. اصلاح‌طلبان پیش از قبول ملکی بعنوان لیدر خود، این اصطلاح را از دکتر اپریم اقتباس کردند. بعداً اصلاح‌طلبان صلاح خود ندانستند حساب خود را با اپریم مخلوط کنند، لذا اپریم جداگانه عمل می‌کرد.

در نیمه اول سال ۱۳۲۶ در حزب، تشنج بین رهبری و خلیل ملکی و طرفدارانش حاد بود. در جلسات مخالفین که در تالار باشگاه حزب تشکیل می‌شد، با حضور رهبری و طرفداران ملکی بحثهای داغ انجام می‌گرفت. در این موقع حزب، حزب کوچکی بود و کسانی که در این جلسه فعالین حضور می‌یافتند، عمده نیروی حزب بودند و آن کسانی در حزب مانده بودند که اعتقادی به شوروی داشتند و لذا یک اشاره دائر به اینکه «ملکی با شوروی نیست»، بعنوان استدلال کافی بود. ملکی و طرفدارانش در آغاز در جلسات فعالین فاتح بنظر می‌رسیدند ولی با مرور زمان انزوای آنها پدیدار شد. برخی از ما، از جمله من، تا مدتی با انتقادات ملکی موافق بودیم و روی همین موافقت، با گنجائیدن نظریات «اصلاحی» او در اعلامیه کذائی، موافقت کردیم و من حتی عنودانه در بحث با علی‌اف روی این موضع ایستادگی و دفاع کردم، ولی وقتی بتدریج مخالفت ملکی با شوروی روشن شد، من و دیگرانی مانند من که اکثریت مطلق رهبری حزب بودیم از او دوری جستیم. ولی یک موفقیت سازمانی در این میان نصیب گروه ملکی شد. در کنفرانس

تهران، این گروه موفق شد اکثریت را بدست آورد و در کمیته ایالتی رخنه کند. این حادثه در تابستان ۱۳۲۶ روی داد و به همین جهت وقتی انشعاب انجام گرفت آنها خود را «اکثریت کمیته ایالتی تهران» خواندند. این یک موفقیت محلی بود و منجر به رخنه در صفوف حزب و سازمانهای آن نشد.

سرانجام در زمستان ۱۳۲۶، انشعاب انجام گرفت و تعداد معدودی، بیانه انشعاب را امضاء کردند و بمحض آنکه رادیو مسکو خبر را به شکل منفی منعکس کرد، عده‌ای ملکی را وادار کردند که اعلام انصراف بکنند. ماجرای انشعاب خاتمه پذیرفت ولی ماجرای ملکی ادامه یافت.

انشعاب قادر نبود در مقابل برنامه سیاسی حزب توده، برنامه صحیحی مطرح کند. در میان اصلاح طلبان بیشتر نظریات منفی و انتقادی در مورد اشخاص مطرح بود و قادر نبودند که پایه‌های ایدئولوژیک حزب را افشاء کنند. بعلاوه در میان آنها کسانی نیت‌های درستی نداشتند و خلیل ملکی در زندگی ثابت کرد که در جستجوی اندیشه «نیروی سوم» خود صادق نیست. مغالزه با شرکت نفت انگلیس با حزب کارگر انگلستان و با شاه، پرونده سیاسی او را تیره ساخت.

همانطور که گفتیم جلال‌آل احمد در میان انشعاب کنندگان از کسانی بود که به هدف صحیح رسید. انتشار کتب او مانند غرب‌زدگی، خسی «دمیقات»، خدمت و خیانت روشنفکران و پیوستن او به اندیشه کلیت اسلامی و دفاع از خون هزاران شهید ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نشان می‌دهد که راه نجات را یافت و از مارکسیسم برای همیشه گسست. ولی این را درباره ما که این راه خطا را دنبال کردیم نمی‌توان گفت.

۱۰

واقعه تیر اندازی به شاه

پس از انشعاب، سازمان کوچک حزب‌گویی از مزاحمت درونی خلاص گردید و در حزب احساس راحتی می‌شد. ولی در واقع آنچه که برای حزبی کوچک رخ داد یک مصیبت واقعی بود: حزب گروهی از اعضای خود را که برخی از آنها برجستگی داشتند، از دست داده بود ولی این مصیبت آن موقع پیروزی تصور می‌شد. حزبی که باقی‌مانده بود خود را برای برگزار کردن کنگره دوم آماده کرد. همه گفتند: حالا بدون مزاحم می‌توان کنگره را تشکیل داد.

کنگره دوم در تابستان ۱۳۲۷ تشکیل شد و سه سال بین دو کنگره را جمع‌بندی کرد. این حوادثی بود عظیم و فلاکت‌آمیز که اگر قرار بود از آن عبرت‌اندوزی شود، می‌شد از آنها درسهای فراوانی گرفت. ولی اینطور نشد. کنگره، برخلاف روش ملکی و گروهش که همه چیز را مورد انتقاد قرار می‌دادند، سرشار از احساس آفرین و تحسین نسبت به رهبری حزب شد و همه اقدامات رهبری گذشته (مانند انتخابات مجلس چهاردهم، امتیاز نفت شمال، شرکت در کابینه قوام، جریان‌ات آذربایجان و کردستان) بدون کوچکترین ایراد تلقی شد و احساس دروغین اعتماد و اطمینان نسبت به روش مغلوط رهبری نتیجه کلی این کنگره بود. این نشانه کمال گمراهی و عدم بصیرت کنگره بود و در واقع در اثر غلط خواندن نقش سیاسی، کزراهه را بیشتر بسوی پرتگاه نزدیک ساخت و تقریباً تمام آنچه را که باید رد و نقض و انتقاد کند، تحسین نمود.

انتخابات نیز بر پایه همین «اعتماد و اطمینان» قلابی انجام گرفت و گروه بزرگی وارد کمیته مرکزی شدند، و هیئت اجرائیه موقت به هیئت اجرائیه منتخب مبدل شد. برنامه و آئین‌نامه حزب در روح احزاب مارکسیستی تنظیم و تصویب گردید و در جلسه اول هیئت اجرائیه، رادمنش بعنوان دبیرکل حزب برگزیده شد و کنگره دوم او را تأیید کرد.

ولی این حوادث «خوش‌بینانه» با جریان واقعی تطبیق نداشت. در محیط سیاسی ایران تحول ارتجاعی جریان داشت. شاه به انگلستان مسافرت کرد و از این سفر اندیشه محبوب خود، یعنی «تمرکز قوای استبدادی در نزد دربار» را به ارمنان آورد. شعار خطر دیکتاتوری، حزب توده را با گروه سیدضیاء (اراده ملی) از نظر مطبوعاتی متحد کرد. این نیز بنوبه خود خطا بود. نیروهای واقعی ضد دیکتاتوری مانند روحانیون مبارز به رهبری آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی (صرف نظر از آنکه این کار در واقع محال بود) از نظر حزب توده دور ماندند و مغالزه با کسانی انجام گرفت که در واقع در مقابل دربار نبودند.

این یک غفلت! غفلت دیگر آن بود که در داخل خود حزب تحولاتی وجود داشت که از آن رهبری رسمی بموقع آگاه نشد. در آن ایام نقشه تیراندازی به شاه از طرف محافلی در ایران تعقیب می‌شد. چنانکه افشانات پلنوم چهارم، ده سال بعد، روشن کرد. کیانوری با وساطت ارگانی با ناصر فخرآرائی - عامل تیراندازی به شاه - در تماس بود و برای او روشن بود که فخرآرائی نیت اجرای تیراندازی به شاه را دارد. پنهان بودن اقدامات برخی از اعضای حزب توده، قبل از تیراندازی به شاه، سابقه داشت. در ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ محمد مسعود در اثر گلوله یک تروریست کشته شد. تا آنجا که برای من معلوم است، ارگانهای رسمی حزب تصویری از آن نداشتند و نمی‌دانستند که در این واقعه، تروریست سروان عباسی و آمران خسرو روزبه و معاونین او عده‌ای از اعضای حزب هستند. چون بنظر ما می‌رسید که مربوط کردن آن به حزب توده دلیلی ندارد و در نتیجه رهبری و اعضای آن به آسانی به این نتیجه رسیدند که عمل به دربار مربوط است. اینکه در میان رهبری، عناصری از این اقدام باخبر بودند امری است محتمل ولی برای من کیفیت جریان روشن نیست، و اخیراً کیانوری در اعترافات دخالتش را در این امر قبول

کرده است.

در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، نسیز در غفلت کامل عمومی، رهبری و عده‌ای از اعضاء، مراسم درگذشت دکتر ارانی را بر سر گور او در امامزاده عبدالله برگزار کردند و پس از بازگشت به شهر از خبر تیراندازی به شاه مطلع شدند. در جلسه کوتاهی که هیئت اجرائیه بعد از حادثه تیراندازی داشت، به این نتیجه رسید که این حادثه به حزب نمی‌چسبد، لذا احتیاط لازم نیست. اعضای هیئت اجرائیه تصمیم گرفتند که شب را در خانه‌هایشان بسر برند. در حدود ساعت ۹ دکتر کشاورز به منزل ما آمد و گفت: بیخود اینطور خاطر جمع در خانه نشستی، توقیف اعضاء حزب و رهبری شروع شده و با اتومبیل خود مرا به خانه دوستی بعنوان پناهگاه رساند. بدینسان روند غیرقانونی کردن حزب آغاز شد.

بعد معلوم شد که به اتکاء دفترچه‌ای که در بغل فخرآرائی مقتول کشف شد، نامی از حزب توده آمده است. در عین حال کارت خبرنگاری روزنامه مذهبی پرچم اسلام را نیز یافتند و این را برای بازداشت آیت‌الله کاشانی بهانه قرار دادند. و با یک تیر دو نشان را زدند: غیرقانونی کردن حزب توده و خارج کردن آیت‌الله کاشانی از صحنه اجتماع و سیاست که نقش مؤثری در مبارزه علیه شاه و هژیر داشت. قتل محمد مسعود، که خسرو روزبه آن را در اعترافات خود افشاء کرد، مطابق توجیه او برای ایجاد یک «شوک» عصبی علیه دربار بود، زیرا خسرو اطمینان داشت که قتل صد درصد به حساب دربار تمام خواهد شد. دکتر بقائی دو سال بعد در مجلس مطلبی را افشاء کرد که نشان می‌دهد توجیه روزبه درست نیست. زیرا مسعود گویا سندی را دایر بر ارتباط رزم‌آرا و خسرو در دسترس داشته است. صحت مطلب برای من ثابت نیست، ولی پیچیدگی جریان را نشان می‌دهد. روز تیراندازی و فردای آن عده کثیری از رهبری حزب توده و اعضای آن توقیف شدند. در میان بازداشت‌شدگان کیانوری، قاسمی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر جودت، عبدالحسین نوشین، محمود بقراطی، افراد سرشناس رهبری بودند.

حکومت نظامی ضمن اعلامیه‌ها و اطلاعیه‌هایی افراد رهبری حزب را در مسئله تیراندازی به شاه مقصر دانست و بخصوص نام دکتر کشاورز و مرا تصریح کرد. جرم دکتر کشاورز آن بود که حوزه حزبی که در آن ارگانی شرکت داشت

خروج از کشور

طبق تصمیم رهبری، من اولین کسی بودم که می‌بایست بروم و شاید آن دو نفر (رادمنش و کشاورز) می‌خواستند مطمئن بودن راه فرار خود را به این طریق آزمایش کنند. سیف‌الدین همایون، از گروه خسرو روزبه، به همراهی من تا مرز و تأمین عبور از مرز مأمور شد. هنگام عزیمت روشن شد که باید به دیدار روزبه در پناهگاهش برویم. روزبه پس از گریختن از زندان در خانه‌ای در شمیران سکونت داشت. من برای اولین بار بود که او را می‌دیدم و طبیعتاً آخرین بار نیز بود. معلوم شد مقصود از دیدار این بود که یک معلم ترکمن به نام غائب بهلکه را که در پناهگاه وی مخفی بود، به همراه من به شوروی اعزام دارد. خسرو سفارش دیگری نیز داشت و آن بود که ضمن راه—در عبور از شهر مشهد—شریفی و بانویش لیلا را نیز همراه بردارم. سروان شریفی از افسران پادگان مشهد و از بازماندگان حادثه گنبد بود و پایش تیر خورده بود و نیاز به درمان داشت.

راه بدون هیچ حادثه‌ای طی شد و فقط «پنجر» دادن بی‌شمار، در اثر خرابی کامل لاستیک، رفتن را بسیار کند می‌کرد. در آن موقع به هیچوجه وسائلی برای رفع این اشکال ضمن راه وجود نداشت. فقط همایون در موقع بازگشت به تهران ماشین را برای اصلاح و تعمیر و شستشوی کامل و تعویض لاستیک‌ها در مشهد به اتوشوئی داد و ماشین را به شکل مطبوعی به‌دارنده آن پس داد. این جریان را سالها بعد که سیف‌الدین همایون به مهاجرت آمد و با من ملاقات کرد، حکایت

در منزل کشاورز تشکیل می‌شد. جرم من آن بود که در این حوزه بعنوان گوینده حضور می‌یافتم. بر روی این پایه مضحک، حکم اعدام غیابی برای کشاورز و من صادر شد. علاوه بر این دو، ده تن از رهبران توده نیز غیاباً محکوم به اعدام شدند و نصیب کشاورز و من دوبار حکم غیابی اعدام بود. یکبار به علت «یکی از رهبران حزب توده» بودن و یکبار دیگر بعنوان شریک جرم در سوء قصد. جالب آن است که برای رهبرانی که زندانی شدند حکم اعدامی صادر نشد!

هیئت اجرائیه تصمیم گرفت سه تن از رهبران، از ایران خارج شوند، یعنی رادمنش، دبیر اول حزب و من و کشاورز،—اعضای هیئت اجرائیه—که دوبار محکوم به اعدام شده بودند. این تصمیم به اطلاع رهبران زندانی نرسید و بعدها برخی از رهبران زندانی نسبت به این تصمیم معترض شدند.

بعنوان جانشین رادمنش، دکتر بهرامی دبیر اول جانشین شد و قرار شد بقیه اعضای باقیمانده رهبری (یعنی بهرامی، فروتن) و با کمک اعضای کمیته مرکزی (مانند قریشی، مسئول کمیته ایالتی تهران، و شرمینی، مسئول سازمان جوانان)، امور را اداره کنند.

در اواخر سال ۱۳۲۷ ابتدا من و بعدها (یعنی پس از ۲۰ روز) کشاورز و رادمنش عازم شوروی شدیم.

باری، ما پس از یک شب توقف در مشهد و همراه گرفتن رحیم شریفی و خانمش لیلا، عازم قوچان شدیم. ملکی نامی که راه قاچاق آن نواحی را خوب می‌دانست ما را به‌گذار معینی از رودخانه اترک رساند. در آنجا وانو شوfer اتومبیل ما نیز مایل شد با ما بیاید. همه با هم شهنگام به‌آسانی از گذار، گذر کردیم و سپیده‌دم از شیار مرزی عبور کردیم و در محل خود متوقف ماندیم. روشن شدن یک موشک علامت آن بود که مرزبانان شوروی عبور از مرز را مشاهده کردند. پس از اندکی، چند مرزبان سوار ما را محاصره کردند. وجود وانو از لحاظ مترجم سودمند شد، زیرا احدی از ما روسی نمی‌دانست و وانو به‌سؤالات پرسنده پاسخ داد. بلافاصله از آنجا با پای پیاده بسوی قهقهه روان شدیم.

سربازخانه مرزبانی قهقهه، که تحت فرماندهی سرهنگ گاوریلوف بود، مرکز بازداشت ما شد. ظاهراً فراریها را در زندان سربازخانه بازداشت می‌کردند، ولی با مراعات من و همراهانم (بهلکه و وانو و لیلا و رحیم شریفی) همه ما را در اتاق متروک و نیمه ویرانه‌ای واقع در سربازخانه نگاه داشتند و قرار شد از خانه یکی از افسران ناهار و شام و صبحانه برای ما بیاورند. غذا بسیار کم و غالباً بدبو بود. آن موقع از یخچال در شوروی خبری نبود. حرارت منطقه کویبری در قهقهه بالا بود و غالباً گوشت و روغن بومی‌گرفت و این گوشت و روغن مصالح اولیه غذای ما محسوب می‌شد. این کار همه ما را مریض کرد. ولی به هر حال این وضع ناشی از مراعات حال ما بود و ما می‌بایست از آن سپاسگزار باشیم.

سرهنگ گاوریلوف تعجب می‌کرد که چرا روستا (که از همین راه به مسکو رفت) یک شب بیشتر معطل نماند و بلافاصله دبیر اتحاد شوروی (کوزنتسوف) او را فرا خواند، ولی از احضار من خبری نیست. بعد معلوم شد من منتظر رسیدن رادمنش و کشاورز هستم، که سرانجام پس از بیست روز وارد شدند.

پس از آمدن آنها تکلیف ما روشن شد: بهلکه، وانو، لیلا و رحیم شریفی به‌استالین‌آباد (دوشنبه) اعزام شدند و ما سه نفر را به مسکو فرستادند. پیش از رفتن به مسکو، از شهر عشق‌آباد و دهکده فیروزه - که سابقاً مال ایران بود - دیدن کردیم. عشق‌آباد تازه پس از زلزله عظیمی تماماً ویران شده بود و تک‌تک،

بناهای موقتی در آن دیده می‌شد.

مسافت شش روزه راه عشق‌آباد و مسکو را در قطار طی کردیم و در مسکو نمایندگان کمیته مرکزی ما را در خانه حزبی جای دادند. درست در همین ایام، همسران رادمنش و من از راه اروپا به‌ما پیوستند. پس از چندی دکتر رادمنش و دکتر کشاورز را به‌استالین‌آباد فرستادند، تحت این بهانه که آنها می‌توانند به فارسی در دانشگاه استالین‌آباد تدریس کنند. مرا به رادیو مسکو، بعنوان مفسر شعبه ایران رادیو تعیین کردند. ظاهراً اردشیر و کامبخش در بهبود سرنوشت من تأثیر داشتند. در خانه سابق کمیترن موسوم به «لوکس» (که در آن مهاجران سیاسی را جای می‌دادند) آپارتمانی به‌من داده شد که نسبت به شرایطی که افراد معروف در مسکو داشتند، شرایط خوبی شمرده می‌شد.

مقصد من توصیف از وضع شوروی و شیوه زندگی ما نیست و هدف در اینجا دنبال کردن تاریخ حزب است. در آن موقع در مسکو غیر از من و خانواده من، تنها روستا از اعضاء کمیته مرکزی ساکن بود. جمشید کشاورز و محمد پورهرمزبان نیز از مدتی پیش در این شهر می‌زیستند. سپس، در سال دیگر رادمنش و کشاورز به مسکو آمدند و در اوان کنگره نوزدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی علاوه بر رادمنش و من (که بعنوان نمایندگان حزب توده در کنگره از طرف جلسه اعضاء کمیته مرکزی در خارج در نظر گرفته شدیم) قاسمی و فروتن و بقراطی نیز از ایران رسیدند. اردشیر نیز اقامتگاه خود را از لنینگراد به مسکو تبدیل کرد و بدین ترتیب «جلسه برخی از اعضاء کمیته مرکزی» تشکیل شد.

تا اینجا سه سال از مهاجرت ما گذشته بود و در عرض این مدت ما کمترین اطلاع رسمی و حزبی از وضعی که در ایران و نیز از آنچه که در درون رهبری حزب می‌گذرد بدست نمی‌آوردیم. وظیفه ما (رادمنش، کشاورز و من) درس خواندن در مدارس عالی حزبی بود. من فقط‌گاه اخباری در اداره رادیو می‌خواندم که آنها را به اطلاع دیگر افراد کمیته مرکزی می‌رساندم. پس از آمدن بقراطی، قاسمی، فروتن، اطلاع ما درباره سه سالی که در مهاجرت بودیم زیاد شد. قاسمی گزارش مفصلي درباره مسئله تیراندازی به‌شاه و مداخله کیانوری در این حادثه داد و نیز مسئله نفت را مطرح کرد و از اختلاف شدید در داخل هیئت اجرائیه حکایت کرد.

هر دو حادثه بسیار جالب بود و ما درباره آنها تقریباً هیچ اطلاعی جز آنچه که در اخبار روزنامه‌های شوروی منعکس می‌شد، نداشتیم.

وقتی کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی پایان یافت و صحبت از بازگشت سه تن (بقراتی، قاسمی و فروتن) با شورویها در میان آمد، جواب آمد که این افراد خوب است حال که به شوروی آمدند، از فرصت تحصیل در مدرسه حزبی برخوردار شوند. معلوم شد که در «بالا» با بازگشت آن سه نفر موافق نیستند! فروتن به بهانه معالجه کم‌سوئی چشم خود، شخصاً متمایل به ماندن بود. پیداست که در این باره با کیانوری در ایران قرار و مدار گذاشته بود. فروتن در آن موقع نزدیکترین فرد رهبری به کیانوری و مریم‌فیروز بود و در مسئله دوستی با کیانوری و مریم تعصب داشت. اما قاسمی و بقراتی با حرارت تمام خواستار بازگشت بودند و مایل بودند که رادمنش و مرا نیز همراه بگیرند. آنچه که به ما مربوط است، اعضای کمیته مرکزی در یک نظرجویی خود به این نتیجه رسیده بودند که ما دو نفر به ایران بازگردیم. خود ما نیز مایل به این کار بودیم. البته این مطلب که اکنون می‌گویم هرگز فاش نشده، ولی اکنون دیگر نزد من تردیدی نیست که کیانوری با بازگشت قاسمی و بقراتی مخالفت داشت و از طریق خاص خود این مخالفت را بیان کرده و مورد تأیید باقروف و بریا و نتیجتاً استالین قرار گرفته بود. با بازگشت ما نیز طبیعتاً موافقت نشد. قاسمی در آن موقع مخالف شدید کیانوری بود و می‌گفت که کیانوری کسی است که «از خلالی ستونی می‌سازد». و جریسان تیراندازی به شاه ثابت کرد که حزب را ممکن است با حادثه‌جوییهای بزرگی روبرو کند. بقراتی که سابقاً مخالف شدید قاسمی بود، در اثر مخالفت او با کیانوری، ارادتمند او شده بود.

در این میان، ایرج اسکندری از اتریش به مسکو منتقل شد و بعدها تدریجاً جلسه محدود اعضای کمیته مرکزی تا سال ۱۳۳۵ و در نتیجه پیوستن کیانوری و جودت به آن به پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی مبدل شد. نوشین، امیرخیزی، بابازاده، حکیمی نیز به جلسه اضافه شدند. اردشیر که در کنگره دوم بر اثر تأثیر مخالفینش عضو کمیته مرکزی انتخاب نشده بود، از طرف جلسه عضو شناخته شد. بدین ترتیب پانزده تن اعضای رهبری حاضر در مسکو عبارت بودند از: رضا رادمنش،

ایرج اسکندری، نورالدین کیانوری، عبدالصمد کامبخش، اردشیر (آوانسیان)، محمود بقراتی، احمد قاسمی، غلامحسین فروتن، رضا روستا، فریدون کشاورز، عبدالحسین نوشین، بابازاده، امیرخیزی، صمد حکیمی و من. قرار شد تمام اعضای کمیته مرکزی (بدون توجه به اختلاف مقام هیئت اجراییه و یا کمیته مرکزی) مسائل را بررسی کنند و حزب را برای پلنوم کمیته مرکزی آماده سازند.

از سال ۱۳۲۷ (سال مهاجرت) تا سال ۱۳۳۵ در ایران حوادث مهمی رخ داده بود که هیئت اجراییه فعال در ایران، در تمام آنها نقش خود را ایفاء کرده بود. این هیئت اجراییه در تهران، در آغاز هشت نفر (بهرامی، یزدی، بقراتی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن) و پس از عزیمت سه نفر (بقراتی، قاسمی، فروتن در سال ۱۳۳۱) پنج نفر بودند. در هیئت اجراییه در ایران اختلاف شدیدی بود که تمام حزب و سازمانهای وابسته (مانند: شورای متحده مرکزی، سازمان جوانان، سازمان زنان، جمعیت صلح و جمعیت مبارزه با استعمار و غیره) در آن دخالت داشت. بویژه سازمان جوانان و نادر شرمینی دیرکل آن در اثر مخالفت شدید با کیانوری، یکی از ستونهای مهم اختلاف از دیدگاه اکثریت هیئت اجراییه (یعنی حسین جودت، مرتضی یزدی، محمد بهرامی و علی علوی) بود.

پانزده نفر اعضای کمیته مرکزی در مسکو مجمع کل تضادها بود. بطور اساسی، صرفنظر از اختلاف و تضادهای کوچک بین افراد یا گروههای کوچکی از افراد، تضاد عمده رهبری (که بیشتر نتیجه رقابت بر سر مقام و احراز ابتکار در رهبری بود) آنها را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. در بخش اول: رادمنش، اسکندری، کشاورز، روستا، بابازاده و در بخش دوم: کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و حکیمی. وضع اردشیر و نوشین و من وضعی بود که آنها را نمی‌شد در این تضاد عمده گنجانند. اردشیر بطور کلی بیشتر موافق با گروه قاسمی و امیرخیزی و مخالف سرسخت رادمنش و روستا بود. من و نوشین سعی می‌کردیم براساس مسائل مشخص موضع بگیریم. بدون آنکه شخص را در نظر آوریم. نتیجه‌گیری این دو نفر هم با هم فرق داشت. به هر صورت تمایل نوشین به جانب گروه رادمنش و تمایل من به جانب گروه کامبخش بود.

این جمع متضاد، که هر هفته تشکیل جلسه می‌داد و در آن یک یا چند

شوروی؛ آنگونه که من دیدم

در اواخر تابستان ۱۳۲۷ رادمشش با نام مستعار رام و کشاورز با نام فرید و من با نام شاد وارد جامعه شوروی شدیم. مهمانداری که در عشق‌آباد با ما دیدار کرد شخصی بود به نام آشورف، که فارسی را خوب می‌دانست و در سفارت شوروی در ایران گویا مقام رایزنی داشت. از عشق‌آباد تا مسکو آشورف ما را همراهی کرد. من در ضمن مسافرت، بدون توجه به اهمیت و عمق سیاسی این سخن برای آشورف نقل کردم که در یک مجله آمریکائی (گویا مجله نایم) خواندم که «رفیق استالین» در نوشیدن ۲۲ جام مشروب در جلسه جشن با حضار همراهی کرد ولی با این حال هشجاری خود را کاملاً محفوظ نگاه داشته بود. این مطالب را رالف اینگرسول خبرنگاری که جزء همراهان روزولت بود حکایت کرده بود. من این نقل قول را از نایم نوعی توصیف از استالین می‌شمردم، زیرا «استحکام عصبی» او را نشان می‌داد. ناگهان آشورف با عصبانیت به من گفت: «این حرفها توهین به رهبر ماست که در نظر ما مقام خدائی دارد.» من گفتم: «من ابداً قصد توهین نداشتم.» ولی آشورف این حرف را نپذیرفت و به تجلیل استالین ادامه داد. دو همسفر ما در این جریان در کویه ساکت نشسته بودند. آشورف تهدیدآمیز گفت: «ما از پرونده‌های شما خبر داریم. مواظب خود باشید!»

آشورف ما را در مسکو ترک گفت. پس از گذشتن چند ماه او را در خیابان «کوزنتسکی‌موست»، یکی از خیابانهای مسکو، دیدم. آشورف برخلاف آخرین

«دعوا» براه می‌انداخت، وظیفه بررسی مسائل مورد اختلاف را در قبال خود نهاد. مسئله نفت در تمام ادوار پرفراز و نشیب و پرشور و شرآن در زمان قرارداد گس-گلشائیان تا تشکیل شرکت ملی نفت در دوره دوم حکومت مصدق، ارزیابی حکومت مصدق، حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۰، کودتای ۲۸ مرداد و عواقب آن از جهت اقدامات مذبوحانه هیئت اجرائیه برای «جبران» آن، حل خائنانه نفت پس از کودتا، محاکمات سیاسی اعضاء حزب، عنوان کلی این مسائل است. علاوه بر این مسائل مهم، حوادث تروریستی این سالها (مانند تیراندازی به شاه، تیراندازی به احمد دهقان، ترور محمد مسعود - مدیر مرد امروز) و یک عده دزدیها و قتلها که در حزب و با تصمیم هیئت اجرائیه تهران روی داد، مسائلی بود که سخت جلب نظر می‌کرد.

جلسه کمیته مرکزی، پرونده‌های رسیدگی را تنظیم کرد و خود را برای حضور در پلنوم چهارم کمیته مرکزی آماده ساخت.

دیدار ما که همیشه قیافه عصبانی خود را به من نشان می داد، با لبخند عریضی نزدیک شد و دست داد و گفت: «شنیده‌ام که در رادیو مسکو به کار مشغول شدید.» من گفتم: «همینطور است.» آشورف با همان چهره خندان گفت: «یادتان هست در قطار چه سخنی بین ما شد؟ هدف من از آن صحبتها توجه دادن شما به محیط شوروی است.» من گفتم: «در آن موقع نیز گفتید که مواظب باشید. متوجه شده‌ام.»

خاطرات من درباره زندگی در شوروی دوران استالین، مالنکوف و خروشچف را دربر می‌گیرد. دوران برژنف را من غالباً بعنوان مهمان از آلمان شرقی به شوروی رفتم و مشاهده وضع در عرض این مدت برای من روشن کرد که تمام سیستم دولتی و اجتماعی شوروی در عرض سی سال بدون تغییر ماهوی باقی مانده است. اگر استالینیسم را اداره خشن سیاست و جامعه تعریف کنیم، آنچه که بجای آن آمده نئواستالینیسم است، یعنی بجز برخی انعطافها در سیاست داخلی، کوچکترین اقدامی در جهت تسهیل سرنوشت مردم شوروی رخ نداده است: همان نظارت اکیس پلیسی، همان رأی‌گیریهای یکنواخت، همان صفهای طولانی برای خرید مایحتاج، همان معایب اخلاقی، همان فرمولهای خشک و تکرار شده، همان فقدان میدان ابتکار افراد در اجتماع و در اقتصاد، همه همان است که بود.

حکومت وحشت

درواقع چهار سال آخر سی سال استبداد مطلق استالین، ما در مسکو از دور و نزدیک شاهد شیوه رهبری فرعون‌ی او بودیم. روی دیوارها این شعار دیده می‌شد: «استالین در کرم‌لین بخاطر ما می‌اندیشد.» موافق این شعار نقش تفکر را استالین به خود مختص می‌دانست و دیگران کاری جز آن نداشتند که اندیشه‌های او را تکرار کنند و در عمل در تمام رشته‌های فرهنگ شوروی، اعم از فلسفه و علوم اجتماعی (و هر جا که بتوانند در کتب علوم طبیعی) نقل قول از استالین را می‌آوردند. بخصوص در فلسفه کار «فیلسوف» یافتن و نوشتن جملات رابط بین چند نقل قول استالین بود!

این قدرت مطلقه را استالین بر «رعوب» متکی ساخته بود. دستگاه مهیب و

مرموز امنیت، که بریا بر رأس آن بود، اهرم اساسی اعمال این رعوب بود. مردم شوروی تا زمانی که ما به این کشور پای نهادیم، تاریخ خونین و پر مخافتی را در زیر رهبری استالین از سر گذرانده بودند. محاکمات و سرکوب بیرحمانه کمونیستها و افراد غیرحزبی تحت عنوان «تروتسکیست»، «منحرفان راست»، «دشمنان خلق» طی سالهای ۳۰، میلیونها نفر را به اعدام و زندگی بدون امید در اردوگاههای دور و سرد سیبری «محکوم» کرده بود.

بین دزرجینسکی، اولین رئیس «چکا» (کمیته فوق‌العاده) که در سال ۱۹۲۶ در اثر سل درگذشت و آندروپوف، رئیس اخیر کا.گ.ب (کمیته امنیت دولتی)، تمام کمیسرها و وزیران امنیت استالین در اثر افراط در آزار مردم و وجود دسایس درونی خود دستگاه امنیت، اعدام شدند، مانند: یژوف، یاگودا، آبا کومف، بریا. بجز بریا که اعدامش از طرف بازماندگان استالین که با وی مخالف بودند، انجام گرفت، اعدام دیگران را می‌توان سیاست شخصی استالین دانست، سیاستی که تحت شعار «مرده‌ها خاموشند» گواهان جنایات بی‌شمار او را برای همیشه از صحنه زندگی خارج می‌کرد.

واژه «تورا تیرباران می‌کنم» سخن عادی استالین در مقابل مرئوسین، اعم از حزبی و دولتی، بود. چون استالین ارباب و تیرباران کردن را تنها راه حل ریشه‌ای هر مسئله‌ای می‌دانست، در دوران جنگ داخلی همیشه با تیرباران کردن هر کسی که مخالف رأی او بود، محیط رعوب را بوجود می‌آورد و در نتیجه فرامینش متبع بود. لنین به همین جهت استالین را برای حل مسائل مشکل و پیچیده مأمور می‌ساخت.

لنین در این زمینه از استالین عقب نمی‌ماند و در جریان «ترور سرخ» که به دستور لنین در مقابل «ترور سفید» اعمال شد، گروههای فراوانی بدون دادرسی و رسیدگی محاکماتی، تیرباران شدند. گواهان می‌گویند که، در اثناء یک جلسه حزبی که لنین آن را رهبری می‌کرد، دزرجینسکی وارد شد و فهرست طولانی اسامی کسانی را که بعنوان ضد انقلابی معرفی می‌کرد، برای اجراء حکم مرگ، بنظر لنین رساند. در عرض چند دقیقه لنین نظری به فهرست اسامی افکند و حکم را امضاء کرد.

در جریان «محاکمت بزرگ» استالین غالباً به لنین استناد می‌کرد. برای آنکه شخصیت لنین از این جهت برای مردم روشن شود و جای تردید نماند، دو فیلم تحت عنوان «لنین در اکتبر» و «لنین در ۱۹۱۸» به دستور استالین تهیه شد. ماهرترین بازیگران و باقریحه‌ترین کارگردان و فیلمنامه‌نویس این فیلم را جاذب و مقنع ساخته‌اند. در این فیلم «نشان می‌دهند» که بوخارین در نقشه توطئه برای قتل لنین دست داشته است، زیرا بوخارین (که لنین او را در وصیت‌نامه سیاسی خود «ابن‌یامین و محبوب حزب» خوانده است) به دستور استالین بعنوان خائن و جاسوس اعدام شد و «دلیل» این خیانت او را فیلمهای نامبرده «نشان می‌دهد»!

در این فیلم مذاکره‌ای بین ماکسیم گورکی، نویسنده معروف، و لنین در ویلای گورکی واقع در مسکو انجام می‌گیرد که البته ساختگی است. ماکسیم-گورکی طبق معمول فهرستی از کسانی که همه از معارین فرهنگ روسیه بودند و در زندان «چکا» منتظر پایان فاجعه‌آمیز خود نشسته بودند، به لنین ارائه داد و وساطت کرد که لنین آنها را ببخشد. لنین در پاسخ گورکی می‌گوید: «حالا موقعی است که باید مشت کوبنده انقلابی بر سرهای سرکش ضد انقلابی فرود آید و شاید موقعی که این کودک (دختر کوچکی که در خانه گورکی و گویا فرزند بانوی پرستار گورکی بود) بزرگ شود، آن موقع می‌توان با نرمش عمل کرد.» البته گورکی در این فیلم این سخنان لنین را مقنع می‌یابد و سکوت می‌کند!

در واقع استبداد جابرانه استالین در اثر کار لنین امکان وقوع یافت. استالین در سال ۱۹۲۲ یعنی در زندگی لنین به مقام دبیر کلی حزب رسید و لذا به خود حق می‌داد که عمل او را عین عمل لنین حساب کنند. در شعارها می‌گفتند: «استالین، لنین امروز است».

چنانکه پس از مرگ استالین در یک سلسله اسناد حزب کمونیست شوروی افشاء شده ۸۰ درصد نمایندگان این حزب، که نمایندگان کنگره ۱۷ بوده‌اند، بازداشت و یا اعدام شدند و یا به سیبری فرستاده شدند و در آنجا در شرایط بسیار دشوار روحی و جسمی نابود گردیدند. میلیونها نفر به بهانه‌های مختلف مانند تروتسکیست، منحرف راست، دشمن خلق، جاسوس انگلیس، جاسوس آلمان فاشیستی، ملی‌گرا، باقیمانده «گارد سفید»، حتی جاسوس پلیس شاه (اتهامی که

موافق آن اکثریت مطلق ایرانیان را توقیف کردند) بازداشت و به سیبری اعزام گردیدند. در دوران پس از جنگ دوم محاکمت ارعابی در لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان عملی شد و کسانی مانند رایک، کوستوف و سلانسکی، رهبران معروف، اعدام شدند.

از آنجا که اسرار حکومت استالین در یک سلسله کتب که افراد شوروی یا مطلعین دیگر نوشته‌اند افشاء شده و غالب این کتابها به فارسی ترجمه گردیده است، من در این زمینه برخی واقعیات را براساس مسموعات و مشهودات خود از ایرانیان قدیم که در شوروی بودند و یا از افراد شوروی که می‌شناختم نقل می‌کنم.

داستان لاهوتی

یکی از آنها مازور لاهوتی افسر سابق ژاندارمری است که پس از شورش کوچکی که با سربازان تحت فرماندهی خود در تبریز کرد، شکست خورد و به شوروی گریخت. لاهوتی ضمناً شاعر بود و بعنوان شاعر در ایران شهرت داشت. لاهوتی نقل می‌کند که، او در آغاز در جمهوری تاجیکستان کار می‌کرد ولی وقتی غفور، دبیر اول حزب کمونیست تاجیکستان، به او گفت: «اگر تو قبول کنی که تاجیک هستی ما مجسمه ترا با طلا خواهیم ریخت» لاهوتی از این حرف خشمگین شد و گفت: «بهتر است مجسمه مادرتان را که او هم شاعر است از طلا بریزید.» روابط لاهوتی و غفور تیره شد و لاهوتی به مسکو آمد.

آن موقع شاعران معروف مانند یسه‌نین، بلوک، مایا کوفسکی از مدیحه‌سرانی بسود استالین خودداری می‌کردند. لاهوتی به تعریف و توصیف نبوغ و عظمت شخصیت استالین پرداخت. اشعار لاهوتی به فارسی بود و همسرش که یک شاعره روس بود غالباً اشعارش را ترجمه می‌کرد و این اشعار بنظر استالین می‌رسید. از این جهت لاهوتی مورد «تفقد» استالین واقع شد و دستور داد که سمت معاونت گورکی را در «انجمن نویسندگان شوروی» به او بدهند. گورکی در آن موقع غالباً در کاپری (ایتالیا) بسر می‌برد و مسئله اداره کردن جلسات انجمن برعهده لاهوتی بود. خود او می‌گفت: «روسی را بد می‌دانستم و جلسات را با این زبان مخلوط نمی‌توانستم اداره کنم و غالباً می‌شنیدم که نویسندگان شوروی مرا «پرسوک» یعنی

«ایرانیک» می خواندند و ریاست مرا بر خود توهین می شمردند».

آنطور که لاهوتی برای ما حکایت می کرد، یکبار لاهوتی به کرملین احضار شد و شخص استالین به او بار داد. مولوتف هم که در آن موقع سرکمیسر (یعنی نخست وزیر) بود حضور داشت. استالین از لاهوتی پرسید که آیا پس از آمدن به مسکو جایی برای زندگی داری؟ لاهوتی گفت: در واقع جایی برای زندگی ندارم و علاوه بر همسر دارای فرزندان هستم. استالین در حضور مولوتف دستور داد که یک آپارتمان مرکب از پنج اتاق (یعنی یک آپارتمان بسیار بزرگ و عالی در قیاس با وضع مسکو) برای «رفیق لاهوتی» تأمین شود.

باردیگر، پس از گذشت شش ماه، بار دوم لاهوتی را استالین به کرملین احضار کرد. این بار نیز مولوتف در دیدار حضور داشت. استالین پرسید که، آیا مسئله منزل مناسب برای شما تأمین شده است؟ لاهوتی پاسخ داد که تا کنون منزلی ندارم. استالین با خشم از مولوتف پرسید که چرا منزل لاهوتی به او داده نشده است؟ مولوتف پاسخ داد که او دستور داده ولی ظاهراً سازمان مساکن تا کنون دستور را اجراء نکرده است. لاهوتی می گوید: «استالین مانند شیر خشمگین غرید و انگشت خود را در هوا بلند کرد و گفت: سرکمیسری که حرفش را مرئوسین او ناشنیده بگیرند شایسته سرنگون شدن است.» مولوتف با رنگ پریده این سخنان تهدیدآمیز استالین را شنید. سپس استالین دستور داد که فوراً در «خانه دولت» (چند بنای بتونی نوساز در نزدیک کرملین) آپارتمان پنج اتاقه به رفیق لاهوتی بدهید. لاهوتی می گوید: «وقتی که از نزد استالین خارج شدیم، مولوتف به من گفت چند لحظه به اتاق من بیایید. در آنجا مولوتف با عصبانیت گفت: شما امروز باعث شدید که رفیق استالین به من بحدی خشمگین شود که سابقه نداشت. و دیگر حرفی نزد.» آپارتمان موعود به لاهوتی داده شد، ولی لاهوتی از همان ایام مغضوب شد. از مقام معاونت گورکی معزول گردید. اشعارش بندرت چاپ می گردید. در آن موقع که ما به مسکو وارد شدیم، لاهوتی در رادیو گاه اشعار فارسی خود را برای بخش در ایران می خواند و مرتباً از عسرت و تنگستی شکایت داشت. مهر و محبت گذشته استالین به او دیگر ظاهر نشد. استالین در گروه انبوهی از نویسندگان و شاعران محصور شده بود و دیگر به لاهوتی نیازی نداشت. این سخنان را لاهوتی

محرمانه برای ما می گفت و از پایان کار خود نگران بود. در موقعی که به دستور یژوف و یاگودا ایرانیان مقیم مسکو را از جمله به گناه ارتباطشان با سلطانزاده نابود کردند، لاهوتی در مقابل این جنایات ساکت بود، زیرا از استالین رضایت داشت، ولی پیوسته از یک ایرانی به نام امین اسدی نگرانی داشت. امین اسدی، به عقیده لاهوتی، جاسوس «گ.پ. ئو» (اداره سیاسی دولتی) بود. به گفته لاهوتی او حتی با گذاشتن بالش روی صورت ایرانیانی که بازداشت شده بودند و با نشستن روی بالش آنها را خفه می کرد. لاهوتی می گوید که، امین اسدی خود به این تبه کاریهای خود اعتراف کرد و به قربانیان خود دشنام می داد که: «دشمنان شوروی و نوکران پلیس ایران را بسزای خود رسانده است».

بعد از مرگ استالین، مولوتف که در این اواخر مغضوب بود، محیط آزادی یافت و به مقام وزارت امور خارجه (که شغل سابقش بود) رسید. در این ایام مولوتف لاهوتی را به آسمان خراش وزارت امور خارجه واقع در خیابان سادوسکی احضار کرد و نسبت به لاهوتی محبت نشان داد. طبق دستور مولوتف نشر و ترجمه کلیه مجموعه های اشعار لاهوتی آزاد شد. علاوه بر خانه مسکو، «داچا»ئی در خارج از مسکو، به همراه اتومبیل و شوفر، به او داده شد. لاهوتی احساس «سعادت» می کرد، ولی مرگ نزدیک بود و لاهوتی دیری نکشید که به مرض سل در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

ماجرای نوتسویدزه

در همین فضای نسبتاً آزاد پس از استالین، یک روز به «آکادمی علوم اجتماعی» که یک مؤسسه تحصیلی عالی بود و من در بخش «تاریخ فلسفه» آن مشغول تحصیل بودم، سر زدم. بعد از ظهر بود و شعبه تاریخ فلسفه از معلمین و دانشجویان خالی بود. تنها پروفیسور گریگوریان، معلم تاریخ فلسفه جدید غرب، در دفتر نشسته بود. با دیدن من پیشنهاد کرد که اگر وقت دارید بیایید کمی صحبت کنیم. اول از من از اوضاع ایران پرسید و سپس خود رشته کلام را به زندگی در شوروی در دوران استالین کشاند و گفت: «می خواهم یک داستان واقعی ولی عجیب این دوران را برایتان نقل کنم.» او گفت: «آکادمیسین نوتسویدزه

از فلاسفه معروف گرجی است که در دوران مبارزه با «دشمنان خلق» او را متهم کردند و به اردوگاه دوردست سیبری در «ماگادان» تبعید شد. نوتسویدزه حکایت می‌کند: در این اردوگاه همه اسیران در بدترین وضع، بحد صفر، زندگی می‌کردند و مجبور بودند هر روز ساعات درازی را به کار فرساینده در معدن بگذرانند. زندانیان را در صفهایی که تحت نظر محافظان مسلح بود به کار و می‌داشتند و در ابتدا به همه این اخطار مهیب را اعلام می‌کردند که: «هر کس یک قدم به چپ از صف و یا قدمی به راست بردارد، این عمل فرار حساب می‌شود و محافظ بدون هشدار قبلی شلیک خواهد کرد.» در این شرایط، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها می‌گذشت و کوچکترین روزن امید پدیدار نمی‌شد. یک روز نوتسویدزه را به دفتر اردوگاه احضار کردند و به او گفتند: «بسته بندی خود را حاضر کن زیرا از این اردوگاه منتقل خواهی شد.» بنظر نوتسویدزه این انتقال عادی یک زندانی بود، برای آنکه با محل اردوگاه و یا با زندانیان آشنائی عمیق پدید نیاید. اما در اردوگاه تازه پس از یک هفته دوباره احضار شد و به اردوگاهی که بنظر او در عمق سیبری نبود، بلکه در نواحی شهر اسک قرار داشت منتقل شد. بار دیگر، پس از چندی از این اردوگاه به زندان شهر اسک منتقل شد و این مسئله فکر او را جلب کرد که برای چه او را به زندان اسک منتقل کردند. فکر می‌کرد که حتماً در پرونده‌های او بعلت دستگیری کسی احتیاج به تمدید بازپرسی یافته و لذا او را برای این مقصد احضار کرده‌اند. ولی پس از چندی از اسک با قطار بطرف روسیه حرکت داده شد و طی روزها که تحت نظر محافظان مسلح در حرکت بود، تشخیص می‌داد که به مسکو می‌رود. در مسکو به زندان مرکزی تحویل داده شد. حالا دیگر نوتسویدزه سخت منتظر حادثه‌ای است و البته هرگز شگون نیکی برای آن حادثه نمی‌زد. بعد از مدتی به وزارت امنیت واقع در میدان دزرجینسکی احضار می‌شود. سرهنگی که او را می‌پذیرد از وضع محقر لباس او ابراز تعجب می‌کند و دستور می‌دهد که مأمورانی نوتسویدزه را به مغازه بزرگ مسکو ببرند و برای او لباس و لوازم تهیه کنند. این اولین درخششی بود از تحول مثبت. نوتسویدزه بعد از آنکه خوب نونوار شد به هتل «ماسکوا» منتقل گردید و به او گفته شد که منتظر خبر بماند. فردا مأموران به سراغ نوتسویدزه می‌روند و او را به وزارت امنیت می‌برند و به نزد

سرهنگی که برای اولین بار او را پذیرفته بود، راهنمایی می‌کنند. سرهنگ بسه نوتسویدزه می‌گوید که شما چند دقیقه دیگر به ملاقات لاورنتی پاولویچ موفق خواهید شد. نوتسویدزه نام همشهری گرجی خود، بریا، را می‌شناسد و با هیجان منتظر دیدار می‌ماند. پس از چند دقیقه نوتسویدزه به اتاق بریا می‌رود و در آنجا بریا با محبت از حالش می‌پرسد و می‌گوید: جای شما در مهمانخانه خوب است؟ چون کوچکترین صحبتی از اردوگاه و زندان بمیان نمی‌آید، نوتسویدزه نیز سخنی نمی‌گوید و از وضع خود تشکر می‌کند. بریا می‌گوید: همراه من بیائید. نوتسویدزه با حیرت تمام همراه بریا سوار اتومبیل می‌شود و پس از چند دقیقه از دروازه کرملین می‌گذرد. در اینجا نوتسویدزه استالین را که مشغول پیل زدن (بعنوان ورزش تفریحی) در باغچه بود می‌بیند. وقتی نوتسویدزه و بریا پشت میز حصیری، در باغ می‌نشینند، استالین از نوتسویدزه می‌پرسد: «شما با شوتاروستاولی آشنائی دارید؟» شوتاروستاولی شاعر حماسی در گرجستان و سراینده منظومه‌ای است به نام «پهلوان در پوست ببر» (این کتاب تحت عنوان بیره پووش در گرجستان توسط مهاجران ایرانی ترجمه شد) آن موقع (اواخر سالهای ۳۰) شوتاروستاولی تازه شهرت می‌یافت. نوتسویدزه پاسخ داد که با شاعر و منظومه‌اش کاملاً آشنا هستم. استالین گفت: من شنیدم شما شعر روسی را بخوبی می‌سرایید. آیا درست است؟ نوتسویدزه پاسخ مثبت داد. استالین گفت: بنشینید و این منظومه را از گرجی قدیم به شعر روسی ترجمه کنید. لاورنتی پاولویچ شرایط لازم کار شما را فراهم می‌کند. نوتسویدزه می‌گفت: همانطور که از یک فیلسوف معروف در گرجستان و در سراسر روسیه، طی چند هفته، به «صفر مطلق» مبدل شدم، بدون آنکه کسی تقصیری برای من قائل شود، در عرض چند هفته بنا به تصمیم «پیشوا»، که او نیز مانند من گرجی است، به «همه چیز» مبدل گردیدم. جامعه‌ای که اراده هوسناکانه یک نفر، مانند سرنوشت قادری، زندگی انسان را زیرورو می‌کند، جامعه‌ای است فاقد وجدان و عدالت».

چهره واقعی استالین

استالین را در دوران اقامت شوروی از دور و نزدیک دیده‌ام. از دور در

جریان رژه‌های جشن انقلاب اکتبر از قرارگاه مهمانان خارجی، هنگامیکه استالین تنها بالای آرامگاه لنین پدید می‌شد و مورد «کف‌زدنهای شورانگیز» قرار می‌گرفت. و از نزدیک، در جریان کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی، که در آن، عضو هیئت نمایندگی پنج نفره حزب توده بودم. استالین در جریان کنگره شخصاً شرکت کمی داشت. سه چهار بار در هیئت رئیسه شرکت کرد و صدای کف‌زدنها و هورای دوهزار نماینده و مهمانان کنگره را مدت یک یا دو دقیقه استماع می‌نمود و سپس خارج می‌شد. ژنرال پاسکره پیشف منشی شخصی و چنانکه معروف است مصحح دستوری نوشته‌های او، بین او و هیئت رئیسه رابطه را حفظ می‌کرد. مالنکوف و بریا بطور عیان و نمایانی با یک صندلی خالی از بقیه اعضا پلیت‌بورو فاصله داشتند و یادداشت‌های رهنمودی استالین توسط ژنرال پاسکره پیشف به آنها داده می‌شد.

در جریان ضیافت پایانی این کنگره، در اثر مجاورت میز هیئت نمایندگی ما با میزی که استالین همراه رهبران معروف کمونیستی (مانند بروت (لهستان)، گوتوالد (چکسلواکی)، تولیاتی (ایتالیا)، تورز (فرانسه)، و دیگران) روی آن می‌نشستند، استالین را بخوبی و از نزدیک می‌شد دید. چهره ارغوانی او نشانه فشارخون بود. به کشیدن پپ معروف خود ادامه می‌داد و در تمام مدت حضور در ضیافت، حتی کلمه‌ای سخن نمی‌گفت. تنها بوسلاوبروت متکلم واحد بود!

عجب و خودخواهی و پیشوامایی و تسلط در دست او کاملاً دیده می‌شد. دیکتاتور به تمام معنای کلمه بود. زمانی در مصاحبه با امیل لودویگ، نویسنده آلمانی در سالهای ۳۰، در جواب پرسش لودویگ که آیا او دیکتاتور است؟ پاسخ داد: «نه، زیرا دیکتاتور هر قدر هم باتدبیر باشد تنها برخی طرفهای مسائل بغرنج اجتماعی را می‌بیند و بدون شک طرفهای مهمی هنوز هست که برای او نادیده می‌ماند ما طرفدار رهبری جمعی هستیم، زیرا در این جمع، که در آن کارشناسان رشته‌های مختلف شرکت دارند، ناچار تمام سمتها و طرفهای مسئله مورد طرح، زیر دید قرار دارد.» ولی علی‌رغم این پاسخ ظاهراً «منطقی»، استالین دیکتاتور بود. جلسات پلیت‌بورو و کمیته مرکزی برای شور جمعی تشکیل نمی‌شد. استالین در همه مسائل، هیئتهای دلبخواهی را برای مشورت خود در نظر می‌گرفت و پس از شنیدن نظریات آنها نتیجه‌گیری مستقل خود را تحمیل می‌کرد.

پس از کنگره ۱۹، پس از مدتی نه چندان طولانی، استالین مرد و به احتمال قریب به یقین قربانی توطئه همکاران خود شد، زیرا تدارک یک تصفیه بزرگ را می‌دید. در نتیجه عده‌ای از همکاران سابق سر خود را در خطر دیدند و چاره فاجعه را پیش از وقوع آن یافتند و به تحقیق در آوردند. عبدالرحمن اوتورخانوف در کتاب اسرار مرگ استالین این مسئله را با شکل مقنعی ثابت می‌کند.

جانشینان استالین

پس از استالین، ابتدا مالنکوف و بعد از او خروشچف جای او را گرفتند. خروشچف در مدت یازده سال دبیر کلی خود جنایات استالین را افشا کرد ولی در نهاد استبدادی، تغییر داده نشد و با وجود دعوی «جمعی بودن رهبری»، خروشچف با طرد کردن رقباء (مولوتف، مالنکوف، گاگانوویچ، بولگانین و شیلپوف) از عضویت پلیت‌بورو، شرایط را برای تسلط دیکتاتوری خود فراهم ساخت. بجای وزیر امور خارجه، دامادش آجوبی را به نزد پاپ مأمور کرد. رایا خروشچوا دخترش نیز مقام مهمی داشت. خروشچف پس از دیدن ایالات متحده قلباً مایل بود برخی از اشکال زندگی سیاسی آمریکائی را در شوروی معمول دارد.

علت آنکه نهاد دیکتاتوری و روشهای ضد مردمی در شوروی محکم است، وجود دستگاههای وسیع بوروکراتیک دولتی — از همه اصناف — در کشوری بسیار پهناور است. ریاست و مسئولیت تنها قانون متبع و مطلوب این نظام بوروکراتیک است. این نظام همیشه به‌گزر آهنگین بزرگی نیاز دارد که بوسیله آن کمترین مقاومت فرد را بکوبد. اگر دیکتاتوری فرد نباشد، دیکتاتوری جمعی همین وظیفه را اجراء می‌کند.

مردم شوروی طی «جوکهای» بسیار سنجیده نظام سیاسی کشور خود را با زبان طنز افشاء می‌کنند. از جمله این جوک را می‌توان مثال آورد:

می‌پرسند: وضع زندگی در دوران لنین چگونه بود؟

جواب: مثل کبریت. یعنی با وجود تنگنا رنجشی نبود.

می‌پرسند: دوران استالین؟

جواب: مثل تراموای — نمی از جمعیت نشسته‌اند (یعنی زندانیند) نیم

دیگر ایستاده می‌لرزد و فقط یک نفر رهبری می‌کند.

می‌پرسند: در زمان خروشچف؟

جواب: مثل هواپیما - حالت تهوع همگانی است ولی جایی برای در رفتن وجود ندارد.

می‌پرسند: در زمان برژنف؟

جواب: مثل کشتی - شنا می‌کنیم به سمتی که معلوم نیست کجاست، ولی در عوض افقها زیاد است (مانند «افق صلح»، «افق همزیستی»، «افق کمونیسم» و غیره. این واژه افق در زمان برژنف در جراید متداول بود).

رادیو مسکو

در سالهای توقف در روسیه، بمناسبت کار و در عین تحصیل، با دو نوع مؤسسه شوروی آشنا شدم. یکی از آنها رادیو مسکو بود که در آنجا نوشتارهایی بعنوان تفسیر درباره ایران تهیه کرده و خود آنها را می‌خواندم و گاهی اشعاری می‌سرودم یا از شعر روسی به شعر فارسی ترجمه می‌کردم و گاه مقالات مؤلفان شوروی را که برای همه بخشها نوشته می‌شد به فارسی ترجمه می‌کردم و گویندگان مرد و زن آن را پخش می‌کردند.

محیط اداری رادیو بسیار سرد و تابع انضباط بود. بایست با پروانه مخصوص وارد بنای رادیو شد. «بوروی مخصوص» که به وزارت امنیت مربوط بود حرکات همه را تحت نظر داشت. در میان همه کارمندان، اعم از ایرانی یا روسی، روابط «پول» حکمفرما بود و بر سر بدست آوردن ترجمه بیشتر باهم رقابت و حسادت می‌کردند. در سالهای اول توقف در شوروی من هنوز بر زبان روسی تسلط نیافته بودم. در این ایام وینوگرادف، که در سابق سفیر شوروی در فرانسه بود، رئیس رادیو شد. او مرا احضار کرد و پیداست که کار معینی نداشت. زیرا به من پیشنهاد کرد که نوار ثبت یک شعر روسی که در آن گوینده معروف به نام «چکالف» دکلامه می‌کرد همراه او گوش کنم و دائماً گاه از زیبایی شعر و گاه از بلاغت گوینده برای من وصف ستایش آمیزی کرد. من متأسفانه هیچ چیزی جز «بم بودن» صدای چکالف درک نمی‌کردم. بار دیگر وینوگرادف مرا برای شنیدن سمفونی شوستا کوپچ احضار کرد و باز درباره اهمیت این سمفونی (که در زمان محاصره لنینگراد توسط آهنگساز

ساخته شده بود) کلمات مدیحه آمیزی گفت. من حتی جایی که او را و موسیقی را درک می‌کردم، در اثر فقدان سلطه بر زبان، نمی‌توانستم حرفی بزنم. معلوم بود وینوگرادف یک روشنفکر علاقه مند به شعر و موسیقی است و چون شنیده بود که من اشعار سروده خود را در رادیو می‌خوانم و بعلاوه بعنوان «مفسر» معرفی شده‌ام، لذا مرا در این اشتغالات تفریح آمیز خود شرکت داد. بعد گویا از این فکر منصرف شد و دستور داد در جلسات هفتگی مفسران رادیو شرکت کنم. چند نفر مفسرجوان که همه اهل جمهوریه‌های شوروی بودند با هم درباره مقررات اداری کار در رادیو بحثهایی می‌کردند که من یک جمله را هم نمی‌فهمیدم، زیرا این جوانان فوق العاده سریع و با اصطلاحات مخصوصی مباحثه می‌کردند. من در چند جلسه شرکت کردم و در تمام مدت ساکت بودم. معلوم شد وجود من برای آنها مفید نیست و به من فهماندند که از شرکت در آن جلسه معاف هستم.

در ایام کار من در بخش ایران جریان مبارزه با یهودیها در شوروی شروع شد و بسط یافت. یهودیان شوروی ظاهراً تقریباً به سه میلیون و نیم نفر بالغ بودند. همان اندازه که یهودیان در کشورهای سرمایه داری توجه خود را به در دست گرفتن اهرمهای مالی معطوف می‌کردند، در کشورهای سوسیالیستی که ابتکار اقتصادی فقط در دست دولت بود، آنها توجه خود را به تصرف فرهنگ و علم متوجه ساختند. از جمله در بخش کوچک ایران نیز یک «رداکتور» مصحح مقالات و یک ماشین-نویس یهودی بود. روسهایی که در بخش ایران مشغول کار بودند با شادی خبر دادند که این دو نفر را مانند همانندهای خود در بخشهای دیگر از رادیو اخراج می‌کنند.

علت اقدام دستگاه دولتی علیه یهودیها، علاقه آنها به اسرائیل بود. چنانکه می‌دانیم روسها در ابتدا به تشکیل این قرحه سرطانی در کشور اسلامی فلسطین با نظر مساعد می‌نگریستند و حتی مهاجرت یهودیان شوروی را به این سرزمین غصب شده تشویق کردند. چنانکه می‌دانیم هم اکنون بسیاری از سیاستمداران اسرائیل دارای منشأ یهودی- روسی هستند. ولی وقتی آمریکا وارد صحنه شد و اسرائیل را بعنوان طعمه مطلوب بلعید، به مزاج استکباری شوروی سازگار نگردید و زمانی روحیه ضدسامی (آنتی سمیتیسم) از طرف استالین «آدمخواری» نامیده شد، زیرا فاشیسم

هیتر این روحیه را تبلیغ می کرد. اما حالا خود شوروی به آنتی سمیتیسم میدان داد و ضد یهودی بودن امری علنی و مطلوب شد.

یهودیان شوروی، موافق تحقیقی که کوستر انجام داده و اثرش به فارسی نیز ترجمه شده، بهیچوجه از منشأ بنی اسرائیل نیستند، بلکه از اقوام خزر (دولتی در شمال بحر خزر) هستند. دولتمداران خزر در میان اقوام مسلمان در شرق و اقوام مسیحی در غرب (مانند دولت کیف روس) دین یهودی را انتخاب کردند. این یهودیان بعدها در اروپا پخش شدند و زبان «ییدیش» یعنی زبانی که از آلمانی منشعب شده بین بسیاری از یهودیان شمال اروپا رواج یافت. این زبان هم هیچ ارتباطی به عبری ندارد. لذا معلوم است که داستان بازگشت یهودیان سرگردان به ارض موعود بازی دروغی بیش نیست.

مطالب عمده‌ای که در آن سالها و بعد از این سالها موضوع تبلیغ رادیو مسکو برای ایران بود، عبارت بود از حمله به آمریکا بعنوان جنگ افروز و دنبال کننده سیاست «شانناژ اتمی»، وصف صلح طلب بودن شوروی و کشورهای سوسیالیستی، ستایش زندگی در جامعه‌های سوسیالیستی و توصیف منفی از گذران مردم در کشورهای تحت تسلط سرمایه. این تبلیغات بسیار کم رنگ و یکنواخت و بدون جاذبه بود. من بعنوان مفسر براساس حوادث ایران چند مقاله انتقادی نوشتم که هیچکدام پخش نشد. سفارش دائمی این بود که درباره صلح بنویسم و مردم را به جنبش صلح دعوت کنم. رادیو مسکو هیچگاه لبه تیز حمله را متوجه هیئت حاکمه ایران نمی کرد، بلکه تنها امپریالیست‌ها را می کوبید. با آنکه در آن موقع اعضاء حزب توده و طرفداران این حزب به رادیو گوش می کردند، این تبلیغ یکنواخت چیزی به آنها نمی داد و خسته‌شان می کرد.

آموزشگاههای حزبی در شوروی

مؤسسات دیگری که در آن سالها با آنها آشنا شدم مدارس عالی حزبی و ایدئولوژیک شوروی بود. نظام تحصیلی حزبی در شوروی به اختصار بقرار زیرین است:

1. Jiddish

قبلاً آموزشگاهی به نام «آموزشگاه زحمتکشان شرق» (با حروف اختصاری ک. و. ت. و یا «کوتو») وجود داشت که عده زیادی از کمونیستهای ایرانی نیز در آن تحصیل می کردند. مرحله عالیتر از این آموزشگاه، آموزشگاه دو ساله‌ای به نام «پروفسوری سرخ» (کراسنایپرافسورا) بود که گویا از میان ایرانیان تنها شاعر معروف «ذره» در آن تحصیل می کرد. بعدها «مدرسه عالی حزب» (با حروف اختصاری «و.پ.ش.»)، که یک مدرسه عالی سه ساله بود، جای «کوتو» را گرفت. مدرسه عالی حزبی در تمام جمهوریهای شوروی دایر شد. مثلاً در باکو و دوشنبه دو مدرسه عالی حزبی بود که عده زیادی از ایرانیان در سالهای ۵۰ میلادی در آن تحصیل کردند. سطح این مدارس نازل بود. ولی مدرسه عالی حزبی در مسکو مجهزترین و وسیعترین مدارس حزبی اتحاد شوروی شمرده می شد که محصلین خود را (که «مستمعین» نام دارند) هم بطور حضوری و هم به شکل غیابی برای سه سال می پذیرفت. رادمنش، کشاورز، قاسمی، فروتن و بعدها دانشیان و بارزانی بخش حضوری را گذراندند. من بعلت اشتغال در رادیو دوره غیابی را تمام کردم.

مواد تحصیلی این مدرسه عالی که هم ارز یک دانشکده بود عبارت بود از: تاریخ حزب کمونیست شوروی، تاریخ عمومی، (یعنی تاریخ دنیای باستان، تاریخ سده‌های میانه، تاریخ نو که با انقلاب فرانسه آغاز می شود و تاریخ معاصر که انقلاب اکتبر روسیه سرآغاز آن است) اقتصاد سیاسی، جغرافی، ادبیات روس، مقدمه بر کشاورزی و دامپروری، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، تاریخ فلسفه، منطق صوری. بجای آموزشگاه عالی سرخ، «آکادمی علوم اجتماعی در جنب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» دایر شد که دارای چند کرسی مستقل بود، مانند کرسی ماتریالیسم دیالکتیک، کرسی تاریخ فلسفه، کرسی تاریخ، کرسی اقتصاد. من در کرسی تاریخ فلسفه درس خوانده‌ام. پایان نامه من درباره فلسفه ابن سینا بود. رادمنش، کشاورز، کامبخش، میزانی وعده‌ای دیگر در همین آکادمی منتها در کرسیهای دیگر تحصیل کرده‌اند.

بعدها سیستم آموزش حزبی گسترش و تنوع یافت و مدارس یکساله و دو ساله و شش ماهه و سه ماهه براین سیستم افزوده شد و برای مستمعین خارجی تدریس به زبانهای خارجی (انگلیسی، آلمانی، فرانسه، عربی، اسپانیولی و غیره)

انجام می‌گرفت. در سالهای اخیر توده‌ایهائی مانند زرشناس، فرجاد، قلمبر و دیگران از بخش «غرب» و یا بخش «فدائیان منشعب» از ایران در این مدارس کوتاه مدت تحصیل کردند.

برای کسانی که در «مدرسه عالی حزبی» یا «آکادمی علوم اجتماعی» در بخش حضوری تحصیل می‌کردند شرایط خوبی از لحاظ تأمین اتاق، حقوق کافی، رستوران، پلی کلینیک، خانه‌های استراحت، باشگاه ورزشی و غیره فراهم بود. توده‌ایها در مسکو خانه مستقل داشتند و از لحاظ حقوق وضع آنها همانند همه مستمعین شوروی بود، بجز دکتر کشاورز که در ایام تحصیل در آکادمی حقوقی دو برابر همه دریافت می‌کرد.

تربیت این مدارس رسوخ دادن فرمولهای خشکیده مارکسیستی در کلیه عرصه مورد آموزش بود. آموزنده پس از مدتی عادت می‌کرد که تنها با آن‌عینکی به پدیده‌های زنده و متحرک زندگی بنگرد که این آموزشگاهها به او می‌داد. تعصب و جزمیت این تعالیم، عیناً مانند تعالیم پاتریستیک و اسکولاستیک قرون وسطای اروپا سرسخت و بدون انعطاف است و شخص را از لمس واقعی زندگی دور می‌سازد. معایب زندگی اتحاد شوروی، معایبی که در تمام دوران تحول این کشور تا امروز بلا تغییر مانده است، ناشی از اصل سوسیالیسم و جمع‌گرایی ناشی از این اصل است. عدم ابتکار در فکر و در عمل ناشی از تبعیت بی‌چون و چرا از دستورهای دولتی است. فقدان آزادی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی مانع از آن است که جامعه‌ای بزرگ بتواند بعد بلوغ برسد. البته در سالهای پس از استالین در زمینه ساختمان مسکونی و مترو و پلی کلینیک و تاحدی بهبود شرایط معیشت تغییراتی روی داده است ولی هنوز در جامعه مطیع و خاموشی که بدون اشاره از بالا حرکتی نمی‌کند، شعله‌ای از شور و ابتکار و نوسازی دیده نمی‌شود.

یک روز در سال ۱۹۶۹ با ایرج اسکندری از خیابان کهنه «آرباتسکایا» می‌گذشتیم. اسکندری که هر ساله چندبار با گذرنامه قاچاق سری به پاریس و شهرهای دیگر غرب می‌زد، از تماشای این خیابان مرکزی و معروف مسکو متأثر شد و گفت: شما ملاحظه کنید! کوچکترین تغییری از سالهای ۱۹۵۰ که در مسکو زندگی می‌کردیم در آرایش و تیرینها رخ نداده است. و تیرینها پراز «سوتافورها» یعنی

مجسمه مصنوعی، گوشت، پنیر، نان و غیره است. من گفتم: ظاهراً نباید به و تیرینها نظر کرد، بلکه در عمق جامعه تغییرات جالبی رخ می‌دهد. اسکندری گفت: من اتفاقاً همکاران خود را در مؤسسه اقتصاد بین‌المللی ملاقات کردم. آنچه که آنها می‌گویند خلاف آن چیزی است که شما تصور می‌کنید. این همکاران واقعیات بسیار منفی از وضع واقعی اقتصادی کشور توصیف می‌کردند. در واقع خانواده‌های شوروی که ما گاه هنگام سفر به شوروی دیدارشان می‌کردیم عیناً همین احساس رایبان می‌کردند. اشکال در اینجاست که مردم شوروی با اسلام آشنا نیستند و تنها دو سیستم اجتماعی را در جهان ممکن می‌شمرند: یا سیستم مبتنی بر غارت و قاچاق امپریالیست‌های غربی و یا سیستم متمرکز دولتی شوروی که دائماً خودستایی می‌کند. به همین جهت افراد امکان‌گزینهش برای خود نمی‌بینند. ولی این وضع بیشک تغییر خواهد کرد.

دولتمداران شوروی برای کاستن از نارضائی عمومی اسلوبهای آزموده دارند: یکی از آنها را ضمن یک «چوک» آرکادی رایکین کم‌دین معروف شوروی، که خود یهودی است، در سال ۱۹۷۲ در استراحت خانه‌ای در مجارستان برای من تعریف کرد: «یک یهودی در لنینگراد اتاق کوچکی داشت که غیر از او زنش، دختر، پسر، عروس و دامادش هم مجبور بودند در آن زندگی کنند. یهودی سه‌سال تلاش کرد شاید لااقل یک اتاق او را به دو اتاق مبدل کنند. تقلائی او بی‌فایده بود. روزی گفت: بهتر است به‌خاکام یهودیها رجوع کنم شاید راهی پیش‌پای من بگذارد. خاکام شکوه تلخ یهودی را شنید و گفت: یک بز بخر! یهودی تعجب کرد: بز در شرایط تنگی جا چه کمکی به من می‌کند؟ خاکام گفت: توکاری نداشته باش، بز را بخر. یهودی بزی خرید و آن را در کنج اتاق به‌میخ طویله بست و پشت‌های غلب در مقابلش ریخت. طبیعی است بز در دسر بزرگی شد. فرش قسمتی از اتاق را برچیدند و برای بز جا باز کردند. بز هوای اتاق را عفن می‌کرد و با صدای ناهنجارش گوش ساکنین را می‌آزرد. بالاخره یهودی بی‌حوصله شد و بز را فروخت. چند روزی که گذشت یهودی به‌خاکام برخورد. خاکام گفت: از چهره‌ات پیداست که خوشحالی. یهودی گفت: بله خاکام، بز را فروختم. خاکام گفت: دیدی گفتم».

بجای استالی نیسم، آنچه که تا کنون در شوروی مستقر شده نئو استالینیسم است، یعنی همان قواعد رهبری و دولتمداری است منتها کم و بیش رنگ و روغن شده، همان سیاست استکباری، همان مالکیت مطلق دولتی، همان فقدان آزادی، همان بوروکراسی بیروح، همان تکرار فرمولهای زنگ زده، همان فشار و همان تبدیل انسانها به «انسان دوگانه» که در ظاهر چیزی می گوید و در باطن طور دیگر می اندیشد.

۱۳

سه چهره سیاست ساز شوروی

استکبار، اعم از تعلق آن به نظام غربی سرمایه داری و یا تعلق آن به نظام شرقی سوسیالیستی، معنایش سیطره جوئی گاه از راه تسلط اقتصادی و گاه از راه ایدئولوژی و اتکاء به نیروهای مسلح و نیرنگ دیپلماسی بر کشور خود و بر کشورهای دیگر بمنظور کسب منافع اقتصادی و نظامی و سیاسی به سود هیئت حاکمه کشور مستکبر است. از این لحاظ، ایدئولوژی، اعم از اینکه لیبرالیسم باشد یا مارکسیسم، در همه مختصات شیوه های استکباری همانند عمل می کنند. روش مارکسیسم و لیبرالیسم هم که یکی از مالکیت جمعی سخن می گوید و دومی از مالکیت خصوصی، در عمل، تفاوت چندانی نیست، زیرا در عمل هر دو به ایجاد یک انحصار فراگیر و غول آسای اقتصادی و دولتی منجر می شود که در یکی «پلیت بورو» ارباب است و در دومی بزرگترین سهامداران شرکتهای چندملیتی و دولت تابع آنها. و اما الحاد، سیاست نیرنگ آمیز، اعمال زور، محو مالکیت متوسط و کوچک مردم، در هر دو نظام، بنحوی وجود دارد.

در مکتب بلشویسم و تحت رهبری و سرپرستی استالین سه تن از نمایندگان معروف این سیاست استکباری شوروی تربیت یافته و پیش کشیده شده اند، یعنی: مولوتف، سولوف و گرومیکو.

ویاچسلاو میخائیلویچ مولوتف در سال ۱۸۹۰ در یک خانواده اشرافی تولد یافت. نام خانوادگی اصلی مولوتف «سکریابین» بود ولی وی پس از پیوستن به نهضت انقلابی تخلص «مولوتف» (از ریشه مولوت یعنی پتک یا چکش) را بر خود نهاد و به همین نام هم معروف شد. با او ما اولین بار در دبیرخانه لنین پس از انقلاب آشنا می‌شویم. مولوتف بعنوان مدیر دفتر غالباً مورد خطاب لنین قرار می‌گیرد. تعداد کثیری از نامه‌ها خطاب به مولوتف در کلیات آثار لنین چاپ شده است. در این کار تعمدی بود. موقعی که استالین مایل بود «کودتائی» در پلیت‌بورو انجام دهد و بجای تروتسکی، زینویف، کامنن، بوخارین، ریکوف، رادک و دیگر همکاران لنین، افرادی را که نسبت به جر بزه او خاضع باشند برگزیند، دادن «اوتوریته» به مولوتف لازم بود و از اینکه بین کسانی را که استالین برگزیده بود، مولوتف جزء مشهورترین افراد محسوب می‌شد، لذا خیلی زود او را بالا کشید و به سمت نخست‌وزیر (رئیس شورای کمیسرهاى ملی) تعیین ساخت. به همین جهت در دوران استالین تا مدتها نام مولوتف بعد از استالین می‌آمد و وی پس از جنگ جهانی دوم، در نطقی که در تجلیل مولوتف ادا کرد، تقریباً چنین مضمونی را بر زبان راند: «یک دیپلماسی خوب می‌تواند کار یک ارتش را انجام دهد. این دیپلماسی را ما به رفیق مولوتف مدیون هستیم که در کار سیاسی به موفقیت‌های بزرگی رسیدیم.» این یک اعتراف صریح به نقش مشخص مولوتف در دستاوردهای شوروی در مذاکرات تهران، بالتا و پتسدام است. البته در پیشرفت دیپلماسی فداکاری سربازان شوروی و فتح کشورهای مختلف شرق اروپا نقش اساسی داشت. تضادهای بین انگلیس و آمریکا و تا حدی فرانسه با دو متحد خود نیز به حصول نتایج مساعد کمک می‌کرد ولی ظاهراً از این شرایط مساعد مولوتف بعنوان وزیر خارجه توانسته است خوب استفاده کند.

در دورانی که مولوتف نخست‌وزیر بود و تا اوائل جنگ جهانی دوم لیتونیوف وزیر خارجه شوروی بود و سالیان دراز در این مقام باقی ماند. اما ستاره لیتونیوف بعد از بندوبست استالین با هیتلر افول کرد. استالین و مولوتف وجود وزیر خارجه «یهودی» را در مذاکره با هیتلر کار درستی نمی‌دانستند. ظاهراً لیتونیوف با تلخی و

نگرانی شغل خود را ترک گفت. مولوتف طی تمام سالهای جنگ وزیر امور خارجه بود ولی این بار ظاهراً یهودیها باعث سقوط و مغضوبیت او در اواخر رهبری استالین شدند؛ توضیح آنکه مذاکرات مولوتف با آمریکا ئیها (که در واقع یک دولت یهودی نیز هست) با وجود بانو مولوتف که خود یهودیه بود امری خلاف مصلحت تشخیص داده شد! مولوتف عملاً از پلیت‌بورو نیز دور شد و در جریان کنگره نوزدهم همه ما شرکت کنندگان در کنگره دیدیم که او در هیئت رئیسه شرکت منفعل داشت و چهره غمگین، متحیر و رنگ پریده او از سر ضمیرش حکایت می‌کرد.

می‌گوئیم «ظاهراً»، زیرا تناقض مولوتف با بریا در اینجا تأثیر حتمی داشت و طرح اتهام آنکه همسر مولوتف منزل مولوتف را به «باشگاه» ملاقات صهیونیستها تبدیل کرده است، طرحی بود که بریا افکنده بود. علت تناقض شدید بریا با مولوتف از جمله در مسئله ایران بود. بریا بعلم دوستی با باقروف مایل بود دیپلماسی شوروی در جهت حفظ آذربایجان ایران کار کند. استالین نیز به این کار علاقه مند بود. استدلال بریا این بود که در مقابل رها کردن آلمان شرقی که نگاه داشتن آن دشوار است، آذربایجان ایران را بدست می‌آوریم. ولی در عمل این نقشه محال بود و آذربایجان ایران به هر صورت از دست دمکراتها خارج شد و بازگرداندن آن شدنی نبود.

اینکه هنوز تا مدتها در این باره باقروف خیالی در سر داشت، حرفی است که کامبخش در سفر مشترک او با باقروف از باکو به مسکو و قریب به سه روزی که در راه با او بود، از او نقل می‌کرد. کامبخش می‌گفت: باقروف کپی خود را از سرش بیرون کشید. انبوه موهای سفید و پرپشت او در باد پخش شد. گفت: «من این موها را در آسیاب سفید نکردم. شما دوباره به ایران باز می‌گردید، حالا خواهی دید. همیشه روحاً خود را برای این بازگشت مهیا نگاه دارید.» این گفتار زمانی بود که استالین زنده و بریا با قدرت بود و لافهای باقروف به اتکاء دسایس شیطانی بریا شانس توفیق داشت. ولی در عرض مدت کوتاهی تمام این منظره سرنگون شد و قضاء الهی فرمان خذلان ستم و ستمگران را صادر کرد و هر سه قهرمان این صحنه: استالین، بریا، باقروف نابود شدند. ظاهراً بریا برای آنکه مولوتف را از سر راه بردارد، با توجه به ارتباطات همسرش و گزارشهای مداوم در این باره به استالین، اجازه وی را

درباره بازداشت همسرش بدست آورد. مولوتف خلع سلاح شد و دفاع او از همسرش بلا موضوع گردید. استالین او را بدون اتخاذ تصمیم رسمی درباره اش، عملاً کنار گذاشت.

پیداست که مرگ استالین و بویژه پس از آن شکست و اعدام بریا برای مولوتف اخبار خوبی بود. ولی در این میان اشکال دیگری پدید شد و آن حضور خروشچف در صحنه بود. خروشچف و مولوتف دو «تیپ» بکلی مغایر یکدیگر بودند. مولوتف در مکتب لنین و استالین به تفکر «تئوریک» عادت داشت و در امور عملی از دور دخالت می کرد. برعکس خروشچف آدم عملی بود و صحبت تئوریک به گوشش گران می آمد. در گزارشی که در آکادمی علوم اجتماعی برای دانشجویان خواندند و من نیز شنیده ام نکات جالب بسیاری است و از جمله درباره همین خاصیت مولوتف گفته شده است: «خروشچف در سخنرانی خود می گوید: ویاجسلاومیخائیلویچ همه چیز را می خواهد از دریچه تنگ تئوری مطرح کند. وقتی ما می گوئیم باید هزاران هکتار زمین بکر و بائر را مورد کشت قرار داد تا مسئله غله حل شود، مخالفت می کند و نقل قولی از مارکس می آورد که کشاورزی گسترشی (اکستانسیف) متریقی نیست و باید کشاورزی ژرفشی (انتانسیف) باشد، یعنی روی همان زمینهایی که زراعت می کنیم سعی کنیم با بهبود بذر و شیوه های «آگرونومی» و بکار بردن ماشینهای کشاورزی بهتر بهره برداری کنیم.» مولوتف از این نظر برای آن دفاع می کرد که می خواست سرمایه گذاری دولتی در کشاورزی در خاک روسیه بکار گرفته شود و نه در کازاخستان. او معتقد بود که در گذشته نسبت به دهقان روس تبعیض روا شده است و از اینکه در دوران استالین و بریا گرجستان به شکوفائی رسید و روسیه کماکان همان منظره عقب مانده را داشت که قبل از انقلاب چنان بود، مولوتف بعنوان روس از این وضع ناراحت بود. این ناسیونالیسم روسی در کلیه اقدامات مولوتف مشهود است.

همانطور که در روایت از قول لاهوتی بیان شد، مولوتف پس از مرگ استالین و گرفتن مقام وزارت خارجه بجای ویشینسکی، بسیار خوشحال بود و به لاهوتی گفت: «تمام بلیه های ما از منشا بریا برخاسته است». این سخن او نشان می داد که میل نداشت کار به افشاء استالین کشیده شود، زیرا در آن صورت پای خودش هم بمیان

می آمد. از همان آغاز مشاجره لفظی بین او و خروشچف شدید است. طی گزارشی که گفتیم برای دانشجویان خوانده شد از قول خروشچف نقل شده است: «رفیق مولوتف اصرار داشت که من و بولگانین و او با زنهایمان به غرب (گویا در سوئیس) برویم. من مخالف بودم و به او گفتم: ویاجسلاومیخائیلویچ! آنقدر به حرفهای زنت گوش نده! ما رسم نداریم با زنهایمان به سفر رسمی برویم. اگر می خواهی بروی با هواپیمای جداگانه برو. او با هواپیمای جداگانه با زنت رفت و من و بولگانین جداگانه.» این مذاکرات نشان آن است که مسئله همسر مولوتف پس از رهائی آن زن از بازداشت و پس از خاتمه دادن اتهامات کماکان ادامه داشته است.

ولی تناقض جدیتر بر سر رفتار با استالین در گرفت. بنابه اصرار مولوتف قرار شد گزارش علیه کیش شخصیت جدا از جلسات علنی کنگره بیستم که در آن میهمانان خارجی شرکت دارند، یعنی در جلسه ای مخصوص نمایندگان منتخب کنگره مطرح شود و بعلاوه گزارش مخفی بماند.

ولی خروشچف که می خواست با افشاء استالین موافقان او را در پلایت بورو طرد کند، با آنکه در ظاهر موافق این شرط عمل کرد، در واقع مانع سریت گزارش شد و سرانجام گزارش به اطلاع جهانیان رسید. در کنگره های ۲۱ و ۲۲ این عمل ادامه یافت. خروشچف از جمله اسنادی ارائه می کرد که مولوتف، گاگانویچ، بولگانین، مالنکوف اسنادی را دایر به تأیید اعدام یا به اصطلاح «محو جسمانی» رهبران مخالف استالین امضاء کرده بودند. برخی از اسناد فهرست نامهای همسران اعدام شدگان بود. در رأس سند فقط نوشته است: «همسران آنها». همین برای نابودی آنان کافی بود.

صرفنظر از اینکه خروشچف در این میانه چه نقشی داشت، اتهام مولوتف بسیار عظیم بود. مقام طلبی، او را به تأیید روشهای جلادانه استالین واداشته بود. خود خروشچف در دفاع از خود می گوید: «اگر مخالفت می کردیم، کسی حرف ما را باور نمی کرد. در میان مردم منزوی می ماندیم و نابود می شدیم.» ولی این فقط یک بهانه است، بنابه شهادت خود وی دو عضو پلایت بورو یعنی پوستی شف و یا کر اعتراض کردند و اعدام شدند ولی زیر بار زور نرفتند و اگر این روش همه گیر می شد، استبداد استالین پدید نمی آمد.

پس از اخراج از کمیته مرکزی، خروشچف رقیب خود مولوتف را ابتدا بعنوان سفیر به مغولستان اعزام کرد و گویا پس از وساطت کسانی حاضر شد مولوتف یکی از اعضای هیئت نمایندگی شوروی در جلسه اتمیک در اتریش (وین) بشود. پس از خروشچف، برژنف وضع مساعدتری برای او تعیین کرد، بدین معنا که عضو مجمع مشاوران (کلگیوم) وزارت امور خارجه شد و در کنار سیاستمداران پیر و مجرب گاه‌گاه در مشاوره شرکت می‌کرد. در همین ایام من برای چند روز در بیمارستان کرم‌لین بستری شدم و شنیدم که مولوتف هم در همین بخش بستری است. بعد از ظهری در حالیکه روی نیمکت در جاده‌ای مشجر استراحت می‌کردیم، مولوتف را دیدم که عصازنان، ولی تا حدی چاپک، از برابرم عبور کرد. من سلام کردم ولی او بدون شناخت مخاطبش با ادب جواب سلام را گفت و رد شد.

دخالت در امور رهبری حزب توده از طرف مولوتف همیشه مواقعی انجام می‌یافت که فکر می‌کرد رقباء (بویژه بریا و باقروف) علیه عضوی از رهبری، توطئه‌ای چیده‌اند. وقتی پیشه‌وری در نزد باقروف از «تحریکات» اردشیر علیه فرقه شکایت کرد، قرار شد اردشیر را که نماینده مجلس شورا بود به شوروی احضار کنند. در این لحظه بسیار خطرناک، حمایت مولوتف موجب شد که اردشیر، برخلاف مرسوم، بازداشت نشد بلکه قریب دو هفته در مسکو، در سهامنخانه «ماسکوا» اقامت داشت و تنها به او سفارش شد از سیاست فرقه حمایت کند. بار دوم وقتی اردشیر، پس از شکست حزب در سال ۱۳۲۶ عازم شوروی شد، بنابه توصیه صریح و علنی مولوتف، برای وی شرایط خوبی در لنینگراد تأمین کردند. یعنی مولوتف شخص مغضوب نزد باقروف و شاید بریا را، رسماً زیر حمایت می‌گیرد.

عین این حادثه درباره احمدقاسمی رخ داد. پس از مرگ استالین، قاسمی و فروتن، برخلاف بقیه اعضاء کمیته مرکزی، که تغییرات پس از استالین را آگاهانه یا ناآگاهانه تأیید می‌کردند آغاز مخالف‌خوانی کردند. در این اثناء فروتن به من در مسکو تلفن کرد و ضمن صحبت از قاسمی، ناگهان گفت: «راستی می‌دانی امروز ۱۲ هزار روبل (۱۲۰۰ روبل جدید) از طرف رفیق مولوتف به خانواده قاسمی برای خرید اثاثی که لازم دارند کمک شد؟» من البته صحت یا سقم این خبر را نمی‌توانستم در آن موقع ارزیابی کنم ولی می‌دانستم فروتن دروغگو نیست و باید

حرف او را جدی تلقی کرد. اکنون برای من روشن است که در واقع مولوتف این کمک را کرده است. قاسمی چندبار آشکارا از مولوتف مداحی می‌کرد و نتیجه کارش منجر به انشعاب بسود مائوئیسم یا استالینیسم شد، زیرا موافقت قاسمی با مائو براساس موافقت خود او با استالین بود که مائوتسه دون به حمایتش پرداخته بود.

تأثیر مولوتف در استالین بنظرم تقویت احساسات ناسیونالیسم روسی در این رهبر گرجی است که بویژه در آغاز جنگ جهانی دوم بدان میدان داده شد. یاد از الکساندرنوسکی، ایلیامورومتس، ینین‌پازارسکی و دیگر پهلوانان قرون وسطائی روسیه در نطقهای استالین نمونه‌ای از این تأثیر است. تجلیل خاصی که از «روس کبیر» در نطقهای رهبران می‌شده، بیان صریح شوینیسم عظمت‌طلبانه روسی است که مولوتف سخنگوی آن بود. این معیار و فراسنج در سیاست و دیپلماسی جانشین معیار مبهم انترناسونالیسم شد و کشف این مسئله از طرف ملت‌های اروپای شرقی موجب حیرت گردید.

البته بریا و باقروف در استالین احساس دیگری رانیز بیدار می‌کردند. آنها با حفظ احترام به خلق کبیر روس می‌کوشیدند برای گرجیها و آذربایجانیه‌ها (علی‌رغم ارمنیها) در ناحیه قفقاز منزلت اول را تأمین کنند. میکویان به همین جهت نه با گروه بریا و باقروف موافق بود و نه با گروه مولوتف. بدینسان میکویان با پناه بردن به خروشچف که «روس خالص» نبود، پناهگاهی یافته بود.

اصرار بر روی عظمت‌طلبی روس بمثابه محور مرکزی سیاست خارجی، بمحض تشکیل «اردوگاه سوسیالیستی» بشکل زنده‌ای بروز کرد. جیلاس و کاردل زیر رهبری تیتو با این فکر مخالفت کردند. در بلغارستان دیمیتروف در ابتدا با اندیشه استالین و اصرارش دائر بر تبعیت خط مسکو سازگار نبود. قاعدتاً در این دوران که منجر به تحمیل خط‌مشی استالین-مولوتف و سرکوب احساسات ملی شده است، جریان در یک سلسله آثار افشاگر که درباره رایک (مجارستان) سلانسکی (لهستان)، گومولکا (لهستان)، کوستوف (بلغارستان) و نظایر آنها تشریح شده که من از آنها اطلاع ندارم. پیدایش این همه محاکمات اسرارآمیز پس از طرد تیتو و تکفیر او از طرف استالین و دگرگونیهای شدیدی که طی آن استبداد شخصی استالین جای خود

را قرص می‌کرد، تجدید می‌شود و هر دو از فصول تاریک و غم‌انگیز تکامل نظام- نوین سوسیالیستی است.

دوام و پیگیری در مشی تحمیل عظمت روس در سیاست داخلی و خارجی، یعنی همان مشی سیاسی که انگلیسها و آمریکائیهها و فرانسویها و آلمانیها و دیگر ملت‌های «بورژوا» تعقیب می‌کردند، پایه استکبارشوروی است، ولی این مشی برای مولوتف میان روسها و بویژه در میان روشنفکران و کارمندان اداری و حزبی روس مفید بود و عده‌ای انبوه طرفدار جانسوخته داشت. این افراد، موقعی که پس از برکناری مالنکوف، خروشچف دبیر کل حزب شد، آشکارا مخالفت خود را علنی کردند. در محیط آکادمی علوم اجتماعی بسیار عادی بود که می‌گفتند حق رهبری حق مولوتف است. او با لنین کار کرده و حقش را ضایع کرده‌اند. «افکار عمومی» در روسیه بدون شک بسود مولوتف بود و حال آنکه ملت‌های غیرروس چنین روحیه‌ای نداشتند.

سوسلف

نماینده دیگر این مشی عظمت‌طلبانه و مستکبرانه میخائیل آندره‌یویچ سوسلف است (متولد سال ۱۹۰۲) که پس از کنگره ۱۸ حزب کمونیست شوروی همراه جوانانی مانند خود (از نوع ژدانف و آندره‌یف) وارد جمع پلیت‌بوروشد. سوسلف برخلاف مولوتف که در اثر درافتادن با نیروی تعیین‌کننده (یعنی دبیر اول) خود را بخطر می‌انداخت، دقایق انضباط و مرکزیت را مراعات و با همراه وزش و جریان باد حرکت می‌کرد و پیاده کردن مشی شوونیستی خود را به زبان «مارکسیسم-لنینیسم» انجام می‌داد، بنحوی که توانست پس از تحول استالین به مالنکوف، از مالنکوف به خروشچف، از خروشچف به برژنف با موفقیت بجهد و مقام خود را حفظ کند.

مطبوعات انگلیسی (و بویژه آمریکائی) سوسلف را «تاپ‌آیدیولوجیست»، یعنی رئیس دستگاه ایدئولوژیک می‌نامیدند و این از آن جهت درست است که سوسلف بر رأس «شعبه بین‌المللی» کمیته مرکزی بود. یعنی شعبه‌ای که بر جنبش کمونیستی جهانی نظارت داشت. شعب تبلیغات و ترویجات (پروپاگاندا و آژیتاسیون)

مسئول دیگری داشت که نمی‌دانم تحت نظر سوسلف بود یا نه. ولی از پایان دوران جنگ دوم که اجلاسبه «دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست» معروف به «کومینفرم» تشکیل شد، سخنگوی هیئت نمایندگی شوروی سوسلف بود. درباره تئورسین بودن سوسلف تردیدی نیست ولی این تئورسین بسیار محتاطی بود که هرگز برای بیان اندیشه و استنتاج نوع عجله نداشت و فقط زمانی که بنظر او نظریه‌ای «جاافتاده» می‌شد، آن فکر را فرمولبندی می‌نمود و به همین جهت از «خطر کردن» در داوری پرهیز می‌کرد و همه این خواص نیز بیانگر نهایت احتیاط اوست.

ما بعنوان اعضاء کمیته مرکزی حزب توده دوبار با شخصیت سوسلف حضوراً و یا با دریافت پیام کتبی برخورد کردیم. بار اول موقعی بود که سوسلف بعنوان دبیر حزب کمونیست ما را در دفتر کارش پذیرفت. هدف از این ملاقات اجرای تشریفات بود. از میان ما قاسمی اجازه صحبت خواست و نظر سوسلف را درباره واقعه آذربایجان و علت پیدایش اشتباه در سیاست شوروی خواستار شد. سوسلف بسا برآشفتگی گفت: «خطای خود را بحساب کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نگذارید.» این پاسخ موجب سکوت شد. تصور می‌کنم این ملاقات پس از کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی بود و سوسلف ما نمایندگان پنج نفره اعزامی حزب (رادمنش، قاسمی، فروتن، بقراطی و سن) را پذیرفت. احتیاط سوسلف معلوم است. اگر او با قاسمی ولو کمی مراعات می‌کرد، مورد خطاب و عتاب مخالفان واقع می‌شد. نامه سوسلف را خطاب به کمیته مرکزی حزب توده پیش از پلنوم دهم حزب و پس از وقوع دزدی از صندوق آهنی رادمنش در موقع خود طرح خواهم کرد. هدف آن نامه محدود کردن دستگاه هیئت اجرائیه و دادن زمینه‌ای برای پیدایش بوروی سه نفره است. مسئله «مجازات» رادمنش اصلاً مطرح نیست زیرا در زندگی خود، رهبری حزب کمونیست شوروی حوادثی نظیر آنچه که در نزد ما مهم تلقی شد، بسیار عادی تلقی می‌شده است. درباره این نامه مطالب را بموقع خود خواهم گفت.

سوسلف مریض بودن را بهانه‌ای منطقی برای خودداری از تماس زیاد با خواستاران ملاقات و دیگر اقدامات قابل احتراز می‌ساخت. سوسلف از جوانی مسلول بود و با آنکه با همین بیماری سزمن تا ۸۰ سالگی زندگی کرد، ولی مواظب سینه

مثوف خود بود و همیشه شالی، در صورت تغییر هوا، به سینه می افزود. هنگامیکه در مجارستان بعنوان عضو هیئت نمایندگی حزب در جلسه تدارکی اجلاسیه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۹ در سالن کوچکی مشغول تماشای هنرمنانی هنرمندان مجار بودیم، سوسلف، محصور از یک عده جوان که مسلماً اعضای امنیت بودند، وارد تالار شد. او نزدیک من نشست ولی پس از چند دقیقه با گفتن اینکه: «اینها برای من تازه نیست» برخاست و خارج شد. در همان موقع بود که دیدم سوسلف سخت شال را به خود می پیچاند. در همان روزها ایرج اسکندری که مسئول هیئت نمایندگی ما بود از سوسلف تقاضای ملاقات کرد. ولی اسکندری و مرا پاناماریف جانشین سوسلف پذیرفت. و گفت: «رفیق سوسلف حالش خوب نیست و لذا عذر خواست و از من خواست که بیانات رفقا را بشنوم.» جریان این ملاقات را در جای دیگر حکایت خواهم کرد و در اینجا هدف من نشان دادن احتیاط سوسلف است.

سوسلف عده ای از تئوریسین های معروف مارکسیسم-لنینیسم مانند پاناماریف، اولیانفسکی، برونتس و غیره را، که نماینده نسلهای مختلف بودند، در شعبه بین-المللی گرد آورد. پاناماریف که از کارکنان با سابقه دستگاه کمیترن بود، معاون اول سوسلف و بالاخره عضو مشاور پلیت بورو و پس از مرگ سوسلف مسئول شعبه بین المللی شد. در زمان حیات سوسلف، در سالهای اخیر عمرش، گزارش عمده را پاناماریف افاده می کرد و بطور کلی مجموع سخنرانیها و گزارشهای سوسلف از دو جلد تجاوز نمی کند.

در میان روشنفکران ملیتهای شوروی سوسلف شهرت خوبی نداشت. اجرای نقشه روسی کردن ملتها و از میان بردن فرهنگهای ملی را به سوسلف مربوط می دانند. در داخل جنبش جهانی کمونیستی طرفدار خط «وحدت مرکزیت» (مونوسانتریسم) بود و با تمام نیرو با آواهای ناخوش که بویژه از میان ایتالیائیها بگوش می رسید و «تعدد مرکزیت» (پولی سانتریسم) را تبلیغ می کردند، مبارزه می کرد. بارها هیئتهای نمایندگی حزب کمونیست ایتالیا در این باره با سوسلف وارد مذاکره شد. طبیعی است که سیر حوادث به زیان سوسلف بود. وحدت مرکزیت با از میان رفتن کیش شخصیت استالین پایه «محکم» خود را از دست داد. جریان طبیعی بجانب تعدد مرکزیت بود. ولی سوسلف حفظ این خط را در میان احزاب کمونیست کشور-

های شرقی که به مسکو وفادار مانده بودند، محفوظ نگاهداشت.

مبارزه برای حفظ «وحدت مرکزیت» رویه دیگر سیاست استکباری است زیرا هدف از آن تحمیل تصمیمات اتخاذ شده از طرف رهبری حزب کمونیست شوروی بر کلیه جنبش کمونیستی است. خروشچف با برجسته کردن تزلزلین راجع به تنوع راههای نیل به سوسیالیسم بر حسب شرایط مشخص اجتماعی، پایه تئوری مونو-سانتریسم را «لق کرد». هدف خروشچف هموار کردن راه آشتی با تیتو بود. این تز بسود همه احزاب و همه ملتھائی بود که تحت فرمان شوروی بودند و سست شدن این زنجیر همه را راضی کرد.

مولوتف و سوسلف قهرمانان سیاست «یکپارچه» (مونولیت) پس از از میان رفتن پایه آن، یعنی تسلط استالین، از مسند حاکمیت منعزل شدند. اگرچه سوسلف ظاهراً کماکان یک عضو پلیت بورو و دبیر کمیته مرکزی باقی ماند.

اکنون این سؤال از طرف خواننده می تواند مطرح شود، سؤالی که بجاست: آیا شما این وضع را پیش از اعتراف کنونی بدان می دانستید و اگر پاسخ آن مثبت است پس چرا به راه مخالفت علیه شوروی و سوسیالیسم گام نگذاشتید؟

جواب آن است که این واقعیات و حقایق، اگرچه نه تمام و کمال، ولی در بخش عمده آن مدتهاست بر من و شاید بجز من بر بسیاری از توده ایهای ساکن خارج، روشن بود و نتیجه گیریهای منطقی نیز از آن می شد که عده کثیری به طمع مقام و بحرص رسیدن به حکومت، با وجود آگاه بودن معایب بسیارش در این راه باقی ماندند، و هنوز هم باقی هستند. منتها علت دوام من در راه سوسیالیسم آن بود که می اندیشیدم بجز سوسیالیسم، با وجود تمام عوارض و عواقب شوم آن، راه دیگری برای بشریت برای پیشرفت به جلو، وجود ندارد و این عوارض با از میان رفتن نظام امپریالیستی در زمان نسبتاً کوتاهی رفع می شود زیرا بشرها شده نه زیر بار دیکتاتور می رود و نه زیر بار سیطره یک ملت. در مقابل سوسیالیسم، فقط سرمایه-داری عرضه می شد و ما مختصات ضد بشری آن را می شناختیم. بعلاوه تبلیغ قوی از جانب سوسیالیسم و بزرگتر شدن جنبه های مثبت نظام سوسیالیستی در پیدایش این استنتاج مؤثر بود. ولی سوسیالیسم مانند سرمایه داری نتوانست بن بست تمدن بشری را چاره کند.

ولی حالا وضع از جهت اصولی و منطقی و عملی دگرگون شده است. پاسخ بشریت جوینده که از سرمایه‌داری بری است و از سوسیالیسم خیری ندیده در اسلام و نظام ولایت فقیه است. برای درک اسلام و پی بردن به ترجیح مطلق آن بر مارکسیسم، غوررسی و خوض و مجاهده نفس لازم بود و با گرداندن فیلم حوادث از جلو به عقب و تماشای آن با چشم انتقادی بسیاری نکات برای من برجسته شد. اکنون پنج سال از عمر انقلاب اسلامی می‌گذرد و تجارب این دوران از لحاظ اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و نظامی ترجیح بالاتر دید آن را بر سرمایه‌داری و سوسیالیسم ثابت می‌کند. در این باره هم در این جزوه و هم در جزوات دیگری که نوشته‌ام تا حدی حق مطلب ادا شده و احتیاجی نیست تکرار شود. پس از این جمله معترضه به حکایت خود ادامه می‌دهیم.

گرومیکو

اکنون می‌توان در این زمینه از آندره آندره‌یویچ گرومیکو (تولد در سال ۱۹۰۹) عضو پلیت‌بورو و وزیر اسورخارجه کنونی شوروی یاد کرد. گرومیکو از جوانی در صحنه اول دیپلماسی شوروی ظهور می‌یابد، بدین معنی که بعنوان رئیس هیئت نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد نامش بمیان می‌آید. پیداست که گرومیکو یکی از شاگردان با استعداد استالین و مولوتف است و در فعالیت دیپلماتیک خاضعانه و بانضباط، دستور بالا را اجرا می‌کند. وظیفه اساسی گرومیکو در همه مراحل وظایف دیپلماتیک حفظ خط مسابقه با امپریالیسم و بویژه امپریالیسم آمریکاست. گرومیکو سخنگوی ابرقدرت شرق است و نقش او آن است که به زور و تهدید و ارعاب و فریب امپریالیسم پاسخ لازم و نظیر و همانند را بدهد و توازن نیرو را با اندکی چربش بسود کفنه شوروی نگاه دارد.

مسئله حفظ موازنه نیروها و حصول برتری محسوس در این توازن، وظیفه مشکلی است که تنها دیپلماسی ازعهده حلش بر نمی‌آید، بلکه تمام رهبری سیاسی، تمام قدرت علمی، تمام استعداد تسلیحاتی و جنگی و بالاخره ذخیره اقتصادی باید به حصول این منظور خدست کند. استنباط من آن است که شوروی با فدا کردن

خیلی چیزها بحساب مردم خود و جهان، توانسته است در محاسبه عینی برتری مفروض را بدست آورد. آمریکا بدون آنکه تفاوتی شدید در سطح زندگی مردم کشور خود ایجاد کند (زیرا تورم در این کشور با تورم کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست) قدرت عظیم خود را بسط می‌دهد. متحدان آمریکا نیز بسی نیرومندند. شوروی فاقد این مزایاست ولی مدعی آقائی است و خرج کمرشکن آن را به مردم کشورهای سوسیالیستی و دیگر کشورهای وابسته به خود تحمیل می‌کند.

اسلحه امروز بسیار متنوع است. علاوه بر اسلحه قراردادی و عادی، اسلحه اتمیک، اسلحه لیزری، اسلحه الکترونیک، اسلحه شیمیک و میکروبی، اسلحه جوی (از راه ایجاد طوفان مصنوعی) و سرانجام اسلحه روحی و روانی که با امواج تبلیغاتی رادیو پخش می‌شود، در زرادخانه هردو ابرقدرت بحد کافی وجود دارد. این مسابقه تسلیحاتی دمی هم پس از جنگ جهانی دوم قطع نشده است. هر کدام از دوطرف هر چند یکبار مذاکره‌ای می‌کنند برای آنکه زمینه را بسنجند و هوای کار را نگاه دارند و این بازی هم به این آسانی پایان پذیر نیست. گرومیکو پاسدار پرحوصله مواضع ابرقدرت شرق است و اکنون بیش از چهل سال است که منتظر آن است که آیا طرف سست می‌آید؟ ولی طرف نیز مانند این طرف امیدوار است بتواند حریف را خسته کند و تناقضات درونی آن را تشدید نماید و در این زمینه امید آمریکا نسبت به زوال تدریجی شوروی و امید شوروی به فروریختن قدرت آمریکا زیاد است و برای هردو علل عینی وجود دارد.

این شتاب دو ابرقدرت بجانب پرتگاه است. نفوس بشر در پایان سده کنونی به شش میلیارد نفر بالغ می‌شود. درقبال افزایش نفوس، منابع معدنی بطور کلی بی پایان نیست و اگر نرخ مصرف امروزی را بحساب آوریم، بیش از چند ده سال طول نمی‌کشد که ته بکشد. مصرف کنونی کشورهای توسعه یافته، اعم از مصرف شخصی و دولتی و نظامی و ذخیره‌سازی زیاد از حد ترخص است. تمدن شرق و غرب که خود را از قید فطرت و از اطاعت قوانین الهی آزاد می‌پندارد فرهنگ آلوده‌ای را برپای داشته که عصر آن را در میان اعصار به ننگ آفرینی ممتاز می‌گرداند. اعتیاد به مشروب و مخدرات، قمار و بورس بازی، فحشاء و عیاشی بین زنان و مردان، خود-پیرائی و تفاخر به مد، پولدوستی و رواداشتن ظلم و فساد برای دسترسی به آن، آلوده-

استالین در سال ۱۹۳۸ ضمن سخنرانی در توضیح و تشریح قانون اساسی گفت: «نیکیتا سرگه‌ویچ عزیز ما به من گفت یک‌نطق خوبی بکن». و در نتیجه استالین به صحبت پرداخت. من در همه آثار استالین در مورد احدی از همکارانش نشنیده‌ام که کسی را با شکل مؤدب و صمیمانه «نیکیتا سرگه‌ویچ» (بجای لحن رسمی «رفیق خروشچف») بخواند و دستور او را که «یک‌نطق خوبی بکن» برای مستمعین نقل نماید. سال ۱۹۳۸، سالی است که استالین در یک‌تصفیه خونین همه مخالفان خود را نابود کرد و حتماً خروشچف در او کرائین بعنوان دبیر اول سازمان آن ناحیه در این امور نقشی موافق میل استالین ایفاء و مایه خرسندی او را فراهم کرده است.

پس از مرگ استالین و پس از اینکه در سال ۱۹۵۴ خروشچف دبیر اول حزب شد تا مدتی از استالین ذکر خیر می‌کرد. در یک‌نطق داخل کمیته مرکزی پس از بازگشت از سفر به یوگسلاوی، خروشچف گفت: «ما به یوگسلاوها فهماندیم که اجازه نمی‌دهیم استالین ما را برنجاند. او گل ما را سرشته و ما را پرورش داده است.» این تقریباً عیناً جملات اوست که من در نطق او که برای دانشجویان «آکادمی علوم اجتماعی» خوانده شد، شنیده‌ام و بخاطرم مانده است.

ولی کمی بعد در رقابت بین خروشچف و مولوتف و هنگامیکه لازم شد این مخالفان از صحنه اخراج شوند، لحن خروشچف تغییر کرد و حقایقی را که تا آن موقع بمیان نمی‌آورد، بر زبان راند.

جالب است که بین مولوتف که بعنوان «استالینیست» از پلیت‌بورو اخراج شد و خروشچف که بعنوان مخالف استالین معرفی گردید (و در واقع هم این موضع را احراز کرده بود) در دوران استالین وضع بکلی مخالف این موقعیت بود. خروشچف همراه بریا، مالنکوف و بولگانین جزء آن چهار نفری بود که مقرب درگاه استالین شناخته می‌شدند، ولی مولوتف پس از توقیف همسرش که یهودیه بود از سال ۱۹۴۹ به بعد از پلیت‌بورو دور شد و استالین به او اجازه نمی‌داد به ملاقاتش بیاید.

درباره فورتسوا و خروشچف

هنگامیکه خروشچف هنوز دبیر اول سازمان مسکو بود—در دوران استالین—

بانو فورتسوا را که در آن موقع کادر بسیار جوانی بود «پیش کشید» و در دبیرخانه به او شغل حساسی داده شد. در آن موقع از وجود «ارتباطات صمیمانه» فورتسوا و خروشچف صحبت می‌شد. پس از آنکه خروشچف دبیر اول شد و تغییراتی در ترکیب پلیت‌بورو (هیئت سیاسی) وارد ساخت، فورتسوا را وارد پلیت‌بورو کرد. پس از عزل خروشچف از دبیری، فورتسوا نیز از این مقام دور شد و در مقام «وزیر فرهنگ» باقی ماند. در مورد این ارتباطات در میان مردم شایعات زیادی بود. خروشچف حتی شولوخف را که بدون شک بزرگترین نویسنده شوروی پس از گورکی محسوب می‌شود، بعنوان آنکه حرفهایش خریدار دارد به دفاع از فورتسوا واداشت. شولوخف بدلایلی از خروشچف حمایت می‌کرد. یکی بعلت آنکه شولوخف و خروشچف با هم «همشهری» بودند. دیگر آنکه خروشچف پس از دبیر اولی، شولوخف را که در دوران استالین بویژه در دوره اخیر، بکلی کنار بود، بالا کشید و شولوخف داستان «سرنوشت یک‌انسان» را در روزنامه پرآوازه منتشر کرد و باندارچوک کارگردانی و نقش اساسی را در فیلم آن ایفاء کرد. همچنین تا زمانیکه خروشچف سرکار بود، شولوخف گستاخانه به نویسندگان شوروی جمله می‌کرد و از فقدان قریحه واقعی آنها شکایت می‌نمود. به همین دلیل پس از خروشچف بار دیگر شولوخف کناره‌گیری کرد.

بانو فورتسوا بعدها گویا با اسناد غیررسمی و منتشر نشده متهم به سوءاستفاده مالی گردید و او را از وزارت برداشتند. طلوع و غروب فورتسوا با اعتلاء و تنزل خروشچف مقارن بود.

رفتار خروشچف در آمریکا

خروشچف ضمن مسافرت به آمریکا و ملاقات با آیزنهاور رئیس‌جمهور در «کمپ دیوید» قرارگاه او، و نیز در موقع شرکت در اجلاسیه مجمع عمومی مسلسل متفق در نیویورک، پاره‌ای از روشهای بی‌نزاکت خود را نشان داد که برای روزنامه‌نگاران آمریکائی «سوژه جالبی» برای «هو کردن» رهبر شوروی شد. از آن جمله در جریان شرکت در مجمع عمومی، به بهانه آنکه هیئت‌رئیس به تقاضای او برای اظهارنظر بموقع توجه نکرده است کفش خود را از پا درآورد و با کوبیدن آن

بر روی میز مقابل خود خواست به اصطلاح هیئت‌رئیس را به خود متوجه کند. این کار رئیس هیئت‌نماینده شوروی بقدری عجیب بود که بعنوان طرفه خبری در عرض چند ساعت در تمام دنیا پخش شد. خروشچف چگونه درباره این رفتار قضاوت می‌کرد؟ خود او کار خود را بعنوان شاهکاری نشان داد که بوسیله آن نزاکت بورژوائی آن مجمع را شکانده است. چاپلوسان اطراف او این روحیه را در رسانه‌های شوروی منعکس کردند.

مجلات و روزنامه‌های آمریکا توجه خود را بیشتر به رفتارهای «غیرمحرمانه» خروشچف معطوف کردند. مجله نیوزویک چند عکس از خروشچف در حال چای نوشیدن چاپ کرد. قاشق چای‌خوری در موقع نوشیدن چای از استکان خارج نشده بود و با هر حرکت خروشچف قاشق به این طرف و آن طرف می‌لغزید. این مجله در زیر این عکسها نوشته بود: «آقای خروشچف قاشق را در نعلبکی قرار دهید!».

افرادی که از خروشچف ناراضی بودند (تعداد چنین کسانی بویژه در شوروی بسیار زیاد بود) این «سوژه‌های» روزنامه‌های خارجی را بازگو می‌کردند و می‌گفتند از اینکه دیر اول و نخست‌وزیر کشورشان نسبت به اولیه‌ترین قواعد «تاکت» جاهل است رنج می‌برند. خروشچف مانند یک سوژیک (یعنی دهاتی خام و خشن روسی) سوپ می‌خورد، یعنی محتوای قاشق را تماماً هورت می‌کشید و هموطنان خود را در مقابل مهمانان خارجی از خجالت سرخ می‌کرد.

تقسیم کشور به مناطق اقتصادی

یکی از اشتباهات خروشچف که بلافاصله پس از تغییر او مورد تجدیدنظر قرار گرفت سیاست ناسنجیده او درباره انحلال برخی از دستگاه‌های وزارتخانه‌ها و تمرکز امور اقتصادی و صنعتی در هشت منطقه مختلف شوروی است.

پیش از دست زدن به این عمل گستاخانه، خروشچف سخت بر بوروکراسی و دیوانسالاری در شوروی حمله کرد و منشأ این بلای اجتماعی را (که دارای علل ذهنی عدیده و بسیار ریشه‌دار است) ساده کرد و آن را تقصیر وزارتخانه‌ها دانست. خروشچف ضمن ارائه نمونه‌های متعدد نشان داد که چون همه امور در دست وزارتخانه‌های مسکون‌نشین متمرکز است، وقتی یک کارخانه به‌افزار یا جنسی که

دم دست او در کارخانه دیگر تولید می‌شود، نیاز دارد، مجبور است مدت‌ها با مسکو مکاتبه کند و وزارت مربوطه پس از آنکه متوجه شد، قضیه چیست، بنوبه خود به وزارت دوم که باید کالای مورد نیاز را بدهد مکاتبه نماید و آن وزارت دوم بنوبه خود مدت‌ها با کارخانه مربوطه نامه‌پرانی کند تا بالاخره نیاز مشخص حل شود. خروشچف حساب کرد که چه اندازه کاغذ، وقت، کارمند، پست و تلاش برای هر کار کوچک که حل آن فوراً ممکن است مصرف می‌شود. ظاهراً بیانات خروشچف «مقنع» بود و او پیشنهاد کرد که هشت منطقه اقتصادی متمرکز می‌تواند کارها را سریع‌تر کند. سپس اقدام به ایجاد «شوراهای اقتصادی» مورد علاقه خود کرد، ولی این کار در دستگاه پت و پهن و فوق‌العاده پلکانی و پیچیده اداری شوروی به این سادگیها نیست که بنظر می‌رسد. نتیجه اقدام خروشچف در اصلاح اداری مانند اقدام در زمینه ذرت کاری بود. دستگاه اداری شوروی و وزارت-خانه‌های سنتی از زمان تزارسم برقرار بودند و برهم زدن آنها به‌ضرب دستور و فرمان و بخشنامه کار عبثی است. وقتی خروشچف معزول شد و کاسیگین نخست‌وزیر شد، از نو به ایجاد وزارتخانه‌ها و منحل کردن شوراهای منطقه‌ای پرداخت. چه اندازه کار و وجوه و وقت برای این کار صرف شد خدا می‌داند ولی می‌توان حدس زد که در هر دو اقدام صدها میلیون روبل به‌ملت شوروی تحمیل شد.

دیپلماسی خودخواهانه بجای اصولیت ادعایی

گفتگو از «اصولیت» در مورد همه رجال سیاسی و از آن جمله رجال دولتی شوروی صحبت بیهوده‌ای است. ولی وقتی سیاستمدارانی با قیافه «اصولی» و برای افشای موارد نقض موازین اخلاقی و عقیدتی سخن می‌گویند و دست به اقدام بزرگی مانند افشای استالین می‌زنند، ناچار توقع ایجاد می‌کنند. همه خوشبایوران پس از کنگره بیستم و بویژه در کنگره بیست‌ویکم باور کردند که خروشچف مخالف «کیش شخصیت» و مخالف بی‌قانونی است. ولی در عمل رهبری، خروشچف نشان داد که حمله به استالین و بعدها اصلاح لحن و دفاع از استالین (که اول روی حسابهای دیپلماتیک خروشچف علیه مولوتف و مائوتسه دون بود)، پس از چندسال، از ترس عوض شدن جو اجتماعی و افکار عمومی، به‌روش دوم مبدل گردید. خروشچف

با همان گستاخی مخصوص خود، پس از آنکه استالین را جنایتکار نامیده بود، از مارکسیسم استالین و نقش مثبت او سخن گفت و رفتار خشن او را معلول بروز یک نوع بیماری روحی شمرد.

حوادثی که در نتیجه افشای کیش شخصیت استالین در کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا رخ داد، مانند تحول در لهستان یعنی قیام مردم در شهر پوزنان و سقوط اخاب و آمدن گومولکا (که ضمناً توصیه مائوتسه‌دون در تحقق آن تأثیر داشت) و حوادث فاجعه‌آمیز مجارستان در سال ۱۹۵۶ و قیام مردم بوداپست و بر رأس آنها کارگران کوی کارگری «چپل» علیه رژیم «راکوشی» و «گرو» و حوادث آلمان شرقی و قیام کارگران برلین شرقی علیه رژیم و آشوب و ناراحتی مکرر در گرجستان و غیره به اضافه فشار دائمی همکاران خود او از داخل رهبری، خروشچف را وادار می‌کرد سخنانی برخلاف آنچه قبلاً می‌گفت بسود استالین بر زبان راند. حساب «منفعت» و «مصلحت» را نگاه می‌داشت و توجهی به حقیقت و اصول نداشت. ولی راه دیپلماسی خود را در عین حال دنبال می‌کرد. رقابت با آمریکا سخت احساس حسادت خروشچف را تحریک می‌کرد. به سائروس ایتون میلیارد در آمریکائی که به «صلحدوستی» شهرت داشت و به راسول گارست میلیونر دیگر که در کشاورزی متخصص بود میدان داد که به شوروی بیایند. نمایشگاه بزرگ صنایع آمریکا، بویژه صنایع مصرفی، با شرکت ریچارد نیکسون معاون رئیس‌جمهور آیزنهاور در مسکو افتتاح یافت. فیلمهای مستند زیادی درباره وضع صنعت و کشاورزی در مراکز علمی شوروی نشان داده شد. همه اینها دلیل بر آن است که خروشچف می‌خواهد راهی را که اقتصاد آمریکائی طی دو دهه سال پیموده، هرچه زودتر بپیماید ولی شتاب و شتاباندن، کاری نیست که در امر اصلاحات اجتماعی اثری جز زیان ببار آورد. بقول فرخی سیستانی:

اینسان تویه تاخت همگنان درمگذر
نتوان به‌تگی به‌طوس رفت جان پدر
خروشچف در عین حال از موفقیت صنایع موشک‌سازی شوروی که مهندس کارالیف در بسط آن تأثیر بزرگی داشت و کوشش او و گروه همکارش موجب آن شد که شوروی نخستین ماهواره را به حیرت غرب بسازد، استفاده کرد. جالب است که استالین، مهندس کارالیف را به همین «جرم» (جرم تعقیب ساختن موشک)

به‌سیبری فرستاد و پس از آنکه روشن شد که کار او در جریان جنگ مفید است، تا مدتی تحت نظر مأموران بریا مشغول کار شد و باعث پیشی گرفتن بر آمریکا (که از خدمات «فون براون» کارشناس موشکی آلمان، استفاده می‌کرد) در ایجاد صنایع پیچیده و پیشرو موشک گردید.

قضاوت تاریخ

قضاوت تاریخ مربوط به آن است که داوری بر چه مبنائی از جهت منطقی و فکری و ارزشی ساخته می‌شود. تاریخ نسبت به مسئولیت انسانهایی که قدرت را به دست می‌گیرند و سکان زمامداری به آنها عرضه می‌شود بسیار سختگیر است و شیوه رهبری آنان را زیر ذره‌بین تحقیق و انتقاد قرار می‌دهد. تاریخ را نمی‌توان به مجموعه تصمیمات مجرد رهبران در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی مبدل کرد، زیرا در جامعه‌های معاصر، اعم از سیستمهای لیبرال غرب و یا سیستمهای سوسیالیستی شرق همه‌جا واژه‌بافی پرزرق و برق ساتری است بر روی واقعیت زندگی و تکاپوی صنعتی و علمی و عرضه آمارهای کمی درباره محصولات صنعتی و کشاورزی جانشین آن گذران روزمره حقیقی است که بر انسانها بویژه مستضعفین و محرومین جامعه می‌گذرد.

خروشچف نیز طی ده سال که قدرت را در یکی از دو ابرقدرت جهان در دست خود متمرکز کرده بود، طبیعتاً بحساب «نمودارهای کمی» ارزیابی نمی‌شود. بلکه به این سؤال باید پاسخ دهد که آیا با اتکاء بر مبنای فکری و ارزشی مورد قبول خود، یعنی مارکسیسم-لنینیسم، چه اندازه در حل مشکلات انسانها موفق بوده و در مبارزه برای غلبه بر ظلم و فقر در جهان تا چه حدی مبارزه مؤثر کرده است. پاسخ این سؤالات منفی است. خود خروشچف اعتراف داشت که گویا در نتیجه رشد جمعیت و افزایش تقاضا و توقع در شوروی، بهبودی را که می‌خواست نتوانسته است اجراء کند. در زمینه آزادی مذهبی و فرهنگی این نتیجه باز هم اسفبارتر است. تحت عنوان اجرای نقشه مبارزه با دین و برای جلوگیری از رخنه فزاینده آن در میان مردم، خروشچف در سالهای اخیر زمامداری دست به بستن کلیساها و مساجد زد و برخی از این مراکز مقدس را به‌گاراژ تراکتور مبدل ساخت و برای تحت

فشار قراردادن ملیتهای غیرروسی، تحت عنوان مبارزه با «ملی‌گرائی بوزژوائی» برخی اقدامات تضحیقی را تصویب کرد.

خروشچف، خودبخود و بر اساس نیاز عینی سیستم موردعلاقه او، به دیکتاتوری و کیش شخصیت خود میدان داد و در هفته، چندروز صفحات روزنامه‌ها را از سخنرانیهای طولانی خود پر کرد که البته همیشه موشح به عکس رهبر کل بود! او می‌خواست به ضرب کلمات واقعیت را دگرگون کند و مردم را به باور به خود (به باور به آنچه که در اطرافشان می‌گذرد) «قانع نماید».

وعده‌های بی‌پشتوانه خروشچف و انگیزتن مردم به زندگی مصرفی و مسابقه با کشورهای سرمایه‌داری اصولاً تلاش عبث و مضر است. فرهنگ مارکسیستی خروشچف را بهمان طریق راهبر بود که فرهنگ لیبرالی، کشورهای غربی را بدانجا رسانده است. تمدن مبتنی بر فزونخواهی در جهان محدود ما که تمام منابع آن بی‌پایان نیست تمدنی است محکوم به زوال. خروشچف نیز مانند مارکسیستهای دیگر بدنبال این سراب دوید و چون سرانجام علی‌رغم میل خود از عرصه اخراج شد و این پرچم فزونخواهی را به‌جانشین خود رها کرد. ایدئولوژی کمونیسم باعث بروز آن نقایص مهمی است که شاخص دوران خروشچف است، همانطور که این ایدئولوژی باعث آن نقایص مهمی شد که اسلاف خروشچف مبتلایش بودند.

۱۵

لئونید ایلیچ برژنف

کودتا علیه خروشچف

در سال ۱۹۶۴ رهبری حزب کمونیست شوروی در جلسه محدودی تصمیم گرفت خروشچف باصطلاح بعنوان بیماری وسن بالا (سالخوردگی) از سمت خود، یعنی دبیر کلی حزب و نخست‌وزیری شوروی، مستعفی شود و مقام رهبری به لئونید ایلیچ برژنف واگذار شود و آلکسی کاسیگین نخست‌وزیر شود و پادگورنی مقام رئیس‌جمهور (یعنی صدرشورایعالی) را بجای برژنف احراز نماید.

خروشچف از شنیدن خبر در ابتدا بسیار برآشفته شد و همکاران بی‌وفا و عهد شکن خود را در رهبری «استالین پرستهای ملعون» (پرو کلیاتیه ستالینیتیسمی) نامید و آهنگ تجاسر و مقاومت داشت، ولی بعد از آنکه میکویان که از دوستان نزدیکش بود به او توضیح داد که مقاومت بی‌فایده است و بدون آنکه کوچکترین حرمتی برایت قائل شوند، مورد بازپرسیهای معینی نیز واقع خواهی شد، خروشچف اندیشید و خاموشی گزید. همه حضار در رهبری به اضافه میکویان فرمول را تأیید کردند و به خروشچف اطمینان داده شد که وضع مادی او و خانواده‌اش در بهترین سطح ممکنه تأمین خواهد بود و از رسواگری و افشاگری علیه او احتراز خواهد شد.

در واقع برژنف و تمام رهبری رویهمرفته برسر قول خود باقی ماندند. البته انتقاد از دوران گذشته و افشای انحرافات «ذهنگرایانه» معلوم بود چه کسی را هدف خود ساخته است، ولی اسمی از خروشچف حتی یکبار در رسانه‌ها و کتب و

نشریات ذکر نگردید. روزنامه پراودا در بیش از ده سرفقاله پیاپی تمام جوانب سیاست ذهنگرایانه را تصریح کرد و اصلاح آن را متذکر شد و طرق این اصلاح را، البته موافق مارکسیسم لنینیسم، اعلام نمود.

من دوران برژنف را در اتحاد شوروی از نزدیک ندیدم. کمی پیش از سه سال آخر رهبری استالین از اواسط ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳، کمی پیش از چهار سال رهبری مالنکوف و خروشچف را در مسکو مقیم بودم و طبیعی است که تماس با محیط زندگی مسکو خاطرات زنده‌ای پدید می‌آورد. ولی از آغاز سال ۱۹۵۸ (یعنی موافق با سال ۱۳۳۷ شمسی) من همراه دیگر اعضاء رهبری حزب توده به آلمان شرقی منتقل شدم. در عرض مدت ۲۲ سال اقامت در آلمان (و همیشه در شهر لایپزیگ) از وضع شوروی از طریق رسانه‌ها کسب اطلاع می‌کردم. البته در عرض این مدت نه بار به شوروی سفر کردم و دوبار در جلسه عمومی احزاب کمونیست شرکت داشتم و از نزدیک خروشچف را دیدم و شنیدم و از نزدیک با برژنف به هنگام دیدار کلی او یعنی در دوران اجلاس سال ۱۹۶۹ احزاب کمونیست آشنائی یافتم. ولی مشاهدات مستقیم من از حوادث، بسیار گسسته است، ولی می‌کوشم مشهودات را با مسموعات ممزوج کنم و بدینسان روایت خود را درباره برژنف بمیان‌گذارم.

دوران برژنف

پس از استالین که ۳۰ سال با استبداد خونریزانه‌ای به نام «پرولتاریا» حکمروائی کرد (از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۵۳) دوران برژنف یعنی ۱۷ سال (از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۸۳) طولانیترین دوران رهبری است، که از خروشچف هفت سال بیشتر بود. طی این مدت، از آغاز انقلاب اسلامی میهن‌مان ایران، یعنی از سال ۱۹۷۹ در ایران بودم و یکی از محیط خارج از کشور دور ماندم. بعلاوه هنوز درباره خصایص رهبری برژنف نوشتاری به فارسی ندیده‌ام، مگر همان سه کتاب کوچک که مؤلف آن خود برژنف است و طی آن زندگی خود را با بیان شرح «خدمات» خود عرضه می‌کند و متضمن تبلیغ از خود و از کارهای قهرمانانه خود در جنگ، ساختمان کشاورزی و ساختمان صنعتی است و بیان اموری است که شخصاً برژنف در آنها شرکت داشته است.

دوران برژنف را نوعی ترکیب و «سنتر» دو دوران قبلی یعنی دوران استالین و دوران خروشچف می‌توان دانست. در این دوران حکومت شوروی اسلوبهای رهبری دوران استالین را با خشونت کمتر ادامه می‌دهد و سیاست افتتاح باب روابط بویژه با جهان سوم که در دوران خروشچف گشوده شد، البته با احتیاط بیشتر، دنبال می‌کند. آیا برژنف از جهت شخصیت و حیثیت و اختیارات به اندازه دو رهبر پیشین شبیه است؟ پاسخ این سؤال آن است که در این زمینه نوعی اختلاط رهبری جمعی با رهبری فردی مشاهده می‌شود، یعنی بتدریج که برژنف در مقام رهبری بیشتر می‌ماند و رقبای احتمالی را دور می‌کند و مقام ریاست جمهوری را با رهبری حزب همراه می‌سازد و برای خود «حیثیت» فراهم می‌آورد، مشخصات رهبری فردی در او آشکارتر می‌شود. با اینهمه همیشه نقش جمع نقش فائق است، زیرا پیچیدگی و بغرنجی شدید امور دولتی مانع از آن است که فرد همه مسائل را احاطه نماید. حتی در تدارک تمام سخنرانیهای برژنف عده کثیری از کارشناسان دخالت دارند و او همیشه از عده‌ای از رایزنان و مشاوران و نطق‌نویسان محاصره است.

خصلت اداره تکنوکراتیک کشور خصلت شاخص ابرقدرتهاست. در اثر تفصیل و وسعتی که وظایف مختلف سیاسی، اقتصادی، رفاهی، اجتماعی، فنی و علمی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و غیره و غیره در این دولت‌ها کسب کرده، سیاستمداران تماماً در مقابل آنها عاجزند و حتی ادراک برخی مسائل آن برای آنها ممکن نیست. تا زمان استالین تا حدی نیز می‌توان تصور کرد که رهبر پرمدعایی مانند او حق «فضولی» درباره مسائل علمی بغرنج را به خود می‌داده، ولی بعدها مطلب از طرفی بمراتب بغرنجتر و متنوعتر و مشکلتر شده و از طرف دیگر اشخاصی مانند برژنف مدعی حل آنها نبودند. تألیف سه جزوه زیست‌نامه‌ای که در آن برژنف قلم ادبی خود را آزموده است، نشانه حداعلای کوشش او برای عرضه کردن مطالب است و تازه بدون شک این جزوه‌ها از زیر دست چند ویراستار و رایزن و آرایشگر گذشته و بعلاوه مطالب آن به تصویب جمعی نیز رسیده است.

آثاری که تحت عنوان بر اساس «دوش لنین به نام برژنف» مشتمل بر چندین جلد ضخیم، چاپ شده و در دوران برژنف در همه رشته‌های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و امثال آن از این مجلدات نقل قول می‌آوردند، عبارتند از گزارشها و

نطقها و مصاحبه‌های دیرکل که مؤلف اصلی آنها دهه‌اتن کارشناس است و برژنف در پسیان، در اینجا و آنجا جملاتی از خود بر آن می‌افزوده تا رنگ «خصوصی‌تر» و «صمیمی‌تری» بدان بدهد. این روش در زمان استالین نیز متداول بود. خود من در ایام استالین شاهد بودم که از چند نفر مفسر سیاسی رادیو مسکو نظریاتشان را جمع‌آوری کردند و گفتند برای گزارش یک عضو هیئت سیاسی لازم است. در آمریکا وجود نویسندگان سخنرانی (سپیچ‌رایتر) امر علنی‌تر است و اشخاصی بعنوان نویسندگان سخنرانی رئیس‌جمهور معروفند. ولی سریت مطلق این امور در شوروی موجب می‌شود که ابهتی برای رهبران بوجود آید و حال آنکه در زندگی عادی، آنها افرادی بسیار معمولی و در بهترین حالت، افرادی دارای تجربه معین بیشتر نیستند.

زندگی برژنف

برژنف در آستانه جنگ دوم جهانی مسئول حزب کمونیست در شهر دنیپروپتروفسک بود و پس از آغاز جنگ از این مقام به‌وظیفه کمیسری سیاسی حزب در ارتش منتقل شد. در اواخر جنگ با رسیدن به‌رتبه ژنرال، رئیس-بوروی ایدئولوژیک در ارتش شوروی گردید و گویا در کنگره نوزدهم حزب کمونیست یعنی در دوران استالین به هیئت رئیسه منتخبه این کنگره انتخاب شد. چون مدرکی درباره این مسائل در دسترس ندارم ممکن است در ذکر این مشخصات اشتباه کنم. ولی آنچه که مسلم است از کنگره بیستم اودر هیئت سیاسی (پلیت‌بورو) شرکت می‌یابد و پس از چهار سال دیر اول خروشچف، یعنی در ماه مه ۱۹۶۰ برژنف صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی یعنی رئیس‌جمهور می‌شود. تمام این مدت «کاریر» برژنف، خروشچف همیشه از او حمایت کرده و او را پیش کشیده است. تصور می‌رود در جریان تعویض خروشچف این مسئله دخالت دارد یعنی با انتخاب برژنف کسی را بجای خروشچف معین کردند که مورد اطمینان او بود. شاید یکی از دلایل آنکه میکویان موفق شد از طبع سرکش خروشچف جلوگیری کند حصول همین اطمینان است. در واقع برژنف، در عین آنکه در مقابل جمع خود را فردی مطیع نشان داد، در عین حال کوشید مراعات خروشچف

را بکند و تا آخر عمر مواظب زندگی مرفه او باشد.

ادب، و بهتر است بگوئیم «مراعات نزاکت» یا «تاکت»، از مشخصات برژنف بود، درست برخلاف خروشچف که مراعات نزاکت راحتی نمی‌دانست و با رفتار بی‌بندوبار خود بارها اشکال ایجاد می‌کرد. جالب است که افراد معمولاً مختصاتی را در دیگران می‌پسندند که خود فاقد آن هستند.

مراعات نزاکت در رفتار ظاهری و برخورد و طرز لباس پوشیدن برژنف نیز مشهور است. با توجه به‌روش زندگی در شوروی برژنف یک کمونیست «شیک» بود و خوب پوشیدن را تشویق می‌کرد. کلاه‌ملون و کت و شلوار و پالتو خوشدوخت او نظر را جلب می‌کرد. در سفر به فرانسه و در کاخ الیزه و ملاقات با پمپیدو رئیس‌جمهور فرانسه برژنف نشان داد که احساس می‌کند در پاریس است و نظرداوری مردم، بویژه سرمایه‌داران را که بسیار در این مسائل پروسواسند، جداً در نظر دارد. محیط کار و زندگی برژنف نیز با همین دید و سلیقه تدارک دیده شده بود. برژنف

زمانی تمام مخبران خارجی مقیم مسکورا برای نشان دادن محیط کار و زندگی خود دعوت کرد. موافق گزارش منتشره در روزنامه‌های فرانسه و آمریکا شرایط راحت و تمیز ولی محدودی که از «لوکس» عادی بود خصیصه آن چند اتاقی بود که به مخبران، خود برژنف شخصاً، نشان داد و به آنها اتاق کار و یک آپارتمان سه‌اتاقی محل زندگی خود را معرفی کرد. ولی در میان مردم شوروی در همین موقع «جکی» شهرت یافت که نشان می‌دهد که در زندگی برژنف اثاث شیک‌کی که بعنوان هدیه از صدراعظم آلمان ویلی برانت و رئیس‌جمهور فرانسه پمپیدو دریافت کرده جلوه‌گری می‌کند.

«جولک» چنین است: «برژنف مادری در ده دارد. اخیراً او را به مسکو دعوت کرد و به او دستگاہ خودش را در مسکو نشان داد و گفت: این مبلها را می‌بینی، این را صدراعظم آلمان به من هدیه کرده است. مادر گفت: آخ لیونا، لیونا! (لیونا مصغر نام «لئونید» است) برژنف اضافه کرد: این اتومبیل عالی را می‌بینی، این هم هدیه آلمانهاست. مادر دوباره گفت: آخ لیونا، لیونا! برژنف ادامه داد: این سرویس ظروف چینی را می‌بینی، این را رئیس‌جمهور فرانسه به من هدیه کرد. مادر دوباره گفت: آخ لیونا، لیونا! برژنف بی‌حوصله شد و گفت: مادر! این چیست که مرتباً

می‌گوئی: آخ لیونا، لیونا! مادرگفت: اگر بلشویک‌ها سرریز کنند! «ا».

مادر که از اوضاع سیاست، خبری نداشت، با دیدن وضع پسرش خیال کرد که در کشور سرمایه‌داری حکمرواشده و برژنف هم رئیس آنهاست، لذا می‌ترسید که بار دیگر بلشویک‌ها برای مصادرهٔ اموال پسرش سرریز کنند!!
در واقع شرایط زندگی رهبران حتی آن عده‌ای که دیگر برسرکار نیستند، شرایطی بسیار عالی است. میلیاردرهای آمریکائی نیز جز آن نمی‌پوشند و نمی‌خورند و نمی‌نوشند و تفریح نمی‌کنند که رهبران شوروی از آن متنعّم هستند. تفاوت آنجاست که میلیارد آمریکائی مالک ثروت خود است ولی رهبر شوروی حق انتفاع دارد و فرزندان او نیز از این حق برخوردارند ولی مالک اموال وسیع نیستند.

سرکوب آزادی

در دوران برژنف واکنش حساب شده‌ای در مقابل موج روزافزون ناراضیها شروع می‌شود. خروشچف از لحاظ عقیده و سلیقهٔ سیاسی خود در واقع مخالفی نداشت که جلوی «فضولی‌ها» را بگیرد، ولی اقدامات او علیه «کیش شخصیت» که در آغاز متوجه مولوتف و بعدها متوجه مائوتسه‌دون شد، بهانه‌ای برای ناراضیان بدست داده بود. خروشچف چندبار به ایراد سخنرانیهای علیه هنرمندان ناراضی که در غرب به آنها نام «دیسی‌سیدنت» داده شده بود، اقدام کرد ولی جریان دازای عمقی بود که سخنرانی چاره آن نبود.

در دورهٔ برژنف قوانین کیفری و مقررات اردوگاههای به اصطلاح «تربیتی» را تجدید تنظیم کردند و متن این قوانین و مقررات در روزنامه‌ها نشر یافت، یعنی عملاً برژنف عواقب کار را به رؤیت هر کسی که تخلفی کند رساند و جهت سری «اردوگاهها» را برطرف کرد و مردم فهمیدند که در اردوگاه کارباچه وظایفی رویرو خواهند شد. این البته نوعی اقدام اتمام حجت بود. بعد دست به اقدام عملی زده شد و جلوی نشریات «مضر» را سد کردند و برخی از نویسندگان را که از «حد» تجاوز کرده بودند مورد تعقیب قضائی قرار دادند. از آن جمله دانیل و ساینووسکی نویسندهٔ ناراضی بازداشت و محکوم شدند. من آثار دانیل و ساینووسکی را ندیدم، ولی ظاهراً یکی از آن دو (یعنی ساینووسکی) مؤلف داستانی است تحت عنوان

هیپنیزود (کسی که می‌تواند خواب مصنوعی را تلقین کند). هیپنیزور در شهر ظاهر می‌شود و به کمک هیپنوز مردم شهر را که فقیر و ستم‌دیده بودند خواب می‌کند. در نتیجه در عالم رؤیا؛ آنها خود را در عالمی دیگر می‌بینند که از رفاه و عدالت و فرهنگ برخوردارند و خود را کاملاً از سرنوشت و گذران خود راضی می‌یابند. تا زمانی که هیپنیزور می‌میرد (یا از شهر می‌رود) و مردم باردیگر از خواب‌گران بیدار می‌شوند و می‌بینند که همان شهر فلاکت زدهٔ سابق است و زندگی بی‌سوسامان در آن تغییری نکرده و هرچه تصور کردند پندار و سراب بود. چنانکه روشن است ساینووسکی، لنین و استالین را در هیئت آن هیپنیزورناشناس معرفی کرده بود. وضع روشن‌فکران و هنرمندان معروفی مانند بوریس پاسترناک و سولژنیتسین و آکادمیسین ساخاروف وضع ساده‌ای نبود. لذا بار دیگر اسلوب «ژژوئیستی» و ریاکارانه رهبری و بررأس آنها برژنف یعنی «باپنبه‌سر بریدن» در پیش گرفته شد. پاسترناک از حقوق تألیف و نشر با عواقب آن، بدون اطلاع رسمی محروم شد. در این شرایط پاسترناک با تلخی و یأس پس از چند سال درگمنامی در وطنش جان سپرد. سولژنیتسین را پس از تأذی روحی سرانجام به خارج از شوروی تبعید کردند. او در سوئیس متوطن شد و کتابهایی دربارهٔ جنگ ۱۹۱۴ و لنین در سوئیس نگاشت و اسلوب خود را دایر بر حفظ شخصیت مستقل (علی‌رغم فشار آمریکا که مایل بود به آلت دست او مبدل گردد) مراعات کرد.

وضع آکادمیسین ساخاروف (که یکی از سه دانشمندی است که در ایجاد بمب هیدروژنی شوروی دخالت داشت و در این کار ظاهراً نقش تعیین کننده با او بود) از جهت انعکاس آن در میان دانشمندان شوروی و جهان وضع بسیار مشکل و دقیقی بود. اعضاء آکادمی شوروی از طرد و اخراج او از میان خود، خودداری کردند. ساخاروف به همراه همسرش بررأس گروه «ناراضیان» قرار گرفت و بیانیه مفصلی دربارهٔ حقوق بشر منتشر کرد که متن آن را در روزنامه فرانسوی لوموند خواندم. پیداست که احکام آن سند با مارکسیسم-لنینیسم تطبیق نداشت و با روح آزادیخواهی و انسانگرایی تنظیم شده بود. چندسال بطول کشید تا بالاخره رژیم فرصتی یافت و آکادمیسین ساخاروف و همسرش را به شهرگورکی تبعید کرد. در این میان سام‌ایزدات یعنی نشریات مخفی و غیرقانونی در شوروی شروع

بکار کرد که تا امروز مشغول فعالیت است. دهها نشریات انتقادی مستند برای افشای اعمال رژیم و رهبران آن از طرف سازمان‌های (که معنایش بطور تحت‌اللفظی «خودنشر» است) منتشر شد و غذای معنوی مهمی به روشنفکران شوروی ارائه نموده است. از جمله روی مدودف مورخ و ژورس مدودف برادرش که زیست‌شناس معروفی است کتب افشاگری درباره استالین و خروشچف و وضع زیست‌شناسی در زمان تصدی آکادمیسین لیسنکو (که نه فقط در دوران استالین بلکه در دوران خروشچف نیز سرنوشت علم زیست‌شناسی را در شوروی تحت نظارت مستبدانه خود داشت) در سازمان‌های نشر دادند.

تبعید روشنفکرانی مانند پلیوچ ریاضی‌دان از شوروی به فرانسه موجهی از اعتراض را نه تنها در جراید وابسته به سرمایه‌داری، بلکه حتی در اومانیته (ناشر افکار حزب کمونیست فرانسه) و نونها (ناشر افکار حزب کمونیست ایتالیا) برانگیخته است. بی‌تابی و عدم تسامح شدید در قبال این روشنفکران که دست به هیچ توطئه‌ای علیه رژیم نزده‌اند بعدی است که احزاب کمونیست معروف ایتالیا و فرانسه را مجبور به واکنش شدید کرد. انتشار خبر بازداشت روشنفکران ناراضی بعنوان «بیمار روحی» در تیمارستانها (شیوه‌ای که تساریسم بدان متوسل می‌شد) در غرب تأثیر بسیار منفی داشت. از آن جمله ژنرال‌گری گورنکو که به سبب دفاع از منافع ملیتهای اقلیت به تیمارستان گسیل شد.

در واقع همانطور که یکی از روشنفکران ناراضی ضمن تحلیل مسئله مخالفت با رژیم شوروی اظهار می‌کند، می‌توان دو نوع مخالفت را از هم تفکیک کرد: اول مخالفت سیاسی و فرهنگی که نمایندگان واقعی آن بیشتر از آن جمع معدودی است که جرئت می‌کنند و خطر اردوگاه و تیمارستان و تبعید از وطن را به خود می‌خرند و نظریات خود را فرمولبندی می‌کنند. بجز این جمع معدود اکثریت روشنفکران در پس پرده ظاهر سازی و نمان را به نرخ روز خوردن، خود را پنهان می‌سازند و می‌شود گفت ۸۰ درصد روشنفکران علمی، هنری و فرهنگی از این زمره‌اند. ولی نوع دوم مخالفت که مخالفت اقتصادی است تقریباً همه قشرهای اهالی را دربر می‌گیرد و این ناراضیان کمبود گوشت، نان، صفهای دراز و همیشگی و یأس‌آور، گرانی، کمیابی و نایابی مایحتاج زندگی هستند. تحلیلگر مذکور بدرستی می‌گوید

که این مخالفت اقتصادی مانند همیشه در مسائل سیاسی خاموشند و هنوز پیوندی با ناراضیان نوع اول ندارند و روزی که این پیوند محکم شود آغاز پایان رژیم بوروکراتیک و الحادی است که با ایجاد مالکیت دولتی، همه مردم را عملاً به عملاً کم‌مزد و پرکار خود بدل کرده است. به این تحلیل یک نکته نیز افزودنی است: علت صبر مردم در کشور شوروی عدم شناخت و عاسیگری و خرفتی سیاسی نیست. مردم شوروی پس از هفتادسال از انقلاب بلشویکی به بسیاری حقایق پی برده‌اند. بلکه ترس آنها از بازگشت به سرمایه‌داری و درپیش گرفتن تمدن بی‌بندوبار آن است. هرگاه خطر تسلط امپریالیستها و شرکتهای چندملیتی و دیکتاتوری صندوق بین‌المللی پول از بین برود، اکثریت مطلق مردم برای استقرار حریت فکر مذهبی و عدالت و مراعات حد وسط و میانه‌روانه در اقتصاد و آزادی، مبارزه جانانه خواهند کرد. مردم همیشه سخنان روشنفکران ناراضی را که دچار «غرب‌زدگی» هستند نمی‌پسندند، و به همین جهت نسبت به آنها و سرنوشت آنها بی‌اعتناء می‌مانند. تغییرات عینی بزرگی باید رخ دهد (ناچار رخ خواهد داد) تا مردم شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی به این نتایج دوران ساز دسترسی یابند.

در حالیکه برژنف به دستاوردهای خود که آن را «ایجاد ساختمان بنیادنی و مادی جامعه آینده کمونیستی» می‌نامد و در واقع چیزی جز ایجاد مؤسسات صنعتی و کشاورزی و علمی و فرهنگی موجود در کشورهای غربی نیست، می‌بالد، نبودن آزادی و تحریر فکر و وضع رقت‌بار گذران اکثریت مردم بویژه در مسئله نان و گوشت منظره مشعشع تبلیغات دروغین را تیره می‌کند.

اکنون در دنیا سه نظام مشخص را می‌توان از هم تفکیک کرد و تشخیص داد: نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تسلط پول بر جامعه، نظام سوسیالیستی مبتنی بر مالکیت گروه حاکمه به نام مالکیت اجتماعی و علیه آزادی فردی، و نظام اسلام انقلابی یعنی نظام حد وسط بین دو افراط و تفریط سرمایه‌داری و سوسیالیستی. هنوز چند دهه دیگر لازم است تا خورشید منطق و حقیقت روشن انقلاب اسلامی از پس ابرسفسطه و ابهام خارج شود و عالم‌تاب گردد. این راهی است دشوار و پراز ایثار که طی کردن آن نصیب ملت ما و مایه فخر اوست. حقایق وقتی در عمل و واقعیت تثبیت شد دارای قدرت جهانگیر است و آن روز هم در پس کوه‌ها نیست.

دوران برژنف دوران منظره متنوع زد و خورد دو ابرقدرت بر سر تسلط بر جهان و احراز ابتکار تاریخی است. دیپلماسی شوروی در عرض این دوران در قیاس با دورانهای پیشین پخته‌تر و پراستراتژیک‌تر شده است. اتحاد شوروی دورانهای بسیار دشوار و پیچیده دیپلماسی دوران جنگ ویتنام و دوران «انقلاب فرهنگی» مائوتسه دون را پشت سر گذاشته است و از شکست رژیمهای فاشیستی در پرتغال رویهمرفته راضی از کار درآمد و موقعیت خود را در آفریقا بهتر کرد. ولی در عوض یک سلسله اقدامات زورگویانه و سیطره جویانه علنی شوروی حاکی از آن است که دیپلماسی شوروی برای آنکه اراده خود را بر خلق مسلط سازد کما کسان متوسل به قدرت و سلاح می‌شود نمونه آن چکسلواکی و وادار کردن دوبچک به کناره‌گیری، لهستان و دخالت در امور درونی آن، افغانستان و توسل به عیانترین اشکال زور علیه تمایل مردم این کشور، چنین سیاستی را مجسم می‌کند. بر اساس دفاع مبهم از «منافع پرولتاریا» در واقع منافع دولتی رژیم حاکم در شوروی پایه قرار می‌گیرد. ایس‌ن سیاستها نه فقط از طرف سرمایه‌داری بلکه از طرف بسیاری از احزاب کمونیستی و احزاب استقلال طلب کشورهای جهان سوم تقبیح شده است.

شوروی و ایران

در کنار این روش، ما با سیاست دوران برژنف در مورد ایران روبرو هستیم. شوروی در زمان خروش چف تا سال ۱۹۶۰ (۱۳۴۰) کمابیش اختلافی با رژیم شاه داشت که ناشی از چاکری و تبعیت رژیم شاه از خواسته‌های امپریالیستها، بویژه آمریکا علیه شوروی و راه ندادن شوروی به سفره یغمائی که گسترده بود، می‌شد ولی بعد قرار و مدارهایی بین شاه و شوروی ردوبدل شد و دوران آشتی و دوستی و حتی مغالزه در رسیدن شاه و ملکه واعوان و انصارش بارها در شوروی مورد پذیرائی گرم قرار گرفتند. نخست‌وزیر کاسیگین در سفر به ایران از «سیاست مستقل و ملی» رژیم شاه سخن گفت. پادگورنی رئیس‌جمهور (در کنارهای اسلاسی‌ها) در جشن ننگین ۲۰۰۰ ساله شاهنشاهی شرکت کرد. معامله گاز و آهن و ایجاد کارخانه‌ها انجام گرفت. رژیم امتیازات متعددی برای شوروی قائل شد تا از رقبای مختلف در استفاده

از این روابط عقب نماند و شوروی نیز خرسند بود که از سفره گسترده یغمائی که خاندان پهلوی پهن کرده، سهمی داشته باشد.

به هنگام انقلاب اسلامی ایران شوروی با نگرانی در انتظار نتیجه بود. در جریان کنگره نوبتی حزب کمونیست شوروی، برژنف در گزارش خود از این انقلاب یاد کرد و از اسلام سخن گفت و آن را به دو جریان منقسم نمود که یکی در خدمت مقاصد ارتجاعی و امپریالیستی است و دیگری در خدمت مردم، و ابزار امیدواری کرد که اسلام در ایران در خدمت مردم باشد. البته این اظهار نظر نشانه احتیاط شوروی، به اصطلاح ملاحظه و مراعات همسایگی و نبستن درهاست. ولی در عمل شوروی رفتار دیگری در پیش گرفت که با اظهار نظر برژنف تفاوت دارد: اشغال نظامی افغانستان و تحمیل رژیم کودتائی ضد اسلامی بیک کارمل، اتخاذ روش بیطرفی بین ایران و عراق در جنگی که پیداست متجاوز کیست و سپس به کمک و بسذل و بخشش اسلحه از تانک و موشک و هواپیمای میگ به عراق گرفته تا حمایت از گروههای فتنه‌انگیز و تجزیه طلب مانند: حزب دمکرات کردستان (قاسملو)، گروه منافقین (رجوی)، حمایت مادی و معنوی از حزب جاسوس پرور توده تاحد تدارک براندازی رژیم انقلابی، قسمتی از روابط خصمانه‌ای است که علیه انقلاب اسلامی در پیش گرفته شد.

گناه جمهوری اسلامی آن است که سیاست استکباری شوروی را در دوران رژیم پنجاهساله پهلوی رد می‌کند و با اتخاذ مشی استراتژیک «نه شرقی، نه غربی» نه تنها دست رد علیه این سیاست می‌زند، بلکه با ایجاد فرهنگی نو، فرهنگ اسلامی، پایه تمدن شرقی و غربی را در این کشور ویران می‌سازد و روح استقلال طلبی را در فرد فرد ایرانی بیدار می‌کند.

سیاست استکباری شوروی هم در داخل علیه حقوق ملی ملت‌های ساکن شوروی، هم در خارج در حق ملت‌هایی که پس از جنگ دوم جهانی جزء کشورهای «اقمار» شوروی بحساب می‌آیند، آشکارا بیابان با خشونت یا با نرمش ولی دائماً ولایت قطع اعمال می‌گردد.

سیاست روسی کردن

بویژه در دوران برژنف، برای جبران نقایصی که در دوران خروش چف و سیاست

انتقاد از «کیش شخصیت» پدید شده بود، مساعی فراوانی برای پرکردن شکافها و تعقیب سیاست سیطره‌جویی بکار رفته. سیاست سیطره‌جویی متوجه دو هدف است: اول، روسی کردن (روسی‌فی‌کاتسیا) تمام اقوام شوروی؛ دوم، ایجاد اقتصاد و فرهنگ واحد و متمرکز سوسیالیستی. در مورد روسی کردن اقوام، الغزاده نمایشنامه‌نویس تاجیک به من گفت: «ما حالا سعی می‌کنیم زبان تاجیکی را رواج دهیم ولی کوشش ما پس از دوسه نسل به هیچ مبدل می‌شود. خط عربی را که به خط روسی مبدل کردیم. مدارس بطور عمده به روسی تدریس می‌کنند. در اثر سرریزملتهای غیر تاجیک در تاجیکستان، ازدواجها غالباً منجر به آن می‌شود که جفت جدید جز زبان روسی وسیله ارتباطی ندارند. نوه‌های خود من همه‌شان به روسی صحبت می‌کنند. این آینده تاجیکستان است.» پروفیسور بهاء‌الدین یکی از تحصیل‌کردگان تاجیک در دوران خروشچف به من گفت: «تمام پنبه‌هایی که در جمهوری تاجیکستان تولید می‌شود، به جمهوریهای دیگر منتقل می‌گردد. اگر تاجیکها امکان استفاده آزادانه از «پخته» (پنبه) خودشان را می‌داشتند، اکنون اقتصاد شکوفائی برای خود ایجاد کرده بودند.» شفاعت معلم پروفیسور شیمی در آذربایجان به من گفت: «به مامی گویند ناسیونالیست. در صورتی که ما آخرین آثار شخصیت ملی خود یعنی زبان را سعی داریم حفظ کنیم ولی آن را هم نمی‌توانیم.» ناخرسندی از این مسئله بسیار شدید است. برای عملی کردن سیاست «روسی کردن» شوروی در همه جمهوریهای غیر روسی، جمعیتی برابر با ۴ درصد جمعیت اصلی و بومی از نقاط دیگر، بویژه از روسها بتدریج رخنه داده است. یک نفر تاجیک یا ترکمن در مثلاً جمهوری لیتونی یا روس فرقی ندارد زیرا زبانی را که می‌تواند با آن صحبت کند، آمیزش داشته باشد، رابطه برقرار سازد، تاجیکی و ترکمنی نیست، بلکه روسی است.

اما درباره کشورهای «اقمار»، پیداست که فشار سیطره‌جویانه شوروی به چه عواقبی منجر شد. جدا شدن یوگسلاوی، جنبش اعتراض آمیز در رومانی، چند جنبش انقلابی در لهستان، جنبش ملی طرفداران دویچک در چکسلواکی، جنبش‌های انقلابی در مجارستان و آلمان شرقی، جدا شدن آلبانی و بالاخره جدا شدن چین از حلقه کشورهای تحت سیطره شوروی، نمودار روشن این عواقب است.

لذا وقتی جمهوری اسلامی، شوروی را کشور استکباری شرق می‌شناسد، در

تشخیص خود کمترین اشتباهی نکرده است.

کنفرانس هلسینکی

یکی از «موفقیت‌های شوروی در زمینه اعمال سیاست استکباری خود در دوران برژنف تشکیل کنفرانس اروپائی و آمریکائی هلسینکی است. هلسینکی نتیجه محاسبه و معامله طولانی اتحاد شوروی، که مدعی بود در توازن نیروها بر غرب پیشی گرفته و کشورهای امپریالیستی غرب و برآس آنها آمریکا بود. در واقع نیکسون و وزیر امور خارجه او هنری کیسینجر وجود این برتری را «تلویحاً» تصدیق کردند و در حل مسئله ویتنام و انعقاد قرارداد هلسینکی همین واقعیت مستتر است. موفقیت شوروی، نهائی نیست و امروز دائماً مسئله توازن قوا (قوای نظامی اعم از اتمیک، موشکی و لیزری و اسلحه موسوم به «قراردادی») را مورد تردید قرار می‌دهد ولی در روزهای هلسینکی، غرب حاضر شد امتیازاتی در مورد برسمیت شناختن آلمان شرقی و مغولستان و بطور ضمنی کوبا در جهت منافع شوروی بدهد ولی در عوض شوروی را به قبول سفر آزادانه افکار و اشخاص و تثبیت وضع برلین غربی وادارد. قبول این امتیازات برای شوروی بدنبال قرارداد یالتا و پتسدام بود که غرب هرگز و با میل آن را برسمیت نشناخته است. هلسینکی آئینه معامله نابرابر شرق و غرب است، معامله‌ای که حتی هنگامیکه مرکب قرارداد آن خشک نشده از هر دو طرف نقض شد و منجر به تشکیل جلسات مباحثه بی نتیجه در بلگراد و مادرید درباره اتهامات و انتسابات متقابل گردید.

حاکمیت پلیت‌بورو

برژنف با روش نزاکت‌آمیز خود، البته پس از حذف کسانی که مایل بود، جمع «پلیت‌بورو» را در ظاهر متحد نگاه داشت و در سخنرانی تحسین آمیزی که سوسلف در جلسه‌ای که برای تجلیل شخصیت برژنف تشکیل شده بود ادا کرد این روحیه منعکس است. پس از حذف پادگورنی و پس از درگذشت کاسیگین دیگر بنظر می‌رسید که برژنف تنها «اتوریت» میان افراد رهبری و به اصطلاح «نخستین شخص بین برابران» است. غرب درباره بیماری و مرگ برژنف بارها کارزارهای تبلیغاتی

وسیعی در رسانه‌ها براه انداخت. گفته می‌شد که برژنف مبتلا به سرطان چانه است و تلفظ سنگین او در سخنرانیها وجود این بیماری را افشاء می‌کند و در نتیجه پزشکان «کورتن» تجویز کرده‌اند. غیبت برژنف در جلسات مهم مورد توجه بود. ولی سرانجام برژنف در ۷۷ سالگی درگذشت و عملاً معلوم شد که او مانند رهبران پیش از خود در سیاست سیطره‌جویانه شوروی نقشی بجز اجرا کننده و سخنگو نداشته‌است. این سیاست در ایدئولوژی رسمی شوروی یعنی مارکسیسم-لنینیسم ریشه دارد که درصدد است انحصار غول‌آسای دولتی اقتصادی را بر جهان انطباق دهد. این ایدئولوژی همانند سیاست سیطره‌جویانه امپریالیست‌هاست که در صددند شرکتهای پرشاخه چندملیتی را بر سرنوشت بشر مسلط نمایند. شباهت عجیب این دو سیاست پوشیدنی نیست و اسلوبها و شیوه‌ها و شگردهای آن دو نیز به هم همانند است.

با این همه در دوران رهبری برژنف، مسئله نان و گوشت مردم مستضعف شوروی حل نشد. خرید گندم از آمریکا مردم فزونتر شد. تبلیغات شوروی می‌گوید: آنچه که ما خریداری می‌کنیم ذرت و غلاتی است که برای علوفه دام لازم است و الا از جهت گندم شوروی خود کفاست. این عین واقعیت نیست. وضع نان را باید در تمام شهرها و آبادیهای شوروی مشاهده کرد و دیدن فروشگاههای مسکو و لنینگراد کافی نیست. و اما مسئله کمبود غله دام‌عذری است برای کمبود لبنیات و گوشت که امری است آشکار و انکار کردنی نیست. اینکه پس از قریب به ۷۰ سال انقلاب و با توجه به محیط وسیع تأثیر شورویها در جهان مسئله نان و گوشت کماکان مطرح است، نشانه نقص سیستم می‌باشد و آن را باید بحساب فقدان ابتکار اقتصادی خصوصی افراد در داخل سیستم فراگیر مالکیت دولتی گذاشت.

مجله آمریکائی نیوزویک با انتشار نقشه شوروی توضیح داد که قسمت عمده اراضی این کشور را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخشی که بقدری سرد است که در آن محصول خوب عمل نمی‌آید و بخش دیگری که بقدری خشک است که برای زراعت وافر و ممتد مساعد نیست. ولی علی‌رغم این توضیح، در اراضی «بکروباثر» واقع در کازاخستان دومین انبارغله شوروی پس از اوکراین احداث شد، یعنی در همان ناحیه‌ای که جزء نواحی خشک است. علت آن است که معایب ناشی از اصل جمعی

کردن کشاورزی که از طرف استالین اجرا شد هنوز باقی است و جزم‌گرایی تنوریک در امور اقتصادی نقش دارد. جایی که همه اسور به تدبیر رهبران واگذار می‌شود و برای «فطرت انسانی» و ابتکار محلی نیست، ناچار وضع به از این نیز نمی‌تواند باشد. لذا، توجیه جغرافیائی و بارکردن معایب به طبیعت کسی را قانع نمی‌کند.

وضع رهبری و تشکیلات حزب توده در دوران دولت مصدق و زاهدی

در اینجا نظری به وضع حزب در ایران و رهبری آن، در آستانه کشف شبکه نظامی می‌افکنیم و از تحولاتی صحبت می‌کنیم که پس از عزیمت سه نفر اول (رادمنش و کشاورز و من) و سه نفر دوم (بقراتی، قاسمی و فروتن) از اعضای هیئت اجراییه، به خارج در حزب و زندگی سیاسی و تشکیلاتی وی در ایران روی داد. در سال ۱۳۳۳، یعنی در سالی که فرمانداری نظامی سرلشکر بختیار طی تابستان آن سال موفق به کشف شبکه‌های مخفی نظامی حزب توده شد، حزب و رهبری آن در عین ضعف و اختلاف درونی، صاحب سازمانی بسیار گسترده بود که برای حفظ آن، بجز مراعات «موازن» پنهانکاری مرسوم در نزد کمونیست‌ها (موازنی که بارها بی‌اثری آن ثابت شده) هیچ اقدام مؤثری انجام نداد و در نتیجه با کشف شبکه نظامی، که به اصطلاح «سپر ضمانت امنیت» حزب بود، تمام این سازمانها تا آخر کشف شد و فروریخت و صدها مسئول و کادرهای مشغول در این سازمانها، زیر ساطور جلاد قرار گرفت و تسلیم اراده جابرانه امپریالیسم و ستمشاهی حاکم شدند.

وضع هیئت اجراییه و رهبری

هیئت اجراییه پنج نفری (مرکب از دکتر بهرامی، دکتر مرتضی یزدی، دکتر نورالدین کیانوری، دکتر جودت، مهندس علی‌علوی) پس از عزیمت سه نفر در سال

۲۷ (رادمنش و کشاورز و من) و عزیمت سه نفر دیگر در سال ۱۳۳۰ (قاسمی، فروتن و بقراتی)، اکثریت اعضای خود را از دست داد.

در میان پنج نفر، یزدی، بهرامی، جودت و علوی در مقابل کیانوری قرار می‌گرفتند. البته یزدی و جودت با رابطه خصوصی با اسکندری و شاید از طریق او با بزرگ علوی و در نتیجه بارادمنش، دستورهائی دریافت می‌داشتند و اخبار و اطلاعاتی رد و بدل می‌شد. موقعی که جلسه کمیته مرکزی پس از مرگ استالین در مسکو تشکیل شد، رادمنش گاه نامه کوچک گزارش ماندی که یزدی بوسیله پیکهای خودش ارسال می‌داشت، برای جلسه می‌خواند. اسکندری تا زمانی که در اتریش بود، و حتی قبل از این تاریخ، در دوران اقامت در فرانسه، مناسبات کمابیش منظمی با یزدی داشت. به این ترتیب اکثریت بویژه یزدی و جودت از پشتیبانی رادمنش و اسکندری آگاه بودند.

تقسیم کار بین پنج نفر باقی‌مانده در مرحله نهائی خود بقرار زیرین بود:

۱. دکتر محمد بهرامی که بعلمت سوابق و سن، جانشین رادمنش شده و دبیر کل شناخته می‌شد و دوسازمان وابسته به حزب را تحت نظارت داشت. این دوسازمان یکی سازمان جوانان و دیگری تشکیلات دهقانان بود. پس از طرد شرمینی از رهبری سازمان جوانان و نقل او به حزب، کمیسیونی مرکب از سه نفر سازمان را رهبری می‌کرد. تشکیلات دهقانان نیز به رهبری یک کمیسیون پنج نفری اداره می‌شد. در واقع با فعالیت این کمیسیونها کار زیادی برای بهرامی باقی نمی‌ماند و تنها به اصطلاح «ریاست عالی» با او بود.

۲. دکتر یزدی رابط بین هیئت اجراییه و پنج سازمان وابسته بود، یعنی «سازمان اطلاعات» که وظیفه جمع‌آوری اخبار نظامی و غیرنظامی و جمع بست آنها را برعهده داشت و خسرو روزبه (که بر رأس سازمان نظامی بود) در عین حال این سازمان مهم و حساس را رهبری می‌کرد. فعالیت سازمان اطلاعات و اعضای آن، بدون شک خصلت جاسوسی برای شوروی نیز داشت - که اعترافات کیانوری بر آن صحنه گذاشت - زیرا تحقق چنین امری، با اعتقاد توده‌ایها به انترناسیونالیسم و سر- فرود آوردن آنان در قبال حزب کمونیست شوروی، بی‌اشکال تلقی می‌شد. سازمان مهم دیگر، تحت رهبری یزدی «جمعیت مبارزه با استعمار» بود، که یزدی آن را

باهمکاری قدوه اداره می کرد، ولی رهبری قدوه پنهانی بود و جمعیت تحت رهبری علنی کمیسیونی اداره می شد. نقش این جمعیت در دوران حکومت مصدق سعی برای تماس با مصدق بود. مصدق هرگاه به او اعلام می کردند که نمایندگان جمعیت مبارزه ضد استعمار خواستار دیدن او هستند، می گفت: «آها، جمعیت مبارزه ضد استعمار!» چون مصدق مبارزه خود را ضد استعماری می دانست و چون حزب توده با او مبارزه می کرد، لذا عنوان «ضد استعمار» را برای توده ایها مناسب می شمرد. سازمان مهم دیگری که تحت نظر یزدی بود «جمعیت ایرانی هواداران صلح» بود که یکی از اعضای حزب، آن را با یزدی حفظ می کرد. این جمعیت برای اجرای سیاست شوروی بعنوان سیاست صلح فعالیت می کرد.

دو سازمان علنی دیگر یعنی «سازمان جوانان دمکرات» و «سازمان آزادی» نیز تحت رهبری یزدی قرار داشتند. «سازمان آزادی» در سابق «جمعیت مختلط ملی» نام داشت و مصطفی لنکرانی دبیر آن بود. به این ترتیب یزدی مهمترین نقش را در هیئت اجراییه، اسماً، ایفاء می کرد و حال آنکه دستهای مخفی کیانوری در بخش اطلاعات در «جمعیت ضد استعمار» دخیل بود. خود یزدی لیاقت کامل اداره یک سلسله سازمانهای مخفی را (که بعضی از آنها، مانند «سازمان اطلاعات» به جاسوسی، قتل، دزدی مشغول بودند) نداشت، ولی در حفظ ابتکار خود اصرار می ورزید، تا مبادا «لقمه» را رقیبش کیانوری از دستش بریاید.

۳. دکتر جودت نیز در عین عدم داشتن تحرك و زیرکی کیانوری، رهبری «هیئت دبیران سازمان نظامی» و «هیئت دبیران کمیته ایالتی تهران» و «شورای متحده مرکزی کارگران» را برعهده داشت.

در رهبری اتحادیه ها از زمان روستا، جودت دخالت داشت و در این مسئله تجاربی گرد آورده بود. «کمیته ایالتی» پس از عزیمت سه نفر از هیئت اجراییه (رادمنش، کشاورز و من) و آزادی رهبران توده از زندان، ابتدا به دست مستبدانه کیانوری داده شد. پس از عزیمت بقراطی و قاسمی و فروتن (که شیفته وار طرفدار کیانوری بود) اکثریت رقباء در هیئت اجراییه تصمیم به محدود کردن اختیارات کیانوری گرفتند و این ارگان مهم و وسیع تشکیلاتی را از دست او خارج کردند و آن را به دست جودت که رقیب و دشمن کیانوری بود، منتقل ساختند. هیئت دبیران

کمیته ایالتی مرکب از سه نفر، ظاهراً زیر نظارت جودت بودند، ولی در واقع از طرف اعضای خود پیوندهای گذشته شان را با کیانوری حفظ می کردند.

ولی جودت در مسئله «سازمان نظامی» (که چنانکه گفتیم بر «اطلاعات» نیز تسلط داشت و در مجموع «سپر امنیت» حزب در مقابل تهاجمات محتمل دولت بود) در جاده «کارشناسی» خود نبود، لذا تماماً تسلیم تصمیمات «هیئت دبیران سازمان نظامی» و بر رأس آن خسرو روزبه می شد. سازمان نظامی آن صید مطلوبی بود که وی مایل به کمند آوردنش و برون کشیدنش از چنگ کیانوری و قاسمی نیز بود.

پس از عزیمت کامبخش، کیانوری در رهبری امور حزبی بر این سازمان، جانشینش شد. ولی بعدها، در دوران شدت تضاد قاسمی و کیانوری و پس از آنکه قاسمی کیانوری را در مسئله شرکتش در توطئه برای قتل شاه در هیئت اجراییه منزوی کرد، هیئت اجراییه سازمان نظامی را از دست کیانوری گرفت و رهبری آن را به قاسمی سپرد. پس از عزیمت قاسمی به شوروی و عزیمت بی بازگشتش، اکثریت هیئت اجراییه، سازمان را به دست جودت سپرد. درباره این تصمیم نظر خسرو روزبه را نیز پرسیدند. خسرو آن را تأیید کرد. زیرا خسرو و کیانوری یکدیگر را به چشم رقیب می نگریستند. بعلاوه بودن جودت بر رأس سازمان نظامی، در حقیقت باز شدن دست خسرو روزبه بود. ولی نقش کیانوری با اخراج او از رهبری سازمان نظامی خاتمه نیافت. بسیاری از اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی، مانند سیامک، مبشری، محقق زاده با کیانوری رابطه داشتند و در واقع رهبری باطنی کیانوری کماکان به دست این اشخاص ادامه یافت.

۴. دکتر کیانوری در دوران انزوا، مسئول «شعبه تعلیمات و تبلیغات» و مهمتر از آن مسئول «کمیسیون فنی» حزب بود، که تهیه خانه های مخفی و جعل گذرنامه ها و اداره مطبوعه های مخفی مطبوعات حزب را برعهده داشت، یعنی آن چنان وظایفی به عهده او بود که بدون آن، حزب قدرت عمل و تحرك خود را از دست می داد. علاوه بر این دو وظیفه، چنانکه گفتیم، نفوذ کیانوری در حزب وسیع بود و او تنها عضو هیئت اجراییه بود، که در مقابل بقیه می ایستاد، قسمت عمده مسئولین مؤثر حزب، طرفدار خط او بودند. طبیعتاً تصور آنها از این خط، چنانکه

بعدها روشن شد، خیالبافانه بود.

۵. مهندس علی علوی، که مسئولیت «تشکیلات کل شهرستانها» و «کمیسیون مالی» و رهبری «تشکیلات زنان» را بر عهده داشت.

تشکیلات کل شهرستانها (با نام خلاصه شده «تکش») در دوران اقامت قاسمی، تحت نظارت مستبدانه و فرعونی او قرار داشت. وقتی شرمینی را با بهانه یک سلسله «دلایل» تشکیلاتی و سیاسی از رأس سازمان جوانان برداشتند و بجای او متقی را قرار دادند، بدستور قاسمی، شرمینی را برای تربیت روحی زیر مسئولیت قاسمی در حزب، یعنی در «تکش» مأمور ساختند و شرمینی در «تکش» تحت محافظت پلیسی مسئول تازه خود امکان تحرک کمی داشت، ولی با این حال از بالای سر قاسمی، سازمان جوانانی را که خود پرورده بود، تحت تأثیر می گرفت. مهندس علی علوی، مانند بقیه اعضا اکثریت هیئت اجرائیه، کسی نبود که بتواند کار قاسمی را تکرار کند. پس از عزیمت قاسمی به خارج، میدان «تکش» کلاً به دست شرمینی افتاد. علاوه بر آن که قسمت تشکیلاتی کمیسیون آذربایجان را جودت اداره می کرد، بقیه امور، بین شرمینی و مهندس حسین نظری و دیگران تقسیم می شد. علاوه بر تکش، شعبه «مالی کل» تحت نظر علوی بود و غنیمت‌های سرشار دزدی از بانکها در این شعبه متمرکز می شد و علوی، چنانکه می گفتند، با اعضا شعبه خود، سهمی از این پول را «عرق خوری» می کرد و پای خود را از حقوق محدودی که برایش معین شده بود، فراتر می گذاشت. «تشکیلات زنان» نیز به مسئولیت مریم فیروز زیر نظر علوی در جای خود نبود. مریم از دستورهای او و اکثریت هیئت اجرائیه حرف شنوی نداشت و دائماً از مظلومیت خود و زنان شکوه می کرد!

از میان پنج نفر اعضا هیئت اجرائیه، بعدها دوتن، کیانوری و جودت، به شوروی گریختند. در ایام پربهران و خطرناکی که لو رفتن سازمان نظامی پدید آورده بود، جودت به رقیبش کیانوری پناهنده شده بود، زیرا تنها او بود که می توانست گذرنامه جعلی برای فرار بسازد یا با وسائلی که در اختیار داشت، افراد را از مرز بگذراند. جودت در این روزها نزد کیانوری از گذشته‌ها ابراز ندامت کرد و گفت، حالا دیگر او پی برده که مرتکب چه گناہانی در حق کیانوری شده است. بالاتر از همه جودت به کیانوری قول داد که گذشته تکرار نمی شود و او در این

خود نقادی صدیق و پیگیر است. کیانوری، با آنکه مرد زیرک و فریب نخوری است، بیانات جودت را باور کرد و وسائل رفتن او را به شوروی فراهم ساخت. جودت همینکه در فضای آزاد شوروی و در کنار دوستانش (رادمنش و روستا) واقع شد، قول و قرار گذشته را بکلی از خاطر برد و ضمن گزارشی ابتدا در جلسه کمیته مرکزی واقع در مسکو و بعد در نطق خود در پلنوم چهارم پس از انتقاد شدید از کیانوری گفت: «اگر کیانوری خود را اصلاح نکند و روش سابق خود را ادامه دهد، من او را دشمن حزب می دانم!»

پس از رفتن جودت، تنها چهارنفر، بهرامی، یزدی، علوی و کیانوری باقی ماندند. قریشی، دبیر کمیته ایالتی تهران، نامه‌ای به خارج فرستاد و پیغام داد که بقاء صدنفر از رهبران و مسئولان درجه اول که سخت تحت نظرند، برای زندگی و حیثیت حزب ضرر دارد و پیشنهاد کرد که این افراد خارج شوند. این پیشنهاد که به دست اعضا کمیته مرکزی رسید، از طرف اکثریت رد شد. رادمنش موافق بود، زیرا نمی خواست که یزدی به این بهانه «دک شود» و کیانوری همه کارها را بدست گیرد. قاسمی و فروتن طرفدار بقاء ماندن کیانوری در ایران بودند تا یزدی تسلط نیابد. در این اثناء کیانوری از طرف رهبری حزب توده در مهاجرت با پشتیبانی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به شوروی احضار شد و به شوروی عزیمت کرد. بهرامی و یزدی و علوی دستگیر شدند.

با آنکه هر سه فرد دستگیر شده در مقابل مأموران حکومت نظامی بختیار تسلیم شدند و از گذشته خود ابراز «تنفر» کردند، رفتار دولت با همه یکسان نبود. بهرامی، که جانشین رادمنش و دبیر کل حزب بود، پس از اعلام منحل شدن حزب و وعده اینکه از این پس «نان خیانت و جاسوسی در دهان زن و فرزندان خود نخواهد گذاشت» مرخص شد. یزدی پس از چندی با نوشتن ندامت نامه‌ای، از گذشته و اعمال خود اظهار تنفر کرده و با تقاضای عفو از شاه دژخیم، پس از سه سال آزاد گردید، ولی علی علوی، با آنکه تنفر نامه شدیدی نوشت، از طرف رژیم محکوم به اعدام و تیرباران شد. چرا؟ مقام و قدرت و فعالیت آن دو در گذشته حزب بیشتر بود، ولی بنظر می رسد وابستگی آن دو به خانواده‌های معروف باعث رهایی آنها شد. بهرامی پسر مذهب السلطنه چشم پزشکی اشرافی بود و با خانواده معروف دیگری

وصلت کرده بود. دکتر یزدی را حکیم‌الملک، استاد لژ فراماسونری، «فرزند» خود می‌شناخت و از او حمایت می‌کرد. این نوع وابستگی برای علوی وجود نداشت. موقعی که برای ترساندن کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران، که در آن موقع به اعتصاب بزرگی دست زده بودند، رژیم شاه خواست وسیله ارعابی را بوجود آورد و توصیه جلاّد سرلشکر آزموده را در این نوع موارد بکار بندد، علوی را، علی‌رغم آنکه خفت‌آمیز تسلیم شده بود، به میدان اعدام فرستادند.

چنانکه گفتیم و بعنوان تلخیص تکرار می‌کنیم که پس از عدم موفقیت توطئه ناصر فخرآرائی علیه جان شاه و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده بوسیله وزیر کشور منوچهر اقبال در مجلس، عده‌ای از اعضاء هیئت اجرائیه یعنی یزدی، کیانوری، قاسمی، بقراطی، جودت و چند تن دیگر از اعضاء کمیته مرکزی و مسئولین توقیف شدند. بقیه با خروج سه تن یعنی رادمنش، کشاورز و من موافقت کردند. ابتدا من ویست‌روز بعد از او (و نه چهارماه چنانکه گفته شده است) رادمنش و کشاورز به خارج آمدند. مرا در مرز منتظر رسیدن این دو نفر نگاه داشتند.

در نتیجه بهرامی و فروتن و علوی باقی ماندند که با هم سازگاری نداشتند. بهرامی دبیر جانشین رادمنش شناخته می‌شد، ولی فروتن برای او ارزشی قائل نبود. لذا، دائماً برای مشورت در مسائل به زندان مراجعه می‌کردند و جلسه اعضاء هیئت اجرائیه در زندان حلال مشکلات بود.

در اواخر سال ۱۳۲۹ ده تن از اعضاء حزب توده (و از آن جمله اعضاء هیئت اجرائیه) موفق به فرار شدند و تعداد اعضاء هیئت اجرائیه به هشت نفر رسید. پس از سفر سه تن از اعضاء هیئت اجرائیه در سال ۱۳۳۱ برای شرکت در کنگره ۱۹ حزب کمونیست شوروی (یعنی قاسمی و فروتن و بقراطی) به مسکو، اعضاء هیئت اجرائیه تا پنج نفر تقلیل یافت و این هیئت اجرائیه پر از تناقض، کار بسیار پیچیده سیاسی و تشکیلاتی را «رهبری» کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وارد کردن ضربات به حزب توده شروع شد. در سال ۱۳۳۳ شبکه نظامی کشف و عده کثیری از افسران و درجه‌داران و دانشجویان دانشکده افسری بازداشت شدند. همچنین در همین سال دکتر مرتضی یزدی گرفتار شد. در سال ۱۳۳۴ بهرامی و علوی دستگیر شدند. دوتن باقی‌مانده یعنی جودت و کیانوری تا سال ۱۳۳۵ در

ایران مشغول کار بودند و سپس با احاله همه کارها به خسرو روزبه، یکی بعد از دیگری به شوروی رفتند. کیانوری از طرف رهبری حزب توده مقیم مسکو احضار شد و او و همسرش سرانجام ایران را ترک گفتند.

به این ترتیب رهبری هشت نفره و پنج نفره در دوران طرح حساسترین مسائل روز در عرصه ایران و جهان، با غروری که داشت و با اعتمادی که در نتیجه تبلیغ و تجهیز «دوندگی» صدها کادر در سراسر کشور در افراد ایجاد کرده بود، یکی پس از دیگری مرتکب اشتباهات سنگین شد، اشتباهاتی که ریشه‌اش در عدم درک واقعیت و ایدئولوژی جامد او بود. این رهبری تنک، به بهانه پنهانکاری، کوچکترین مشورتی با اعضاء و مشاوران کمیته مرکزی منتخب کنگره دوم انجام نداد. مشاوران خصوصی او که حتی به محرمانه‌ترین امور وارد بودند کسانی مانند شرمینی و زاخاریان بودند. زاخاریان حتی سمتی در رهبری نداشت ولی مشاور مورد اعتماد یزدی و جودت بود.

پس از عمل غلط رهبری حزب در دوران علنی در مسئله فریبکاریهای قوام-السلطنه و توافق شوروی با قوام و روش سازشکارانه حزب بخاطر فرمانبرداری از شوروی و مسئله آذربایجان و کردستان و شکست همزمان سیاست شوروی و حزب توده، بنظر می‌رسید که رهبری پخته‌تر شده است، بویژه آنکه عناصر جوان، علی-الخصوص کیانوری و قاسمی و شرمینی (که در نظر افراد خود را عناصر ارادی و بسیار هوشمند معرفی کرده بودند) هر یک اهرم حساسی را در دست گرفته بودند. قاسمی، مسئول تشکیلات شهرستانها، با استقرار تسلط مطلق در همه ایران، «زمام رهبری» را با اطمینان بدست گرفته بود و در اثر تقلای او (و همدستی کیانوری و فروتن) موفق شد شرمینی را که سازمان جوانان را تحت کنترل داشت، مجبور کند «به حزب بازگردد».

کیانوری با تسلط بر تشکیلات تهران (که در آن تجمع صدها کادر فعال صورت گرفته بود)، نبض حزب را بدست داشت. شرمینی (که با رهبری سازمان جوانان و پس از آن، بعد از انتقال به حزب و پس از عزیمت قاسمی، عملاً جانشین او شد و به مسئولیت ظاهری و صوری علی علوی بی‌اعتناء بود و سرانجام «تشکیلات

شهرستانها» را در قبضه گرفت) نقشی کمتر از دو رهبر جوان دیگر ایفاء نکرد. رهبران پیرتر، (بهرامی، یزدی، جودت، علوی، بقراطی) دائماً به دهان آنها چشم دوخته بودند، گاه دستور قاسمی را بکار می‌بستند، گاه پسند شرمینی را عمل می‌کردند. ولی بروز خطاهای سنگین، که در پلنوم چهارم کمیته مرکزی در خارج تا حدی ظاهر گردید (و ما بموقع خود آن را مطرح خواهیم کرد) نشان داد که «جهان‌بینی» رهنمون این رهبران معجزه‌ای نمی‌کند و تحلیلهای ظاهراً علمی آنها حزب را بیشتر گیج و گمراه ساخته و خصائل فردی آنها، بویژه جاه‌طلبی و دسته‌بندی، کار را به ورشکست آنها منجر کرده است.

حزب توده و مصدق

در این دوران (۱۳۲۹-۱۳۳۵) حوادث تکان‌دهنده‌ای مانند طرح مسئله نفت و انعقاد قرارداد گس-گلشائیان، نخست‌وزیری رزم‌آرا بعنوان عامل امپریالیسم انگلستان بمثابة پشتوانه این قرارداد، بازگشت آیت‌الله کاشانی و فعالیت گروه اسلامی «فدائیان اسلام»، که منجر به قتل رزم‌آرا شد، رد قرارداد خائنانه گس-گلشائیان در مجلس شانزدهم، طرح مجدد مسئله نفت و تشکیل دولت مصدق، افشاء اسناد خانه سدان و عقیم‌ماندن وساطت هاریمن، استعفاء غیرمنتظر مصدق و تشکیل کابینه سوم قوام، فعالیت پرشور آیت‌الله کاشانی و دعوت از مردم علیه قوام که منجر به حادثه ۳ تیر شد و به‌مقابله شاه با آیت‌الله کاشانی و دستور بازداشت او منجر گردید، شکست قوام و پیروزی مردم و آغاز دوره دوم دولت دکتر مصدق، قطع رابطه سیاسی با انگلستان و انحلال مجلس سنا بمثابة پایگاه فراماسونری و دربار از جمله این حوادث است.

ولی دوره دوم حکومت مصدق، که حزب توده آن را دوران تصحیح مشی خود در قبال مصدق می‌نامد، دورانی است که اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق بالا می‌گیرد و منجر به کنار گذاشتن آیت‌الله کاشانی بعنوان رئیس مجلس (در انتخابات ریاست در دومین سال این مجلس) و روی کار آمدن دکتر معظمی دست‌نشانده مصدق و سرانجام منحل کردن مجلس، یعنی بازستاندن نهائی تأثیر و قدرت آن از دست آیت‌الله و جلوگیری از مبارزه او برای تشکیل کنگره اسلامی

می‌شود. آیا اعلامیه تکان‌دهنده آیت‌الله کاشانی را که در واقع پیش‌نمونه خواسته‌های انقلاب اسلامی و خط امام است و در آن موقع انعکاس جهانی یافت، رهبران حزب توده خوانده و بدان توجه لازم کرده بودند؟! آیت‌الله کاشانی در مصاحبه‌ای درباره این اعلامیه گفت: «این سازمان، که اتحادیه اسلامی جهانی است، باید میان دو بلوک شرقی و غربی، قوه سوم و بیطرفی باشد. تشکیل چنین اتحادیه نیرومندی، برای توازن قوا و حفظ صلح در جهان نیز مفید خواهد بود». این اعلامیه، با وجود انعکاس جهانی، چشم رهبران توده را نگشود، زیرا آنها مسئله‌ای بعنوان اسلام را برسمیت نمی‌شناختند.

در دوران دوم حکومت مصدق، امپریالیسم متحد آمریکا و انگلیس با برام انداختن توطئه نهم اسفند ۱۳۳۱ برای خروج شاه و جلوگیری از خروج او به نام «مردم» و به‌میدان آمدن سرلشکر زاهدی بعنوان نامزد دربار برای نخست‌وزیری، زمینه را برای کودتا فراهم می‌کردند و کودتا، (که بدون شک مصدق، ولو بر حسب آژیر صریح آیت‌الله کاشانی بوسیله ارسال نامه ۲۷ مرداد خطاب به او، از آن مطلع بود) با کمترین مقاومت دولتش روبرو نشد و مصدق بعنوان قهرمان مبارزه با امپریالیسم جای نیرنگ‌آمیز خود را در تاریخ باز کرد. از طرف امپریالیستها این بازی بقدری پیچیده و ماهرانه طراحی شد، که تا افشاگری اخیر و علنی شدن اسناد، تشخیص نقش دو شخصیت توسط مردم و حتی توسط «کارشناسان» سیاست باز شناخته نشد و حقیقت بار دیگر چون ماه منور زیر ابر دروغ پنهان ماند، که تا امروز چهره را عیان ساخت.

در جریان ملی کردن صنایع نفت، دو خط متمایز از همان آغاز مشخص شد: خط آیت‌الله کاشانی مبتنی بر تجمع مردم مسلمان ایران و تأمین وحدت کشورهای مسلمان علیه امپریالیسم و کمونیسم و نشان دادن امکان پیروزی در رزم برای ملی کردن نفت بر امپریالیسم به‌همه مسلمانان از طرفی، و خط مصدق دایره بر تخریب مواضع انگلستان ولی مدارا با آمریکا و دربار و قوام و زاهدی و بیرون رفتن از صحنه برای پیروزی نهائی دسیسه مشترک انگلستان و آمریکا و رها کردن سکان دولت به‌خائنانی که قرارداد کنسرسیوم را منعقد کردند، با حفظ «نام نیک» برای خود، از طرف دیگر.

رهبری حزب توده نتوانسته است این دو خط را از هم تشخیص دهد. حزب توده که در اثر فضای باز (بعد از روی کار آمدن مصدق و ریاست مجلس آیت‌الله کاشانی) به امکاناتی برای بسط فعالیت خود دست یافته بود، به قدرت نسبتاً قابل-ملاحظه‌ای بدل شد. این مسئله بجای آنکه حزب توده را آگاه سازد و از نیروی خود با حس مسئولیت استفاده کند، او را مغرور ساخت و خود را مهمترین نیروی عاقل و مهمترین رهبر مردم تلقی کرد و با دست‌زدن به ماجراجوییهای گوناگون، آلت دست امپریالیسم شد و به نام دفاع از شوروی، در انداختن ایران به دامن غرب سهیم شد. چنانکه متذکر شدیم، «خودپسندی کمونیستی»، انگیزه آن شد که مارکسیستها و در مورد مشخص رهبری حزب توده، خواه در داخل ایران و در مقابله با وقایع، و خواه در خارج، پدیده‌ای به نام اسلام را مورد توجه قرار ندهند و نقش مؤثر آن را در میان توده‌ها و در سازماندهی و تشکل حوادث نبینند. در اثر این «خودپسندی»، که پرده‌ای در برابر دیدگانش کشیده بود، آنان در شروع جریان نفت، غیر از خود و منافع محتمله شوروی، در این جریان هیچ چیز دیگری را ندیدند و شعار رسوای «ملی کردن صنایع نفت جنوب» را در مقابل «ملی کردن صنایع نفت در ایران» قرار دادند.

وقتی قاسمی خارج شد و موج انتقادات در درون حزب، علیه حزب بالاگرفت، کیانوری شروع کرد به نقش مصدق و بورژوازی ملی توجه کردن، ولی رهبری در اینجا نیز از محتوی مردمی خط آیت‌الله کاشانی غافل می‌شود. زیرا ماتریالیسم، نقش مذهب را تنها در گذشته بسیار می‌بیند و تظاهر آن را در شرایط کنونی بمثابة باقی‌مانده ارتجاعی گذشته دور می‌نگرد. لذا اشتباه در تشخیص دوران نفت تنها مخصوص قاسمی نیست و تنها محدود به تنگ‌نگری کیانوری و بقیه اعضاء رهبری نمی‌باشد، بلکه در خارج نیز همه ما، بویژه رادمش و اسکندری، توجه خود را به مصدق معطوف می‌داشتند و از احساس ملی‌گرایی مصدق غرق وجد و شادی می‌شدند. این قضاوت در پایه مشی آنها بود و هست.

عمق این اشتباه هنگامی روشن می‌شود که به تحلیل جریان ملی کردن نفت در اسناد تاریخی در شوروی نظر بيفکنیم. مثلاً پروفیسور اولیانفسکی در کتاب خود «تاریخ نوین ایران»، که توسط حزب توده ترجمه و نشر یافته، پس از دادن منظره

مغشوشی از مسئله نفت درباره نقش آیت‌الله کاشانی چنین می‌نویسد:

«جناح راست جبهه ملی ایران (کاشانی، بقائی، حائری‌زاده و مکی) حافظ منافع روحانیون، مالکین و بورژواهای ضدانگلیسی بود و فعالانه علیه دموکراتها و کمونیستها اقدام می‌کرد. این جناح که خود وابسته به امپریالیستهای آمریکا بود، سعی می‌کرد تا مسئله را به نفع آمریکا حل و فصل نماید». (نگاه کنید به صفحه ۱۷۲) به همین جهت در تحلیل سیاست دولت مصدق می‌نویسد:

«این دولت در مبارزه علیه امپریالیسم و آمریکا به کشورهای سوسیالیستی نزدیک نشد، بلکه سیاست بینابینی میان کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی را انتخاب کرد». (همانجا، ص ۱۶۷) پیداست که اشتباه مورخان و تحلیل‌گران شوروی در پایه رفتار حزب قرار دارد. در دوران دومین جنگ جهانی، مجله تروود ارگان اتحادیه‌های شوروی ضمن مقاله‌ای درباره نقش دکتر مصدق در مسئله نفت شمال او را «عنصر مشکوک» نامید. حالا همین دکتر مصدق به عنصر میانه‌رو مبدل، یعنی به سیاست مستقل مایل می‌شود! این نمونه‌ای از سطحی بودن و دقیقتر بگوئیم حاکی از «مصلحتی» بودن تفسیرات مطبوعات و نوشتارهای تاریخی در شوروی است.

رهبری حزب توده که برخاسته از فرهنگ غربی است، به ماد‌یگرایی و الحاد و نفی مذهب باور داشت و این امر باعث خویشاوندی معنوی او با رهبرانی از نوع مصدق بود. به همین جهت پلنوم چهارم تمام تحلیل خود را مصروف به درک «جنبه ملی و ضدامپریالیستی» مصدق نمود و به همین جهت سیاست حزب دائماً از مشی بقایای جبهه ملی پیروی کرد و به همین جهت در جریان انقلاب اسلامی کسانی مانند اسکندری به سنجایی اعتقاد داشتند. در موقع طرح «پلنوم چهارم» یکبار دیگر به این مسائل خواهیم پرداخت.

رهبری حزب توده هم مشی مسلمانان را، که در روش آیت‌الله کاشانی بازتاب داشت، و هم مشی ملی‌گرایی را، که در سیاست مصدق منعکس بود، هر دو را با شدت و با توسل به فحش و دشنام رد کرد و مشی باصطلاح «پرولتاری» خود را مطلق کرد، یعنی آن مشی که نه در عمل برد داشت و نه در تاریخ دورنما ایجاد کرد و به همین جهت کار او «خرابکاری» در نهضت نفت نام گرفته است.

در دوران مورد بررسی، پاره‌ای از ترورها به حزب توده منسوب می‌شود که انتساب همه آنها به همه رهبری محل مسامحه است. آنچه که مسلم است سرقت‌های بانک ملی دماوند، بانک ملی مرکز و بانک بازرگانی و قتل حسام لنگرانی، محسن صالحی، داریوش غفاری، فاطری، پرویز نوائی به دست «سازمان اطلاعات» به رهبری دکتر مرتضی یزدی، از طرف هیئت اجرائیه هشت نفری و مسئول این سازمان، خسرو روزبه، انجام گرفته و در هیئت اجرائیه تأیید شده است. البته کسانی از هیئت اجرائیه مانند یزدی، بهرامی، جودت در نامه‌های خود، یا اظهارات شفاهی خود در جلسه کمیته مرکزی، یا در اعترافات خود این اقدامات را ناشی از ابتکار خود نمی‌خواندند و کیانوری و قاسمی و روزبه را الهام‌بخش این اقدامات قلمداد می‌کردند هرچه باشد، این افراد در تأیید این اقدامات متفق‌الکلمه بودند.

ولی سه مورد دیگر (یعنی توطئه علیه جان شاه، قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان) نیز به حزب توده منسوب می‌شود و حال آنکه رهبری رسمی از هیچیک از این اقدامات اطلاعی نداشته است. در مورد شرکت در سوء قصد علیه جان شاه اولین بار ما در خارج طبق گزارش قاسمی اطلاع یافتیم که کیانوری در آن دست داشته است. تا آنجا که در اثر تحقیق کمیته مرکزی خارج روشن شد، تماس کیانوری با ارگانی و ناصر فخرآرائی و اطلاع او از قصد فخرآرائی مسلم است. کیانوری منکر تعقیب جریان شد و اطلاع خود را محدود به چهارماه قبل از وقوع حادثه می‌داند. برای رهبری در خارج صحت این دعوی کیانوری روشن نشد.

در مورد قتل محمد مسعود دخالت خسرو روزبه و گروه او در مسئله قتل به دست عباسی مسلم است و مورد اعتراف خود اوست. مطالب دیگری که در این زمینه عنوان می‌شود حاکی از ارتباط جریان با رزم‌آرا محتاج به تحقیق است.

در مسئله قتل احمد دهقان، مدیر تهران مصود، مسئله از طرف دکتر کشاورز از قول افسر شهربانی قبادی، در جزوه خود مطرح شده، ولی برخی دیگر این فرضیه را انتقاد می‌کنند و اصولاً مسئله ارتباط رزم‌آرا و قرار و مدار او را با شوروی در پایه قتل مسعود و دهقان می‌دانند. اینجانب قادر نیستم این فرضیه‌ها را رد یا قبول کنم. رزم‌آرا با شوروی رابطه دوستانه نداشت و از عمال انگلیس بود و مغالطات او در

دوران نخست‌وزیریش با شوروی برای جدا کردن شوروی از آمریکا در مرحله تدارک یورش آمریکا در مواضع نفتی انگلستان در ایران بود. به هر جهت حل این اشکالات محتاج به مذاقه و استناد بیشتری است.

وقایع فاجعه‌آمیز دیگر در این دوران، حوادث ماجراجویانه ۲۳ تیر ۱۳۳۱ به دست رهبری حزب توده و حوادث ماجراجویانه ۱۴ آذر ۱۳۳۱ به دست رهبری سازمان جوانان است، که منجر به دهها نفر مقتول و زخمی و تشدید روابط بین حزب توده و دولت مصدق شد. پیش از این دو حادثه فاجعه‌انگیز و بعد از آن موج‌عنان گسسته دشنام به دولت مصدق از طرف روزنامه‌های وابسته به حزب توده و بویژه به سوی آینده انجام گرفت و تمام این روش افراطی و مضر سرانجام به تسلیم در مقابل حادثه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اتخاذ سیاست پیروی از دستور دکتر مصدق و عدم هرگونه مقاومت در قبال کودتای شاه - زاهدی منجر شد!!

پس از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شاه - زاهدی، باز حوادث مهمی در سیاست کشور رخ داد که حاکی از نهایت آشفتگی سیاست رهبری حزب توده و ساده‌لوحی «چپ روانه» است، که در واقع خدمت به راست، خدمت به امپریالیسم و دربار پهلوی بود.

کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرآغاز یک سلسله خیانتها و جنایتهای عظیم به دست شاه و خانواده و درباریان و اتحاد عمال ایرانی آمریکا و انگلیس، که بر دولت و مجلس تسلط داشتند، گردید. در مقابل کودتا، دولت مصدق مقاومتی نکرد. حزب توده با گذراندن وقت و تلفن به مصدق تصمیمی نگرفت و بعدها در قبال اعتراض عمومی اعضاء حزب و مردم، در نشریه کمیته مرکزی (مورخ بهمن ۱۳۳۲) چنین توضیح داد: «اگر اقدام عمومی مسلحانه انجام می‌دادیم، شکست و سرکوبی شدیدتر می‌شد و ما، پیشقراولان را، در نبردی ناساوی، بدون آمادگی عمومی، از دست می‌دادیم. در صورت تظاهرات معمولی نیز ممکن بود سرکوبی شدیدتر از تضيیقات پی از ۲۸ مرداد روی دهد». عدم عمل در قبال کودتا تضاد با تظاهر به قدرت از طرف حزب توده، در دوران حکومت مصدق، داشت. پس از روشن شدن وجود سازمان نظامی در کنار حزب توده که بیش از ۶۰۰ نفر عضو آن بودند، معما حل ناشدنتر شد و حیرت عمومی و کناره‌گیری از حزب و در

نتیجه افت «پرستیژ» و حیثیت حزب حاصل آن بود. در نتیجه حزب با الهام‌گیری از خط ماجراجویانه کیانوری و خسرو روزبه سیاست «جبران» را اجراء کرد. دادن تعلیمات نظامی به دست نظامیها به افراد غیرنظامی، نقشه انجام عملیات پارتیزانی در شمال با استفاده از وجود جنگل در این نواحی، تخریب تأسیسات و تجهیزات ارتش در قلعه مرغی و آتش زدن هواپیما، دزدی اسلحه از انبار سربازخانه‌ها و امثال آن، نمونه‌هایی از اعمال «جبران» است که باعث لو رفتن افراد نظامی و غیرنظامی، اسناد، منزلها، اتومبیل‌ها، وادار کردن دشمن مسلط ولی وحشتزده به واکنش می‌شود و پایان این واکنش خرد شدن سازمان گسترده حزب توده است.

اینجا این مسئله مطرح می‌شود: تا کجا احزاب کمونیست، که بر اصل تمرکز و انضباط متشکلند و عده محدود به اصطلاح «پیشقراولان» را در زیر رهبری جدا از مردم بکار می‌گیرند، می‌توانند حربه مؤثری باشند؟ اگر مردم بعنوان حزب‌الله بدون تشکل آنچنانی، بر اساس فطرت و خودجوشی و بر اساس دینی که الهام انقلابی می‌دهد، به میدان آیند و مسئله بندهای بغرنج تشکیلاتی مانع خودجوشی آنان نشود، آنگاه این حربه در واقع شکست‌ناپذیر است، زیرا مردم در زیر هر آوار مهیب حوادث پایدار و فطرت آنها تغییرناپذیر است.

کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن

با شکست نهضت ملی و پیروزی کودتای امپریالیستی اقدامات مهم و فوری برای ترمیم ضرباتی که در دوران ملی کردن صنعت نفت به مواضع امپریالیسم و ارتجاع وارد شده بود، بعمل آمد. روابط قطع شده با انگلیس از طرف دولت زاهدی تجدید شد، مذاکرات برای تأسیس کنسرسیوم نفت یا اتحاد چهار دولت امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، فرانسه و هلند) برای غارت نفت ایران انجام گرفت، مصدق محاکمه شد، دکتر فاطمی وزیر خارجه نستوه او تیرباران شد، برخی از رهبران حزب توده محکوم شدند. عده کثیری از افسران توده‌ای اعدام شدند. عده‌ای پای فرار را برقرار مرجح دانستند و یا در ایران با ساواک همکار و همگام شدند. پیمان بغداد در دوران نخست‌وزیری علاء منعقد گردید. آیت‌الله کاشانی که علیه انعقاد کنسرسیوم اعلامیه شدیدالحنی داد به جرم «تخریب مردم به مسلح شدن برضد

قدرت سلطنت» در سن هشتادسالگی بازداشت شد. فدائیان اسلام اعدام شدند. در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال سازمان امنیت جنایتکار به دست تیمور بختیار تشکیل گردید و نفوذ وسیع سرمایه‌های کشورهای مستکبر در ایران گسترش بی‌سابقه یافت.

پس از آنکه حزب توده هرگونه تأثیری در جامعه را از دست داد، درباره نقش جاسوسی تخریبی امپریالیستی در بروز خطاها و اشتباهات این حزب، میان رهبران حزب توده در خارج، حدسیاتی زده می‌شد. کیانوری، یزدی را بعنوان کسی معرفی می‌کرد که در اطرافش «گوشه‌هایی» وجود دارند و مطالب یزدی را به بیرون می‌رسانند. کیانوری، علی شرمینی برادر کوچک شرمینی را از نوع این «گوشه‌ها» می‌شمرد و بطور کلی سوءظن او به یزدی زیاد بود. برعکس رادمنش و اسکندری نهایت اطمینان را به یزدی داشتند، ولی آنها کیانوری را مستقیم یا غیرمستقیم (یعنی بعلمت همسری‌اش با مریم فیروز) متهم می‌ساختند. اسکندری در آغاز ورود به مهاجرت شوروی، ضمن گزارشی با توضیح روش کیانوری در مورد دولت مصدق، آن را به راه دوری مربوط می‌کرد و می‌نوشت: وقتی پیوند کیانوری با خاندان فیروز را می‌بیند، ناچار به این نتیجه می‌رسد که اقدامات غلط و اشتباهات بزرگ او از کدام سرچشمه آب می‌خورد. در مقابل، قاسمی، در انتقاد اسکندری و رابطه‌اش با یزدی، همین جمله «آب از کدام چشمه است» را تکرار می‌کند و به تعریض، اسکندری را مورد تردید قرار می‌دهد.

کشاورز صریحاً در مذاکرات خصوصی خود می‌گفت: کیانوری عامل امپریالیسم است. ولی این مسئله را به شکل رسمی نگفت. اخیراً در مقاله‌ای که در لوموند نشر داده، کیانوری را «دست مسکو» نامید.

فروتن ضمن گزارش مفصلی درباره شرمینی، در آغاز آمدنش به شوروی در دوران استالین، و با بازگردن یک‌سشت «فاکت‌ها» مانند سابقه اشتغال شرمینی در کمپ بدرآباد (نزد آمریکائیه‌ها)، ازدواج خواهرش با یک آمریکائی، و اینکه در کالج آمریکائی (دبیرستان البرز) تحصیل کرده، و اینکه پدرش (موسوم به «کریم-اف») در قفقاز بعنوان تروتسکیست تیرباران شده، و اینکه وقتی هیئت اجرائیه به او پیشنهاد کرد به شوروی برود، از اطاعت در مقابل دستور خودداری کرد، و اینکه

سفارت شوروی او را که در بخش مطبوعاتش کار می‌کرد، بدون توضیح خارج کرده و غیره، شخصیت شرمینی را زیر سؤال قرار داد.

پس از نامه فروتن، باشکیروف، نماینده حزب کمونیست، از رادمنش و من درباره نوشین (که به خارج آمده و در دوشنبه ساکن بود) و شرمینی سؤالاتی کرد. هردوی ما مختصات مثبت برای آن دونفر ذکر کردیم. بعدها، یگروزباشکیروف به خانه ما در مسکو آمد و بدون مقدمه گفت: «شرمینی عامل خودفروخته (پلاتنی-آگنت) امپریالیسم است». من گفتم: «با این نظر موافق نیستم و ما در عمل برخورد نکردیم که او شخص بی‌اعتقادی باشد.» این جریان در آغاز آمدن سه نفر (قاسمی، فروتن و بقراطی) بود و من بر اساس شناختی که در ایران از شرمینی داشتم از وی دفاع کردم. باشکیروف مرا تحسین کرد و گفت: «معمولاً وقتی سوءظنی به این شدت بیان می‌شود، مخاطب سعی می‌کند محتاط باشد، دفاع شما قرینه‌ای است که شما نظر خاصی ندارید.» این بار دوم بود که من چنین نظری را می‌شنیدم. بار اول از علی‌اف‌رایزن سفارت شوروی (وقتی من از اعلامیه‌ای که هیئت‌اجرائیه موقت همراه ملکی تنظیم کرده بود، دفاع کردم) و یکبار دیگر در این مورد مشروح در فوق. این اسلوبی است برای شناختن نه‌ملکی یا شرمینی، بلکه درجه صداقت مخاطب. من بدون اطلاع از این اسلوب، با رفتار خودم از نظر آنها توجیه شدم.

اما حالا خوش‌بینی مطلق گذشته را ندارم. البته بدون سند و تنها بر اساس قرائن. نمی‌توان حیثیت افراد را ملعبه ساخت و به همین جهت نیز سخنی درباره اشخاص نمی‌گویم. ولی در جریان عجیب حزب توده و امکان رخنه مستقیم و غیر-مستقیم دشمنان امپریالیستی و ارتجاعی کاملاً ممکن است. در این باره تاریخ‌گواهی خواهد داد.

۱۷

پلنوم چهارم: انتقاد از گذشته

جریان پلنوم

پلنوم وسیع کمیته مرکزی (پلنوم چهارم) نخستین پلنومی بود که در شوروی تشکیل شد و چنانکه دیدیم این پلنوم را مدتی طولانی تدارک دیدند. در آن موقع علاوه بر اعضای حزب که از سال ۱۳۲۷ و بعد از آن به خارج کشور آمده بودند، تعداد کسانی که در اثر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (خواه از افراد رهبری و کادرهای حزبی و خواه از سازمان نظامی) ایران را بطرق مختلف ترک گفتند، همگی در کشورهای سوسیالیستی مسکن گزیدند. مدتی وقت رهبری در مسکو، صرف جابجا کردن کادرها، افسران و خانواده‌های آنها گردید.

ابتدا، عده‌ای از رهبران که مایل نبودند کادرها به پلنوم جلب شوند، با اندیشه «وسیع» بودن این پلنوم سخت مخالفت داشتند و بعدها بناچار موافقت کردند. درباره اینکه چه کسی باید در پلنوم شرکت کند، ملاک‌هایی معین شد. این ملاکها بیشتر مقام حزبی آن افراد را نشان می‌داد. ولی علاوه بر این افراد، کسانی که سابقاً به مهاجرت آمده و بدون اجازه حزب، ایران را ترک کرده و فاقد ملاک بودند نیز وارد پلنوم چهارم شدند. علاوه بر پانزده تن اعضای کمیته مرکزی و چند تن اعضای مشاور، قریب شصت نفر در پلنوم شرکت جستند و از آن میان تعداد کثیری از افسران عضو سازمان نظامی بودند. این افراد از همه کشورهای سوسیالیستی یعنی مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی، آلمان دمکراتیک،

لهستان و اتحاد شوروی (مسکو، لنینگراد، دوشنبه، باکو، دنیپر، پتروسک و تاشکند) به مسکو آمدند تا در پلنوم چهارم که حزب کمونیست شوروی مهماندار آن بود، شرکت ورزند. طول مدت این پلنوم کمی بیش از ۲۰ روز بود (۲۶-۵ تیر ماه ۱۳۳۶).

پلنوم به مجمع معتبری از گواهیها و شهادتها بدل شد. در پشت پلنوم، عناصر فعال رهبری که با حرارت تمام برای تضعیف مواضع مخالفین خود می کوشیدند، قرار داشتند. در پشت سر پلنوم، بین جلسه ها و در خود جلسه ها تحریک و تهییج اعضاء درباره انتخاب یا عدم انتخاب این یا آن فرد رهبری جریان داشت. جناح رادمنش و اسکندری نفوذ کمتری در پلنوم داشتند و به عکس جناح کامبخش و کیانوری اعمال نفوذ بیشتری می کردند. ولی به هر حال هر دو جناح سخت در تلاش بودند.

قرار بود، نظرگاه هر جناح به شکل کتبی یا «پلاتفورم» آنها ارائه شود. عملاً از طرف پانزده عضو کمیته مرکزی، پانزده نظرگاه عرضه شد، زیرا کسی نمی خواست قبول کند که نظریات دیگری را تأیید می کند. ولی با یک نظر معلوم شد که در یک سلسله از نظرگاهها حمله به جودت، روستا، بقراطی، رادمنش و یزدی است و در نظرگاه مقابل، کامبخش، کیانوری و قاسمی مورد حمله قرار گرفته اند.

ضمناً بگویم که احمد قاسمی در آستانه پلنوم از شکایت افشاگرانه خود علیه کیانوری، در جلسه خصوصی از کیانوری عذر خواست و می گویند «توبه کرد». در این کار، اعظم قاسمی - همسرش - مؤثر بود که بعلت نزدیکی با مریم و کیانوری، شوهر خود را به تغییر روش وادار کرد. بدون این «توبه»، قاسمی فاقد هرگونه شانسی برای ورود مجدد به هیئت اجراییه بود.

موضوع حساس در این پلنوم - در ظاهر - حل مسائل مشخص مورد اختلاف در وضع کشور و در مسائل اختلاف درونی هیئت اجراییه تهران بود، یعنی مطالبی که شامل همه مسائل گذشته بود. ولی این ظاهر مسئله بود و اصل مبارزه بر سر انتخاب رهبری آینده در گرفت و اظهار نظر در باره مسائل مشخص مربوط به آن می شد که از کدام رهبران حمایت می شود و موافق سلیقه آنها چه

نظری را باید برجسته کرد.

ولی با این حال، شصت نفر کادر حاضر در پلنوم یک «مزداب» نبودند و از موج و شور سرشار بودند و بسی اوقات نظریات مستقل خود را به رهبری تحمیل می کردند و این کار به علت تمایلات فرصت طلبانه رهبری که می خواست عوام فریبی کند و محبوب باشد، آسان بود. همه اینها از کادرها هراس داشتند و هر یک از آنها مایل بودند در مقابل کادرها بطور خصوصی و مخفیانه سر فرود آورند و پشتیبانی آنها را جلب نمایند. تصور می رود کادرها، و لاقلاً قسمتی از آنها، بطور مخفیانه از شورویها رهنمود می گرفتند و با داوری نهائی به جلسه پلنوم آمده بودند.

مسئله گواهی دادن در جریان دادرسیها، وظیفه این کادرها شد. در مسئله تیراندازی به شاه، که توسط مخالفین کیانوری مطرح شد، دادن گواهی سروان سغائی، دادرس نظامی، بسیار حساس شد، چون سغائی دچار بیماری قلبی بود، پذیرائی مفصلی از او حتی در پشت تریبون انجام گرفت تا سغائی واقعیتی را که می دانست انکار کند. قبلاً سغائی در مصاحبه با رادمنش در مجارستان اظهاراتی کرده بود، که دخالت مستقیم کیانوری را در متشکل کردن تیراندازی به شاه ثابت می کرد. رادمنش از سغائی گواهی طلبید، که گفته های خود را در پشت تریبون پلنوم تکرار کند. ولی سغائی که قبلاً بوسیله مریم و دیگر حامیان کیانوری آماده شده بود، جریان را نگفت و در نتیجه مورد کین شدید رادمنش و اسکندری قرار گرفت.

گواهی ناصر صارمی، از ارادتمندان روزبه و عضو شعبه اطلاعات و راننده هیئت اجراییه نیز جالب بود. موافق اظهار او، وقتی او به کیانوری شکایت جمعی از افسران را که بعد از کودتای ۲۸ مرداد بی پناهگاه مانده بودند نقل کرد و کمک طلبید، کیانوری گفت: هر قدر از این افسران بیشتر گرفتار شوند، بهتر است، چون وقتی زیاد گرفتار شوند خطر اعدام کردن آنها کمتر خواهد بود. این اظهار نظر را البته کیانوری تأیید نکرد، ولی دلیلی نبود که صارمی برخلاف حقیقت گفته باشد. در پلنوم، از ایران، فرج الله میزانی، تحت نام «جواد» شرکت کرد. او پیامی از خسرو روزبه داشت. طرز خروج میزانی از ایران، که بوسیله خود او نقل شده بود،

موجب سوءتعبیر عده‌ای از مخالفان او قرار گرفت. او نقل کرد که یک روز قبل از خروج از ایران، سرهنگ زیبایی از طرف فرمانداری نظامی او را در منزلش توقیف کرد ولی بعد رهاش کرد و به او گفت که داوطلبانه خود را به فرمانداری نظامی معرفی کند. میزانی از این فرصت برای خروج از ایران استفاده کرد.

در اواخر این پلنوم، رادمنش و اسکندری و روستا و کشاورز بسیار نگران و ناخرسند بودند. در پایان، پس از روشن شدن آنکه رادمنش و اسکندری عضو هیئت اجرائیه انتخاب شده ولی روستا و کشاورز رأی نیاوردند، وضع دگرگون شد. ابتدا رادمنش و اسکندری قهر کردند. بعد من از مقام خود بعنوان یکی از سه دبیر استعفاء دادم تا اسکندری این مقام را اشغال کند. رادمنش و اسکندری هر دو دبیر شدند و سومین نفر کامبخش بود. رادمنش و اسکندری از وضع بسیار خرسند شده و کار به آشتی منجر گردید. چهره دژم روستا و کشاورز در این جشن نشان می‌داد که آنها عمل رادمنش و اسکندری را «خیانت» می‌دانند. کشاورز در تمام دوران پلنوم چهارم کوشید کامبخش و کیانوری را افشاء کند. مسئله اعتراف کامبخش در دوران محاکمه «۳ نفر» و مسئله شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه، دو مطلب مورد علاقه اش بود که مرتباً تکرار می‌گردید. روستا نیز در اطراف این دو مطلب سخن می‌گفت ولی این موضوعها، با وجود آنکه جالب بود، به آنجا نکشید که محبت اکثریت پلنوم را بطرف کشاورز و روستا متوجه کند و شکست آنها در این جریان و موفقیت کامبخش و کیانوری در انتخابات هیئت اجرائیه برای کشاورز و روستا معنائی لاینحل ماند.

کشاورز از یادداشت‌های دوران پلنوم چهارم، پس از بیست سال، در سویس مصاحبه‌ای تنظیم کرد که در ایران بارها تحت عنوان من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران چاپ شده است. مخالفت شدید او علیه کامبخش و کیانوری نشانه آن است که او این اعترافات را موقعی منتشر کرد که می‌توانست برایش سود سیاسی داشته باشد.

مسائلی که در پلنوم چهارم مطرح شد، بقرار زیر است:

مسائل مطرحه در پلنوم

۱. روش سکتاریستی رهبری حزب توده در ملی کردن صنایع سرتاسر ایران

بعنوان خطای بزرگ مطرح شد. هنوز اعضاء رهبری که پس از تیراندازی به شاه توقیف شدند، در زندان بودند که آنها طی نامه‌هایی به هیئت اجرائیه، موضعگیری خود را در مورد نفت روشن کردند. آنها معتقد بودند که فرمول ملی کردن صنایع نفت در سراسر ایران، که جبهه ملی مطرح کرده، فرمولی موذیانانه و ضد شوروی است و هدف از این فرمول، جلوگیری از وصول شوروی به مقصد نهائی است. این نظر غلط را باید شوروی از طریق جاسوسان خبره خود به آنها تلقین کرده باشد و بعلاوه نتیجه طرز تفکر کیانوری و قاسمی، بویژه قاسمی نیز بود. براساس این قضاوت، از آغاز طرح مسئله نفت، آنها دکتر مصدق و همینطور آیت‌الله کاشانی را که در اثر مساعی او مسئله ملی در ایران مطرح شد، زیر شلیک انتقاد قرار دادند و در نتیجه مطبوعات توده‌ای کارزار ضد مصدق را آغاز کردند. تز این بود که، هیئت حاکمه ایران به دو بخش تقسیم شده و مصدق نماینده بخش آمریکائی است، که قدرت را بدست گرفته است و رزم‌آرا (که همان اوان با گلوله استاد خلیل طهماسبی از اعضاء فدائیان اسلام) کشته شد، نماینده بخش انگلیسی است. بخش مردم، که به رهبری آیت‌الله کاشانی نقش مؤثری در جریان نفت ایفاء می‌نمود، از نظر این سیاست‌با فان دور مسانده بود. براساس این تز غلط، تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ لحن مطبوعات توده‌ای بر ضد مصدق و جبهه ملی بود و بعد از آن کارزار دشنام به انتقاد بدل گردید. این قضاوت بعدها به شکل افراطی به سود مصدق تصحیح شد. نقش گذشته مصدق در فراماسون، نقش او در ایام والی‌گری در فارس و عمل او علیه تنگستانیها، روش او در زمان عروج رضاخان، روش مشکوک او در مسئله ملی شدن نفت، بکلی فراموش شد و مصدق عنصر ملی پا کدامن معرفی گردید.

پس از فرار ده تن از رهبران توده از زندان، کیانوری ظاهراً از نظر شوروی درباره نفت اطلاع یافت و لذا لحن او نسبت به قاسمی تغییر کرد. در همین دوران، قاسمی به اکثریت هیئت اجرائیه نزدیک شد و در مقابل کیانوری قرار گرفت. تمایلات کیانوری در مسئله نفت میدان بروز پیدا نکرد. پس از خروج قاسمی از کشور، کیانوری در مقابل جودت قرار گرفت و جودت بر رأس اکثریت هیئت اجرائیه، طرفداری از سیاست مخالفت با دکتر مصدق و دولتش و نیز آیت‌الله کاشانی را با عناد دنبال کرد. سازمان جوانان در این مسئله از هر باره دستیار و

مؤید اکثریت هیئت اجرائیه بود. سیر حوادث بتدریج موضع اکثریت را به کیانوری نزدیک کرد و نسبتاً تصحیحی به سود دولت مصدق در مشی روی داد.

۲. در این دوران، چنانکه گفتیم، بحث بر سر آن بود که آیا دکتر مصدق متعلق به بورژوازی کمپرادور است یا بورژوازی ملی؟ قاسمی پاسخ می داد که دولت جبهه ملی نماینده جناح آمریکائی بورژوازی کمپرادور (یا بورژوازی دلال) است که هیچ فرقی با شاه، رزم آرا، هژیر، ساعد، صدر و حکیمی ندارد. مخالفین می گفتند: دولت مصدق نماینده بورژوازی ملی است. منظور از بورژوازی ملی آن قسمت از سرمایه داران متوسط و کوچک بود که با بازار سرمایه داری و حفظ آن از دستبرد امپریالیسم علاقه مند و استقلال طلب بودند. قاسمی می گفت: «دولت مصدق از بورژوازی لیبرال منشأ گرفته و شبیه حزب «کادت» در روسیه است و نقش او گمراه کردن و فریفتن مردم است و لنین مبارزه برای بی اثر کردن آنها را در جامعه، توصیه می کرد و استالین معتقد بود که «کادت» نیروی سومی است که بین تزاریزم و مردم قرار گرفته و در واقع هدف اساسی او مبارزه با پرولتاریاست زیرا این نیرو در واقع نه علیه تزاریزم، بلکه علیه پرولتاریاست. فلج کردن نیروی سوم، کادت، (یا دکتر مصدق) هدف اساسی حزب توده، یعنی حزب طبقه کارگر ایران است.

ملاحظه کنید با چه احتجاج دورودرازی در باره احکام مارکسیستی و با چه سفسطه های تئوری بافانیه وضع کشور را بغرنج می کردند. شعار ملی کردن صنایع نفت از طریق سفسطه های تئوریک به راه دوری می رفت و لاجرم به هیچ مبدل می شد. موضوع زنده روز از میان می رفت و ساخته های ذهنی جای آن را می گرفت.

پلنوم چهارم ماهیت دولت مصدق را دولت بورژوازی ملی معین کرد و پس از پلنوم چهارم یعنی پس از سال ۱۳۳۶ ثناخوانی از مصدق و بورژوازی ملی و ملی گرائی آغاز شد. این هم یک سفسطه تئوریک و بی پایه بود. دولت دکتر مصدق و شخص دکتر مصدق را از روی واقعیات و زندگی می بایست تحلیل نمود و هرگونه فرمول تئوریک کلی و درست، این واقعیات بغرنج و چند سویه را ساده می کرد و به احکام جزمی و بدون محتوا مبدل می ساخت.

۳. قضیه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مطلب دیگری بود که مورد دقت پلنوم قرار گرفت. این سؤال مطرح بود که چگونه حزب با داشتن ۶۰۰ عضو

سازمان افسری در مقابل تظاهرات اوپاش، بی عمل باقی ماند و با وجود شعارهای گرم و داغ پیش از کودتا، که وعده و واکنشهای بسیار جدی علیه هر عمل کودتائی می داد، کوچکترین تکانی نشان نداد.

روشن شد که در ابتدا یکی از اعضاء هیئت اجرائیه در ایران، مهندس علوی، پس از اطلاع از تظاهرات اوپاش، پیشنهاد کرد که همه کارگران را برای دفاع از حکومت مصدق به کوچه ها دعوت کنیم. ولی کیانوری توصیه کرد که بدون اطلاع مصدق این عمل صحیح نیست و قرار شد از مصدق پرسند. کیانوری با تلفن با مصدق تماس گرفت. مصدق اطمینان داد که دولت بر وضع مسلط است و حزب بهتر است کاری نکند. با این خبر چهار ساعت گرانبها را تلف کردند. دو بعد از ظهر، که غوغای کودتا بلند شد، و صدای توپ و خیم بودن وضع را نشان داد، بار دیگر به مصدق تلفن شد. مصدق گفت هر اقدامی که می خواهید بکنید، دولت تسلطی بر اوضاع ندارد. در این موقع کوشش شد افراد رابط با حوزه ها را برای تجهیز افراد حزبی پیدا کنند، افراد رابط را نیافتند. زیرا بخشنامه روز ۲۶ مرداد رهبری دستور می داد که افراد از تظاهر خودداری ورزند.

آیا این داستان درست است؟ در مورد سراسر اجزاء این داستان سؤالات مختلفی مطرح است که تا امروز حل نشده است. اکنون که اسناد فراوان رو شده، معلوم می شود که مصدق از کودتا مطلع بوده است. فرضیه ای وجود دارد که شوروی نیز از جریان کودتا مطلع بوده و با آن نوعی موافقت داشته است و عمل بازدارنده از طرف کیانوری و هیئت اجرائیه ناشی از این جریان است. می گویند، وقتی هفتاد نفر از سازمان نظامی حزب توده محکوم به اعدام شدند، سیدضیاء نزد شاه وساطت کرد و تیربارانها پس از بیست و نفر متوقف شد و این نتیجه موافقتی بود که شده بود. به هر جهت تردیدی نیست که در اینجا فاجعه بزرگی است که بار دیگر دست ابرقدرتها در آن حس می شود. قطعنامه پلنوم چهارم در این موضوع سطحی است و قضایا را افشاء نکرده است.

۴. جریان بعد از کودتا، مضحکه «جبران» را که از طرف هیئت اجرائیه در تهران انجام شد، مطرح گردید. تعجب است که در هیئت اجرائیه پنج نفری که همیشه محل جار و جنجال و اختلاف بود، ناگهان در حوادث کودتا و بعد از کودتا

در آن وحدت پدید شد و همگی به توصیه‌های کیانوری گوش کردند. از جمله، جریان «جبران» شکست از کیانوری آغاز می‌شود. بحث‌های «عالمانه» زیادی مابین زاخاریان به‌سختگویی از جانب اکثریت هیئت اجرائیه و کیانوری (به نام «روشن») در باره علل موفقیت کودتا در گرفت. زاخاریان ثابت می‌کرد که، پیروزی کودتا نتیجه علل عینی است، لذا جلوگیری از موفقیت آن ممکن نبود. کیانوری ثابت می‌کرد که علت پیروزی، ذهنی و از جمله تقصیر ماست. با وجود این دو موضعگیری، همه در این نتیجه‌گیری توافق داشتند که حالا هرچه شد، گذشته، حالا بیائیم برای جبران آن بکوشیم و کودتا را با مبارزه انقلابی مقابل سازیم. کودتای پیروز بر ایران سلطه یافته و حالا حزب توده در خیال جبران ۲۸ مرداد است. در زمینه «جبران» یک مقدار اقدامات حادثه‌جویانه صورت گرفت، که پلنوم چهارم آنها را اقدامات «بلانکیستی» و ماجراجویانه نامیده است. مانند تخریب در نیروی هوایی و دریایی، سنجیدن زمینه در بین قشائیها برای قیام، پیوند دادن حوزه‌های حزبی با سازمان نظامی برای مشق و تمرین، تدارک مقدار زیادی نارنجک و از این قبیل. ولی نتیجه صفر بود. سختگیری دولت بیشتر و روحیه افراد حزب خرابتر شد.

۵. مسئله دیگر مطروحه در پلنوم چهارم، مسئله لو رفتن سازمان نظامی بود که ظاهراً اعتراف سروان عباسی باعث آن شد. ولی در واقع، اطلاع وسیعتری پیش از گرفتاری عباسی در ستاد ارتش راجع به این سازمان جمع شده بود. لو رفتن کل سازمان نتیجه بی‌مبالاتی بود. در پلنوم افراد زیادی تقصیر را به‌گردن جودت انداختند، چون او در این دوران مسئول سازمان نظامی بود و با خسرو روزبه ارتباط داشت. ولی تصمیمات راجع به انتقال از خانه اولی (که مرکز دفاتر و اسناد و رمز سازمان نظامی بود) به‌خانه دوم و سپس از خانه دوم به‌خانه اول، توسط خسرو روزبه اخذ شده و جودت فقط این تصمیمها را تسجیل می‌کرد. خسرو روزبه به عباسی اطمینان کامل داشت و پس از پانزده روز که عباسی در زیر شکنجه حرفی نزد (این را شهرت داده بودند و من از وثوق این خبر مطمئن نیستم)، خسرو دوبار به‌خانه‌ای که عباسی می‌دانست منتقل شد، درست روزی که عباسی اعتراف کرد، مأموران فرمانداری نظامی به آن خانه آمدند و همه چیز را سر جای خود یافتند

«رمز مثلثاتی» خسرو کشف شد و همه سازمان زیر ضربت قرار گرفت. این فاجعه یک سال پس از ۲۸ مرداد روی داد.

در باره نجات افسران تحت خطر که تعداد کمی بودند، نظمی در کار نبود ولی بیشتر آن افرادی که رابطه خاصی با رهبری، بویژه با جناح کیانوری داشتند، توانستند در اروپای شرقی پناه یابند. این مطلب قابل تحقیق است و در پلنوم چهارم در این باره بررسی خاصی نشده است.

۶. مطلب دیگری که از مسائل داغ بود، موضوع قتلها و ترورها و دستبردهاست که در باره آن پلنوم چهارم قطعنامه‌ای نداد و بعدها موضوع قتل حسام لنکرانی و برخی قتلها در پلنوم‌های بعدی مطرح شد. ولی مذاکرات پلنوم چهارم پر از گواهیها و اطلاعاتی در باره این موضوع است. دستبردها تحت نظر هیئت اجرائیه و ظاهراً خسرو روزبه و کیانوری و دکتر فروتن انجام گرفته است و بانک دماوند، بانک ملی مرکز و بانک بازرگانی سه محلی است که در آنها دستبرد انجام گرفته است. قتل به‌دو صورت رخ داد. یکی ترور بدون اطلاع هیئت اجرائیه و دیگری نابودی افراد، طبق تصمیم هیئت اجرائیه.

ترورهای اول شامل تیراندازی به‌شاه، ترور احمد دهقان، مدیر تهران مصود و ترور محمد مسعود مدیر مرد امروز است. در باره ترور شاه حدس دخالت کیانوری و مریم فیروز را ذکر کرده‌ایم ولی مسلم نمی‌دانیم. در مورد مدیر مرد امروز، نقش خسرو روزبه روشن است و در مورد احمد دهقان مسلم است که حسن جعفری عضو حزب توده در سال ۱۳۲۹ مرتکب آن شده است. حسن جعفری ارتباط خود را فاش نکرد و دکتر کشاورز در جزوه خود براساس گواهی قبادی، افسر پلیس در مهاجرت، کیانوری را به‌تدارک این قتل متهم می‌کند. ولی دلایلی وجود دارد که گواهی قبادی را مورد شک قرار می‌دهد.

در باره گروه دوم، یعنی حسام لنکرانی، پرویز نوائی، داریوش غفاری، محسن صالحی و فاطری، هیئت اجرائیه هشت نفری (بهراسی، یزدی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن، بقراطی) متحداً تصمیم گرفته‌اند. حسام را به‌هروئینی بودن و فساد متهم می‌کردند. افراد دیگر مقتول، جاسوسان و مأموران ستاد ارتش در حزب بودند. گویا خسرو روزبه و سازمان نظامی پیشنهاد را عرضه داشته و اعضاء

هیئت اجرائیه متفقاً این پیشنهاد را تأیید کردند. جریان قتل حسام لنکرانی تحت نظر روزبه انجام گرفت و دکتر جودت بر آن از جانب هیئت اجرائیه نظارت نمود و اجراء موفقیت آمیز آن را به روزبه و عباسی، به نام هیئت اجرائیه تبریک گفت.

۷. علاوه بر اینها، یکی از مسائلی که بویژه سخت مورد علاقه روستا و کشاورز بود، مسائل جنسی و تهمت‌های مربوط به این جریان بود که در ایران در محافل هیئت اجرائیه شیوع داشت. این مسئله را بقراطی در جلسه کمیته مرکزی و بعد در پلنوم مطرح کرد. موافق گفته او، نامه یا نامه‌هایی کشف شده که روابط نزدیک شاندارمینی و قریشی را با مریم فیروز فاش می‌کرد. یکی از نامه‌ها را که پاره شده بود، مضمون آن را با چسباندن قطعات آن و خواندن مطلب آن روشن کردند. در این نامه عبارات مبهمی وجود داشت که وجود چنین رابطه را ثابت می‌کرد. پلنوم به این مطالب بمشابه تهمت و شایعه گوش داد و نتیجه‌ای از آن در اسناد خود نگرفت.

پلنوم چهارم نشان داد که حزب توده در دوران اختفاء پیش از پیش در مشی ماجراجویانه جلو رفته و درسی از خطاهای دوران علنی خود نگرفته است. حزب در دوران اختفا به دردهای مزمن دچار شد که بحران دائمی در داخل حزب را ابدی ساخت. هیچ تصمیم واقعی و چاره‌گر اتخاذ نشد. نرمش و سازش جناح‌های مختلف فقط امر تقسیم رهبری را بین رقبا ممکن ساخت. آرامشی که از این سازش و نرمش حاصل آمد، کوتاه مدت بود و بلافاصله ستیز جناحین با شدتی بیسابقه تجدید شد.

برای آنکه جریان پلنوم چهارم براساس اسناد این پلنوم روشن گردد، در بخش آینده بررسی انتقادی از قطعنامه‌های این پلنوم بدست می‌دهیم.

بررسی انتقادی قطعنامه‌های پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده

در مدت ۲۱ روز، (از ۵ تا ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶) پلنوم وسیع چهارم کمیته مرکزی حزب توده با حضور پانزده تن از اعضای کمیته مرکزی و پنجاه و نه نفر از اعضای شخصی و نظامی حزب (مجموعاً ۷۴ نفر) در شهر مسکو تشکیل شد. در این مدت پلنوم که در واقع نوعی «کنگره حزبی» بود، مجموعاً هفت قطعنامه، بمشابه نتیجه

گیری از مباحث طولانی سه هفته‌ای خود، تصویب کرد. قطعنامه‌ها عبارتند از:

۱- در باره نظر حزب نسبت به جبهه ملی و دکتر مصدق و مسئله ملی شدن صنعت نفت،

۲- در باره خطای رهبری در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲،

۳- در باره مرحله انقلاب ایران و خطای دو سند: جزوه ۲۸ مرداد و نشریه شماره ۴۴،

۴- در باره برخی تصمیمات و اقدامات حادثه‌جویانه رهبری پس از کودتای ۲۸ مرداد،

۵- در باره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب،

۶- در باره اختلاف در دستگاه رهبری حزب،

۷- در باره راه حزب برای خروج از بحران.

چنانکه مواضع مورد بحث قطعنامه‌ها نشان می‌دهد، پلنوم چهارم، یک سلسله

مسائل حاد زندگی حزبی را مطرح و بررسی کرد و قضاوت نمود و تصمیماتی اتخاذ

کرد. ولی این همه هیاهوی بسیار در اطراف «هیچ» بود، زیرا اصل مسئله (یعنی

نقشی که در وقوع این اشتباهات سیاست شوروی بازی کرد) بکلی مسکوت ماند.

صرفنظر از این نقض بنیادی، این قطعنامه‌ها، در مورد یک سلسله مسائل

داوریهائی کرده است که یا غلط و یا در جاده نادرستی بوده است. لذا بررسی

انتقادی این قطعنامه‌ها را در اینجا می‌آوریم:

قطعنامه اول: علت خطای رهبری را نسبت به مصدق «عدم شناخت

بورژوازی ملی» می‌داند، که گویا مصدق نماینده آن بوده است و می‌نویسد: «عدم

تشخیص خصلت ضد امپریالیستی این قشر از بورژوازی یکی از مبانی روش چپ-

روانه حزب ما بوده است.» و سپس توضیح می‌دهد که بورژوازی ملی غیر از

بورژوازی کمپرادور است. سپس بورژوازی ملی را (که از قشرهای میانه سرمایه‌داری

متشکل است) توضیح می‌دهد و نقش مهم آن را در حوادث سیاسی ایران در نیم

قرن اخیر تشریح می‌کند. آنگاه بورژوازی ملی را به دو بخش سازشکار و بخش

پیگیر تقسیم می‌نماید. تشدید تضاد انگلستان و امپریالیسم در دوران پس از جنگ

جهانی دوم، موجب تشدید مبارزه بورژوازی ملی علیه امپریالیسم می‌شود. تشکیل

جبهه ملی در سال ۱۳۲۹ (که سخنگوی بورژوازی ملی بود) موفق شد با طرح سیاست ملی کردن صنایع نفت نقش مؤثری را در جنبش ضد استعماری مردم ایران ایفاء کند.

نقص این تحلیل، مخلوط کردن یک سلسله مقولات مجرد اجتماعی در باره بورژوازی و انطباق آنها بر جریان مشخص مبارزه نفت در ایران است. دکتر مصدق که بنا به سابقه طولانی همکاری با امپریالیسم در واقع مسئله نفت را برای خلع ید انگلیس و انتقال ابتکار به آمریکا ایفا کرد، در این تصمیم بعنوان رهبر مطلق بورژوازی ملی و آن هم بخش پیگیر آن جلوه گر می شود. نقش آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و روحانیت اطراف او که نماینده مردمی در جریان بوده اند، بکلی مسکوت می ماند.

در قطعنامه چنین آمده است: «سمت گیری غلط در باره مسئله ملی شدن صنایع نفت در ابتدای جنبش و خط مشی چپ روانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد بشمار می آید.» قطعنامه می نویسد که رهبری بجای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران، که مورد پشتیبانی توده های وسیع مردم و شرط اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضد امپریالیستی بود، طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوبی و ملی کردن آن را در مقابل شعار جبهه ملی مطرح ساخت. با اینکه قطعنامه در این مورد مشخص انگشت بر روی اشتباه اساسی رهبری می گذارد ولی این نکته را مسکوت می گذارد که، این تصریح «نفت جنوبی» بخاطر حفظ منافع شوروی در نفت شمالی بود و حال آنکه خود شوروی نیز حرارتی را که رهبران حزب توده در این امر بخرج می دادند، نداشت. سپس در باره سیاست حزب در مورد حکومت دکتر مصدق یک مقدار مطالب صحیح را (مانند تقبیح انتقاد و حملات شدید به دولت مصدق و لزوم انتقاد از جهات ناپیگیر این دولت) با یک مقدار مسائل غلط (یعنی خطاشمردن پیشگویی حزب در باره سازش قطعی با امپریالیسم آمریکا) مخلوط می کند و تکیه اش بر روی جهت مبارزه جویانه مصدق است و تصور می کند که نقش مصدق، امضاء قرارداد با امپریالیسم آمریکا و انگلیس نبود، بلکه اجرای نقش «قهرمان» و خالی کردن صحنه از هرگونه رقیب

و سپس تسلیم قدرت به دست زاهدی بود. نقشه ای که آیت الله مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی در آخرین نامه اش به مصدق فاش کرد سندی که تمام تصورات سابق حزب توده را در باره پیگیری ضد امپریالیستی دکتر مصدق فرومی ریزد و علاوه بر واقعیات دیگر، یک واقعیت تازه، یعنی به احتمال قوی مداخله مصدق را در کودتای ۲۸ مرداد روشن می سازد، نامه تاریخی آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی است. این نامه را آیت الله به دست آقای حسن سالمی، در عین وجود کدورت زیادی که با مصدق داشت، روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به دکتر مصدق نوشت و او را نسبت به کودتائی که در حال تکوین بود، هشدار داد. آیت الله کاشانی در این نامه پس از ذکر عنوان می نویسد: «گرچه امکانی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت، برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است. علیرغم غرض ورزی ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کسی می دانید که هم و غم در نگهداری دولت جنابعالی است، که خودتان به بقاء آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازیهای اخیر، بر من مسلم است که می خواهید، مانند سی ام تیر کذائی، یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و «قهرمانانه» بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم، در عدم اجرای فرماندوم نشنیدید، و مرا «لکه حیض» کردید، خانه ام را سنگباران، یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را، که ترس داشتید شما را ببرد، بستید. حالا، نه مجلس هست و نه تکیه گاهی برای ملت گذاشته اید. زاهدی را — که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگه داشته بودم — با لطایف الحیل خارج کردید. حالا، همانطور که واضح بوده، در صدد باصطلاح کودتاست. اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام تیر عقب نشینی کنید، و به ظاهر «قهرمان زمان» بمانید، و اگر، حدس و نظر من صحیح نیست، که در آخرین ملاقاتم در «دزاشیب» به شما گفتم و به «هندرسن» هم گوشزد کردم، که آمریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسیها کمک کرد، و حالا، بصورت ملی و دنیاپسندی، می خواهد به دست جنابعالی، این ثروت ما را، بچنگ آورد، و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی خواهید کنار بروید، این نامه من سندی است در تاریخ ملت ایران، که من، شما را، با وجود همه بدیهای خصوصیتان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا وسیله زاهدی، که مطابق با نقشه خود شماست آگاه کردم،

که فردا، جای هیچگونه عذر موجهی نباشد...»

این سند عجیب تاریخی که گذشت زمان هر واژه آن را مورد تأیید قرار داده است، سخن یک روحانی مبارز است که نظیر آنان در تاریخ معاصر بسیار نیست.

دنباله بحث را در باره قطعنامه‌ها دنبال کنیم:

قطعنامه رهبری حزب را در مورد سیاست مصدق در «ازدیاد سهم دهقانان» و «تشکیل شورای ده» اشتباهات مهم تاکتیکی حزب می‌خواند و حال آنکه این اقدامات دکتر مصدق عوام‌فریبی برای حفظ موضع سازش بین مالکان و دهقانان بسود مالکان بود.

قطعنامه «نفاق و پراکندگی نیروهای ملی و فقدان جبهه واحد ضد استعمار» را بعنوان علت عمده شکست نهضت نفت ذکر می‌کند و آرزومند است که همه نیروهای ملی و ضد امپریالیستی در جبهه واحدی متحد شوند و حزب «اشکال بینایی» را در این جبهه طی کند تا سرانجام به «هژمونی» طبقه کارگر (یعنی رهبری حزب توده بر همه نیروها) نائل گردد. این طرح مجرد، دور از واقعیت، در تمام دوران پس از پلنوم چهارم پایه سیاست حزب توده بود و مانند همیشه - که هم حزب کمونیست ایران و هم حزب توده ایران - ادعای کسب سرکردگی و هژمونی در نهضت ملی و ضد امپریالیستی داشتند، منجر به شکست فاحش شد. با این حال این فرمول محکوم در پلنوم چهارم، مانند نهضت گیلان، پایه استدلال و سیاست حزب قرار می‌گیرد. مسئله وحدت توده‌های مردم منوط است به انتخاب راه درست و مردمی یعنی اسلام و نه جستجوی «سرکردگی» یک حزب.

قطعنامه دوم: به بیان خطای رهبری حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اختصاص دارد و بدرستی این کودتا را - که خود حزب توده در تدارک آن ولو ناآگاهانه شرکت داشته - فاجعه‌ای در تاریخ اخیر کشور می‌خواند. به عقیده رهبری حزب توده، سازش امپریالیسم آمریکا و انگلیس و تزلزل دولت دکتر مصدق و تفرقه نیروهای ضد امپریالیستی علل عینی پیروزی کودتاست، ولی حزب خود را به «علل ذهنی» (یعنی عللی که به خود رهبری حزب مربوط است) مقصر می‌شمرد. به عقیده او سیاست غلط حزب در مورد بورژوازی ملی، عدم تدارک و آمادگی حزب، غفلت و سرگیجه از موفقیت، عدم تشخیص ماهیت کودتائی حوادث

۲۸ مرداد در آغاز، پر بها دادن به امکانات و قاطعیت مصدق، جزء این علل ذهنی است. این فرمولها فقط برای راضی کردن افکار عصبانی اعضای حزب بمیان آمده است. رهبری حزب جرئت نکرد که علل واقعی و از آن جمله سکوت و موافقت ضمنی شوروی را با جریان کودتا و عدم تمایل او را به داشتن نقشی در مقابل آن، فاش کند. لذا، عدم آمادگی، غفلت، عدم تحرک و دنباله‌روی حزب را از دولت مصدق بمثابة ارزیابی خطا ذکر می‌کند و از ضعف رهبری (که دچار نوسان به راست و چپ شده بود) انتقاد می‌کند و بر آن است که اگر حزب بدین منوال عمل می‌کرد، اگر هم موفق نمی‌شد، در عوض «وظایف تاریخی و انقلابی» خود را انجام می‌داد. سرانجام قطعنامه نتیجه می‌گیرد که مسئولیت اعضای هیئت اجراییه مسئولیتی است جمعی و بدین ترتیب به دعوی کیانوری که برای خودش موقعیت ممتازی نسبت به چهار تن دیگر (دکتر بهرامی، دکتر یزدی، حسین جودت، علی علوی) قائل بود، پاسخ رد می‌دهد و مسئولیت او را در این امر همانند مسئولیت دیگران می‌داند.

قطعنامه سوم: اختصاص به بررسی دو سند دارد. سند اول «در باره جزوه ۲۸ مرداد هیئت اجراییه حزب در تهران» است و سند دوم مقاله‌ای است که در مورخ ۱۸ فروردین ۱۳۳۳، کیانوری تحت عنوان «خطوط اساسی همکاری حزب ما با سازمانهای بورژوائی» در شماره ۴ نشریه مسائل حزبی نشر داده است. در این قطعنامه اشکالات «تئوریک» که در این دو جزوه وجود دارد مطرح می‌شود ولی لحن قطعنامه در مورد کیانوری بمراتب خفیفتر از لحن آن در مورد هیئت اجراییه است.

قطعنامه چهارم: در باره برخی اقدامات حادثه‌جویانه‌ای است که رهبری حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اصطلاح برای «جبران شکست» بعمل آورده، از قبیل: «تصمیم به ایراد ضربت در ۳۰ مرداد»، «خرابکاری در قلعه مرغی»، «دستبردهای پارتیزانی»، «انتشار تراکت اعلام خطر»، و غیره. قطعنامه تصریح می‌کند که این اقدامات «قهرآمیز» از آنجا که زمینه اجتماعی آن وجود نداشت دارای جنبه حادثه‌جویانه و بلائیکستی است. در اتخاذ این شیوه‌ها سازمان نظامی و بر رأس آن خسرو روزبه و نیز کیانوری دخالت داشته‌اند.

قطعنامه پنجم: در باره کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب است. پس از دادن تاریخچه کوتاهی در باره سازمان نظامی حزب توده پس از کنگره اول و پس از آنکه هیئت اجرائیه به انحلال این سازمان پس از واقعه شکست فرقه آذربایجان تصمیم می‌گیرد، اولین پلنوم، پس از کنگره دوم، تصمیم دائر بر انحلال را نادرست شمرد و این سازمان را (که کماکان فعالیت خود را ادامه داده بود) به حزب جذب کرد. قطعنامه، کشف و تلاشی سازمان نظامی حزب را در شهریور ۱۳۳۲ «لطمه‌ای بس گران» به حزب می‌داند. کوشش دستگاه جاسوسی پلیس و ارتش، توأم با شکنجه را جزء عوامل عینی لورفتن سازمان و اضمحلال آن می‌شناسد ولی اشتباهات، بی‌احتیاطی‌ها، خطاها و عدم تحرک حزب توده را جزء علل ذهنی ذکر می‌کند. تمرکز نادرست نظامی، بوروکراسی، متمرکز بودن اسناد و مدارک مربوط به سازمان نظامی در یکجا، اطلاع غیر ضروری بعضی از افراد حزب از وجود سازمان نظامی، طرز ناصحیح ثبت اسامی اعضاء با نام و نشان و مشخصات را جزء معایب کار مخفی سازمان نظامی می‌داند. لورفتن دبیرخانه سازمان نظامی در منزل سروان مرزوان در پائیز ۱۳۳۰ موجب شد که ستاد ارتش بیش از پیش بطور مشخص به وجود سازمان نظامی پی برد. زیاده‌روی و بی‌احتیاطی در انتشار اسناد نظامی بمنظور نشان دادن «قدرت حزبی» (۱)، نشر مطبوعات به نام مستعار سازمان نظامی و استفاده از افسران برای پخش تراکت و تعلیم عملیات نظامی به‌عده‌ای از افراد حزبی، جزء عواملی ذکر شده که دولت را به تعقیب و سرانجام کشف سازمان جلب کرد. پس از ۲۸ مرداد، رژیم شاه صد نفر افسر و درجه‌دار را کشف می‌کند. خرابکاری در فرودگاه قلعه‌مرغی سوءظن را تشدید نمود. رهبری حزب توده حتی پس از آنکه سروان عباسی برحسب تصادف (؟!) و «در اثر بی‌احتیاطی» (؟!) گیر افتاد، آسوده‌خاطری خود را رها ننمود. آوردن اسناد سازمان نظامی به‌خانه‌ای که آن را عباسی می‌دانست، بنظر قطعنامه منجر به لورفتن سازمان نظامی شد.

با اینکه در قطعنامه به یک سلسله نقایص و معایب در کار هیئت اجرائیه و سازمان نظامی اعتراف دارد، ولی افکار عمومی را این توضیحات تسکین نمی‌دهد. این سوءظن (بویژه پس از انقلاب اسلامی و فاش شدن اسرار حزب توده) تقویت می‌شود که در این حادثه دستهای خودی نیز دخالت داشته است.

قطعنامه‌های ششم و هفتم: در باره اختلافات در دستگاه رهبری حزب و راه خروج از بحران تشکیلاتی است. این دو قطعنامه بیشتر از قطعنامه‌های مذکور، تنزل فاحش اخلاق رهبری حزب توده را نشان می‌دهد. پلنوم وسیع چهارم پس از بررسی مدارک موجود و استماع بیانات پانزده نفر اعضاء کمیته مرکزی به ارزیابی اختلافات و عملیات فراکسیونی پرداخت و این عملیات را باعث «فلج» حیات حزب دانست. پلنوم به این نتیجه رسید که مرزبندی بین دو دسته (یعنی دسته رادمنش و اسکندری از سوئی و دسته کیانوری و قاسمی از سوی دیگر) مرزبندی اصولی و «ایدئولوژیک» نیست. در بین این دو جهت اختلافات شیوه‌های بکلی ناسالم بکار می‌رود، مانند تهمت، پرونده‌سازی، سوءظن بیجا، عدم رعایت اصولیت تشکیلاتی، ناسازگاری در جمع، تک‌روی، خشونت، لجاج، کین‌توزی. پلنوم این شیوه‌ها را محکوم کرد ولی تعجب اینجاست که با انتخاب هیئت اجرائیه پانزده نفره، رادمنش را دبیر اول و اسکندری و کامبخش دبیران، و کیانوری و قاسمی را اعضاء هیئت اجرائیه انتخاب کرد. اگر پلنوم ولو اندکی می‌خواست اصولی رفتار کند می‌بایست این افراد را لااقل به رهبری انتخاب نکند. این انتخاب نهائی نشانه روشن بر جدائی کامل گفتار با کردار در حزب توده است. حتی موقعی که مطالب درستی بر زبان می‌آید، دستها کار دیگری می‌کنند.

مجموعاً قطعنامه‌های پلنوم چهارم متضمن محکوم کردن شدید سیاست، تشکیلات و اخلاق رهبری است و با آنکه همه چیز در این پلنوم فاش نشد، چهره ناهنجار رهبری حزب توده بی‌پرده گردید.

بطرف انفجار تضادها

هیئت اجرائیه نوگزیده از جانب پلنوم وسیع چهارم عبارت بود از یک نفر بعنوان دبیر اول (رضا رادمنش)، دو نفر بعنوان دبیر (عبدالصمد کامبخش و ایرج اسکندری) و چهار عضو (فروتن، کیانوری، قاسمی و من). جودت فقط پس از پلنوم پنجم به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شد. بعدها در نتیجه اتحاد با فرقه دمکرات (پلنوم هشتم) دو تن وارد هیئت اجرائیه شدند، یعنی غلام یحیی دانشیان (صدر-فرقه) و امیرعلی لاهرودی (صدرکتنونی فرقه).

انتقال به آلمان شرقی

افراد هیئت اجرائیه، ابتدا همگی در مسکو اقامت داشتند. در اواخر سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶) کلیه اعضاء هیئت اجرائیه را کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به ستاد این حزب دعوت کرد و در آنجا کوئوسینین، عضو دفتر سیاسی، آنها را پذیرفت. کوئوسینین یک کمونیست فنلاندی بود، که از زمان لنین عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک بود و در آن موقع نزدیک هشتاد سال از عمرش می گذشت. کوئوسینین انتخاب شدن هیئت اجرائیه حزب توده را به اعضاء آن تبریک گفت و افزود که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی فکر می کند که برای کار بهتر احتیاج به شرایط مساعدتری دارید، مثلاً روزنامه و رادیو و ارتباطات زنده تری با

کشور ضروری است. این کار در آلمان دمکراتیک برای شما فراهم تر است. شوروی فکر می کند که روابط دیپلماتیک خود را با ایران توسعه دهد و این امری است که بقاء در خاک شوروی را برای فعالیت حزب شما در مهاجرت نامساعد می کند. بنظر ما رفتن به آلمان دمکراتیک دامنه فعالیت شما را بسط خواهد داد.

پس از این بیانات، هیئت اجرائیه در اواخر سال ۱۹۵۷ و اوائل ۱۹۵۸ از مسکو به لایپزیک منتقل گردید و حزب سوسیالیست متحده آلمان، کلیه وسائل را که ممکن می دانسته (از لحاظ مطبعه، رادیو، وسائل سهل و ساده برای ارتباط با غرب بمنظور رابطه با ایران) در آنجا فراهم کرد. در واقع آلمان دمکراتیک یک محل مساعد برای فعالیت حزبی برای حزب توده بود و مابین لایپزیک و برلین (که رادیوی پیک ایران در آغاز در آنجا مشغول کار بود) رابطه روزانه برقرار بود. بین برلین شرقی و برلین غربی دروازه های عبور و مرور باز بود و توده ایهای دو طرف با هم به آسانی رابطه می گرفتند. همه اینها در شوروی ممکن نبود.

اکثون که شخص در باره حوادث آن موقع می اندیشد، می فهمد که تشکیل پلنوم و تعیین هیئت اجرائیه، در واقع اجراء نقشه ای بود که از طرف شوروی تنظیم شده بود و مسلماً کامبخش و کیانوری و شاید رادمنش از سیر نهائی کار خبرداشتند، شوروی قصد توسعه روابط خود را با رژیم محمدرضا شاه داشت و آن رژیم را برای مدتی پایدار می دانست و برای این هدف، حزب توده در شوروی مزاحم بود. در عین حال درست نبود که حزب توده را منحل کنند. این حزب، خود وسیله ای برای تهدید دور نسبت به رژیم محسوب می شد و بعلاوه بعنوان «حزب برادر» همیشه می توانست در مبارزات بین المللی بسود شوروی مفید واقع شود. چنانکه در این مورد، در شروع اختلاف شوروی و چین حزب توده بعنوان یک حزب ایرانی نقش خود را ایفاء کرد. در عین حال باز کردن دست هیئت اجرائیه خطری برای سیاست شوروی نداشت، زیرا در داخل خود ایران حزب توده نمی توانست کاری بکند و «کنترل درونی» از جانب رهبری نمی گذاشت که حزب توده قوت کسب و موجب نگرانی شاه را فراهم نماید. سرنوشت حزب توده برای دوران طولانی زندگی رژیم، از پیش معین شده بود. فایده اش مسلم ولی ضررش برای سیاست شوروی قابل جلوگیری بود.

این مطلب را ما آن موقع درک نمی کردیم، زیرا هرگز تصور نمی کردیم که شوروی دیپلماسی استکباری را دنبال می کند و گمان می کردیم که در عمق قدمی از جاده اصول تخطی نخواهد کرد و حال آنکه وضع در واقع چنین نبود. سیاست شوروی مبتنی بر واقعیات روز، بر دیپلماسی و عمل گرائی مبتنی بود و هر عمل هرچه زشت، فقط بشرط آنکه برای او سودمند باشد، در اجرای آن مؤثر نمی زد. در لایپزیک خانه بزرگی بعنوان دفتر حزب در اختیار ما قرار گرفت و هیئت اجراییه کار خود را آغاز کرد. من بهحض شروع کار هیئت اجراییه، تصمیم خود را دائر به دادن استعفاء از هیئت اجراییه عملی کردم و طی نامه ای به هیئت اجراییه نوشتم که آماده ام کار را در زمینه مطبوعات حزب در زیر رهبری هیئت اجراییه انجام دهم، ولی از پذیرفتن مسئولیت در هیئت اجراییه معافیت می طلبم. علت این کار عدم استعداد و عدم تحمل من در محیط رهبری و خستگی روحی من از فضای کمیته مرکزی و هیئت اجراییه بود، که در اثر وجود اختلاف در درون آن، کار سالم و بی حساب را نمی پذیرفت و هر بار رقیبان دو سمت ستیزه، روش یا سخن مرا حمل بر محاسبات معینی می کردند و خواه اگر مایل بودند، خواه مایل نبودند، انواع بهتانهای ناروایی به من وارد می شد. البته هیئت اجراییه فوراً در مقابل استعفای من واکنش نشان داد و روش مرا در حزب تحسین نمود و با اصرار مرا به کار خود برگرداند، ولی این جریان هرگز خاتمه نپذیرفت و در عرض بیست سال که در رهبری کار می کردم، همیشه از این و از آن خواسته یا نخواستہ تهمت شنیدم و بارها استعفا دادم. البته استعفاء من علامت بی علاقمی به مارکسیسم و سوسیالیسم نبود، برعکس در اثر همین علاقه، خود را مرتباً تحت انضباط رهبری قرار می دادم و مانند برده زنگی برای حزب و رهبری آن بدون توقع می کوشیدم.

کار هیئت اجراییه پس از پلنوم چهارم به اصطلاح در همان محیط آشتی آمیز آغاز شد که جلسه پلنوم چهارم آن را آرزو کرده بود. اسکندری تکرار می کرد که باید از جریان پلنوم درس گرفت و این درس در نظر او برقرار کردن مغالطه مفصلی با جناح مقابل، بویژه خانواده قاسمی بود. اعظم قاسمی در کار جلب ایرج اسکندری هر مهارتی را کسب کرده بود و این مهارت خود را نشان داد و در واقع تا مدتی این مغالطه دو طرفه ادامه یافت. این مسئله ظاهراً آتش رشک قاسمی را برافروخت

و روزی در اثناء جلسه، پس از ردوبدل کردن چند کلمه یکمرتبه آن دو نفر گلاویز شدند و پیراهن تابستانی ای که بر تن قاسمی بود، جر خورد. این نشان داد که زمینه آشتی چندان هم محکم نیست.

از آغاز تشکیل رهبری جدید، مرتباً تکرار می شد که هدف اساسی ما کار در ایران است و همه انرژی را باید برای تجدید سازمان صرف کرد. رادمنش علی رغم تمایل جلسه بعنوان مسئول ایران انتخاب شد. رادمنش استدلال می کرد که مسئول کار در ایران غیر از دبیر اول نمی تواند باشد. و کیانوری و فروتن بمثابه اعضای کمیسیون ایران در نظر گرفته شدند. بودن رادمنش در مقام دبیر اول و مسئولیت تشکیلات ایران مسلماً ناشی از تمایل شوروی بود، زیرا در دوران انتظار، مایل نبودند شخص پرکار و مبتکری بر سر کار باشد.

وضع سازمان حزبی در ایران، پس از توقیف خسرو روزبه آشفته تر شده بود. اطلاع رسید که متقی در لودادن روزبه نقشی داشته است. ولی این مطلب مورد تردید قاسمی بود که از متقی متعصبانه حمایت می کرد. پس از خسرو اداره سازمان تهران را کسی به نام مستعار «دانش» (قدرت نادری) بر عهده داشت. دانش در نامه های خود به رادمنش روش مطیعانه ای داشت ولی خود رادمنش نسبت به او با سوءظن می نگریست. با این حال، رادمنش چندبار پول برای دانش ارسال داشت. بعداً معلوم شد که شوروی علاقه ای به پیدایش سازمان جدی در ایران ندارد و به همین جهت ترجیح می دهد که رادمنش کار تشکیلاتی را در ایران بعهده گیرد، زیرا روشن بود که او جریزه چنین کاری را نداشت. سرانجام ماهیت دانش فاش شد. کسانی به رادمنش خبر دادند که، دانش از دست نشانندگان احسان الله شهبازی مسئول «بخش توده» در ساواک است و زندگی خوش و خوبی به برکت پولهای که رادمنش می فرستد، ترتیب داده و تظاهر به توده ای بودن هم می کند. کمیسیون ایران تصمیم گرفت رابطه خود با دانش را قطع کند. روشن است پولی که رادمنش برای دانش می فرستاد از کیسه خود نبود، بلکه به حساب بودجه ای بود که برای تشکیلات ایران از طرف حزب کمونیست شوروی به او پرداخت می شد و مبلغ آن سری بود و لااقل من از این مبلغ تا امروز آگاه نیستم.

در این دوران فعالیت هیئت اجراییه، روزنامه حزب در لایپزیک دائر شد.

ابتدا روزنامه صبح امید در ۲ صفحه نشر یافت. رادیوئی به فارسی به نام «رادیوی پیک ایران» در برلین دایر شد و برنامه‌هایی تهیه می‌کرد ولی چون موج لازم در اختیار رادیوی آلمان دمکراتیک نبود، برنامه‌های پیک ایران در کشور بدون شنونده مانده بود. هیئت اجرائیه ترتیب انتقال رادیو را به صوفیه (بلغارستان) داد. از آن موقع تا زمانی که پیک ایران فعال بود، مرکز آن پیوسته همان صوفیه بود. مسئله انتقال رادیو از برلین به صوفیه، بوسیله حسین یزدی (که در آن ایام مشغول فعالیت جاسوسی بسود ساواک بود) افشاء شد و روزنامه آریکائی نیویورکک خایمز این خبر را منتشر کرد، ولی با این وجود مطبوعات ایران یا تجاهل می‌کردند و یا از خبر داده شده بی‌اطلاع بودند، لذا کماکان مرکز رادیوی پیک ایران را در برلین ذکر می‌کردند.

کیانوری با انتشار روزنامه صبح امید مخالف بود و معتقد بود که حزب باید روزنامه سنتی خود مردم را نشر دهد. این مسئله پس از بحث در هیئت اجرائیه تصویب شد. همینطور کیانوری معتقد به دایر کردن مجله‌ای بود و در نتیجه نام دنیا را برای آن مجله انتخاب کردیم. دنیا نام مجله‌ای بود که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ بوسیله دکتر تقی ارانی در تهران انتشار می‌یافت.

پلنوم‌های ۵ تا ۹

در اسفند ۱۳۳۶، پلنوم پنجم موافق وعده هیئت اجرائیه تشکیل شد. پس از پلنوم چهارم، کشاورز و روستا که سخت از نتایج پلنوم چهارم ناراحت و عصبانی بودند، محیط حزبی را در مسکو آشفته‌تر کرده و ناخرسندی بزرگی را برانگیخته بودند. سرانجام کشاورز تحت عنوان آن که انقلاب عبدالکریم قاسم در عراق وقت و فرصتی برای ما بوجود می‌آورد که همه به عراق برویم و در همسایگی ایران مشغول فعالیت شویم، اعلام کرد که او به عراق خواهد رفت، ولی پلنوم طبق رأی اکثریت مطلق او را از رفتن منع کرد. تنها روستا به سود او رأی داد. کشاورز با امتناع از قبول این نظر پلنوم، اعلام داشت که او به هر صورت به عراق خواهد رفت. در نتیجه پلنوم پنجم کشاورز را از ترکیب کمیته مرکزی خارج کرد. ولی روستا که دارای دوستان بسیاری در میان رهبران اتحاد شوروی بود و بعلاوه او به رادمنش

و رادمنش به او اعتماد داشت به کمک رادمنش به آلمان منتقل شد و در آنجا بساط منصلی به نام «شورای متحده» (در مهاجرت!) براه انداخت. جودت نیز که پلنوم چهارم او را به هیئت اجرائیه انتخاب نکرده بود، در پلنوم پنجم عضو هیئت اجرائیه شد و بدین ترتیب اعضاء ناراضی هر کدام بنحوی راضی شدند و رادمنش موقعیت خود را تحکیم کرد.

در این اثناء، اعترافات خسرو روزبه در باره قتل حسام لنگرانی در مطبوعات ایران نشر یافت. در نتیجه انتشار اعترافات از جمله در مجله خواندنیها، در اطراف خسرو روزبه دو نظر متضاد پیدا شد. اکثریت هیئت اجرائیه مانند رادمنش، اسکندری، قاسمی، فروتن او را خائن خواندند و دلیل آنها هم اعترافات صریح خسرو بود و لذا قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه را لازم دانستند. کاسبخش و کیانوری و من با این نظر (یعنی با قطع مبارزه دفاعی) مخالف بودیم و روش روزبه را در مجموع مبارزه علیه رژیم مثبت می‌دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد، در تأثیر این حادثه، رادمنش و اسکندری نظر خود را تغییر دادند و لحن ستایش آمیزی در باره روزبه گرفتند. ولی قاسمی و فروتن کماکان مخالف ماندند. منتها این مذاکرات در هیئت اجرائیه مدفون شد و اکثریت جلسه سخت مخالف بودند که در این باره سخنی با اعضاء حزب زده شود. محیط حزبی در شهرهای لایپزیک و هاله (که مرکز زندگی زنان افسران اعدام شده بود) با چنین روحیاتی موافقت نداشت. پس از مرگ خسرو، رادمنش و اسکندری هر یک بنوبه خود نطقها کردند و خود را دوستان نزدیک خسرو معرفی نمودند و طرفداران خسرو را در مهاجرت بطرف خود جلب کردند.

پلنوم‌های ۶ و ۷ و ۸ و ۹ در موعد مساعد یعنی با فاصله یکسال پیاپی تشکیل شد. پلنوم ۶ وحدت حزب و فرقه را تدارک دید. پلنوم ۷ و ۸ که پشت هم تشکیل شد، این تصمیم را عملی کرد و جلسه کمیته مرکزی و هیئت اجرائیه متحدی را انتخاب نمود. در اثر اتحاد، دانشجویان و لاهرودی اعضاء هیئت اجرائیه شدند. در پلنوم ۹ قاسمی از عضویت هیئت اجرائیه محروم شد، زیرا در پلنوم ۷ به قطعنامه رهبری دایر به تقبیح رفتار آلبانی رأی نداد و حاضر به تأیید سیاست شوروی در قبال آلبانی نشد. بدین ترتیب ترکیب هیئت اجرائیه به قرار زیر شد:

دبیران: رادمنش، اسکندری، کامبخش. اعضاء: فروتن، کیانوری، دانشیان، لاهرودی، جودت و من. در نتیجه رادمنش و اسکندری که در آغاز تشکیل هیئت اجرائیه در آن اقلیت داشتند (۲ نفر) به اکثریت (۵ نفر) مبدل شد.

در عرض این مدت، حوادث مهمی در ایران می‌گذشت که از یکسو حاکی از ثبات رژیم ارتجاعی شاه و سیاست امپریالیستی در ایران و از طرف دیگر شروع و قوت‌گیری نهضت روحانیون مبارز بود. در این سالها، قرارداد خائنانه نفت با کنسرسیوم امپریالیستی امضاء شد. ایران وارد پیمان بغداد شد. سازمان امنیت (ساواک) دایر گردید. سرمایه‌گذاری وسیع امپریالیستی (آمریکا، انگلیس، ژاپن، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا) در ایران انجام گرفت. دولتهای زاهدی، علاء، اقبال، شریف‌اسامی سرانجام جای خود را به کابینه انگلیسی-آمریکائی امینی سپرد که وعده اصلاحات می‌داد. ما چون قصد نداریم تاریخ کشور یا تاریخ سیاسی حزب را بنگاریم، در این یادداشت‌های مختصر بیش از این متعرض این مسائل نمی‌شویم.

نفوذ ساواک

در این دوران، «کمیسیون ایران» (که مسئول اداره سازمانی در ایران بود) در پشت در بسته و با حفظ سریت، فعالیت می‌کرد. از این فعالیت اعضاء هیئت اجرائیه (مانند من) اطلاع نداشتند. عمل مخفی‌کاری تا این حد واقعاً مضحک بود، زیرا ساواک بدون شک از تمام ظرایف کار خبر داشت.

مطلب این است که رادمنش کاندیدا تازه‌ای برای سازماندهی در ایران یافته بود. این شخص، عباس شهریاری بود، که بعدها به «مرد هزار چهره» معروف شد. شهریاری در محیط ایران شناخته شده بود، ولی توانست خود را به رادمنش بمثابه فرد زرننگ و فعالی که قادر به سازماندهی است، جا بزند. رادمنش بعنوان مسئول شعبه ایران، آرزومند یافتن کسی بود که بیاید و اختیارکار را از دست کیانوری بیرون بکشد. بنظر او شهریاری چنین فردی بود. او با کیانوری، که عضو کمیسیون ایران بود و نیز با کامبخش مخالف بود و در مسافرت خود به برلین دمکراتیک تضاد خود را با کیانوری روشن کرد. چه کسی شهریاری را به رادمنش معرفی کرده بود؟ این را خود رادمنش توضیح می‌دهد: «رفقای شوروی این پسر»

را به من معرفی کردند. او قبلاً با آنها کار می‌کرد.» این سخن را رادمنش، سالها بعد، پس از آنکه شهریاری افشاء شد، به من گفت و گویا واقعیت را هم گفته است. در واقع شهریاری، که از مردم خوزستان بود (از ایل دوانی) کار قاچاق افراد را در قسمت مرزی عراق اداره می‌کرد و شاید به همین سبب با شورویها تماس یافته است. شهریاری با پرویز حکمت‌جو، که سابقاً در مهاجرت رومانی بود، در موقعی که این شخص از جانب حزب به بغداد اعزام شده بود، آشنا شد و با هم قرار همکاری گذاشته بودند و هر دو کوشیدند با ابراز ارادت به رادمنش، مقام خود را در تشکیلات تهران تحکیم کنند. دعوای شدیدی که بین کیانوری و شهریاری در گرفت، موجب شد که رادمنش در جهت شهریاری بماند و فعالیت کمیسیون ایران متوقف ماند. این ابراز خصومت به کامبخش و کیانوری (چیزی که بسیار در نظر رادمنش مطلوب بود) و این ابراز ارادت به رادمنش بدون شک نیرنگ ساواک و فریب شهریاری بود، ولی رادمنش بدان پی نبرد.

نامه سوسلف

ولی در این اثناء حادثه‌ای رخ داد، که بهانه‌ای در دست کیانوری برای منحل کردن هیئت اجرائیه شد و آن برملا شدن شبکه جاسوسی یزدیها (حسین و فریدون یزدی، پسران دکتر مرتضی یزدی) بود. حادثه‌ای دیگر نیز که با این واقعه مصادف شد، نامه‌ای بود به امضای میخائیل سوسلف، عضو پولیت‌بورو و مسئول بخش بین‌المللی حزب کمونیست شوروی خطاب به رهبری حزب توده. موافق این نامه، شورویها از وضع بی‌بندوبار در امر سریت حزب توده شکایت کرده بودند. سوسلف می‌نوشت که اسرار حزب در کوچه‌هاست و باید این وضع را چاره کرد.

باید فرض کرد که این نامه سوسلف معنای معینی داشت. در آن موقع اختلاف شوروی و چین برملا شده بود، شرکت افرادی که دارای گرایشهای مائوئیستی بودند در حزب توده خطر افشاء مذاکرات رهبری را در نزد گروه‌بندیهای ایرانی مائوئیست در اروپای باختری شدت بخشیده بود. حذف فروتن و قاسمی و سغائی، که دارای چنین گرایش‌هایی بودند، از هیئت اجرائیه و کمیته مرکزی لازم بود.

محتوای اختلاف شوروی و چین، موافق اعلام سخنگویان رسمی حزب کمونیست چین بود که شوروی در زیر رهبری خروشچف، راه انقلابی را رها کرده و پس از دیدار آیزنهاور، از او در موقع بازگشت از آمریکا در نطق خود در فرودگاه مسکو تعریف و تمجید نموده و سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم را مجاز دانسته، و همه اینها را به بهانه احتراز از خطر جنگ اتمی توجیه می‌کند و حال آنکه بنظر چین، آمریکا «ببر کاغذی است». خروشچف در جواب مائو گفت: «آری، آمریکا ببر کاغذی است، ولی این ببر دندانهای از بمب اتمی دارد». ژرفای اختلاف با خروشچف (که بعدها به اختلاف بین مائو و لیوشائوچی و دن سیائوپینگ منجر شد) اختلاف با کسانانی است که با اصطلاح مائو «راه سرمایه‌داری» را در پیش گرفته‌اند. مائوتسه‌دون در حیات خود کوشید تا جریان «چپ» در جامعه چین، براساس «انقلاب کبیر فرهنگی» پیشرفت یابد، ولی این تلاش مائو با شکست روبرو گردید و پس از او با توقیف چیان‌چینگ، همسر مائو، و نزدیکترین همراهانش (معروف به «گروه چهارنفره») مائوتسیسم عملاً از صحنه جامعه چین طرد شد. درباره اختلاف شوروی و چین در بخش جداگانه سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا مناسب است مختصری از مسافرت هیئت نمایندگی حزب توده در سال ۱۹۵۹ به چین بنویسیم.

سفر به چین

سفر اینجانب به چین، بمناسبت دهسالگی انقلاب چین و در نتیجه دعوتی بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین از کمیته مرکزی حزب توده انجام داد. همانطور که ذکر کردم، از طرف رهبری حزب توده سه نفر معین شدند: من و دکتر فروتن که هر دو عضو هیئت اجرائیه بودیم و بالاش آذراوغلو، عضو کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان از باکو، که در ترکیب این هیئت وارد شد. علت آنکه من در میان این سه نفر سمت رئیس هیئت نمایندگی را یافتم ارشدیت حزبی من از جهت سابقه بود و الا دکتر فروتن و من هر دو عضو هیئت اجرائیه بودیم و دکتر فروتن از من مسن‌تر بود. در این مسافرت دو مأموریت به ما ابلاغ شد. شرکت در مراسم جشن دهسالگی و بیان شادباش کمیته مرکزی و رسیدگی

به اختلاف حوزه‌های حزب توده در پکن. ستادخانه طولانی بودن مباحثه مشاجره‌آمیز ایرانیان عضو حوزه پکن قسمت عمده وقت یکماهه توقف ما را گرفت. دو طرف اختلاف، (یعنی احمدعلی رصدی از سوئی و فهمی و هل‌اتائی و فاطمی که بدنبال عنایت‌رضا بودند از طرف دیگر) با طرح اختلافات بی‌اهمیت و بهانه‌آمیز قریب بیست روز ما را در اتاق عملاً محبوس کردند. رضا، که سلسله‌چنان یکی از طرفین بحث بود، در آن موقع در پکن نبود و به مسکو بازگشته بود. اعضای حوزه همگی اعضای حزب توده، اعم از شخصی و نظامی، بودند که پس از «شورش علیه رهبری قاسم چشم‌آذر صدر فرقه آذربایجان» از آن اخراج شدند و تحت حمایت رهبری حزب توده قرار گرفتند و برای آنها شغل مناسب و اقامتگاه بسیار خوب در پکن (با کمک کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) تهیه گردید. طی ده روزی که ما عملاً در شرایط پذیرائی رسمی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بودیم، پنج روز کار ما شرکت در اجلاس به جشن بود، که در تالار عظیم نوساز با شرکت مائوتسه‌دون و لیوشائوچی و چوئن لای و دین سیائوپینگ و چوته و عده کثیری از رجال آن موقع چین کمونیست، تشکیل می‌شد. ملاقات خصوصی سه نفر اعضای هیئت نمایندگی، بنا به تقاضای خود، با یک عضو هیئت اجرائیه حزب کمونیست چین و شهردار پکن انجام گرفت و ما در ضمن سوالات مختلف درباره مشاهدات خود پاسخهای مهم و کشدار شهردار پکن را شنیدیم. در موارد دیگر ملاقات جمعی با حضور همه اعضای هیئت‌های حزبی با مائوتسه‌دون، لیوشائوچی، چوئن لای، په‌ئویه، یک تنوریسین حزبی، انجام گرفت که توضیحاتی در باره «سوسیالیسم در چین» به ما دادند.

بجز دیدن شهر پکن، از پنج روزی که وقت باقی مانده بود، از شهر شانگهای دیدن کردیم و دبیر حزب کمونیست شانگهای با ما ملاقاتی رسمی انجام داد و از صحبت‌های او این نکته بخاطرمان مانده است که گفت: «چین در این راه جدید آنقدر زمین خوردن را تکرار خواهد کرد تا راه رفتن مستقل را یاد بگیرد.» در آن موقع هنوز اختلاف شوروی و چین بارز نشده بود و ما از این جمله دبیر شانگهای استنباطاتی کردیم.

وحدت فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده

چنانکه گفتیم، پیش از دنبال کردن جریان، شرح دو داستان را مقدم می‌کنم: یکی از آنها مسئله وحدت فرقه و حزب توده و دیگری مسئله دفاعیه روزیه است. اولی مربوط به جریان پلنوم ۷ و پلنوم ۸ مورخ مرداد ۱۳۳۹ و دیگری مورخ تابستان ۱۳۴۰ است.

باقروف و فرقه

از وحدت حزب و فرقه شروع کنیم:

در آغاز، که کار جمعی را در مسکو شروع کردیم (قبل از آمدن اسکندری به مسکو)، مسئله وحدت حزب و فرقه برایمان مطرح شد. من در آن موقع آموزشگاه عالی حزبی را بطور غیابی می‌گذراندم. در ضمن مطالعه آثار لنین برخورد کردم که او مسئله ضرورت وحدت رهبری و سازمانی کلیه ملی را که در کشور واحد زندگی می‌کنند، مکرراً تصریح کرده است. دلیل او آن است که، پیشاهنگ طبقه کارگر را در یک کشور واحد با هیچ بهانه‌ای نمی‌توان تقسیم کرد و وجود چند حزب ملی طبقه کارگر بکلی غلط است. او این حرف را علیه گروه یهودی اوکرائین (بوندیست‌ها)، که نظر مخالفی در مسئله ملی داشتند، می‌نوشت. من این نقل قول لنین را برای اعضاء مجمع ما (رادمنش، روستا، کشاورز، اردشیر و من) نقل کردم و پیشنهاد نمودم، که خوب است ما نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی

بنویسیم و بگوئیم که، اگر ادامه حیات جداگانه فرقه دمکرات دیگر توجیهی ندارد، پس به این رهنمود لنین رفتار کنیم و حزب طبقه کارگر ایران را از حالت تفرقه بیرون آوریم. در همین ایام جلسه ما با آمدن اسکندری از اتریش و کامبخش از باکو و قاسمی و فروتن و بقراطی از ایران به‌ده نفر رسید. این مسئله را بار دیگر در داخل این جلسه مطرح کردیم و پس از بحث اصولاً قبول شد. نامه‌ای خطاب به استالین نوشتیم و با احتیاط تمام، پیشنهاد وحدت را مطرح کردیم. جوابی به این نامه داده نشد. در همین ایام استالین مرد و درباره نامه از کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به رادمنش چنین توضیح دادند: پس از وصول نامه، تصمیم گرفته شد آن را نزد باقروف بفرستند. باقروف گفت، بهتر است رادمنش به باکو بیاید تا مسئله را در اینجا با هم حل کنیم. کار در همین جا ماند. مسلماً نقشه مشترک بریا و باقروف درباره حزب توده، بعد از وصول این نامه، نقشه شومی بود. زیرا بدون آنکه ما بدانیم، قدرتی در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تحت رهبری مولوتف با جریان بریا و باقروف مخالف بود، و این نامه علامتی بود که جریان حزب توده می‌تواند بهانه‌ای بدست آنها شود. در واقع پس از مرگ استالین و پس از آنکه مالنکوف عهد خود را با بریا گسست، فنا و نیستی بسرعت به سراغ بریا و بعد از او باقروف رفت و مسئله احضار به باکو برای همیشه مدفون شد.

طنیان در فرقه

بتدریج، سروصدای مخالف در داخل فرقه بلند شد. افسران عضو فرقه، و بر رأس آنها احمدعلی رصدی، به رهبری چشم‌آذر اعتراض و «تز» ضرورت وحدت سازمانی و رهبری حزب را مطرح کردند. ظاهراً آنها دستور را از کامبخش دریافت می‌کردند. بعلاوه، خود رصدی و عده‌ای دیگر از افسران با سازمان کا. گ. ب. (که در آن موقع هنوز گ. ب. ئو نام داشت) ارتباط داشتند. اعتراض آنها در محیط باقروفی (با اینکه خود باقروف نبود، ولی محیط پرورده او بود) بی‌علت نبود. این اقدام در ظاهر، اقدام خطرناکی بود، زیرا در زمان استالین کمترین سخن پرخاش‌آمیز با «سیبری» پاسخ داده می‌شد. کامبخش نیز به میل خود به طرفدارانش رهنمود نداده بود. بعدها روشن شد، که در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی

طرفدارانی از تز وحدت دو حزب وجود دارد. شکوه افسران بوسیله رهبری حزب توده به‌سمع کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی رسید. بنابه تصمیم کمیته مرکزی، شخصی به‌نام پوزدیناک (که معاون شعبه بین‌المللی بود) مأمور رسیدگی شد. پوزدیناک شکایت افسران را با دقت و علاقه گوش داد و به‌رهبری فرقه و به‌صدر فرقه، چشم‌آذر، توصیه کرد که از رفتار بد نسبت به افسران معترض خودداری شود.

چشم‌آذر هم خودسرانه کار نمی‌کرد. او چاکر مصطفی‌یف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان بود. مصطفی‌یف پرورده باقروف بود و بعد از اعدام باقروف کماکان سیاست او را درباره آذربایجان ایران ادامه می‌داد.

در دوران باقروف، در زیر رهبری روشنفکرانی مانند حیدر حسینف (نویسنده)، صمد ورغون (شاعر)، میرزا ابراهیموف (که هم نویسنده و هم سیاستمدار بود)، جریان قوی ملی‌گرائی در جهت جلب «آذربایجان جنوبی» به اتحاد با جمهوری شوروی، قوت گرفت و با تعصبی زیاد از این مسئله صحبت می‌شد، که در اوائل سده ۱۹ میلادی «مملکت» آذربایجان واحد به‌دو بخش تقسیم شده و بخش «آذربایجان جنوبی» کماکان در دست شاهها و فئودالها باقی‌مانده و بخش شمالی «آزاد شده» و این دو بخش طی دوران اخیر از یکدیگر دور گشته‌اند و اکنون باید این بی‌عدالتی تاریخ را جبران کرد.

البته این داستان سرتاپا جعلی است. آذربایجان شمالی هرگز به‌نام آذربایجان مشهور نبوده. سابقاً آن را «اران» می‌نامیدند. اخیراً آن را «قره‌باغ» می‌خواندند. نام «آذربایجان» را ملی‌گرایان «ساواتیست» برای آن برگزیدند، با این حساب که خود کلمه «آذربایجان» دعوی وحدت‌طلبی را توجیه کند. روشنفکران آذربایجان شوروی، که از تاریخ بی‌خبر بودند، افسانه‌های ساخته‌شده را باور کردند و با تعجب وحدت دو آذربایجان را می‌طلبیدند.

مصطفی‌یف جزء این عناصر متعصب بود. چشم‌آذر یک ایرانی با‌کوزاده، نیز با این نظریه، صدر فرقه شد و با حرارت و خشونت و پرخاش به «شوینیست‌های فارس» (افسران حزبی) می‌تاخت. مداخله پوزدیناک حرارت چشم‌آذر را فرو نشانده. در نتیجه مداخله کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، مصطفی‌یف از کار برکنار

شد و آخوندوف بجایش نشست. بجای چشم‌آذر نیز غلام یحیی دانشیان آمد، که بیشک از افراد مورد اطمینان کا. گ. ب بود.

ولی جمع افسران ایرانی، که در این جریان به‌هیجان آمده بودند، به‌مسکو منتقل شدند و کمیته مرکزی وضع انتقال آنها را از آذربایجان روبراه کرد و چون روابط چین و شوروی هنوز بحرانی نشده بود، عده‌ای از آنها را به‌پکن منتقل کردند. در پلنوم ششم حزب توده (شهریور ۱۳۲۸) کمیته مرکزی حزب توده تصمیم گرفت که مذاکره را با فرقه (که از زمان چشم‌آذر شروع شده ولی بلا نتیجه مانده بود) دنبال کند. در پلنوم هفتم (وسیع) — مرداد ۱۳۳۹ — مقررات وحدت مورد تأیید اعضای رهبری و کادرها رسید. بدون شک، روحیات مخالف نیز کم نبود. عده‌ای از اعضای حزب به‌این وحدت با سوءظن می‌نگریستند. حتی یکی از سخنرانان با اشاره به جریان آذربایجان گفت: «می‌گویند این جریان تجزیه‌طلبی یعنی «سپاراتیسم» بود. ولی من می‌گویم این سپاراتیسم نبود، بلکه «سفارتیسم» بود». ولی حزب علی‌رغم این مخالفان، مقررات وحدت را به تصویب رسانید.

بلافاصله پس از پلنوم هفتم، پلنوم هشتم بدون شرکت کادرهای حزب و با حضور نمایندگان فرقه تشکیل شد و رهبری متحده‌ای انتخاب شد، که از آنها جمعی در ترکیب کمیته مرکزی حزب توده وارد گردیدند و دانشیان و لاهرودی به‌عضویت هیئت اجراییه در نظر گرفته شدند. برنامه و اساسنامه متحد نیز به تصویب رسید.

سیاست نفوذی دانشیان

ورود فرقه به‌سازمان حزب، علی‌رغم پیش‌بینی کامبخش و کیانوری، منجر به تقویت آنها نشد، بلکه دانشیان روش تقویت رادمنش را در پیش گرفت. میرزا-ابراهیموف گفته بود: «با وحدت موافقت کنید، ولی مبارزه را در آن سوی وحدت ادامه دهید!». اندیشه تصرف حزب بوسیله فرقه وجود داشت، ولی عملاً چنین چیزی رخ نداد.

نخستین هدف دانشیان در داخل رهبری حزب، مبارزه با قاسمی و فروتن بود. معلوم بود، که قاسمی و فروتن را بمشابه عناصر بیگانه تلقی می‌کردند.

دانشیان خطاب به قاسمی گفت: «رهبر حزب از تو در نمی‌آید، ولی مفتش بدی نیستی». علت دوری دانشیان از کامبخش و کیانوری دوستی این دو با قاسمی و فروتن بود. در واقع، قاسمی و فروتن نیز با دانشیان مخالفت شدید داشتند و در جلسه هیئت اجرائیه یا در جلسه پلنوم، هر بار این مخالفت آنها آشکار می‌شد. شاید هم این تقسیم وظایفی بود که از جانب کا. گ. ب. به آنها محول شده بود.

از این روحیه دانشیان، رادمنش و جودت استفاده کردند. جودت روابط گرمی با دانشیان، فرقه و رهبری حزب کمونیست آذربایجان برقرار کرد و دانشیان او را نزدیکترین متحد خود در رهبری می‌دانست. این مسئله، اسکندری را علیه جودت برانگیخت. پس از اینکه در پلنوم دهم، نام جودت بعنوان کاندیدا دبیر اولی از طرف رادمنش مطرح شد، خصومت اسکندری نسبت به او تشدید شد.

ولی سوءظن دانشیان به کامبخش و کیانوری رفع شدنی نبود، زیرا می‌دانست که آنها برای او اهمیتی در آینده قائل نیستند و در سازماندهی ایران جایی ندارد. این را ما نمی‌دانستیم. در واقع دانشیان تحت عنوان آن که «من افراد فرقه را برای کشتن نمی‌دهم»، از دادن کادرهای فرقه به رادمنش خودداری می‌کرد، ولی در عین حال برای رقیبان رادمنش نیز حسابی باز نمی‌کرد. دانشیان از بی‌دورنمایی رنج می‌برد.

قبل از دنباله این جریان، بد نیست درباره وضع مهاجران و دیگر توده‌ایها در خارج سخنی چند بگویم. گرچه برخی مسائل در سابق آمده، ولی اطلاع از مجموع جریان مهاجرت لازم است، زیرا بخشی است از تاریخ کمونیسم در ایران.

۲۰

وضع توده‌ایها در خارج

تا قبل از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، انبوه بزرگی از افراد ایرانی در کشورهای شرقی و غربی زندگی می‌کردند که اگر افراد بیطرف یا طرفدار رژیم ستمشاهی نبودند (که تعداد چنین کسانی در اروپای شرقی نایاب و در اروپای غربی اقلیت بود)، حتماً به یک نوع تعهد سیاسی علیه رژیم وابستگی داشتند. تعهد سیاسی به سه شکل اساسی: اسلامی، ملی‌گرایانه و توده‌ای تقسیم می‌شد، ولی تحت هر یک از عناوین سه‌گانه گرایشهای مختلفی نیز وجود داشت.

در کشورهای شرقی، مهاجران را برحسب تاریخ خروج از کشور به سه دسته عمده می‌توان تقسیم کرد. دسته اول، مهاجران قدیم که پس از شکست جنبش گیلان و کمی بعد به شوروی رفتند. گ. پ. نو تحت نظر یژوف و یاگودا، این عده کثیر را درو کرد و در زمان خروج ما از کشور، از آنها چند نفری در مسکو، دوشنبه، عشق‌آباد و تاشکند باقی مانده بودند. در مسکو لاهوتی، صدیقی، رنجبر (اسدالله‌یف)، و امین اسدی از مهاجران قدیم بودند. سیروس بهرام (آخوندوف) در دوشنبه زندگی می‌کرد. دیلمی در اثر عفو زمان خروشچف از پرده غیب زندان ظاهر شد و او هم در دوشنبه ساکن گردید. گودرزی از مهاجران خراسان در عشق‌آباد زندگی می‌کرد. البته اطلاع من در این زمینه کامل و بدون نقص نیست، ولی به هر جهت تعداد این بازماندگان یک تصفیه خونین و مهیب، بسیار محدود بودند.

موج بعدی مهاجرت به شوروی پس از شکست جریان آذربایجان و اعلام غیرقانونی بودن حزب توده انجام گرفت. از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۰ مرتباً افرادی از ایران می‌گریختند و بخت خود را در شوروی می‌جستند. برخی از آنها با اجازه حزب خارج شدند. برخیها بدون اجازه و «خودسرانه» به شوروی آمدند. این موج انبوه را در چند نقطه شوروی مسکن دادند: در آذربایجان شوروی، ابتدا اعضاء رهبری و اعضاء و افسران و «فدائیان» فرقه و سپس در دوشنبه، مسکو، لنینگراد، ایروان، تفلیس، تاشکند، عشق‌آباد بیشتر اعضاء فراری توده. البته منظره به این نظم نبود، بلکه عده‌ای از فرقه‌ایها در دوشنبه ساکن شدند و بعدها که قید و بند دوران باقروف سست شد، رهبری فرقه عده‌ای از اعضاء خود را در اطراف پراکنده کرد.

به توده‌ایها علاوه بر شوروی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی نیز مسکن دادند، یعنی در چکسلواکی، لهستان، رومانی، مجارستان، آلمان شرقی «جزیره‌های» توده‌ایها (که بسیاری از آنها افسران بودند) ظاهر گردید. آنان افسران تازه‌ای بودند که پس از کشف شبکه مخفی سازمان نظامی توده، با کمک رهبری و گاه بدون آن، خود را به اروپا رساندند.

از آنجا که در فاصله بین شکست جریان آذربایجان تا کشف شبکه نظامی حزب توده همه رهبران فرقه و عده زیادی از افراد و نیز اکثریت رهبران و عده معتناهی از مسئولین حزب توده به شوروی و کشورهای شرقی آمدند، لذا در واقع دو سازمان فرقه و توده کوچ کردند و لنگرگاه خود را در سرزمین بیگانه انتخاب نمودند.

فرقه‌ایها در شوروی

در آذربایجان، فرقه دمکرات آذربایجان طبق قواعد و موازین تمرکز بوروکراتیک، که در حزب کمونیست شوروی معمول و متداول است، متشکل شد و انضباط سختی را بویژه در دوران باقروف و مصطفی‌یف بر افراد اعمال کرد. خروج از عرصه تسلط فرقه (یعنی آذربایجان) ممنوع بود. به اعضاء فرقه اجازه قبول تبعیت شوروی داده نمی‌شد و همه دارای گذرنامه «بدون تبعیت» بودند. ولی از زمان دبیر اولی آخوندوف، با اینکه موازین فرقه بجای خود باقی بود، مراعات آن از جانب افراد فرقه «شل» شد، و این مستی‌بندها خود معلول سیاست تازه دولت

شوروی بود.

صدرهای فرقه بترتیب: میرجعفر پیشه‌وری، صادق پادکان، میرقاسم چشم‌آذر، غلام دانشیان و اسیرعلی لاهرودی بودند. تا زمانی که دانشیان در قید حیات باشد، «صدر افتخاری» محسوب می‌شود، ولی امور فرقه تحت نظر لاهرودی است، که زیر دست دانشیان پرورش یافته است.

درباره پایان زندگی پیشه‌وری، من در نقطه دیگر حکایت کردم. صادق پادکان، که خود آذربایجانی ایرانی بود و در اطراف او عده‌ای از اهالی آذربایجان ایران جمع شده بودند، به دستور مصطفی‌یف معزول شد و چشم‌آذر، که مورد اعتماد مصطفی‌یف بود، جایش را گرفت. پدر میرقاسم چشم‌آذر از آذربایجان ایران بود، ولی خود میرقاسم در آذربایجان شوروی متولد شده و در سالهای ۳۰ میلادی از طرف یژوف همراه دیگر ایرانیان از شوروی اخراج گردید. چند سال چشم‌آذر در زندان قصر بازداشت بود و پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاخان از زندان آزاد شد. چشم‌آذر پس از آزادی ابتدا در تهران بود و بعد همراه اردشیر عازم آذربایجان شد و در این استان، در سازماندهی حزب توده شرکت کرد. پس از آذر ۱۳۳۴ و تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان، چشم‌آذر همراه باقی کارکنان حزب توده به فرقه پیوستند. پس از شکست جریان فرقه، چشم‌آذر به شوروی آمد و یکی از فعالان فرقه در خارج بود. او و رفیقش میررحیم ولائی، که هر دو در واقع با کوئی بودند و به ایدئولوژی ملی‌گرایانه رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی علاقه داشتند، از طرف این محافل نامزد گرفتن مقام صدر و معاون صدر شدند. چشم‌آذر بی‌پروا با تمایلات وحدت‌طلبی فرقه و حزب مخالفت می‌کرد و افسرانی را که علیه او سخن می‌گفتند، بطور رسمی تقبیح و عده‌ای از آنها را اخراج کرد. محققی نام از پیروان چشم‌آذر در جلسات فرقه نطقهای پرشور علیه مخالفان می‌کرد و پیشنهاد می‌کرد که «دم همه آنها را باید مانند بوش مرده (الان سیچان کیمی) گرفت و از ساحت پاک فرقه بیرون انداخت!»

این جریان در شرایط تسلط مصطفی‌یف بسیار جریان «جدی» بنظر می‌رسید. هنوز گویا باقروف اعدام نشده و افشاگریهای خروشچف انجام نگرفته بود و فضا از بوی مرگ‌آور توقیف و تبعید در سبیری انباشته بود. ولی کسانی که «جرئت» کردند و مسئله را بسود وحدت با حزب توده مطرح ساختند، خود از محافل بالاتری الهام

می‌گرفتند و از آن جمله کامبخش در تقویت این افسران به‌طغیان علیه چشم‌آذر شرکت داشت.

مقاومت چشم‌آذر و معاون سخنرانیش ولایی، به‌اتکاء مصطفی‌یف انجام گرفت، ولی خود مصطفی‌یف که در جرایم باقروف آلوده بود، در جریان پیدایش تحول دوران پس از استالین، سقوط کرد. دانشیان، که چشم‌آذر او را به‌مسکو برای تحصیل فرستاده و بدین طرز «محتربانه» تبعید کرده بود، صدر شد. این تحویل و تحول ظاهراً مقارن با روی کار آمدن آخوندوف در کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بود.

غلام یحیی و «دولت در تبعید»

آمدن غلام بعنوان صدر فرقه معنایش چرخش بزرگی در کار فرقه بود. موافق حساب میرزا ابراهیموف، وزیر سابق فرهنگ در دوران باقروف، فرقه مجبور است با حزب توده وارد وحدت شود، زیرا این امر موافق میل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی است و لذا باید «نقاط ضعیف» را در ارگان‌نسم فرقه رفع کرد. این نقاط ضعف یکی نفوذ «یرلی»ها، یعنی آذربایجانیهای ایران که در پیرامون صادق پادکان و مستی کاویان و خانم پیشه‌وری و الهامی و دکتر مهتاش وزیر کشاورزی پیشه‌وری گرد آمده بودند و ادعا داشتند که: «آذربایجان جنوبی» باید مستقل شود و افرادی که از «اتای‌دان» (یعنی از آن‌سو، از آن طرف رود ارس) به‌اینجا آمده‌اند و بجای «قره» (سیاه) «قارا» تلفظ می‌کنند باید بجای خود بازگردند. این هم یک نوع ملی‌گرایی بود و ملی‌گرایی مخالف آذربایجان شوروی که روشنفکرانی مانند تقی‌شاهین (منشی سابق پیشه‌وری و مورخ)، حمید محمدزاده (نویسنده)، غفار کندلی (محقق ادبیات)، دکتر ایرانی، دکتر تقدیسی (اطباء معروف در آذربایجان) که در جامعه آذربایجان نامی در کرده بودند و بسیاری دیگر از این زمره بودند.

غلام با استفاده از موازین سازمانی (مثلاً نپرداختن حق عضویت یا عدم حضور در جلسه حزبی و امثال اینها) مخالفان را از فرقه اخراج کرد. مبارزه با نقطه ضعف دیگری یعنی اخراج فارسیها به‌اتهام «شوونیست» آسان

بود. تقریباً همه آنها از فرقه بشدت ناراضی بودند و عدم رضایت خود را فاش می‌گفتند.

حالا لازم بود در مراکز تجمع توده‌ایها، یعنی دوشنبه و مسکو، رخنه شود. عده‌ای از اعضاء فرقه عازم مسکو شدند و در آنجا پس از مدتی، با استفاده از تضاد درونی داخل هیئت اجراییه، وارد ارگانهای رهبری محلی حزب توده در مسکو شدند و باوجود مخالفت شدید بقراطی، سعی کردند مواضع خود را توسعه دهند. با این حال موفق نشدند تسلط خود را برقرار سازند.

مهمترین مسئله همین استفاده از تضاد داخلی رهبری حزب توده بود. قاسمی نخستین و نزدیکترین و آسانترین آماج حمله و «صید» غلام محسوب می‌شد. زیرا قاسمی از هر طرف مورد حمله بود. قاسمی با گروه رادمش و اسکندری (باوجود مغالته‌های گاهگاهی) سرانجام کنار نیامد، یا دقیقتر: آنها با وی کنار نیامدند. با کیانوری، باوجود اشتراك منافع در مقابل مخالفان مشترك، قلباً دشمنی داشت. کیانوری قاسمی را «خبیث» می‌نامید. با فرقه در مسئله ملی‌تضاد داشت و اصولاً تئوری ملی مارکسیستی-لنینیستی را که ما قبول داشتیم، او عملاً منکر می‌شد. این مسئله موجب تباین و تناقض شدید او با فرقه بود. پس از مرگ استالین، با سیاست خروشچف در افتاد. قاسمی استالین را نابغه و قهرمان می‌دانست. انتقاد از او را واپس‌گرایی در اندیشه‌های انقلابی می‌شمرد. در مسئله نفت نیز موضع خاصی داشت و در تمام موارد مخالفت حزب با دولت مصدق در ایران و در خارج، وی موضع مقدم تعرض را اشغال می‌کرد. این مواضع باعث منفرد شدن قاسمی شد. صفات شخصی او مانند: نخوت و کینجوئی نیز محیط پذیرائی برای قاسمی در حزب فراهم نمی‌کرد. لذا، غلام بر آن بود که کوییدن قاسمی نه‌تنها به‌طرز او منجر می‌شود بلکه با طرد او از رهبری قدرت خود را به‌دیگران نمایان می‌کند. فقط مسئله قاسمی نبود. غلام در هیئت اجراییه طرف رادمش و جودت را گرفت. با اسکندری روابطش نامساعد و رویهم بد بود. با کامبخش و کیانوری نیز طرفیت داشت. به‌این ترتیب با تضاد درون رهبری بازی می‌کرد.

وضع فرقه در دوشنبه (استالین‌آباد) از لحاظ داشتن طرفدارانی در میان افراد مهاجر وضع مساعدی بود. ابراهیم‌زاده و علی‌زاده، کارکنان سابق شورای متحده،

پس از آمدن به شوروی در دوشنبه به طرفداری فرقه برخاستند و علت آن در ظاهر آذربایجانی بودن آنها بود. اِشتباه عبدالحسین نوشین عضو کمیته مرکزی توده، که در آغاز در دوشنبه ساکن شده بود، این بود که به مسئله اختلاف «ترک و فارس» میدان داد. مهاجران ایرانی بر اساس ترک بودن یا فارس بودن تقسیم شدند. این تقسیم بعدها ادامه یافت. اگرچه رهبری همه را بعنوان «توده‌ای» به وحدت دعوت می‌کرد، نفاق ملی تأثیر بیشتری از موعظه سالوسانه داشت. مابین بقراطی مسئول مهاجران شوروی و جودت مسئول شعبه مهاجرت اختلاف سلیقه وجود داشت. بقراطی طرفدار داشتن روش مستقل از فرقه بود. ولی دکتر جودت مایل بود طوری رفتار کند که در نظر فرقه و آذربایجان شوروی خوشایند بیاید. چندبار که جودت به دوشنبه سرکشی کرد، وخامت وضع بیشتر شد و فارسها از رفتار تبعیض آمیز نماینده رهبری شکوه کردند.

در دوران برژنف، سیاست شوروی در خاک شوروی این بود که وجود علنی احزاب خارجی را از میان ببرد و آنها را زیر ساتری پنهان سازد که با ضرورت‌های دیپلماتیک تطبیق داشته باشد. در مورد مهاجران ایرانی دستور داده شد که «جمعیت پناهندگان ایرانی» تشکیل شود. تابلوها و سرلوحه نامه‌ها و ورقه‌های عضویت و اسناد دیگر همه طبق این عنوان تغییر کند. شاید این اقدام واکنش مثبت به اعتراض وزارت خارجه ایران بود که از علنی بودن نام فرقه بکنی خشمناک بود. غلام دستور را با ناخرسندی تلقی کرد ولی مطیعانه آن را مجری داشت. در شوروی به ظاهر «جمعیت پناهندگان ایرانی» تشکیل شد، ولی فرقه و حزب توده به حیات خود ادامه دادند.

تا اوائل سالهای ۷۰ میلادی که من خبر دارم تعداد مهاجران از آذربایجان ایران به شوروی ازدوازده هزار به بیست هزار نفر رسیده بود. ازدواجها و زادو ولدها دلیل آن بود. از این بیست هزار نفر بیش از چهار هزار نفر در خاک آذربایجان شوروی (یعنی باکو، سوم گائیت، قوبا، گنجه - کیروف آباد -، شوشا، آقدام، میربشیر، آستارای روس و دهستانهای اطراف) پراکنده بودند. در واقع کلیه مهاجران مرد و زن که امکان شرکت در فرقه داشتند، متشکل بودند. رهبری فرقه اهرمهای کنترل را در دست داشت (مانند: گذرنامه، حق بدست آوردن خانه، تحصیل - بویژه

آموزش عالی - معالجه در بیمارستان، استراحت در خانه‌های استراحتی حزبی و اتحادیه‌ای، اجازه سفر). بویژه در دورانی مسافرت کردن برای مهاجران ممنوع یا محدود بود. در یک کلمه حق حیات و گذران عادی یک انسان کاملاً در دست محکم رهبران فرقه، بویژه رهبرانی مانند غلام، قرار داشت. با این حال در اولین - باری که جو سیاسی در اواخر خروشچف و برژنف ممکن ساخت، یرلی‌ها (آذربایجان ایران) و افسران «فارس» خود را از بند رها کردند و «آتمیزه» (اجزاء کوچک) تقسیم شدند، و هریک به یک واحد «مستقل» از فرقه، ولی وابسته به مؤسسات مختلف آذربایجان شوروی منتقل گردیدند. علی‌رغم وسوسه این عناصر «طغیانگر»، غلام با کمک فدائیه‌های طرفدار خود و با یاری مقامات طرفدار خود در دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی حیات فرقه را در خارج ادامه می‌داد و روزنامه ارگان آن را منتشر می‌کرد و هر سال ۲۱ آذر جشن پیروزی فرقه را (بمناسبت تأسیس فرقه دمکرات آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۴) برپا می‌داشت.

غلام در رخنه وسیع در سازمان حزب توده بر دو سازمان دیگر نیز دست گذارد، یعنی بر هیئت تحریریه رادیوی «پیک ایران» واقع در صوفیه (بلغارستان) و رادیوی ظاهراً «مستقل صدای ملی ایران». در «پیک ایران»، بویژه در دوران ریاست حمید صفری، ابتکار در دست غلام بود. دو بخش برای بخش به زبان آذربایجانی و کردی تشکیل شدند و مشغول کار بودند. با آنکه در آذربایجان شوروی تحت نظر رحیم قاضی و علی گلاویژ، سازمان «حزب دمکرات کردستان» نیز وجود داشت، این سازمان به فرقه وابستگی داشت. البته در اثر مساعی رهبری حزب توده، سازمان جداگانه‌ای برای انتشار «کردستان» - ارگان حزب دمکرات، کردستان - بوجود آمد و تا مدتی که عبدالرحمن قاسملو یک عضو حزب توده مقیم در پراگ بود، «کردستان» تحت نظر او و شرکت هیئت تحریریه‌ای مرکب از گلاویژ و قزلچی منتشر می‌شد، ولی بعدها که رحمان قاسملو حساب خود را از حزب جدا کرد و در بغداد مستقر شد، «کردستان» را به لطایف‌الحیل از چنگ رهبری حزب توده خارج کرد و در بغداد سازمان مستقل حزب دمکرات کردستان را بوجود آورد. ولی ارگان شفاهی آن جزء هیئت تحریریه «پیک ایران» بود و آن

رادیوی ملی

اما رادیوی «صدای ملی» در ظاهر متعلق به مؤسسه «پروگرس» است. مؤسسه «پروگرس» (یا «ترقی») گویا یک مؤسسه مستقل و بین‌المللی بود که ولادیمیر تایتل باثوم عضو پلیت‌بوروی حزب کمونیست شیلی بر رأس آن قرار داشت. مؤسسه «پروگرس» نشریات مختلفی به‌السنه مختلف انگلیسی، فرانسه، آلمانی، اسپانیولی، عربی و... دارد و مشغول تبلیغ مارکسیسم-لنینیسم است. علاوه بر نشریات پروگرس یک سلسله دبیرخانه پخش رادیویی در اختیار دارد که شعبه ایران آن تحت نظر تالانف (از اعضای حزب کمونیست شوروی) اداره می‌شود. این دبیرخانه‌ها مسلمان‌رهنمود خود را توسط مسئولین شوروی از سرکزد دریافت می‌کنند. ولی «پیاده کردن» این رهنمودها وابسته به ابتکار نویسندگان و گویندگان محلی (و در مورد مشخص ایرانی) است. البته در انتخاب افرادی که در این مؤسسه کار می‌کنند دقت‌های لازم از طرف شورویها انجام می‌گیرد. در ابتدا که بخشی به نام «صدای ملی» دائر شد، افراد زیادی که در مسکو ساکن بودند به کار دعوت شدند، یعنی: میزانی، کیهان، طباطبائی، ناصرانی، علی‌ابلوچ، سهراب زمانی. این پخش به دو زبان فارسی و آذربایجانی صورت می‌گرفت و رهبری حزب توده کنترلی بر روی این پخش نداشته است. بعداً میزانی، کیهان، طباطبائی از دبیرخانه «صدای ملی» خارج شدند و سه نفر (ناصرانی، ابلوچ و سهراب زمانی) وظیفه نویسندگی و گویندگی فارسی و آذربایجانی را برعهده گرفتند. در این گروه سه نفره، دو نفر یعنی ابلوچ و سهراب زمانی عضو فرقه دمکرات هستند. خط‌مشی پروگرس بویژه پس از انقلاب شکوهمند اسلامی تعقیب خط‌مشی حزب توده است و البته پس از افشای حزب توده به دفاع از این حزب و انکار اعترافات رهبری آن پرداخت.

۱. حزب منحلّه توده و تشکیل پلنوم (قاعدتاً پلنوم هیجدهم!) و تصمیم این پلنوم دائر به پیوستن به «جبهه واحد» ضد جمهوری اسلامی و همکاری با امپنی‌ها، بنی‌صدرها و رجوی‌ها در سرمقاله اطلاعات منتشر شد.

چندی پیش یعنی روز جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۴ حجت‌الاسلام والمسلمین آقای هاشمی

اما سازمان حزب توده در خارج، اگر از جهت انبوهی و چگالی اعضاء و تمرکز آن در قیاس با فرقه در آذربایجان شوروی وضع رقیب‌تری داشت ولی در عوض اعضاء محدود آن از مرزهای چین تا آمریکا، یعنی عملاً همه دنیا منتشر بودند، و از جهت اهمیت سیاسی و تلاش در تبلیغ به‌سود ایدئولوژی مارکسیسم و دفاع پیگیر از همه اقدامات شوروی و اجرای اقدامات مختلف برای ایجاد تشکیلات در ایران و در جوار ایران (ترکیه، عراق، امارات مؤتلفه، افغان و تا حدی

→

رفسنجانی در سخنرانی خطبه دوم نماز جمعه، پس از بیان نقش توطئه گر امپریالیسم آمریکا و دیگر مستکبران جهان برای متحد کردن همه نیروهائی که می‌توان متحدشان کرد تا رژیم از نفس افتاده یعنی را جانی تازه بخشند، از حضور منافقین و حزب توده و دیگر مارکسیست‌ها در بغداد و حمایت آنها از این رژیم فاشیست و جلاد نام بردند. معلوم می‌شود که حزب توده در جانی و در «جبهه متحدی» جا دارد که ریگان، صدام، مرتجعین عرب، امپریالیست‌های غربی، مستکبران شوروی، سران رژیم گذشته ایران (که مردم رزمنده ما طومار حیات سراپا ننگینشان را درهم نوردیدند)، منافقین، جدا خواهان کرد و لیبرال‌ها جاگزیده‌اند و همراه آنان در بشر‌المصیر قرار دارد.

بر این اساس خوب می‌توان فهمید که «رادیوی صدای ملی ایران» امروز چه می‌گوید: آن کلمات مبهم و محدودی که زمانی به اصطلاح در دفاع از «انقلاب و خط امام» می‌گفته، دیگر گذشته و سخن از «ارتجاعی» بودن رژیم انقلابی اسلامی و وابسته بودن اقتصادش به «شرکتهای چند ملیتی» در میان است!! گویندگان این رادیو، مثل و مانند همه مخالفان دیگر نظام اسلامی و مردمی، چشم و گوششان را برواقعیت ناصح و لایح بسته‌اند و شرکت پسرشور و فداکاری بی‌حد و مرز و واقعاً معجزه‌آمیز مردم ایران را به دفاع از انقلاب اسلامی نمی‌بینند و بانگ «مرگ بر آمریکا»، «مرگ بر صدام»، «جنگ، جنگ تا پیروزی» را نمی‌شنوند. البته تحت بهانه «صلح‌طلبی» در کنار صدام و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاده‌اند! آیا به این روش می‌توان جز روش ننگین و ضد مردمی و ضد انقلابی نام دیگری داد؟!

بازی شرق و غرب و کوشیدن آنها برای برپا نگاه داشتن ابوالهول استبداد در بغداد، همان طاغوتی که سراپا به خون هزاران هزار شهید نظامی و غیر نظامی رنگین است، بازی عبثی است. کسی که در سهای عبرت‌انگیز سال‌های اخیر پیروزی انقلاب اسلامی و استواری و استحکام خط امام و پیوند تنگاتنگ میلیونها مردم شهر و ده و عشیره را با این رهبری اصولی و مکتبی ندیده بگیرد، سزای در خورد او آن است که طعم شکست دیر یا زود آرزوهای جنون‌آمیز خود را بچشد، تا یکبار دیگر خطا بودن و خاسام بودن حسابهای خود را به‌رأی‌العین مشاهده کند.

ماهیت سیاست حزب توده، که در عین واقعیت ایران، از طرف پاسداران انقلاب اسلامی،

هندوستان) اهمیتی بسزا داشت و در دست دیپلماسی شوروی علیه امپریالیسم، رژیم ستمشاهی و نیز علیه احزاب ملی‌گرا، انجمنهای اسلامی که در خارج فعال بودند و برای رخنه در «فدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» حربه مهم و مؤثری بود.

توده‌ایهای مقیم شوروی

در اروپای شرقی مهمترین مرکز حزب توده از جهت سازمان، اتحادشوروی و از جهت وزن سیاسی (پس از انتقال مرکز رهبری از مسکو به لایپزیگ) آلمان شرقی بود.

حزب توده در شوروی، در آذربایجان شوروی حق داشتن سازمان نداشت،

تا آخر افشاء و از طرف میلیونها طرد و رد شد، و ماهیت الحادی و ضد مردمی آن مبرهن گردید، چگونه ممکن است این سیاست ورشکسته به کمک رسانه‌های سفیسطه‌گر توجیه شود؟ مردمی که در گیر و دار واقعی با صدام، ماهیت سیاه و دژخیمانه سیاست بعثی را هرروز آزمون می‌کنند، تنها واکنش آنها در قبال «صلحخواهان» اروپانشین نفرت از این عوامفریبی ننگ‌آور است.

شایان ذکر است که یکی از تصمیمات پلنوم هفدهم کمیته مرکزی حزب توده در تهران، که لویا طبق پیشنهاد دبیر اول آن کیانوری، به اتفاق آراء اتخاذ شده این بود که از تاریخ این پلنوم احمدی حق ندارد مدعی رهبری حزب توده شود مگر آنکه مورد تأیید رهبری برگزیده از طرف پلنوم بشود. اما رهبری منتخب پلنوم بجز دو سه نفری که در خارج بودند انحلال حزب و رهبری آن را از راه رادیو و تلویزیون اعلام کرد. دو سه نفر در مقابل قریب ۴۵ نفر اعضاء منتخب پلنوم ۱۷ اقلیت ناچیزی است. معلوم نیست موافق چه منطقی این اقلیت ناچیز حق دارد مشی تعیین کند و «حزب» را بسوی ائتلاف با عناصر ضد انقلابی براند و در همکاری با دستگاه متلاشی این عناصر عمل نماید.

روزنامه اطلاعات در شماره ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۴ در صفحه اول خود خبر داد که سخنگوی شورای به اصطلاح مقاومت اعلام کرده که حزب دموکرات کردستان از این شورا خارج شده است و عده‌ای از رهبری منافقین نیز پس از ازدواج رجوی با همسر سابق ابریشمچی، از این شورا انشعاب کرده‌اند. درباره جدا شدن بنی‌صدر و چندتن دیگر از متحدان منافقین قبلاً اطلاعی نشر یافته بود.

رادیوی «صدای ملی» و افراد مدعی رهبری حزب منحل توده سرنوشت خود را به چنین ائتلافها و شوراها در حال تلاشی وابسته‌اند! الحق که عاقبتی است هم شرم‌آور و هم رقت‌بار!

بویژه آنکه پس از وحدت در سال ۱۹۶۰ میلادی فرقه دمکرات آذربایجان در حد سازمان ایالتی حزب توده شناخته شد و این عنوان متمم همیشه در سرلوحه نامه‌های فرقه، بدنبال نام کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان، می‌آمد. چنانکه فرقیهای فراوانی که در نقاط زندگی توده‌ایها رخنه کرده بودند جزء سازمان حزب توده بودند و زیر رهبری ارگانهای حزب توده قرار داشتند.

در شوروی مرکز مهم تجمع توده‌ایها پس از مسکو (که باز هم از لحاظ اهمیت سیاسی و سازمانی و نه کمیت در جای اول قرار می‌گرفت) تاجیکستان و کازاخستان بود. علاوه بر این در بسیاری شهرهای مهم مانند لنینگراد، رستف، عشق‌آباد، تاشکند، ایروان، تفلیس عده‌ای از توده‌ایها زندگی می‌کردند. تعداد کلیه ایرانیان مقیم در دوشنبه در اوائل سالهای ۷۰ میلادی به پانصد نفر (با احتساب زن و بچه) بالغ می‌شد. در کازاخستان، موافق آماري که در گزارش بقراطی منعکس بود، تعداد مهاجران به چهارصد نفر (با زن و بچه) بالغ می‌گردید. در مسکو تا حداکثر صد نفر افراد توده و فرقه، متمرکز بودند. آمدن به مسکو و تحصیل ثبت اقامت (پروویس) در این شهر امر بسیار دشواری بود، زیرا تأمین منزل در آن بدشواری امکان داشت. از این جهت افرادی که پس از استالین موفق شدند در مسکو مقیم شوند، افراد «گزیده‌ای» بودند. برای پیشرفت این کار، اقدامات و تشبثات رادمنش، اسکندری، کیانوری، کامبخش (و کمتر جودت) تأثیر داشت. افراد دیگری از منابع و منشأهای مختلف آمده بودند. اداره «صلیب سرخ» مسکو مرجع این اشخاص بود. چون اینها نمی‌توانستند مستقیماً به کمیته مرکزی حزب کمونیست مراجعه کنند. در واقع رهبری مجلی حزب توده (یعنی ابتدا بقراطی و پس از عزل رادمنش، احمدعلی رصدی) دو مرجع داشتند. بطور عادی به صلیب سرخ شوروی نامه می‌نوشتند. فقط در صورتیکه این کار در آن ارگان حل نمی‌شد، بقراطی یا رصدی به کمیته مرکزی حزب کمونیست مراجعه می‌کردند. این کار ساده‌ای نبود و معمولاً پاسخ مثبت به مراجعان داده نمی‌شد و حتی حل مشکل از عهده رادمنش و اسکندری و کیانوری و کامبخش هم همیشه بر نمی‌آمد. در اثر این اشکالات، از سرریز و یورش مهاجران، که زندگی در مسکو را ترجیح می‌دادند، جلوگیری بعمل آمد. اگر این کار آزادی‌بوده مهاجران بسوی مسکو

راهی می‌شدند.

اما مهاجران مقیم مسکو، در نتیجه بازتاب اختلاف در رهبری، بنوبه خود به چند گروه منقسم بودند. کسانی طرفدار رادمنش و بقراطی و روستا بودند. کسانی با اسکندری میانه خوبی داشتند. کسانی پیرو کامبخش بودند. کسانی از غلام دانشیان و گروهی از جودت حمایت می‌کردند. البته این دسته‌بندیها ثابت نبود. برخی جبهه خود را عوض می‌کردند ولی برخیها مشترکهای پروپاقرص و وفادار رهبران منتخب خود بودند.

عاقبت نوشین و اردشیر

در میان مهاجران ایرانی مقیم مسکو، غیر از بقراطی که از اعضای قدیم رهبری بود، دو تن نیز بودند که هر دو با بقراطی و رادمنش (که حمایتگر او بود) رابطه خوبی نداشتند. یکی از آنها علی امیرخیزی بود که در سن هشتاد سالگی در اثر تصادف اتومبیل در خیابان درگذشت. و دیگری عبدالحسین نوشین هنرپیشه و کارگردان معروف بود که او نیز در سن هفتاد سالگی به سرطان در بیمارستان کرمین مسکو فوت کرد. امیرخیزی بعنوان «سکه‌شناس» در موزه آثار باستانی مسکو مشغول کار بود و با اردشیر و قاسمی رابطه داشت. نوشین در انستیتوی خاورشناسی شوروی، که تحت ریاست غفوروف بود، به کار تحقیق انتقادی درباره حماسه فردوسی (شاهنامه) اشتغال داشت و موفق شد هشت جلد از شاهنامه را تصحیح و بچاپ رساند. امکان کار در تئاتر و کارگردانی در مسکو، برای وی میسر نبود، لذا تخصص نوی کسب کرد و ادیب شد. در اثر روابط قدیم بین نوشین و مجتبی مینوی (هنگامیکه این یک بعنوان مهمان به مسکو آمده بود به منزل نوشین رفت) کارش را درباره تصحیح شاهنامه مورد انتقاد قرار داد و گفت: چرا تئاتر را رها کرده است. نوشین علاوه بر این با پرویز ناتل خانلری نیز رابطه داشت و «انامک خود را (که لغت‌نامه شاهنامه است) بوسیله او در تهران بچاپ رساند. بقراطی، نوشین را یک «مرتد» می‌دانست. زیرا نوشین که در جوانی در فرانسه تحصیل کرده بود سخت شیفته تمدن این کشور بود. به شیوه زندگی شوروی خوش بین نبود و در برخورد با واقعیت، تمام خیالات پلائی‌ای که درباره

سوسیالیسم در سر پرورده بود، همه را عبث و پوچ یافت ولی با این حال قصد نداشت راه تسلیم در مقابل رژیم را مانند همکار ایرانی دیگرش در انستیتوی خاورشناسی یعنی عبدالرضا آذر در پیش گیرد. سرهنگ عبدالرضا آذر علاوه بر اطلاع از حرفه نظامی، شاعر محلی بود و پس از مرگ لاهوتی به همسر وی کمک می‌کرد تا شاهنامه را به شعر روسی ترجمه کند. ولی با ترك گفتن همسر روس و دخترش، راه تسلیم به رژیم پهلوی را برگزید. در عمل، محیط ایران را مساعد ندید و پس از مدتی کوتاه در تهران درگذشت.

از اعضای کمیته مرکزی که در اواخر ساکن ایروان شد، اردشیر است. نام اردشیر به ارمنی «آرتاشس آوانسیان» است و اردشیر نام ایرانی او بود که سخت بدان مانوس بود. در ایروان عده کثیری از ارمنیهائی را که به ارمنستان مهاجرت کرده بودند، گرد خود جمع کرد. این ارمنیها خود را «توده‌ای» می‌شناختند و به زبان فارسی با هم سخن می‌گفتند و دکتر بقراط یکی از مسئولان مالی حزب توده در دوران علنی بر رأس آنها قرار داشت.

اردشیر از تحصیلکرده‌های «کوتو» است و در جوانی با روستا روابط دوستانه نزدیک داشت ولی در جریان کار حزبی در حزب توده روابط آنها به دشمنی مبدل گردید. با آنکه اردشیر از لحاظ خودخواهی خود بسزا مورد ملامت بود ولی در مجموع صفات مثبتی داشت و در رهبری کمتر به شکاهاهی دنائت‌آمیز جاه‌طلبی دست می‌زد. پس از وقایع آذربایجان، اردشیر به شوروی کوچید. در غیبت او کنگره دوم تشکیل شد ولی چون شایعه‌ای درست کرده بودند که اردشیر «مغضوب» است، لذا برخلاف کامبخش و اسکندری که غایبانه انتخاب شدند، او انتخاب نشد. این مسئله باعث رنجش شدید اردشیر شد. وقتی جلسه اعضای کمیته مرکزی در مسکو تشکیل شد، اردشیر از لنینگراد، که اقامتگاه اولیه اش بود، به مسکو آمد و در جلسه شرکت کرد. همه اعضای کمیته مرکزی موافقت کردند که عدم انتخاب او را به کمیته مرکزی جبران کنند و به او اجازه دهند با حق رأی در جلسه اعضای کمیته مرکزی شرکت کند. در پلنوم چهارم به عضویت کمیته مرکزی او اعتراض نشد و مسئله صورت قانونی به خود گرفت. ولی تمام این سالها اردشیر، علی‌رغم تمایل شدیدش، عضو هیئت اجراییه نشد. مگر پس از پلنوم ۱۲ که با دستیاری اسکندری

و کامبخش جزء جلسه وسیع هیئت اجرائیه انتخاب شد و این جریان تا پلنوم ۱۴ ادامه یافت. در عرض این مدت اردشیر نماینده حزب توده در مجله صلح و سوسیالیسم ارگان «احزاب برادر» شد و چند سال در پراگ با شرایط مرفهی که برای نمایندگان احزاب تأمین است بسر برد و سرانجام بنا به خواهش خودش (در اثر اصرار همسرش که از ارمینهای ایران است) ایروان را برای زندگی انتخاب کرد و مقامات شوروی با این پیشنهاد او موافقت کردند.

اردشیر و نوشین در میان اعضاء قدیم کمیته مرکزی رویهمرفته اشخاص مستقلی بودند. البته اردشیر و نوشین تفاوتهای اجتماعی و خصوصی معینی داشتند. اردشیر به مارکسیسم-لنینیسم معتقد بود و در زمینه ایدئولوژی خود را صاحب فکر می دانست. مطالبی به فارسی یا به روسی نوشت که پس از اصلاحات گاه مطالبی قابل انتشار بود. با آنکه در دسته بندی کمیته مرکزی بطور کلی شرکت نداشت. ولی پس از رفتن رادمنش به بغداد و باز شدن دست اسکندری و کامبخش در بورو، اردشیر با این دو نفر «قرار و مدار» گذاشت و به همین جهت، بعنوان نماینده حزب توده در مجله بین المللی صلح و سوسیالیسم منصوب گردید و برای آنکه این نماینده عنوان مهمی هم داشته باشد، در پلنوم ۱۲ به عضویت جلسه وسیع هیئت اجرائیه برگزیده شد. اردشیر از لحاظ خانوادگی با همسرش سر می کرد و با آنکه مشکلاتی علی رغم بحث متقابل در کارشان وجود داشت، آنها را تحمل می نمود. چیزی که گذشته اردشیر را لکه دار می کرد، فعالیت او در آذربایجان، قبل از فرقه و متهم بودن او به قتل حاج احتشام، یکی از فنودالهای آذربایجان، بود. خود او می گوید: که قصد او از بردن عده ای از توده ایها به خانه حاج احتشام تنها ترساندن او بود. زیرا به دهقانان زیاد آزار می رساند ولی در جنجال بزرگی که بدین سبب برپا شد، یک عضو یهودی حزب که از اسرائیل و سپس ترکیه، در جوانی به ایران آمده بود (به نام زوولون ولی معروف به حسین نوری) با طپانچه خود به حاج احتشام شلیک کرد و او را کشت. مخالفان حزبی او از این مطلب بارها استفاده کردند و اردشیر را به «قاتل» بودن منسوب داشتند. ولی آنچه که از اردشیر در زندگی عادی دیده می شد، این خصیلت احساس نمی شد. حسین نوری در جریانات آذربایجان به هلاکت رسید.

اما نوشین در این اواخر عقیده های سیاسی اردشیر را نداشت و در مسئله مارکسیسم، «هرهری مذهب» بود و اصولاً به فعالیت سیاسی علاقه ای نشان نمی داد. تجربه او به او ثابت کرده بود که به دست این رهبران به راه دوری نمی توان رفت. او در مسئله خانوادگی مرتکب گناه شد، بدین معنی که همسرش لرتا (یک هنرپیشه ارمنی که با او همکاری هنری دور و درازی داشت) حس کرد که نوشین به او وفادار نیست و در نتیجه با آزردهی شوروی را ترک گفت و به ایران بازگشت. در همین موقع همسر دوم نوشین به نام ایزولدا، یک یهودی روس که در انستیتوی خاورشناسی ماشین نویس بود، جای لرتا را گرفت. ایزولدا به اسرائیل و صهیونیسم علاقه داشت و دائماً نوشین را علیه وضع شوروی تحریک می کرد.

با این حال در مجموع اردشیر و نوشین در پلنوها روش مستقل خود را داشتند و از این جهت در قضاوتها نوعی شباهت با من پیدا می کردند که منجر به اعتماد متقابل می شد. البته من در کار تشکیلاتی در ایران مانند اردشیر شرکت نداشتم و تنها در امور ایدئولوژیک و بدون جدا شدن از محیط تنگ آن مشغول کار بودم و همین باعث می شد که رهبران به من و کار من احتیاجی حس می کردند، بویژه آنکه رقیب آنها نبودم و چه از این بهتر!

مداومت طولانی من در کار ایدئولوژیک و زندگی کردن در محیط بسته محل کار و یا خانه منجر به نوعی تعصب و تعجر من در اعتقاد به اصول مارکسیسم شده بود. البته با اطلاع از کم و کیف مارکسیسم، چنانکه نوشته های من نشان می دهد، می کوشیدم به اصطلاح بر پایه «خلافت فکری» بیندیشم و تابع جزئیات نشوم. ولی اعضاء حزب توده که در خارج از ایران در زندگی عملی و باز تماس داشتند، و معایب جامعه را می دیدند، بر اساس «مصلحت» و «تجربه» خود، نه چندان بر اساس «اعتقاد» خود عمل می کردند. تصور می کنم علت آنکه در جریان بازداشت توده ایها این افراد در دوران ستمشاهی زود اعتقاد به مارکسیسم را رها کردند برای آن بود که روحیه آماده شده ای برای این تحول در نزدشان در اثر مشاهدات عینی پدید آمده بود.

اینک مهاجران ایرانی در شوروی را ترک می گوئیم و به وضع این مهاجران در کشورهای سوسیالیستی دیگر نظری می افکنیم.

آلمان دمکراتیک یا آلمان شرقی بعلمت آنکه رهبری مرکزی حزب توده بدان منتقل شده بود، اهمیت خاصی از لحاظ سازمانی داشت و گمان می‌کنم هنوز بقایای این رهبری بعنوان رهبری «قانونی» سنت گذشته را دنبال می‌کنند. در موقع اقامت ما در آلمان دمکراتیک، سه شهر اهمیت خاصی داشت، لایپزیگ بعنوان مرکز تجمع اعضاء رهبری و مسئولان پیرامون آن. برلین بعنوان شهری که شعب ایران و غرب کمیته مرکزی حزب توده آن را بعنوان محل تماسهای خود برای اجرای وظایف این دو شعبه برگزیده بود. هاله بعنوان شهری که تا سالها مرکز خانواده‌های افسران تیرباران شده بود و قدوه و سغانی نیز در آن بسر می‌بردند. لایپزیگ را برای آن بعنوان مرکز حزب انتخاب کردند که در سال ۱۹۵۹، سال آغاز فعالیت حزب توده در آلمان، برلین شهر باز بود و مابین دو بخش شهر، بخش غربی و بخش شرقی، حائلی وجود نداشت. تنها در سال ۱۹۶۱ دیوار برلین ساخته شد و رفتن از شرق به غرب ممنوع گردید. در لایپزیگ در خانه دو طبقه‌ای واقع در خیابان «کته‌لویتس» ستاد کمیته مرکزی مستقر شد و تا سال ۱۹۷۹، مدت بیست‌سال، قرارگاه بقرار و پر آشوب هیئت اجراییه و دبیرخانه مرکزی حزب بود. طی این بیست‌سال این خانه چه تحولات، چه منازعات، چه تغییر سرنوشت‌های شخصی و چه مرگ‌هایی را که به خود ندید! تمام این بیست‌سال «رئیس» رسمی این خانه (که به آلمانی «شف» می‌گویند) رادمنش و پس از او اسکندری بود. تنها اتومبیل این خانه و راننده آن در اختیار «شف» بود. و هر روز صبح راننده، رئیس را به خانه مرکزی هدایت می‌کرد. ما از این مزیت برخوردار نبودیم. برخی خود اتومبیل شخصی داشتند. و کسانی مانند من که از چنین تجملی نیز بهره نداشتند، پیاده یا با تراموای راه را طی می‌کردند.

این اداره در اصل به دو نوع از جهت فعالیت خود تقسیم می‌شد: نوع اول کار هیئت اجراییه و تشکیل جلسات آن، نوع دوم کار هیئت دبیران و شعب آن. شعب هیئت دبیران یکسان و بلا تغییر نبود. شعب دبیرخانه عبارت بود از: شعبه تشکیلات ایران، شعبه تشکیلات در غرب، شعبه مهاجرین، شعبه روزنامه مردم، شعبه مجله دنیا، شعبه نشریات، شعبه بین‌المللی و مجلسه مسائل بین‌المللی،

تا زمانیکه رادمنش بر سر کار بود شعبه ایران تحت نظر او قرار داشت. شعبه غرب تحت نظر کامبخش، شعبه مهاجرین تحت نظر جودت، شعبه مجله دنیا تحت نظر فروتن، شعبه مردم تحت نظر قاسمی، شعبه مجله مسائل بین‌المللی تحت نظر اسکندری، شعبه بین‌المللی (یعنی رهبری نمایندگان حزب توده در فدراسیون جهانی کارگران، فدراسیون جهانی صلح، جوانان، دانشجویان، زنان) تحت نظر قدوه بود.

علاوه بر این شعب، شعبه «پیک ایران» تحت نظر صفری و سپس میزانی قرار گرفت. پس از انشعاب دوم، شعبه ایدئولوژیک مردم، دنیا و دیگر نشریات تحت نظر من قرار گرفت. قبلاً شغل معینی نداشتیم و عضو هیئتهای تحریریه بودیم. بعد از آنکه کیانوری بار دوم عضو هیئت اجراییه شد و بویژه پس از مرگ کامبخش و ورود کیانوری به هیئت دبیران دو نفره (اسکندری و کیانوری) شعب ایران و غرب به یک شعبه تبدیل شد و مرکز آن به برلین منتقل گردید و اعضاء این شعبه یعنی منوچهر بهزادی و انوشیروان ابراهیمی نیز در برلن ساکن شدند. کار این دو شعبه همیشه سری بود و اعضاء ساده رهبری (اعم از هیئت اجراییه و کمیته مرکزی) جز از راه گزارشهای هرچند یکبار که فاقد تشریح جزئیات بود، از آن خبر دیگری نداشتند. سرت این کار در دوران تسلط کیانوری به مراتب بیشتر شد و حتی دبیر اول - اسکندری - از بی‌اطلاعی خود در این زمینه شکوه می‌کرد.

تا قبل از کیانوری، در برلین روستا و هوشنگ گرمان و بزرگ علوی و شهناز - اعلامی قدرت بیشتری داشتند. روستا مسئول «اتحادیه» بود. هوشنگ گرمان در نتیجه رابطه نزدیک با رادمنش و نیز دکتر مرتضی یزدی، مورد اعتماد رادمنش واقع شد و تشکیلات ایران تحت نظر او بود. بزرگ علوی معلم فارسی در دانشگاه برلین و شخص مورد اعتماد رادمنش و به همه اسرار کارش وارد بود. شهناز اعلامی نماینده ایران در فدراسیون جهانی دمکراتیک زنان بود. بنا و ستاد مرکزی این فدراسیون در برلین شرقی واقع بود. شهناز نیز مورد اعتماد رادمنش و اسکندری قرار داشت. این «رصدبندی» در دوران تسلط کیانوری در برلین تغییر کرد. گرمان و شهناز و علوی امتیازات ویژه تشکیلاتی خود را از دست دادند. روستا نیز درگذشت.

شهر هاله، پس از لایپزیگ و برلین، زمانی مرکز تجمع همسران افسران تیرباران شده و نیز زیستگاه قدوه و سغانی بود. ولی همسران افسران و فرزندانشان نمی‌خواستند با هم زندگی کنند. لذا در هاله به آنها منازل جدا داده شد. بعد گله کردند که زندگی ما در هاله که یک شهر صنعتی دودآلود و دور از مرکز رهبری است راحت نیست و مصرانه خواستار آمدن به لایپزیگ شدند. بتدریج همه آنها به لایپزیگ منتقل شدند. قدوه و سغانی با این همسران رابطه روزانه داشتند و طرفداری و حمایتگری آنها را برعهده گرفتند. این همسران (یعنی بانو جلالی، بانو مبشری، بانو وزیریان، بانو مدنی، بانو عزیززی) و نیز سغانی و همسرش سرانجام به مأمول خود رسیدند و در لایپزیگ ساکن گردیدند. قدوه صلاح خود را در بقاء در هاله (که در دانشگاهش معلم فارسی بود) تشخیص داد و بویژه آنکه هاله برای او در شرایطی که نمی‌خواست است کسی سر از کارش درآورد، نوعی پناهگاه بود. او اتومبیل شخصی خود را داشت و روزهایی که در لایپزیگ کار داشت (و این روزها پس از عضویت قدوه در هیئت اجراییه هر روزه بود) از هاله به لایپزیگ می‌آمد.

رادیو «پیک ایران»

پس از آلمان شرقی، بلغارستان و شهر صوفیه، از جهت آنکه محل کار رادیوی «پیک ایران» بود، برای حزب توده حائز اهمیت مخصوصی بود. در سال ۱۳۳۹ میلادی، اسکندری مأمور مذاکره با حزب کمونیست بلغارستان و ترتیب قرار انتقال محل رادیوی پیک ایران به صوفیه شد. اسکندری اعضای حزب توده را که در صوفیه بسر می‌بردند، از نظر گذراند و جمعی از آنها را برای کار در رادیو در نظر گرفت. حزب کمونیست بلغارستان کلیه وسائل براه انداختن رادیو را فراهم ساخت. بنای مخصوص و باغ مشجر و خدمتکاران ویژه و راننده و عضو رابط با کمیته مرکزی حزب کمونیست، همه و همه آماده شد. برای گویندگی به آذربایجانی و کردی کسانی از فرقه دمکرات اعزام گردیدند. اسکندری حمید صفری را، که آن‌سوق عضو مشاور کمیته مرکزی حزب توده منتخب از پلنوم ۸ (پلنوم وحدت) بود، بعنوان مدیر اداری منصوب کرد و قرار شد اعضای هیئت اجراییه و کمیته

مرکزی هرچندی یکبار، برای رهبری کارها به صوفیه سفر کنند. از آن جمله قاسمی، نوروزی و من به صوفیه اعزام شدیم. در میان آنها بسامد و کثرت رفتن من بیشتر از دیگران است و تا زمانیکه صفری «رئیس» این اداره بود، من بارها یک ماه، دو ماه در صوفیه اقامت داشتم و در کار هیئت تحریریه شرکت می‌جستم. بعد از آنکه میزانی مسئول شد، از آنجا که در این دوران وی به مقام مشاور هیئت اجراییه در پلنوم ۱۲ ارتقاء یافته بود، و خود در امر اداره رادیو در دوران اقامت مسکو در «صدای ملی» کسب تجربه کرده بود، من وجود خود را زائد یافتم و از اواخر سالهای ۴ شمسی، در رادیوی پیک ایران دیگر حضور نیافتم.

مسئله خط تبلیغاتی که باید پخش «پیک ایران» تعقیب کند، همیشه مسئله مورد اختلاف در رهبری بود. در مواقعی که قاسمی یا من در صوفیه حضور می‌یافتیم، خط مبارزه علیه شاه و افشای به اصطلاح اصلاحات شاهانه با پیگیری تعقیب می‌شد. در هیئت تحریریه پیک ایران، اکثریت مطلق با این خط موافق بودند. ولی هرگاه اسکندری، نوروزی یا در مواقعی رادمنش دستوری می‌دادند و صفری آن دستور را موافق مذاق دیپلماتیک خود می‌یافت، خط گذشته محو می‌شد و تفسیرات و تعبیرات راست‌گرایانه‌ای رخنه می‌کرد. البته نه گفتارنویسان و نه گویندگان، هیچکدام این خط راست‌گرایانه را تأیید نمی‌کردند. ولی گاه صفری، به اتکاء رهبری از لایپزیگ، صدای رادیو را در مسئله افشای صریح و مستدل ستمشاهی بیرنگ و رفق می‌کرد.

این مسئله در تمام این سالها در هیئت تحریریه مشترک مردم و دنیا نیز مطرح بود. در آنجا نیروی طرفدار سازش گاهی قوت می‌گرفت، ولی در مجموع محتویات مردم و دنیا خط افشاگرانه‌ای را در چارچوب تحلیل مارکسیستی دنبال می‌کرد. طرفداران خط راست‌گرایانه بهانه می‌آوردند که بدنبال دیپلماسی شوروی گام برسی دارند. با طرح این مسئله و بمیان کشیدن نام شوروی هدفشان ترساندن ما بود. ولی ما در این زمینه مقاوم ماندیم. در جلسه احزاب وابسته به شوروی که خود را «احزاب برادر» می‌خوانند زمانی اسکندری تقاضا کرد با سوسلف ملاقات کند. اسکندری و سرا پاناماریف معاون سوسلف پذیرفت و عذر آورد که سوسلف بیمار است. اسکندری در این ملاقات مسئله خط‌مشی رادیوی پیک ایران را مطرح

کرد. گفت: «این خطمشی موافق با خطمشی شوروی در مورد رژیم ایران نیست و ما می‌ترسیم که در این کار مرتکب خطا شویم». اسکندری جریان را به فارسی گفت. من در عین ترجمه اظهارات او به روسی، نظر خود را اضافه کردم و گفتم: اختلاف‌مشی بین شوروی و پیک ایران وجود دارد ولی آخر پیک ایران از موضع انقلاب صحبت می‌کند و حال آنکه شوروی از موضع همزیستی مسالمت‌آمیز منشأ می‌گیرد و این دو هر کدام در جای خود درست است. پاناماریف در این مورد پاسخ کوتاهی به من داد و گفت: «البته. صحیح می‌گوئید.» ولی ظاهراً نظر رسمی‌ای که از طرف اعضاء دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ابلاغ می‌شد، مخالف این نظریه پاناماریف بود. مثلاً میلووانف رئیس بخش خاورمیانه گفت: «کار تبلیغ شما مثل کار آن پیرزنی است که جارو می‌کرد و هی می‌گفت: «این هم که بد است! این هم که خراب است!» میلووانف همیشه با مثال نظر خود را بیان می‌کرد.

در دوران اعتلاء کیانوری و اصولاً پس از آنکه میزانی مسئول رادیوی پیک ایران شد، خط چپ غلبه یافت و میزانی رسماً دستورهای متعدد رادمنش و اسکندری را درباره این خط نمی‌شنید و در دبیرخانه کمیته مرکزی در لاپیزیک مرتباً اسکندری، جودت، نوروزی از مقالات پیک ایران ناراضی بودند.

علاوه بر مسئله خطمشی رادیو، پیدایش رادیو پیک ایران در صوفیه (پس از آنکه اسکندری همه مهاجرین ایرانی مقیم صوفیه را از نظر گذراند و اشخاص کمی را برای کار در دبیرخانه پیک ایران قبول کرد) مایه دردسر بزرگی شد. اکثریت ایرانیانی که حس کردند و دیدند که برای کار در رادیو انتخاب نشدند، بشدت خشمناک شدند و آن را نتیجه تحریکات عده‌ای می‌انگاشتند که در این رادیو به کار وارد شده بودند. افزون بر این، اسکندری تصمیم گرفت که باید آن عده که از خارج به صوفیه برای کار رادیو وارد می‌شوند، مخفی بمانند. محل رادیو، اسامی اعضاء و منازل آنها قرار شد پنهان بماند. این مسئله در شهری مانند صوفیه که بویژه در آن موقع چندان بزرگ نبود، محال بود. ایرانیان به جستجو افتادند و مخفی‌شده‌ها یکی بعد از دیگری شناخته شدند. این دو مسئله موجب تقسیم عمیق اختلاف مابین دو دسته شد و محیط زندگی را تلخ کرد، زیرا دشنام و اتهام معمول

بود و کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان دهها نامه و شکایت دریافت کرد که افراد در آنها بر علیه یکدیگر «جغلی» می‌کردند. سرانجام از تصمیمات مربوط به پنهانکاری جز سوعظن و بی‌اعتمادی که در نتیجه آن پدید شده بود اثری باقی نماند.

مجله «مسائل صلح و سوسیالیسم»

از بلغارستان که بگذریم، چکسلواکی کشوری است که از جهت محل دیر-خانه مجله مسائل صلح و سوسیالیسم مورد توجه بود. حزب توده در هیئت تحریریه این مجله نماینده داشت. ابتدا اردشیر و بعد صفری نماینده حزب توده در این هیئت تحریریه شدند که در آن تقریباً پنجاه «حزب برادر» از مجموع هشتاد حزب کمونیست، نماینده داشتند. مخارج هنگفتی برای نتیجه‌ناچیزی صرف می‌شد. صدها کارمند این مؤسسه، حقوق، منزل، اثاث، دکتر و درمانگاه، استراحت هر هفته و هر ساله، رستوران و کافه و خدمات دیگر (مثلاً مقداری ارز سنگین نقد) دریافت می‌داشتند و در قبال آن، جز بحثهای موهوم و به اصطلاح نیشغولی (کازوئیستیک) و پرکردن مجله‌ای که خواننده و نقشی چندان محسوس نداشت، کار دیگری نداشتند.

اسکندری که مسئول شعبه بین‌المللی بود (و این غیر از شعبه امور سازمانهای بین‌المللی است که قدهه مسئول آن بود) بین دو تاملد اعزام به مجله صلح و سوسیالیسم، یعنی صفری و میزانی، پس از رفتن به مسکو و بازگشتن نظر شورویها، سرانجام صفری را برای مجله و میزانی را برای رادیوی پیک ایران منصوب کرد. صفری که از دوام در کار رادیو و محیط نامساعد مهاجران ایرانی پاک خسته شده بود، از انتصاب تازه، که در واقع استراحتی بود، بسیار خرسند شد. برعکس میزانی از این تصمیم راضی نبود ولی ترقی خود را در اطاعت و کار می‌دید، لذا از مسکو به محل جدید مأموریت خود عزیزت کرد. با آنکه بین دو نفر، صفری و میزانی، اختلاف خطمشی سیاسی و تشکیلات وجود داشت، در همه احوال نام آنها از پی هم می‌آمد، چنانکه پس از رفتن از ایران، پس از انقلاب اسلامی، بجای صفری که به مقام مهم دیر دوم حزب توده منصوب شده بود، میزانی دیر دوم شد. و صفری بدون بازگشت به شوروی رفت.

سردبیر مجله مسائل صلح و سوسیالیسم، مقرر کرد که حزب توده ترجمه مقالات گزیده شماره اصلی (نسخه روسی) را به فارسی منتشر کند. این مجله تحت عنوان مسائل بین‌المللی به دست شعبه بین‌المللی، آغاز انتشار گذاشت. مسئول مجله مسائل بین‌المللی پورهرمزان بود که کارمند دبیرخانه و بعدها عضو کمیته مرکزی حزب توده شد و محل اقامت او لایپزیگ بود. مترجمین این مجله قائم پناه، کارمند دبیرخانه (و بعدها عضو کمیته مرکزی) و حسینقلی بهرامی بود. بهرامی در پراگ سکونت داشت و مانند بسیاری از مهاجران ایرانی ساکن در پراگ به ایران نیامد. پس از انتقال رهبری به ایران مجله مسائل بین‌المللی در تهران منتشر می‌شد و هیئت تحریریه مخصوص خود را واداشت که تحت نظر مسئول شعبه بین‌المللی (ژیلایسی) و سرانجام تحت نظارت کیانوری، دبیر اول، بود.

در پراگ حوزه حزب مرکب از افرادی بسیار متنافرالطبع و مختلف‌السلیقه تشکیل می‌شد که مرکز زدوخورد دائمی بود. قسمتی از این حوزه بتدریج از حزب دور شدند و به ایران بازگشتند و یا در کشورهای اروپای غربی سکونت گزیدند. برخی از آنها، پس از انشعاب دوم قاسمی - فروتن، بدون ترک پراگ، از شرکت در حوزه دوری جستند. برخی از آنها مانند رحمان قاسملو بکلی مشی دیگری را در پیش گرفتند که این یکی در بغداد، بر رأس گروه کردهای ایرانی مهاجر به رهبری رسید. آن عده‌ای که باقی ماندند، پس از حوادث چکسلواکی و اشغال این کشور از طرف شوروی تقسیم شدند: برخی به دفاع از دوبچک، مارکوسکی، اتاشیک و دیگران ادامه دادند. و برخی طرفدار هوساک و مشی شوروی شدند. همراه این آشفستگیها، برخوردهای خصوصی نیز بسیار شدید بود و غالباً افراد حوزه تحمل یکدیگر را نداشتند.

وضع حوزه‌ها در محل زندگی مهاجران، همه‌جا وضع تصادم گروهها و افراد متناقض بود. اعضای رهبری موافق تجربه خود در حوزه لایپزیگ، به این نتیجه رسیدند که این حوزه‌های بیفایده و «اعصاب‌خردکن» را الغاء کنند. این تصمیم مورد قبول عامه قرار گرفت و کسی برای حوزه «مرحوم» تأسفی نخورد. تنزل و انحطاط اخلاقی و روحی تا آن اندازه شدید بود که کسی از دیدن فرد دیگری بجز بیادآوردن غبن و حرمان خود، احساس دیگری نداشت.

لذا تعجبی نیست که حوزه پراگ نتوانست جمعی از دانشجویان ایرانی را که در جنب او زندگی و تحصیل می‌کردند، به حزب جلب کند. عده‌ای از این دانشجویان تحت تأثیر پولاددژ، عضو سابق سازمان نظامی، که بر اثر انشعاب قاسمی از حزب جدا شده بود، قرار گرفتند و بطورکلی همه آنها حزب توده را منحرف و غیرانقلابی و آلت دست شوروی می‌شمردند و خود با گروهکهای چپروئی که در اروپای باختری ساکن بودند، ارتباط برقرار ساختند.

فعالیت شعبه غرب و ایران

پیش از ختم کلام، درباره وضع مهاجران ایرانی، ولو به اجمال ضروری است چند کلمه‌ای هم درباره فعالیت دو شعبه ایران و غرب و عرصه فعالیت آن دو شعبه مختصری بنویسم، زیرا بدون توضیح این دو مسئله مطلبی اساسی ناگفته می‌ماند. پس از پلنوم دهم و تشکیل «بوروی موقت» اعضاء این بورو مانند ایرج و سلم و تور، ملک فریدون را بین خود تقسیم کردند. رادمنش قرار شد بیشتر در عراق و بغداد ساکن باشد و مطلقاً خود را از مزاحمت‌های مهاجرت آزاد سازد. اسکندری نظارت بر شعبه مهاجرت را برعهده گیرد و ضمناً بمثابة مسئول بین‌المللی هرگاه لازم باشد به مسافرت‌هایی به غرب دست زند. کامبخش با استفاده از پایگاه خود در لایپزیگ و برلن، مواظب وضع سازمان حزب در غرب (تا آمریکا) باشد و مسئله مبارزه و بقاء افراد توده‌ای را با گروهکهای مقیم غرب سروصورت دهد.

این تقسیم را من بدین شکل هرگز نشنیدم، زیرا مذاکره و تصمیم بورو از غیر اعضاء خود بویژه از غیر محرم‌ها مخفی بود و من حالا اعتراف می‌کنم که اعضاء بورو محرمیت را از دیگران و از آنجمله من حفظ می‌کردند. مثلاً ما می‌دیدیم که اسکندری در کشورهای سوسیالیستی قدرت تحرك وسیع دارد یا مثلاً رادمنش ماهها در بغداد سکون می‌یابد و هرگاه به لایپزیگ می‌آید با آنکه صدر بورواست، نسبت به امور بیگانه است. حال می‌بینم این وضع ناشی از قول و قرار قبلی بود و احتمال می‌رود موافق تصمیم شوروی اجراء شده است.

اقامت رادمنش در بغداد باعث خلاصی او از مزاحمت‌های کیانوری نسبت به او و نیز نسبت به شهریاری می‌شد. کیانوری پس از پلنوم دهم به کار معماری

پرداخت و دست‌کام‌بخش را در غرب و دست‌رادمنش را در ایران آزاد کرد. بویژه رادمنش که مشتاق همکاری بی‌مزاحم با شهریار بود، این جریان را به‌فعل نیک گرفت.

تا قبل از این تاریخ، شعبه ایران که ظاهراً تحت نظر هیئت اجرائیه بود (و حال آنکه اطلاع دقیقی از جریان فعالیت این شعبه نداشت) کار زیادی در بغداد انجام داد. از زمان کودتای عبدالکریم قاسم و پیدایش امکان فعالیت حزب توده در بغداد، پیوسته عده‌ای عازم این شهر می‌شدند و «حوزه بغداد» را تشکیل می‌دادند، مانند: حسن نظری، ناصر صارمی، پرویز حکمت‌جو و دیگران. این افراد می‌کوشیدند با توده‌ایهای تهران تماس گیرند ولی نتیجه مثبتی به‌دستشان نرسید.

رادمنش با همکاری عباس شهریار موفق شدند سازمانی تحت عنوان «تشکیلات تهران» ایجاد کنند و روزنامه‌های ضمیمه مردم (ضمیمه روزنامه مردم ارگان حزب منتشره در لایپزیگ) را در تهران و شعله جنوب را در خوزستان دائر کنند. چه اندازه این روزنامه‌ها نشر می‌یافت و تیراژ آنها چقدر بود و اینکه آیا فرستادن آنها برای کمیته مرکزی علامت فعالیت مثبت حزبی بود، مسائلی است که می‌توان به آنها جواب منفی داد. افشای شهریار ثابت کرد که ساواک از همان آغاز در کار او دخالت داشت. جریان رادمنش را ما در نقل جریان پلنومهای ۱۳ و ۱۴ و عزل رادمنش از دبیر اولی حکایت کردیم و در اینجا آن جریان را تکرار نمی‌کنیم.

کار حزب در کشورهای غربی، دارای «ماقبل تاریخ» پیش از تشکیل شعبه غرب و در دورانی است که هنوز اسکندری به‌شوروی نیامده و کار غرب را با رهبری هیئت اجرائیه در ایران اداره می‌کرد. افرادی که در این دوران با اسکندری بعنوان سازمان توده‌ای در فرانسه همکاری می‌کردند همگی به ایران آمدند و بعد از شکست حزب و پس از ۲۸ مرداد حزب را ترک گفتند. یکی از این افراد، انوشیروان رئیس، چنانکه می‌گویند، با فرح دیبا آشنائی داشت و او را یک الی دوبار به‌حوزه حزبی پاریس آورده بود. البته این جریان پیش از نامزدی فرح با شاه بود.

پس از شکست جنبش «ملی کردن نفت» و انهدام سازمان حزب در ایران

عده‌ای به‌غرب آمدند و هسته اولیه فعالیت مجدد حزب در غرب شدند. عده‌ای نیز پس از گذراندن زندان تسلیم شدند و جمعی از آنها مانند مجیدی تا مقامات مهمی در دولت ارتقاء یافتند. هویدا در دوران نخست‌وزیری خود گفت: «الآن هفت نفر از اعضاء سابق حزب توده بعنوان وزیر در کابینه من شرکت دارند و باید بگویم که با انضباط‌ترین افراد کابینه‌اند». خود هویدا نیز در دوران اقامت در پاریس و عضویت در سفارت ایران با اسکندری آشنائی داشت و گمان می‌کنم در آن ایام او نیز سری به‌حوزه حزب زده باشد.

ولی در دوران اخیر شعبه غرب ابتدا تحت نظر کیانوری بود. پس از برهم خوردن هیئت اجرائیه و تشکیل بوروی موقت، رهبری شعبه غرب به کامبخش سپرده شد.

در کار شعبه غرب، که تحت مسئولیت کامبخش بود، دو نفر معاونت می‌کرد. کیانوری در برلین که مسئله عبور دادن مهمانان ایرانی را از کشورهای غربی به برلین شرقی و لایپزیگ نظارت می‌کرد، بعلاوه مسئول یک حوزه به اصطلاح «کارگری» مرکب از چند نفر توده‌ای ساکن برلین غربی نیز بود. بجز کیانوری، منوچهر بهزادی در لایپزیگ مأمور پاسخگویی به نامه‌های ارسالی از جانب غرب (که بیشتر حائز درخواست نشریات توده بودند) و نیز در اواخر مأمور مدیریت مجله نوبنیاد پیکار ارگان شعبه غرب بود.

ملکه محمدی با بهزادی در این امور همکاری داشت. کار غرب و اسامی افراد از همه و طبیعتاً از من مخفی بود، ولی دوبار، بعنوان مسئول ایدئولوژیک، برای تعلیم مارکسیسم به دو گروه افرادی که به‌مجارستان دعوت شده بودند، مأمور شدم. هر گروه ده روز کلاس آشنائی با مارکسیسم را با من گذراندند. گروه اول تحت نظر دکتر فرهاد عاصمی و دومی تحت نظر کیومرث زرشناس بود. علت اصلی اینکه به من اجازه دادند با جمعی توده‌ایهای غرب در کلاس درس مواجه شوم دو چیز بود: اول اینکه از طرف دانشجویان غرب کنجکاوی وجود داشت که با من آشنا شوند. زیرا در مطبوعات حزب نام مرا زیاد شنیده بودند دوم اینکه شعبه غرب دوران کساد خود را می‌گذراند و مشتریان از زیاد دیدن کامبخش و کیانوری و بهزادی سیر بودند و نشان دادن چهره‌ای نو به‌شور و شوق پایان

رسیده آنها تکانی می‌داد. بعد از آمدن کیانوری این روزنه رویهمرفته بسته شد. این در سالهائی بود که شعبه غرب عمده‌ترین اعضاء و سازمانهای خود را از دست داده بود و عده کمی، شاید قریب سی نفر، بیشتر برایش عضو نمانده بود.

شعبه غرب در انگلستان در اثر انشعاب عده‌ای از اعضاء ایرانی خود تحت رهبری پرویز نیکخواه با بزرگترین تزلزلها رویرو شد. نیکخواه و گروهش با اعلامیه‌پرانی، حزب توده را بعنوان اپورتونیست و سازشکار و دنباله‌رو شوروی افشاء کردند. این جریان، مقارن علنی شدن اختلاف شوروی و چین بود و پیدا بود که تحریکات چینیه‌ها تأثیر داشت. تز «همزیستی مسالمت‌آمیز» زیرشلیک چینیه‌ها قرار گرفت و بر روی تز لزوم راه قهرآمیز تکامل اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری بویژه جهان سوم تأکید شد. این برای دانشجویان سابق و کنونی ایرانی که تا آن موقع مطیعانه رهبری حزب توده را پذیرفته بودند، آژیوری برای شروع انتقاد و سرانجام جدا شدن حسابها از حزب شد. اشخاصی مانند لاشائی و تهرانی و امثال آنها از اینکه می‌توانند خود رهبر شوند و خود «خط» تعیین کنند خوشحال شدند و بخش منشعب در آغاز تحت عنوان «سازمان انقلابی حزب توده ایران» یا انقلابیون توده تشکیل شد.

بدبختی دیگری که در این سالهای رهبری «پورو» به‌سر شعبه غرب آمد، انشعاب کامل «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» بود، که دوهزار عضو داشت و در میان قریب هشتاد هزار دانشجوی اروپا و آمریکا (ایالات متحده و کانادا) نیروی بانفوذی بود. در این کنفدراسیون نیروهای مختلفی شرکت داشتند، مانند ملی‌گرایان طرفدار مصدق و اعضاء حزب توده و تروتسکیست‌ها. ولی پس از تقسیم توده‌ایها به چند پاره، نفوذ حزب توده نزدیک به صفر رسید. گروههای چپ در این موقع اکثریت داشتند و در اثر ائتلاف با مصدقی‌ها، به‌آسانی رهبری را در کنگره‌های کنفدراسیون تصرف می‌کردند. سخن حزب توده در این کنگره‌ها بانگ ضعیفی بود و شنونده‌ای نداشت.

«شعبه غرب» دو جزوه تحت عنوان «کنفدراسیون چپ کرد و سعی کرد با استدلال مواضع کنفدراسیون را در مسائل سیاست بین‌المللی و ایران و مسائل سندیکائی رد کند. ولی این جزوات تأثیری نداشت. کنفدراسیون بتدریج به جمع

تمام گروهکهای مبدل شد که بعدها خطبشی اسلامی و انقلابی امام امت و مردم پیرو او را رد کردند و پس از انقلاب و انتقال به ایران برخی از آنها تاحد محاربه با انقلاب تنزل یافتند.

در دوران کیانوری، شعبه غرب تمام مساعی خود را مصرف کرد تا اولاً افراد بیشتری به‌خود جلب کند، ثانیاً تمام مساعی شعبه غرب را در خدمت شعبه ایران قرار دهد. مجله مخصوصی که از طرف شعبه غرب در برلین غربی تهیه و چاپ می‌شد، از مساعی گروه «نوید» حمایت می‌کرد و در مبارزه با رژیم پهلوی تقاضای کاربرد کلاشینکف داشت. این شعارها مایه وحشت اسکندری، جودت و صفری شد. آنها حتی اخراج کیانوری را از هیئت اجراییه و کار ایران و غرب صریحاً مطرح کردند. بجز کیانوری، پنج نفر در هیئت اجراییه حاضر بودند و بایست رأی دهند. اسکندری، جودت، صفری، قدوه و سن. اسکندری روی صفری حساب می‌کرد، ولی عملاً صفری رأی مطلوب اسکندری را نداد. تنها به پیشنهاد اسکندری دو نفر (خود او و جودت) رأی مثبت دادند و لذا پیشنهاد رد شد.

داستان دفاعیه خسرو روزبه

متن دفاعیه روزبه از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به من داده شد، که آن را به رهبری حزب توده تحویل دهم. در سال ۱۹۶۱، که من به آذربایجان دعوت شدم، در موقع اقامت در مسکو، پسوزدیناک، معاون شعبه بین المللی، مرا به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی احضار کرد. او پس از آنکه از خسرو روزبه ستایش کرد، گفت: «دفاعیه او، که سند جالبی است، در اختیار ماست و کسانی که این سند را به ما داده اند، خواهش کرده اند آن را به دست شما بدهیم تا شما به حزب تحویل دهید.» سپس بسته دفاعیه را به من داد و من به مناسبت اعتمادی که نشان دادند، تشکر کردم و وعده دادم که سند را به رهبری حزب توده تحویل خواهم داد.

در آن موقع نمی دانستم این سند چگونه به دست معاون شعبه بین الملل حزب کمونیست شوروی رسیده است و بعدها یکی از افراد حزب توده که مدتی در بغداد مقیم بود موسوم به ناصر صارمی بمن توضیح داد که این سند را جمعی «ارادتمندان-خسرو» به بغداد رساندند و در آنجا بدست او و چند تن دیگر که آنها نیز به خسرو علاقه داشتند رسید و آنها هم تصمیم گرفتند که آن را به سفارت شوروی در بغداد برسانند و توصیه کنند آن را به شما بدهند زیرا به «بیطرفی» شما باور داشتند. این است آنچه که من شنیدم و نمی توان این سخن را تماماً باور کرد ولی به هر جهت روایتی است که تا حدی روشنگر است.

من در ایام ۲۲ سال توقف در آلمان-آنطور که یاد می آید- جمعاً ۹ بار به شوروی رفتم. در سال ۱۳۳۸ برای عزیمت به چین بعنوان مسئول هیئت نمایندگی حزب، به همراه دکتر فروتن و آذر اوغلی، در سال ۱۳۳۹ برای شرکت در پلنوم ۷ و ۸ که در مسکو تشکیل شد، در سال ۱۳۴۰ برای عزیمت به باکو و آشنائی با وضع فرقه بنا به دعوت رهبری این سازمان، در سال ۱۳۴۶ برای شرکت در اجلاسیه ایرانیان مقیم شوروی بمناسبت پنجاهمین سال انقلاب اکتبر، در سال ۱۳۴۷ برای شرکت در پلنوم ۱۲ حزب، در سال ۱۳۴۹ برای شرکت در اجلاسیه ایرانیان مقیم شوروی بمناسبت صدسالگی لنین و در سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ برای استراحت در کریمه. در این ۹ بار، تنها دوبار مراجعه مشخص به من شد. یکی همین مسئله تحویل دفاعیه روزبه و دیگری در سال ۱۳۵۱، سؤال با وساطت ایوانف از من برای اطلاع یافتن نظرم درباره اینکه چه کسی خوب است بجای رادمنش دبیر اول شود. وقتی من پاسخ دادم: «کیانوری»، ایوانف گفت: «این عین نظرم است». شورویها احتیاط کردند و مستقیماً با من صحبت نشد و از طریق ایوانف نظرم را پرسیدند. بهانه ایوانف هم دادن کتاب تازه او به نام، ایران امروز بود و ضمناً عقیده مرا درباره کتاب خواستار شد. علاوه بر این سؤال که کیانوری شخص مناسبی هست، ضمناً گفتم: «عیب او خشونت است»، و ایوانف در پاسخ گفت: «این عیب نیست» و صحبت در همین جا ختم شد. من تصور می کنم، پروفیسور ایوانف در ایام اقامت خود در دوران جنگ دوم جهانی در ایران فعالیت خاصی هم در جنب سفارت داشته است و علت اعتماد و باور او به کیانوری از این راه تأمین شده و نیز ممکن است این اظهار اطمینان به کیانوری صحنه سازی بود. این مطالبی است که اکنون از ذهن من می گذرد. در آن موقع توجهی به گوشه و کنار کار نداشتم. البته این سؤال مطرح می شود که چرا در تعیین دبیر اول حزب، شوروی دخالت می کند و چرا از من سؤال می شود. پاسخ بخش اول سؤالی است که مقامات شوروی خود را در هر نوع تحول عمده حزبی (بویژه در مهاجرت آن حزب در عرصه نفوذش) خود را مختار می شمردند و پاسخ بخش دوم آن است که این سؤال تنها از من نشده از همه اعضا هیئت اجراییه تک تک و مستقیماً شده و از من به وساطت ایوانف که مرا می شناخت بعمل آمده است.

پس از آنکه در عمل، پس از شرکت مجدد در رهبری، کیانوری را آزمودم، نظر تأییدی سابق خود را تکرار کردم و فقط از رفتار همسرش، که روش ناسازگاری با عده‌ای از کادرهای حزبی در پیش گرفته بود، شکوه کردم و گفتم کیانوری باید این جریان را کنترل کند.

اما درباره دفاعیه روزبه. پوزدینا که توضیح داد، که آنها دفاعیه را ترجمه کرده و از متن آن باخبر شده و این بیانات در مقابل دادگاه نظامی علامت شجاعت گوینده است. شما آن را چاپ کنید و بلافاصله بعد از چاپ به فارسی، برای چاپ آن به روسی اقدام خواهیم کرد. و افزود که ترجمه روسی پایه‌ای خواهد بود برای ترجمه به زبانهای معروف دنیا، و افزود: «این دفاعیه نام خسرو را در کنار نام مردان استوار و ستوهنده انقلابی قرار خواهد داد».

در تمام دوران زندگی و مبارزه خسرو روزبه و بعد از بازداشتش ابداً صحبتی از او در مطبوعات شوروی نشده بود. موقعی که دکتر مرتضی یزدی پس از کودتا بازداشت شد، به سود او کارزار وسیع بین‌المللی، به رهبری حزب کمونیست شوروی، انجام گرفت. پس از چندی دکتر یزدی نفرت‌نامه خود را نوشت و کارزار تبلیغاتی به سود او قطع شد. در اینجا، در مورد روزبه، جریان طور دیگری است. تیرباران و مرگ لازم بود تا نام روزبه در مطبوعات شوروی ظاهر شود.

خسرو روزبه یک انقلابی کمونیست بود و مانند همه کمونیستها معایب جدی داشت. تمایل او به تروریسم روشن است. ولی در قیاس با کسانی که در مقابل شاه سر خم کردند، دارای برتریهای واضحی است.

باری، دفاعیه را در لایپزیگ تقدیم هیئت اجرائیه کردم. این مسئله که چرا این سند مهم توسط من به رهبری می‌رسد، برای آنها (اعضاء هیئت اجرائیه) مطلب ناگواری بود. ولی، باری تصمیم گرفته شد که موافق توصیه‌ای که شورویها کردند، این سند، پس از رفع معایب و نقایص آن، چاپ شود. ظاهراً از میان چیزهایی که در این دفاعیه حذف شد، یکی هم جریان ترور محمد سعود، مدیر مرد امروز است که خسرو آن را به حساب خود پذیرفت و توجیه کرد. چون حزب می‌خواست این سند را به نام خود نشر دهد، نمی‌توانست ترور محمد سعود را که عمل شیعی بود، در متن باقی گذارد. موقعی که این ترور انجام گرفت، رهبری حزب تسوده

بعنوان یک ارگان (نه بمثابة افراد جداگانه) از آن بی‌خبر بود. ولی این زیبا کردن چهره دفاعیه خسرو انجام گرفت. دست‌نزدن به این اصلاحات توصیه شوروی را دائر به انتشار دفاعیه محال می‌ساخت.

پس از چاپ دفاعیه، این سند چند بار تجدید چاپ شد. دانشجویان ایرانی که در غرب می‌زیستند با رهبری حزب مخالف بودند، ولی آنها خسرو روزبه را بمثابة «قهرمان» تلقی می‌کردند و او را به حساب حزب تسوده نمی‌گذاشتند. خسرو روزبه در نظر آنان «کمونیست مطلق» و «ماوراء حزبی» بود. در نتیجه تبلیغات به سود روزبه وسیعترین زمینه را در میان ایرانیان شرق زده و غرب زده کسب کرد.

پس از حزب کمونیست شوروی، احزاب معروف کمونیستی مانند فرانسه، ایتالیا، انگلستان و غیره دفاعیه را نشر دادند و برای آن تبلیغ بعمل آوردند. این امر البته در داخل حزب به نفع روزبه نبود زیرا کسانی بودند که به روزبه حسادت می‌ورزیدند، ولی در مجموع رهبری از این جریان برد کرد.

ضمناً مجسمه‌ای به نام و برای تجلیل از او در فیانورومانو، توسط لئوئیجی لونگو، رئیس حزب کمونیست ایتالیا، که بوسیله رضا اولیاء، هزمند ایرانی مقیم رم ساخته شده بود، افتتاح شد. در اطراف این مجسمه که تنها به شکل مشروط و قرار-دادی به روزبه متعلق بود، غوغای تبلیغاتی از طرف حزب تسوده برپا شد.

انقلاب اسلامی در نور خود اشخاص و پدیده‌ها را با ابعاد و مقادیر حقیقی‌شان نمایان کرد. خسرو روزبه در این نور، بسیاری از وجهه‌های خود را از دست داده است، ولی تصور می‌کنم خصایص روزبه بمثابة یک ایرانی که گرچه راه خود را گم کرد و می‌پنداشت به راه مبارزه می‌رود ولی در آخرین دفاع خود به اسلام با احترام نگریسته، به جای خود باقی است.

ماجرای یزدی‌ها و تشکیل «بورو»

همانطور که گفتیم، وقوع حادثه جاسوسی برادران یزدی بهانه انحلال هیئت اجراییه شد.

صبح روزی که اسکندری در اثر احضار تلفنی بوسیله مهین رادمنش (در غیبت رادمنش که در مسکو بود) سری به خانه رادمنش زد، دید که در صندوق آهنی، که رادمنش در آن اسناد حزب را نگاه می‌دارد، باز است. ظاهراً مهین رادمنش از علت بازبودن صندوق و تهی بودن آن خبر نداشت. البته این مطلب را او راست نمی‌گفت ولی ضمناً اعتراف کرد که این کار باید عمل حسین باشد. مجموعه این اخبار را اسکندری به ما در دفتر حزب اطلاع داد و برای یافتن موجودی پول و اسناد، که حسین ربوده بود، اقدام کرد. در این میان حسین را هم در برلین توقیف کردند و او در نخستین اعتراف خود گفت، که دوهزارمارک آلمان غربی پول و یک کیسه اسناد را به برلین غربی نزد خاله‌اش منتقل کرده است. مادر حسین یک آلمانی و خواهرش (خاله پسران یزدی) زنی دارای تمایلات ارتجاعی و ساکن برلین غربی بود. اسکندری به هوشنگ گرمان (شخصی که از اوضاع رادمنش خوب خبر داشت و کاملاً مورد اعتماد او بود) اطلاع داد که پول و اسناد را از نزد خاله حسین در برلین غربی بگیرد. هوشنگ گرمان در واقع سمت معاون رادمنش در کارهای ایران را داشت و همان کسی بود که رابطه رادمنش را با عباس شهریاری حفظ می‌کرد و دوست یزدی‌ها بود. هوشنگ گرمان بلافاصله به برلین غربی به خانه

خاله حسین رفت و پس از مذاکره‌ای موفق شد اسناد را پس بگیرد، ولی خاله از بازگرداندن پول خودداری ورزید. اسنادی که به دست هوشنگ گرمان آمد مربوط به سازمان حزبی در ایران بود و البته در واقع اهمیتی نداشت، زیرا شبکه حزبی عباس شهریاری را ساواک اداره می‌کرد و از این مکاتبات، ساواک مطلع بود. البته شاید نامه‌های دانشجویان مقیم غرب هم بود که اگر به دست ساواک می‌افتاد، وسیله شناخت این افراد می‌شد، ولی تعداد این نامه‌ها چندان نبود. به هر حال، این واقعیت خیلی سالها بعد از این برای ما روشن شد و در آن موقع فکر کردیم «شاهکاری» شده و اسناد گرانبهائی از چنگ دستبرد پلیس شاه نجات یافته است!

در اثر اعترافات حسین یزدی، فریدون برادر حسین و مهین یزدی (معروف به مهین رادمنش، همسر رادمنش) و جمعی دیگر توقیف شدند. از جمله، خیرخواه و زاهدی (یک نفر ویولونیست که در وایمار زندگی می‌کرد) بازداشت شدند.

من متأسفانه از متن اعترافات حسین مطلع نیستم، ولی قسمتی از آن را از اسکندری یا کیانوری شنیده‌ام. معلوم می‌شود که، حسین یزدی در مسافرت‌های خود به غرب با سرهنگ آیرملو، مسئول ساواک در کشورهای غربی، تماس گرفته و متعهد شده که با تمام نیرو علیه حزب توده عمل کند. حسین یزدی سخت علیه کیانوری تحریک شده بود. به او تلقین شده بود که پدرش، مرتضی یزدی، را کیانوری و سریم لو داده‌اند و او با کینه تمام قصد انتقام داشت و حتی تصمیم داشت کیانوری را بقتل رساند.

رادمنش و روستا بر اساس دوستی‌ای که با مرتضی یزدی داشتند، حسین را مورد اطمینان خود قرار دادند، تا آنجا که حسین یزدی مورد اعتماد مطلق رادمنش شد و روستا او را برای «مترجمی» شورای متحده در نظر گرفت و حقوقی به مبلغ ۷۰۰ مارک برای او تعیین نمود. حسین بعد از ربودن صندوق رادمنش، از صندوق روستا نیز دستبردی زد. در دزدی از خانه رادمنش، حسین با برادرش فریدون عمل کرد. مهین رادمنش مدعی شد که او در اتاق خود در طبقه دوم خانه خوابیده بود و لذا از جریان دزدی با اطلاع نشده است، معلوم می‌شود که جریان بدین صورت هم نیست و او می‌دانسته که برادران یزدی در طبقه پائین چه می‌کنند، ولی خود را به خواب زد. پس از آنکه آنها رفتند، پائین آمد و جریان بازشدن در صندوق

آهنی را دید و به اسکندری تلفن کرد. ظاهراً وضع چنین بود. گویا کیانوری از جریان اعترافات حسین یزدی با اطلاع است و می‌تواند خبر دقیق را بیان کند. مهین در حدود یک هفته در بازداشتگاه آلمانها در برلن بود، ولی او را به ملاحظه آن که همسر دیراؤل حزب توده بود، آزاد کردند.

رادمنش در این جریان چنانکه گفتیم در مسافرت بود، دقیقاً یادم نیست در کجا و شاید در شوروی. پس از بازگشت به لایپزیگ و اطلاع از این جریان روحیه ورشکسته‌ای داشت. یکبار گفت که او برای اجراء وظایف دیراؤل شایسته نیست. ولی معلوم نیست بر اثر چه علتی خود را جمع و جور کرد و در بقیه حوادث روحيات خود را حفظ نمود. ظاهراً شورویها به او دل دادند و تقویتش کردند.

عقیده جلسه هیئت اجرائیه این بود، که برای رسیدگی این جریان و روشن کردن وضع رادمنش لازم است پلنوم جدید کمیته مرکزی هرچه زودتر تشکیل شود و به جرم حزبی رادمنش و روستا در این حادثه رسیدگی گردد.

کیانوری به مسئله یزدی‌ها و لزوم توجه بیشتر به نامه سوسلف و گوش کردن به توصیه آنها درباره پیش کشیدن جوانها توجه می‌کرد. کیانوری در توصیه «به پیش کشیدن جوانها» اشاره‌ای به خود می‌دید.

پلنوم دهم در محیط بحران رهبری تشکیل شد. مسئله جانشینی رادمنش مطرح شد. عده‌ای از آنها (قریب ۲۲ نفر) و مقدم بر همه آنها من، مسئله لزوم تغییر دادن رادمنش و انتخاب کیانوری را بعنوان دیراؤل حزب مطرح کردیم. رادمنش حتی در جلسه‌ای خصوصی، کاندیدا خود را برای دیراؤل مطرح کرد. او گفت که دکتر جودت از هر لحاظ برای تعهد این مقام مساعد است. اسکندری از این سخن رادمنش سخت عصبانی شد. از نظر او چطور می‌شود که سخن اسکندری در میان نیست و از جودت و کیانوری صحبت می‌شود؟ این مسئله عقده‌ای برای او شد و موجب گردید که اسکندری تحریکات خود را برای بدست آوردن دیرکلی حزب از همان موقع شروع کند.

ولی نمی‌دانم به چه علت ناگهان، در جلسات خصوصی در پشت پلنوم دهم، به یک‌سازش رسیدند. گفتند بهتر است حالا بوروی موقتی مرکب از سه نفر برگزیده شود و مسئله حل بحران رهبری را به این سه نفر واگذار نمایم که سرعت آن را

مطالعه کنند و آن را به پلنوم یازدهم پیشنهاد نمایند. معتقد بودند باید مسئله همه‌جانبه مطرح گردد تا آنکه راه‌حل واقع بینانه‌ای مشخص شود. عجله صلاح نیست! سر این سازش بنظر من همان نامه سوسلف درباره «پخش شدن اسرار در خیابانها» بود و هدف از میان بردن هیئت اجرائیه «ماتوزده» بود. بعنوان بوروی موقت سه نفری، همان دیران گذشته را انتخاب کردند. مرا هم بعنوان عضو جانشین (بعلت بیماری شدید کامبخش) انتخاب کردند، ولی من از این سمت استعفاء کردم. بعد از ختم پلنوم بلافاصله بوروی موقت توافق کرد که رادمنش در میان آنها سمت صدر داشته باشد. بدینسان «دیرکل» هیئت اجرائیه مبدل شد به «صدر بوروی موقت»! این است نتیجه کل حوادث!

پلنوم به اصل مورد نزاع، یعنی معین کردن «حدمسئولیت رادمنش و روستا» در جریان حسین یزدی، رسیدگی کرد، ولی در مورد رادمنش حتی توییحی را تصویب نکرد. اقلیتی، و از آن جمله من، به توییح رادمنش رأی دادیم اما درباره روستا که حد مسئولیت او کمتر از رادمنش بود، توییح داده شد. من البته به توییح روستا نیز رأی دادم، و این امر باعث عصبانیت شدید روستا شد.

بدینسان پلنوم دهم یک منزلگاه دیگری در جریان تجزیه درونی حزب و رهبری آن بود. البته دانشیان از این تغییر راضی شد. او در باکو بود و همیشه در لایپزیگ نبود. بودن بوروی محدود برای او بهتر بود. هرگاه از باکو به لایپزیگ می‌آمد، در جلسه بورو بعنوان آنکه مسائل آذربایجان مطرح است، شرکت می‌کرد. مذاکرات بورو سری بود و ما که اعضاء کمیته مرکزی بودیم از این جریان بی‌خبر بودیم. واقعاً توصیه سوسلف در اینجا عملی گردید.

در پلنوم دهم در فروردین ۱۳۴۱ تا خرداد ۱۳۴۷، که بار دیگر هیئت اجرائیه‌ای تشکیل شد، قریب هفت سال تمام کارها در دست سه نفر (رادمنش، اسکندری، کامبخش) متمرکز بود. در این هفت سال تمام تصمیم مطلقاً در دست بورو بود که بعلت اینکه دائماً در اروپای غربی مسافرت می‌کردند، به آلمانی نام «رایزم بورو» به آن داده شد، یعنی «بوروی مسافرت» که در آلمان بمعنای شرکتهای توریستی و جهانگردی است.

محاكمه یزدی‌ها در دادگاه دولتی آلمان شرقی منجر به محکومیت حسین

یزدی به بیست سال و فریدون یزدی به هشت سال زندان شد. هواداران آنها یعنی رادمش و روستا دیگر از آنها یادی نکردند.

پس از پلنوم دهم، مسئله‌ای که در حزب آغاز شد، جوش و خروش مائوئیستها بود. در این دوران عده‌ای از دانشجویان ایرانی عضو حزب توده، مقیم کشورهای غربی، بتدریج انشعاب خود را از حزب اعلام کردند و بصورت «سازمان انقلابی توده» متشکل شدند. چین همه‌گونه کمکها را به انشعاب آنها و تشکل‌شان مبذول کرد و از لحاظ پول و نوشتار (بویژه آثار مائو) آنها را تأمین نمود. عده‌ای از این رهبران تازه‌رسیده به پکن روانه شدند و مائوئیسم را فراگرفتند. در انگلیس، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، اتریش، ایالات متحده آمریکا، کانادا توده‌ایهای مائوئیست پیدا شدند و سازمان پررونقی که در این نواحی پدید شده بود، تقریباً از میان رفت.

این جریان تحت نظر فروتن، که در شعبه ایران مسئول سازمان کشورهای غرب بود می‌گذشت. فروتن و قاسمی از زمان اعلام مبارزه با کیش شخصیت استالین، سخت با این روش ضداستالینی خروشچف مخالف بودند و بویژه در مقابل موضعگیریهای خروشچف در مسائل بین‌المللی، عصبانیت نشان می‌دادند. آنها با علاقه شدیدی نشریات چینی‌ها را دربارهٔ مواضع تئوریک اختلاف بین شوروی و چین می‌خواندند و با الفاظ استهزاء آمیزی از شوروی یاد می‌کردند.

فروتن نامه‌های سازمانهای حزب در غرب را برای قاسمی افشاء می‌کرد. بتدریج به این دونفر، سروان سغائی، عضو مشاور کمیته مرکزی، که در لایپزیگ مقیم بود، نیز اضافه شد. در جلسات هیئت تحریریه مردم و دنیا (که تنها محفلی بود که همه ما در آن حضور یافته و دربارهٔ مسائل جاری بحث می‌کردیم) تصادم شدیدی پدید شد. قاسمی مدیر مردم و فروتن مدیر دنیا بودند و این دونفر از اختیار خود استفاده کرده، مقالاتی را بچاپ می‌رسانیدند که تابع خط مائوئیستی بود. مثلاً، سرمقاله‌ای در مردم تحت عنوان «زنده باد سیاست گران‌شدن گوشت» (عنوان دقیقاً یادم نیست) درج شد. مقاله نوشتهٔ قاسمی بود. گوشت را دولت شوروی گران کرده بود و قاسمی این امر را تحکیم حاکمیت پرولتاریا و مخالف سیاست رفتن بسوی رفاه می‌دانست که آن را برای سوسیالیسم زود می‌شمارد. این بحث غیر-

مستقیم با تز خروشچف بود که مسئله «انگیزه مادی» را بمیان کشیده و بهبود سطح زندگی مردم را مطرح می‌کرد و دقت را از مسئله صلح و جنگ منعطف می‌ساخت.

مایین سازمانهای انشعابی در غرب و هسته رهبری در شرق رابطه‌ای برقرار شد. فروتن با استفاده از امکانش برای مکاتبه، این رابطه را برقرار ساخت. ولی کوشش این سه نفر برای جلب کادرها و افراد حزبی در شرق به جایی نرسید.

در این میانه نقشهٔ دیپلماتیک اسکندری برای تصرف دبیروالی با نهایت اختفاء و پنهانکاری (البته از نظر او) شروع شد. اسکندری این نقشه را بر علیه رادمش و دانشیان و جودت طرح کرد و ظاهراً از جانب شورویها با اقدامات او مخالفتی نمی‌شد و دلیل همراهی کامبخش با او همین مسئله بود.

در آن دورانی که کورهٔ مبارزهٔ مردم ایران و روحانیون پیشرو علیه رژیم ستمشاهی گرم بود، رهبران حزب توده بحث خود را بر روی حقانیت شوروی یا چین متمرکز کرده و مسئله‌ای که در حاشیه مطرح می‌شد، مسائل ایران بود. این استغراق در مسئله اختلاف شوروی و چین و غفلت آنها از معضلات و مبارزات مردم مسلمان ایران، برای رهبرانی که در خارج از کشور، سرنوشت خود را به نیروهای بیگانه متصل کرده بودند، بسیار شاخص و نمونه‌وار است. بعلاوه سرنوشت مردم ایران برای آنها مطرح نبود. مسئله‌ای که مطرح بود مسئلهٔ مقام و امتیازات خود بود!

انشعاب مائوئیست‌ها

خود طرفدار مشی «راست» بود، برای پیشرفت سیاست شخصی، آغاز مغالزه با راه قهرآمیز را گذاشت. طرفین البته متوجه بازی یکدیگر بودند. قاسمی و فروتن و سغائی امیدوار بودند که به دست اسکندری در رهبری حزب راه یابند و محکم شوند و اگر لازم باشد حساب خود را با اسکندری در موقع خود تصفیه کنند. اسکندری می‌خواست به دست آنها رقبای خود را دفع کند و سپس البته فکری برای متحدان مائوئیست خود هم خواهد کرد. ولی حساب اسکندری بر روی سه نفر مائوئیست (درست موقعی که شورویها آنها را هدف ساخته بودند) حساب غلطی بود. ولی چنانکه یادآور شدیم، شورویها عملاً مانع اسکندری نمی‌شدند و بدون موافقت آنها، تحرک اسکندری بین لایبزیگ و باکو محال بود.

امید اسکندری ضمناً کامبخش بود که از روحیه ضد رادمنش و ضد جودت‌او، اسکندری استفاده می‌کرد. در هیئت تحریریه مردم و دنیا گیرودار میان مائوئیست‌ها و اکثریت هیئت تحریریه و از آن جمله داوود نوروزی در گرفت. من آن موقع در لایبزیگ نبودم و غالب اوقات را برای رسیدگی به امور رادیوی پیک ایران در صوفیه بسر می‌بردم. هر وقت که برای اطلاع از جریان حزبی و دیدار خانواده به لایبزیگ می‌آمدم، جریان نبرد با مائوئیسم را می‌شنیدم و در حد خود علیه آن از لحاظ ایدئولوژیک کمک می‌رساندم.

بعنوان تدارک پلنوم، اسکندری کوشش می‌کرد مقرراتی برای رهبری تنظیم نماید که هدف واقعی آن تأمین دیپراول محکم و بانفوذ بود. مقررات تعیین شده اسکندری را رادمنش به حساب خود می‌گذاشت و از نیت اسکندری خبر نداشت و یا چنان بنظر می‌رسید که خبر نداشت. کامبخش هم با آن مقررات موافق بود. لذا طرح تنظیم شده از طرف اسکندری، در بوروسه نفری به اتفاق آراء تصویب شد.

در این فضای بغرنج و پر از دسیسه، پلنوم یازدهم تشکیل گردید. محل تشکیل آن را شورویها در مسکو، در ویلای استالین، معین کردند. در ورود به فرودگاه مسکو، اعضای کمیته مرکزی که از لایبزیگ می‌آمدند، با منظره غیر مترقبه‌ای روبرو شدند. در موقع بازدید چمدانها، عده‌ای نظامیان شوروی ظاهر شدند که با لحن شدید باز شدن چمدانها را می‌طلبیدند. ما همگی از این جریان متحیر شدیم. نسبت به چمدان چند نفر از ما توجه خاصی نشد. ولی نسبت به چمدان

گفتیم، درست در زمانی که رهبری مبارزه با مائوئیسم و رهبران آن، قاسمی و فروتن و سغائی، شروع می‌شد و بسط می‌یافت، اسکندری در صدد برآمد با این سه نفر وارد توطئه شود و علیه رادمنش، دانشیان و جودت دسته‌بندی کند. در چند مسافرتی که اسکندری به باکو انجام داد، آنجا زمینه را سنجید و فهمید چه کسانی از اعضای کمیته مرکزی فرقه که در عین حال منتخب پلنوم وحدت (پلنوم هشتم) هستند، با دانشیان رابطه حسنه‌ای ندارند. با نهایت دست‌گشادگی و بذالیت به این افراد وعده داد که در پلنوم بعدی که باید هیئت اجرائیه جدیدی انتخاب گردد، همه آنها را وارد هیئت اجرائیه خواهد کرد. در میان آنها آذر اوغلو شاعر و پیشنهادی (از هواداران پادگان، صدر اسبق فرقه) بودند. بدین ترتیب، اسکندری، احساسات را علیه دانشیان، جودت و لاهرودی تحریک می‌کرد. لابد دانشیان از این جریان خبردار شد و لذا روابط او با اسکندری دوستانه نبود.

در لایبزیگ هدف اسکندری جلب اعضای کمیته مرکزی بود، که در نتیجه الغاء هیئت اجرائیه، بدون مقام مانده بودند. برای جلب من، اختصاصاً به منزل ما آمد و پس از مقدمه، نظر خود را بیان داشت، ولی من با صراحت گفتم که با چنین نقشه‌ای موافق نیستم. اسکندری موفق شد قاسمی و فروتن و سغائی را بطرف خود جلب کند. لازمه جلب این سه نفر مائوئیست، ظاهراً موافقت با اندیشه‌های چپ‌روانه و شعار مرکزی آنها، (یعنی: قبول راه قهرآمیز انقلاب) بود. اسکندری که

قاسمی، فروتن و سغانی سخت‌گیری شد. وضع متشنجی ایجاد شد. قاسمی اعتراض کرد، البته نه چندان شدید. همه ما در راه پلنوم حالت دگرگونی داشتیم. حس کردیم که حتماً حادثه‌ای در پیش است که شورویها را به اتخاذ تصمیمات بخصوصی وادار کرده است. اسکندری چون این ضربه را متوجه نقشه خود می‌دانست، سعی کرد همه را به خاموشی و خونسردی توصیه کند.

پلنوم با بحث درباره خطمشی بین‌المللی حزب آغاز شد و اسنادی که بوروی موقت (یعنی اسکندری) تنظیم کرده بود و مشی مورد قبول شوروی را بیان می‌داشت، از طرف اکثریت مطلق پلنوم تأیید شد. قاسمی، فروتن و سغانی مخالف بودند. بلافاصله مسئله آن افراد رهبری که با خطمشی بین‌المللی مخالفند، مطرح شد. من پیشنهاد کردم که، افرادی که با خطمشی بین‌المللی حزب مخالفند، وظیفه دارند از آن در عمل حزبی خود اکیداً اطاعت کنند و اگر چنین کنند می‌توانند عضو کمیته مرکزی بمانند، ولی در امور عملی رهبری شرکت نوزند و اگر این تعهد را نسیارند، از عضویت کمیته مرکزی معاف می‌شوند. این پیشنهاد به رأی گذاشته شد. بجز اقلیت، بقیه اعم از اعضاء اصلی و مشاوران، آن را تأیید کردند. ولی این اقلیت از افراد پرنفوذی بود، از قبیل رادمنش، دانشیان، جودت، روستا، بقراطی، لاهرودی، نوروزی، آذری (میرآقا، عضو فرقه). اکثریت از میان اعضاء اصلی کمیته مرکزی عبارت بودند از: اسکندری، کامبخش، کیانوری، اردشیر، نوشین، پیشنمازی، آذراوغلو، بابازاده، حکیمی، قاسمی، فروتن، امیرخیزی و من.

پس از تصویب فرمول پیشنهادی من، به قاسمی و فروتن پیشنهاد شد که در پشت تریبون حاضر شوند و موضع‌گیری خود را درباره فرمول روشن کنند. قاسمی و فروتن موافقت خود را با این فرمول بیان داشتند. وقتی کار به اینجا رسید، ناگهان دانشیان برخاست و با اعتراض شدید به جلسه پلنوم (کلمات او را بیاد ندارم ولی توهین آمیز بود) جلسه را ترک کرد. پشت سر او جودت، لاهرودی، آذری جلسه را ترک کردند. نوروزی که جریان را گویا پیش‌بینی کرده بود، بعلت بیماری، در جلسه حضور نیافت. رادمنش، روستا و بقراطی از بیرون رفتن جودت همراه دانشیان برآشفته شدند، ولی سکوت کرده و حضور خود را در جلسه پلنوم ادامه دادند.

به هر جهت جلسه آشفته شد و قرار شد مابین اعضاء پلنوم مشاوره انجام

گیرد و بورو مطلب را مطالعه کند. در ملاقاتی که کامبخش با مهمانداران شوروی داشت، آنها از روش اسکندری اعلام عدم رضایت کردند و پیدا بود که فرمول تأیید شده، نیز مورد تأیید آنها نیست. جلسه که تشکیل شد، همه (به اضافه دانشیان و دیگر خارج شده‌ها) در نشست شرکت کردند و اولین سخنرانی را دائر به پس گرفتن رأی مربوط به فرمول تصویب شده، کامبخش ادا کرد. اسکندری و بقیه، یکی بعد از دیگری رأی خود را پس گرفتند. پیشنمازی که از مخالفان شدید دانشیان بود با تأسف تمام پیشنهاد را پس گرفت و بطور خصوصی به اسکندری گفت: «اگر دانشیان چنین اکثریتی در دست داشت همه شما را اخراج می‌کرد». تنها اردشیر، نوشین و من از پس گرفتن رأی خودداری کردیم. رادمنش که نزد من نشسته بود به اصرار گفت: «رأی را پس بگیرد، خوب نیست». بعد از شکست فرمول تصویب شده، فرمول مقابل درباره اخراج قاسمی و فروتن و سغانی خوانده شد. این فرمول به تصویب رسید. در آن موقع پلنوم در محیط سرد و بدون روحیه‌ای بکار ادامه داد. طرح ابتکاری بورو درباره مقررات نوین رهبری بمیان آمد. ایرج اسکندری طرح را سعی کرد با خونسردی بخواند، ولی خونسرد نبود. از پیش معلوم بود که این طرح رد می‌شود و رد شد. پلنوم بورو موقت را مأمور کرد که تلاش خود را برای حل مسئله رهبری ادامه دهد و برای پلنوم ۱۲ پیشنهاد بیاورد. رادمنش که از این جریان بسیار خوشحال بود، پیشنهاد کرد: «این کلمه موقت در مقابل بورو خوب نیست. این را حذف کنیم». تصویب شد و بوروی موقت به «بوروی کمیته مرکزی» مبدل گردید!

پس از پلنوم ۱۱، که به سه نفر مائوئیست ضربت جدی وارد ساخت، تکلیف آنها در حزب روشن بود. چندی بعد از پلنوم، ابتدا فروتن و سغانی با استفاده از گذرنامه دو تن از مائوئیست‌های ایرانی که از غرب آمده بودند، از دروازه برلین شرقی خارج شدند. پس از چند ماه قاسمی با گرفتن اجازه به فرانسه رفت، ولی پس از مدتی از فروتن جدا شد و در نتیجه دو سازمان مائوئیست در مقابل هم قرار گرفت. یکی وابسته به فروتن و پیرو پکن و دیگری وابسته به قاسمی و وابسته

به‌آلبانی. سغانی سعی کرد که با بیان عذرخواهی از بورو دوباره به لایپزیگ نزد خانواده‌اش بازگردد. رادمنش و اسکندری پیشنهاد او را رد کردند. سغانی که مرض قلبی داشت بزودی درگذشت.

اسناد معینی دربارهٔ انشعاب دوم تنظیم شده که در روزنامه حزب—مردم— نشر یافته است.

۲۴

حزب توده و مناسبات بین‌المللی

حزب توده یک حزب کمونیست بود و کمونیسم بظاهر یک نهضت «بین‌المللی» است، یعنی تأمین «همبستگی درونی» همهٔ سازمانهای کمونیستی با یکدیگر و «یکسان کردن روش آنها در قبال روش سرمایه‌داری بین‌المللی» دعوی آنهاست. از آنجا که حزب کمونیست اتحاد شوروی نخستین حزبی است که انقلاب کرده و اولین دولت سوسیالیستی را در جهان بوجود آورده و قویترین نیروی نظامی و اقتصادی را در اختیار دارد، لذا همبستگی بخصوص با این حزب مضمون اصلی انترناسیونالیسم است. حزب کمونیست شوروی تا مدتی معتقد بود که تنها تبعیت از روش او شرط انترناسیونالیسم اصیل است و بعد از آنکه عدهٔ زیادی از احزاب دولتی و غیردولتی کمونیستی صریحاً مخالفت خود را با اصل یک‌مرکزی^۱ تصریح کردند، شوروی، بدون انصراف از فکر اصلی خود، در ظاهر روش نرمتری در پیش گرفت. نمونه حزب توده نشان می‌دهد که این نرمش ظاهری زاست و حزب کمونیست شوروی حزب یا کمونیستی را که راه اطاعت طی نکند، تحمل نمی‌نماید.

جهان‌گرایی (انترناسیونالیسم) را حزب توده در اسناد ایدئولوژیک خود با سوسیالیسم (شوروی پرستی) یکی می‌دانست و می‌گفت، هر عمل ضد شوروی یک عمل ضد کمونیستی است و در اثر طولانی شدن اقامت رهبری حزب در کشورهای سوسیالیستی، تکرار این فرمول عادی شده بود.

حزب توده مرگ استالین را با ماتم تلقی کرد و ما رهبران حزب مقیم مسکو

دویار در کنار جنازه استالین به پاس ایستادیم. آن موقع حزب روزنامه‌ای در خارج از کشور نداشت تا احساسات جریحه‌دار رهبری را افشاء کند. ولی در ایران حزیها در سوگواری مرگ استالین غلو کردند و گروه بزرگی به سفارت شوروی برای امضاء دفتر سوگواری مراجعه نمودند.

به محض اینکه خروشچف دبیر کل حزب کمونیست شوروی شد، ورق برگشت و انتقاد «کیش شخصیت استالین» شروع شد. رهبری حزب با شدت تمام احترام سابق نسبت به استالین را فراموش کرد و به انتقاد کیش شخصیت استالین پرداخت. در پلنوم چهارم، مسئله معروف به گروه ضدحزبی (مرکب از مولوتف، مالنکوف، گاگانویچ، بولگانین، شپیلن) مطرح شد. رهبری با آسودگی وجدان سندی در محکوم کردن آنان تنظیم نمود و کوچکترین تردیدی را در اتهاماتی که به آنها وارد شده بود، روا نداشت.

در پلنوم هفتم مسئله انورخوجه و تقبیح او بمیان آمد. در اینجا نیز محکومیت انورخوجه به آسانی انجام گرفت و قاسمی را که به تقبیح انورخوجه رأی نداد در پلنوم نهم از هیئت اجرائیه اخراج کردند.

در تمام این جریانات، گفتار و کردار خروشچف مورد تأیید و تحسین حزب بود. در سال ۱۹۶۴ خروشچف از کار برکنار شد. حزب مدیحه خروشچف را قطع کرد و طرد او را تأیید نمود. تضاد رفتار رهبری در این زمینه بقدری روشن بود که مورد انتقاد قرار گرفت. جواب توجیه‌آمیز همه این کارها را «انترناسیونالیسم» و انطباق آن با سوویتسم یا شوروی‌گرایی می‌داد. در اختلاف بین شوروی و چین، حزب توده صددرصد طرفدار شوروی بود و به محض آشکار شدن اختلافات، اقدام به احضار ایرانیانی که در چندسال پیش از این، آنها را به پکن اعزام کرده بود، نمود. از این نوع تغییر روش و لحن در سابق نیز در مطبوعات حزب توده مرسوم بود، مانند دشنام‌گویی به تیتو که بعدها به سکوت یا تأیید او منجر شد، یا دشنام‌گویی به مصدق که به مدح او تبدیل گردید. این روش شوروی‌گرایی به آنجا کشید که دادن اسلحه از طرف شوروی به رژیم شاه رسماً مورد حمایت قرار گرفت!

در جلسه احزاب کمونیست منعقد در مسکو در سال ۱۹۶۰، هیئت‌نماینده‌گی ما درباره اختلاف شوروی و چین، بسود شوروی نظر داد، ولی با این حال لحن آن

مورد پسند شورویها نشد. میلووانف، رئیس شعبه خاورسیانه در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، بدون اشاره به اصل قضیه، «جوک» زیرین را برای ما هیئت‌نماینده‌گی (رادمنش، اسکندری و من) حکایت کرد: «پیرزنی به کلیسا رفت آنجا مجسمه خدا (یعنی عیسی) را دید. شمعی از کیسه خود بیرون آورد و جلوی مجسمه روشن کرد و دعا خواند. از در کلیسا خارج شد. در سردر کلیسا مجسمه شیطان را دید، به خود گفت: کسی چه می‌داند در آن دنیا کدام یک از این دو حکمرواست. پس شمع دومی را از کیسه بیرون آورد و آن را در مقابل شیطان افروخت.» بدون تفسیر، معنای جوک روشن بود. ما در سخنرانی خود نسبت به چین عباراتی ملایم و مهربانانه گفتم. ولی این اندازه را شورویها نپسندیدند بعدها با بالاگرفتن مبارزه چین و شوروی، ما با تمام شدت به چین حمله کردیم.

این جریان در موقعی بود که روابط شوروی و ایران روز بروز بهتر می‌شد. شاه، فرح، ولیعهد، برادران و خواهران شاه و بسیاری از افراد درباری و دولتی به شوروی و لهستان و مجارستان و بلغارستان و یوگوسلاوی سفر کردند. تجلیل از شاه زیاد بود. اولین سفر شاه همزمان با اجراء اعدام گروه چهارم افسران سازمان نظامی بود. من در مسکو، در آکادمی علوم اجتماعی، تحصیل می‌کردم و این جریان را برای معلم فلسفه نقل کردم. معلم فلسفه برخاست و دو کف دست خود را بهم کوبید و گفت: «بغرنج است دیالکتیک تاریخ!»

شاه متوجه شده بود که احتیاج کشورهای سوسیالیستی به نفت ایران شدید است و وضع اقتصادی آنها طوری است که برای پیش‌بردن یک سفارش بازرگانی بی‌تابند. شاه از این نقطه ضعف استفاده می‌کرد. یک عضو وزارت خارجه چکسلواکی به ما در خانه استراحت «تاترا» (در چکسلواکی) گفت: «در مقابل یک خبر چند سطری که در دودپاود منتشر شد و مورد پسند هویدا نبود، کفش ارسالی از چکسلواکی را در گمرک یک هفته توقیف کردند و در نتیجه، بازار آن از طرف رقبا پر شد و ما میلیونها ضرر کردیم.» با این حساب شاه و هویدا آسان می‌توانستند با کشورهای سوسیالیستی بازی کنند.

شوروی و کشورهای سوسیالیستی به آن اندازه اکتفا نمی‌کردند که روابط حسنه‌ای را با دربار و دولت حفظ نمایند، بلکه سعی می‌کردند از لحاظ ایدئولوژیک

همکاری با یک حکومت فاشیستی دست‌نشانده آمریکا را توجیه کنند. اولین بار شخصی به نام دکتر آرابه‌جان، یک نفر خاورشناس ارمنی، کتابی درباره رضاخان نوشت و حکومت رضاخان را تا حدودی توجیه کرد. در مورد رژیم محمدرضا شاه، ایوانف، مورخ ایران‌شناس، به‌صحنه آمد و چند کتاب و از آن جمله ایران امروز را نوشت که لحن ستایش‌آمیزی نسبت به اصطلاح «انقلاب سفید» داشت و همین امر ایوانف را—در موقعی که به تهران دعوت شده بود—مورد تفقد خاص شاه کرد! مورخ دیگری به نام آقاییف، پس از ایوانف، مقالات به اصطلاح ژرف‌اندیشانه‌ای نوشت و از راه استدلال «تئوریک» سعی در توجیه شاه و رژیم او نمود. مقالات منتشره در مجله آسیا و آفریقا درباره ایران لحن محبت‌آمیزی به رژیم داشت و منظره خوشی از تهران توصیف می‌کردند. در جلسه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۰، هیئت نمایندگی حزب توده را در بین احزاب خاورمیانه جای ندادند و کنار نمایندگان گوادلوپ و مارتینیک و جزیره رئونیون جاگرفت! در جلسه احزاب کمونیست در سال ۱۹۶۹ عکسبرداری از ما ممنوع شد. در موقعی که از هیئت رئیسه و برژنف عکسبرداری می‌شد، تصادفاً نیم‌رخ رادمنش در سطح مقدم عکس پدیدار شد و این عکس را کسی کنترل نکرد و در روزنامه پرادا نشر یافت. این باعث شد که عکسبرداریها کنترل شود. البته رادمنش از دیدن عکس خود در پرادا بسیار خوشحال شد.

با وجود خوش‌خدمتی و روش خاضعانه رهبران توده، در نظر دولت شوروی برتری رژیم شاه بطور مشخص و واقعی نسبت به حزب توده واضح بود. بسیار رخ می‌داد که ابداً نامی از حزب توده در میان نبود و حزب هم مراعات می‌کرد که مطلبی در مطبوعات خود ننویسد که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی آن را نپسندد.

کمک «انترناسیونالیستی» مهمی که به حزب توده در سالهای مهاجرت شد، تأمین سخن‌پراکنی رادیوئی بود. این سخن‌پراکنی به نام «پیک ایران» ابتدا در برلن شرقی برقرار شد و سپس قریب پانزده سال در صوفیه مشغول کار بود. در سالهای اخیر، حزب کمونیست بلغارستان بعلت بسط روابط تجاری خود در ایران، تمایلی به حفظ و ادامه این رادیو نداشت و به‌انحاء مختلف بهانه می‌آورد و سرانجام مستقیماً

عدم رضایت خود را از بودن رادیو در بلغارستان افشا ساخت. چندسال مبارزه، البته ملایم و مؤدب حزب توده برای حفظ رادیو در صوفیه ادامه یافت و سرانجام بلغارها اولتیماتوم دادند که رادیو را طی یک‌ماه تعطیل خواهند کرد و نظر خود را هم اجراء کردند. حزب توده از رادیو و سخنگوئی، در ایام شدت گرفتن نهضت انقلابی مردم مسلمان ایران، محروم شد. ظاهراً این مسئله را بلغارها، بدون موافقت دیگر کشور-های سوسیالیستی، برای آن به شکل منفی و علیه نظر حزب توده حل کردند، که مایل بودند در یک دوران سرنوشتی، عملی نکنند که برای سیاست او در ایران احتیاط‌آمیز نباشد و گز نکرده پاره نکنند؟!!

منظره‌ای که ترسیم کردیم، نشان می‌دهد که حزب خاضع و خاشع توده با وجود همه اطاعتها، مورد بی‌اعتنائی و بی‌توجهی بود و غالب اوقات مهمانداران مایل بودند که این حزب «گورش را گم کند» و از نزد آنها به جای دیگر برود. چاکرانی که جز مزاحمت سودی ندارند، نبودشان از بودشان بهتر است. این است «انترناسیونالیسم» در عمل!

دربارهٔ اختلاف شوروی و چین

است پس بفرمائید!» و مائو را در کنار خود نشاند. تا زمانیکه استالین زنده بود، مائو به وعدهٔ خود وفا کرد و استالین با استفاده از اطاعت مائو، سیاست ایجاد «شرکت‌های مختلط شوروی و چین»، کنترل راه‌آهن «دایرن» و «بندرپرت آرتور»، تسعیر پول یمن به روبل برخلاف عدالت و نظیر این نوع اسلوبهای استکباری را برای تحکیم و تثبیت نظارت خود بر روی چین، عملی ساخت. ولی پیداست که این اسلوبها به هیچوجه موافق میل و منطق و پسند مائو نبود، اما مائو وقت را برای عکس‌العمل مناسب ندانست و لذا صبر کرد.

سازش مائو و خروشچف

پس از مرگ استالین، پیدایش تناقض و اختلاف بین رهبران شوروی— وارثان استالین— خیلی زود پدید شد. مولوتف برای جلب اعتماد چین در قبال خروشچف فرمول «اردوگاه سوسیالیستی و در رأس آن اتحاد شوروی و چین خلقی» را بکار برد. خروشچف این فرمول را مورد انتقاد قرار داد. ولی بنوبهٔ خود، برای جبران وضع در یکی از نطقهای خود در تعریض به مولوتف (که به لنینیست معروف بود) گفت: «من به شما خواهم گفت لنینیست‌ها کیانند. به رفقای چینی نظر کنید، اینها لنینیست واقعی هستند.»

مائو از راه اطلاعات دقیق خود نتیجه گرفت که اگر در مبارزه‌اش علیه مولوتف طرف خروشچف را بگیرد، خروشچف سرانجام مولوتف را از میدان بیرون خواهد کرد. بعلاوه خروشچف دیگر دیر اول حزب بود و دست اختیاراتش گشوده، لذا وقتی در سال ۱۹۵۷ برای شرکت در اولین «جلسهٔ احزاب برادر»، برای دومین بار به مسکو آمد، نطقی در جلسه ایراد کرد و در آن چنین گفت: «کیش شخصیت استالین مانند سقفی از آهن بر روی روح ما فشار می‌آورد. وقتی این کیش شخصیت برداشته شد، ما قادر شدیم با شادی و خرسندی به اطراف نظر افکنیم. چه کسی این بار کیش شخصیت را از میان برداشت؟ رفیق خروشچف.» این بیان یک حکم قاطع و نهایی له خروشچف و علیه مولوتف بود، زیرا مولوتف با انتقاد خروشچف از استالین بدان شکل مخالفت داشت و آن را برای سیاست شوروی زیانمند می‌شمرد.

مائو و استالین

در دوران پلنوم یازدهم، چنانکه ذکرش گذشت، حزب کمونیست شوروی ویلای استالین را برای یک هفته در اختیار کمیته مرکزی حزب توده قرار داد. این ویلا بنای دو طبقه‌ای است مرکب از چند اتاق دو و چند نفره، یک سالن وسیع که در آن میز بزرگی برای گرد آمدن جلسات تعبیه شده، یک اتاق بزرگ مخصوص خواب استالین، یک حمام بزرگ برای استحمام او و چند اتاق کار، رستوران، تالار سینما، آشپزخانه و اتاقهای نگهبانان. ویلای وسیع و بزرگی است و ساختمان آن، به سبک معماری زمان استالین با محکم کاری فراوان و عظمت همراه، ولی رویهمرفته برخلاف ویلایی که برژنف در آن به استراحت می‌پرداخت از جلال و تجمل عاری است و در این ویلا که در ناحیه «کونستوو» در داخل شهر مسکو در درون پیشه‌ای واقع است عجالتاً خانهٔ استراحتی برای کارکنان حزبی ترتیب داده‌اند.

در طبقهٔ دوم این بنا اتاقی را به ما نشان دادند که استالین و مائوتسه‌دون در آن با هم ملاقات کرده‌اند. دو مبل بسیار حجیم چرمی در کنار هم قرار داشت که روی آن، آن دونفر در موقع خود می‌نشستند. می‌گویند: بمحض اینکه مائو وارد اتاق شد، استالین با تبسم، با اشارهٔ دست به او فرمان ایستادن داد و وقتی مائو ایستاد، استالین پرسید: «بفرمائید ببینم، شما ناسیونالیست هستید یا انترناسیونالیست؟» مائو با تبسم پاسخ داد: «انترناسیونالیست رفیق استالین». استالین گفت: «اگر اینطور

ولی خروشچف با استفاده از اقتدار و اعتباری که پس از این تأیید مائوتسه دون بدست آورد، جریان طرد گروه ضد حزبی را ترتیب داد و مولوتف، گاگانویچ، بولگانین، مالنکوف و شیلوف را از کمیته مرکزی خارج کرد و تأیید چین را نیز برای این عمل بدست آورد.

پس از استقرار حاکمیت خود در شوروی، خروشچف به هیچوجه قصد نداشت جیره خوار مائوتسه دون شود. مائوتسه دون در جریان سرکوب شورش مجارستان و روی کار آمدن گومولکا در لهستان دخالت نموده و توصیه هایی کرده بود. معلوم بود که اگر در این زمینه خروشچف سمت بگیرد، بتدریج دخالت سیاسی مائوتسه دون (که خود را پنجمین نفر در جنب مارکس، انگلس، لنین و استالین می دانست) دائمی خواهد شد. چینیها از انتقال مرکز انقلاب به چین و «غلبه باد شرق بر باد غرب» سخن می گفتند و معنای این سخنها دعوی سلطه گری بر اردوگاه سوسیالیسم بود.

ضمناً خروشچف قید و بندهایی را که استالین بر رژیم مائو تحمیل کرده بود، سست کرد. شرکت های مختلط ملغی شد. کنترل نظامی راه آهن دایرن و پرت آرتور نیز برداشته شد. برای بین تسعیر مساعدی مقرر گردید. از لحاظ صنعتی ۳۰۰ کارخانه نو با کمک شوروی احداث گردید. پاناماریف در کنگره حزب رومانی به ما گفت که برخی از این کارخانه ها دارای چنان تکنولوژی معاصر هستند که در خود شوروی نظیر آن وجود ندارد.

تا سال ۱۹۵۸ و تشکیل کنگره حزب کمونیست چین، صرف نظر از مذاکرات مخفی و دوطرفه، چیزی در سطح دیده نمی شد. این کنگره موافق تئوری رسمی که مورد قبول هردو دولت (شوروی و چین) بود، برگزار شد. در قطعنامه، دوستی شوروی و چین مورد تجلیل قرار گرفت. خود مائوتسه دون در تجلیل از شوروی سخنانی گفت.

ولی بتدریج سرانجام تناقض بین دو کشور روشن شد و مائوتسه دون بهانه ای برای این کار یافت، ظاهراً شوروی به قصد استفاده از تناقضات درونی رهبری چین به ژنرال «پنگ ده خوای» وزیر جنگ و عضو پلیت بورو و یکی از سرداران معروف

جنگ انقلابی، مراجعه کرده و از رنجیدگی ژنرال از مائوتسه دون سود جسته و او را به حمایت از «حزب پدر» (عنوانی که آن را چینیها از راه چاپلوسی به حزب کمونیست شوروی می دادند) پشت گرم کرده بود.

هنگامیکه هیئت نمایندگی حزب توده برای شرکت در دهمین سال جشن انقلاب چین در این کشور حضور یافت، در اثناء مراسم جشن، لیوشائوچی (که تئوریسین حزب و پس از مائوتسه دون مقام دوم را در حزب و دولت داشت) میهمانان خارجی را به شنیدن یک سخنرانی دعوت کرد. در این سخنرانی لیوشائوچی متذکر شد که چون شما نمایندگان احزابی هستید که مانند حزب ما ممکن است روزی قدرت را بدست گیرید، اطلاع شما از تجارب مثبت و منفی ما سودمند است. سپس گفت: «ژنرال پنگ ده خوای با وجود بهره مندی از اعتماد حزب و شخص رفیق مائوتسه دون، راه ناسپاسی را در پیش گرفته لذا موافق تصمیم رهبری از مقام خود در رهبری حزب و دولت معاف شد و برای تکمیل معلومات تئوریک اکنون مشغول تحصیل است» ما که این سخنرانی را شنیدیم به عمقش پی بردیم و نمی دانستیم که ژنرال پنگ ده خوای قربانی دسایس دو دولت چین و شوروی گردیده است.

پس از این حادثه، در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری، که در سال ۱۹۵۹ در پکن تشکیل شد، نمایندگان اتحادیه کارگری چین رسماً از شوروی انتقاد کردند. این امر، اعلامی به شوروی بود و بهانه ای که بنوبه خود واکنش نشان دهد.

جلسه مخفی بخارست

پس از پایان جلسات کنگره حزب کمونیست رومانی در بخارست (که در آن جودت و خیامی و من بعنوان نماینده حزب توده شرکت داشتیم) خبر داده شد که جلسات مخفی نمایندگان احزاب برادر با شرکت خروشچف (رئیس هیئت نمایندگی شوروی) تشکیل می شود. در این جلسات، هیئت نمایندگی چین به ریاست پن جن شهردار پکن و عضو پلیت بورو، همراه گروه نمایندگان و از آن جمله کان شن وزیر امنیت چین نیز شرکت یافتند. در آنجا خروشچف و پاناماریف مسئله تقض عهد احزاب برادر را از طرف چین اعلام کردند و گفتند، اختلافهای مخفی بین دو حزب برادر صلاح نیست در جلسه غیر حزبی، مانند فدراسیون جهانی کارگری، افشا شود و

شوروی از همه احزاب خواست که در این مسئله داوری خود را بیان دارند.

ضمناً پاناماریف، همه هیئتهای نمایندگی را احضار کرد، و از آن جمله ما سه نفر را احضار نمود و توضیحات مبهمی داد که: طرف چینی لجوج است، منکر مسائل بدیهی و عیان است و به پوشش سبز سبز اشاره کرد و گفت: «مثلاً ما می‌گوئیم این رومیزی سبز است، او می‌گوید سرخ است و در این مطلب عناد بخرج می‌دهد.» آنگاه از ما داوری خواست. من تأسف هیئت نمایندگی را از بروز عناد بین دو حزب بزرگ برادر ابراز کردم و درباره مسئله مشخص گفتم: «ما با مشورت خودمان به این نتیجه رسیدیم که رفتار چین در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری، نقض موازین انضباط بین‌المللی است و ما آن را محکوم می‌دانیم.» پاناماریف خرسند شد و از ما تشکر کرد. سپس به ما اطلاع داد که، آیا سخنرانی را حاضر کرده‌ایم؟ ما گفتیم: «آری» گفت: «جای شما را در مقام نهم معین کردیم، با آن که بیست و دو نفر تا حال ثبت نام کرده‌اند.» ما از اعتمادی که به ما ابراز شد تشکر کردیم.

جلسه احزاب برادر بدون استثناء روش هیئت نمایندگی چین را در اجلاس فدراسیون جهانی کارگری منعقد در پکن مورد نکوهش قرار داد. به هنگام خروج از در سالن، کان‌شن به روسی با لحن متلک به پاناماریف گفت: «خوب ترتیبش را داده بودید» پاناماریف گفت: «چرا من؟ احزاب برادر! احزاب برادر!»

پس از ختم این جلسه مخفی، در جلسه دیگری خروشچف نطقی کرد و گفت: «مرتباً رفقای چینی از لنین صحبت می‌کنند و نقل قول می‌آورند و حال آنکه نمی‌توانند بطن قول لنین را بفهمند. این «جهش بزرگ» که آنقدر درباره اش سخن می‌گویند، جهش گریه‌وار است. گریه در مقابل دیوار بسیار بلندی جهش می‌کند که از آن بگذرد، ولی وسطهای دیوار، پنجه اش را وصل می‌کند و ناچار به پایین می‌لغزد.» سپس با اشاره به مائوتسه‌دون گفت: «در او کرائین گالش کهنه را علامت دارندگی می‌شمارند، و آن را دور نمی‌اندازند، بلکه می‌گذارند در گوشه کلبه و از تماشایش حظ می‌کنند.» با این تمثیل خروشچف اشاره می‌کرد که، مائوتسه‌دون را باید از کار عملی دور ساخت ولی او را از دور تجلیل کرد. سپس به داستان پنگ ده‌خوای اشاره کرد و گفت: «این ژنرال نامدار را از کار برکنار کردند زیرا جرئت کرد انتقاد نماید. او را به «دیر» فرستادند. در روسیه قدیم وقتی کشیشی برای کار دیگری

سودمند نبود، او را به دیر می‌فرستادند. در کشورهای ما «مدرسه حزبی» جای دیر را گرفته است و حال آنکه کادر فعال را از صحنه راندن کار خطاست.» اینها آن مطالبی است از گفتار خروشچف که در ذهنم باقی مانده است و تقریباً عین عبارات اوست.

آشتی در اجلاس ۱۹۶۰

پس از این واکنش شوروی، که در آن حمله شدید به شخص مائو شده بود، مطبوعات چین عکس‌العمل نشان دادند و سپس در سال ۱۹۶۰ (مقارن سال ۱۳۳۹ شمسی)، دومین اجلاس «احزاب برادر» در مسکو (در کرملین) تشکیل شد. رادمنش و اسکندری و من در این اجلاس، بعنوان نمایندگان حزب توده، شرکت کردیم. هیئت سه نفری نمایندگان چین به ریاست لیوشائوچی و معاونت دن‌سیائوپنگ در این اجلاس شرکت کرد. در تمام دوران اجلاس، کوره تضاد بین شوروی و چین گرم بود و خبرها از حدت اختلاف حکایت می‌کرد. ولی در پایان، ناگهان تنش سقوط کرد و هیئت نمایندگی شوروی و چین در شادمانی همگانی، آشتی کردند و هیئت نمایندگی چین سند عمومی را که بطور اساسی بیانگر نظرگاههای هیئت نمایندگی حزب کمونیست شوروی بود، امضاء کرد.

در چین، لیوشائوچی بدنبال آشتی، شروع به اقدام برای دور ساختن مائوتسه‌دون نمود. من از هیئتهای نمایندگی دیگر شنیدم که از لیوشائوچی شنیده‌اند که گفت: «رفیق مائوتسه‌دون یک دهقان نابغه ولی شخص خطرناکی است.» کوشش اولیه لیوشائوچی به نتیجه مثبت رسید و اعلام کردند که «صدر حزب» صرفاً وقت خود را برای تفکر تئوریک مصروف می‌کند. بعدها مائوتسه‌دون در حکایت این ایام به مخبران خارجی گفت: «با من طوری رفتار می‌کردند که گویی در تشییع عمومی مرحوم شرکت کرده‌اند.»

ولی مائوتسه‌دون کسی نبود که سکوت و آرامش را تحمل کند. او بطور خفا با نخست‌وزیر، چوئن لای، و وزیر جنگ، لین پیائو، و وزیر امنیت، کان‌شن، متحد شد و امر «آتش بر ستادها» یعنی یورش به ارگانهای حزبی و اتحادیه‌ای را صادر کرد. لین پیائو کتاب کوچک سرخ متضمن نقل قولهای گزیده از مائوتسه‌دون را منتشر کرد و عملاً بعد از مائو، بانفوذترین شخص رهبری تازه شد. لیوشائوچی،

دن سیاپوینگ، پن جن و بسیاری دیگر طرد شدند. لیوشائوچی و همسرش، چنان- که شوروی‌ها نوشته‌اند، تیرباران شدند. جنجال «انقلاب کبیر پرولتاری فرهنگی» بدست «خون وی بین‌ها» (گارد سرخ) در زیر رهبری «سرخترین خورشیدهای سرخ و «سکاندار بزرگ» یعنی مائوتسه دون» براه افتاد.

چیانگ‌چینگ، همسر مائوتسه دون، این جریان را به نام مائور رهبری می کرد. چن پوتا منشی او، مقالات آتشین علیه شوروی می نوشت و خط سرخ انقلابی مائوتسه دون را ترسیم می نمود. پس از مرگ مائو، قبل از آنکه هواکوفنگ، جانشین او، از کار برکنار شود، عده‌ای اصرار داشتند که جلد پنجم آثار مائوتسه دون با جمع آوری سرمقاله‌های دن مین دئیائو (روزنامه مردم ارگان مرکزی حزب کمونیست چین) تهیه شود، ولی مساعی آنها به نتیجه نرسید. این مقالاتی بود که چن پوتا با الهام از مائو می نوشت.

بر کناری خروشچف

قبل از براه انداختن «انقلاب فرهنگی» در چین، شوروی که از دور شدن متحد خود و احتمال درگیریهای سخت، نگران شده بود، ترتیب برکنار کردن خروشچف را داد و این منظور را با یک کودتا در پلیت بورو عملی کرد. خروشچف با افشاء استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و با پیش کشیدن تز همزیستی مسالمت آمیز و امکان رشد صلح آمیز از سرمایه داری به سوسیالیسم و مستدل کردن خصمت همه خلقی دولت شوروی (به جای دیکتاتوری پرولتاریا) و خصمت همه خلقی حزب (به جای حزب طبقه کارگر) به رهبری چین بهانه داده بود. در سیاست خارجی نوعی نزدیکی به ایالات متحده دیده می شد و حتی سیاست دوگل در فرانسه، دائر به تعقیب سیاست مستقلی از ناتو، خروشچف را ناراضی می کرد. مائوتسه دون در مقالات آتشینی این احکام را سازشکارانه و «در پیش گرفتن راه سرمایه داری» می دانست و در جهان سوم مدعی رهبری مطلق خلقهای ستمدیده شد.

رهبری جمعی پلیت بورو شوروی و بر رأس آنها برژنف به تصحیح این خطاها همت گماشت و در یک سلسله سرمقاله‌های پراوده کلیه این خطاها را، اعم از

سیاست داخلی و یا بین المللی، اعم از اقتصادی یا حزبی و تشکیلاتی، بدون حمله به خروشچف، و با اطلاق آنها به «ذهنی گرایی» تحلیل و «اصلاح» کرد.

پس از این اقدامات، در سال ۱۹۶۴، کاسیگین نخست وزیر جدید شوروی، به بهانه ترتیب کمک تسلیحاتی به ویتنام (که به جنگ نابود کننده‌ای علیه آمریکا مشغول بود) به این کشور سفر کرد و در بازگشت از راه پکن، در فرودگاه این شهر، با چوئن لای ملاقات کرد. در اثناء این دیدار، مائوتسه دون، بدون اعلام قبلی، وارد شد و به او مطالبی گفت که حزب ما از آن بوسیله نامه‌ای که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی خطاب به تمام «احزاب برادر» ارسال داشته بود، اطلاع حاصل کرد. مطابق روایت این نامه، مائوتسه دون گفته بود: «بیست و پنج سال آینده ما با هم می جنگیم، ولی این جنگ روی کاغذ است و در نتیجه خونی جاری نمی شود.»

درواقع پس از آمدن رهبری جمعی نه فقط بهبودی در روابط دو کشور حاصل نشد، بلکه بمراتب وضع روابط بدتر شد. مائوتسه دون نقشه «دک کردن» لین پیائو را کشیده بود و می خواست جوانان چین را، که در گذشته در عمل تاریخی شرکتی نداشتند، بالا بکشد و به صحنه وارد کند و در واقع نیز سه تن از اعضاء «گارد سرخ» (خون وی بین) وارد پلیت بورو شدند. چوئن لای، که مورد علاقه مائوتسه دون بود، با اطاعت از اوامر او، در واقع سیاست میانه روی را در پیش گرفت و تلاش او منجر به حفظ دن سیائوپینگ و سرانجام جلب او به رهبری شد. مجله آمریکایی نیوزویک نوشت: «چوئن لای پلی بین دو گروه موافق و مخالف کشیده و امید است که در میانه پل فریقین بهم برسند.»

جنگ مطبوعاتی هم در حد کاغذ محدود نماند و در سواحل مرز چین و شوروی تصادمی روی داد و عکس چند تابوت سربازان کشته شده شوروی در مطبوعات این کشور نشان داده شد.

واکنش رهبری حزب توده را در بخشهای مربوطه حکایت کردیم. رادمش و اسکندری و کامبخش بارها در مطبوعات محدود حزب توده مقالاتی در تقبیح چین نگاشتند. رادیو پیک ایران گفتارهای عدیده‌ای برای اثبات اشتباه آمیز بودن مواضع چین منتشر کرد. از اعضای کمیته مرکزی، داود نوروزی بویژه در مسئله چین بسیار

با حرارت بود. او به همان اندازه که قاسمی و فروتن به استالین علاقه داشتند، به خروشچف ذی‌علاقه بود. وقتی خروشچف را از کار برکنار کردند، جمله‌ای از قول یک آلمانی که به او تلفن کرده بود، برای من نقل کرد: «خروشچف شخصیت بزرگی بود برای کشوری کوچک، که نامش اتحاد شوروی است» نوری مقالات متعددی در مجله دنیا نوشت و مواضع مورد علاقه چینیه‌ها و قاسمی و فروتن را با استدلال رد کرد.

جانشینان مائو

پس از مرگ مائوتسه‌دون و جانشین او هوا کوفنگ، کار به اصطلاح در دست کسانی افتاد که «راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند». ولی روابط شوروی و چین، علی‌رغم مذاکرات بهبود چندانی نیافت. مخالفت با شوروی در شمال، به‌ویژه در جنوب سرایت کرد. این مناقشه دائماً به برخوردهای مضر منجر می‌شود و آینده نامعلوم است.

ماهیت حوادث هرچه باشد، تصور «خوش‌بینها» که مبارزه چین با شوروی را «جنگ زرگری» می‌خواندند، خطا و لاقلا اغراق‌آمیز است. در خود چین، در نتیجه این مناقشات، عده بسیار زیادی سرکوب و نابود شدند. روابط صمیمی گذشته بین مردم شوروی و مردم چین از میان رفت و سوءظن شدید جای آن را گرفت. در مرزهای مشترک تمرکز نیروهای بسیار مهمی انجام می‌گیرد و مردم شوروی درباره نیات چین در مورد اراضی مورد ادعای وی در سیبری، بسیار مضطرب و نگرانند. سولتس برگر، دارنده روزنامه معروف آمریکایی به نام نیویورک هرالد تریبون، که یک آمریکایی صهیونیست است، پس از سیر و سفر وسیعی که در شوروی و چین کرده بود، نتیجه مشاهدات خود را چنین نوشت: «در روسیه و سیبری همه جا زمینهای بدون آدم دیدم و در چین همه جا آدم بدون زمین». این تکرار شعار فاشیست‌های آلمانی است که از «خلقی بدون فضای حیاتی» صحبت می‌کردند. سولتس برگر چین را علیه شوروی «کیش می‌دهد».

دیپلماسی آمریکا و انگلیس و آلمان غربی و فرانسه و بطور کلی کشورهای سرمایه‌داری غرب نسبت به چین و روابطش با شوروی بسیار حساس و فعالند. چین

هم مانند شوروی پس از مدتی خودداری، بالاخره روابط حسنه‌ای با غرب برقرار ساخته و دروازه جامعه را به روی کالاهای غربی و ژاپنی نسبتاً باز کرده است. در چین به سبک گذشته شعارهای مرتاض‌گرایانه تکرار نمی‌شود و چین، بسیار آرام، فرهنگ جوامع غربی را، به شکل گزینشی و یا سنجش، کسب می‌کند. در ساختار اقتصادی نیز عوامل مالکیت خصوصی بسط می‌یابد و پرداخت پنج درصد سود ویژه کارخانه‌ها به مالکان سابق آنها هنوز به اعتبار خود باقی است.

برژنف در جلسه جهانی هلسینکی، که برای مذاکره بین شرق و غرب بود، گفت: «وضع چین یک عامل عدم ثبات در دید ما نسبت به آینده پدید می‌آورد». این جمله برژنف است ولی اطمینان ندارم آن را در این جلسه گفت یا در گزارش به کنگره حزب. به هر جهت بنظر می‌رسد که شوروی نسبت به آینده روابط خود با چین نگران است، ولی برای آن حسابی بیش از یک «عامل عدم ثبات» باز نمی‌کند. پس از مائوتسه‌دون، روند مائوزدایی با احتیاط انجام گرفت و مائو بمناسبت خطاهای متعددش در روزنامه دن مین ژپهاو مورد انتقاد قرار گرفت. ولی با این همه آرامگاه بزرگ او و احترامات رسمی به آن در «تین‌آن‌مین» (میدان «آرامش آسمانی») کماکان ادامه دارد.

هر دو جهت اختلاف، حزب و دولت مخالف را به تعقیب سیاست سیطره و سلطه‌جویی یا استکبار منسوب می‌کنند. حق آن است که هر دو طرف را در این انتساب مصاب شمیریم. واقعیات غیرقابل انکاری این مسئله را ثابت می‌کند.

داستان شهریاری و عزل رادمش

مدت هشت سال، از پایان پلنوم دهم تا پلنوم سیزدهم، یعنی از فروردین ۱۳۴۱ تا آذر ۱۳۴۸، رادمش خود را مانند سابق دبیر اول موفق و خوشبختی می‌دانست. بوروی موفت، و از پلنوم ۱۱ بوروی کمیته مرکزی که او صدر آن بود، او را از شر مخالفان خلاص کرده و رهبری تشکیلات ایران را مطلقاً برعهده گرفته بود. کیانوری را پس از مخالفت با عباس شهریاری از شرکت در شعبه ایران دور کرده بودند؛ کیانوری کار کوچک فنی را در شعبه ایران برعهده داشت و در هفته یکبار در دفتر حزب در لایپزیگ در اتاق کوچکش که همیشه در آن بسته بود، حضور می‌یافت. کارش ظاهراً تنظیم اسناد و گذرناسامه‌های جعلی بود. به هر جهت من از نوع کارش خبر نداشتم.

رادمش به دست آشوت شهبازیان و گرمان دربرلین رابطه خود را با عباس شهریاری و گروه او حفظ می‌کرد و خود در سال گاهی دوبار به بغداد می‌رفت و با شهریاری تماس می‌گرفت. در اثر تبلیغ او جمعی از افراد حزبی مقیم خارج برای شرکت در کار ایران داوطلب شدند. پرویز حکمت‌جو، علی‌خاوری، سرگرد رزمی و معصوم‌زاده، ولایتی و پازوکی، هوشنگ حکیمی نامهایی است که در یادمانده است. ولایتی و پازوکی در ایران دوام نیاوردند و به شوروی بازگشتند. هوشنگ حکیمی به دست شهریاری (البته بدون اطلاع او و ما) بازداشت و تسلیم شد. سرگرد رزمی و معصوم‌زاده سربه‌نیست شدند و تردیدی نیست که ساواک آنها را

نابود کرده است. پرویز حکمت‌جو و علی‌خاوری به دست شهریاری - بدون اطلاع آنها - بازداشت شدند. حکمت‌جو در زیر شکنجه کشته شد. خاوری نزدیک شانزده سال در زندان ماند و به برکت انقلاب اسلامی از زندان خلاصی یافت و بعنوان معالجه چشم و برای دیدن خانواده‌اش که در شوروی هستند به خارج رفت و در آنجا نماینده حزب توده در هیئت تحریریه مجله مسائل صلح و سوسیالیسم گردید. خاوری عضو هیئت دبیران کمیته مرکزی بود (بعد از پلنوم ۱۷ در سال ۱۳۶۰) و گویا حالا در آنجا کار بی‌برکت و خالی از میمنت رهبری حزب ورشکسته توده را در خارج - سرپرستی می‌کند!

با وجود یک‌چنین «عملکرد» کمیته ایالتی تهران، عباس شهریاری مورد اعتماد کامل رادمش بود. عباس شهریاری، بقول معروف «قاپ» رادمش را ربوده بود. شهریاری به معرفی رادمش در عراق در محافل مهمی راه یافت. با بختیار تماس گرفت. با رهبری حزب کمونیست عراق آشنا بود. با صدام نیز آشنائی یافت. صدام برای رادمش حساب گشوده بود. شخصی به نام رزم‌آور - یک افسر گویا جاسوس کا.گ.ب که بار رادمش و صدام نیز دوستی داشت - آشنائی رادمش را با صدام فراهم آورد.

صدام برای رادمش آپارتمانی در بهترین هتل بغداد تأمین کرد. ووی را در سان ناوگان عراق در شرط العرب (اروند رود) شرکت داد. رادمش کمی که در لایپزیگ می‌ماند، ابراز دل‌تنگی برای بغداد نشان می‌داد. البته سفر او سری بود. آشکارا چیزی نمی‌گفت ولی تمام اسرار را از لابلائی نقلهای خود لو می‌داد. درخانه رادمش عروسک شتر و ساریانی را که برای بچه‌هایش ارمغان آورده بود به زبان بی‌زبانی از عراق و بغداد سخن می‌گفت!

بنابه تحریک شهریاری، رادمش نقشه‌های طولانی کشید. علاوه بر کیانوری و کامبخش، کارکنان هیئت تحریریه مردم و دنیا نیز مورد بغض شهریاری بودند. به رادمش تلقین کرد که نویسندگان این مطبوعات و خود این دو نشریه مدتهاست «منحرف» شده‌اند. رادمش یک روز این مطلب را در دفترش در اداره حزب در لایپزیگ اعلام داشت. علت آن بود که گزارشهای سست، عامیانه و غلطی از تهران می‌رسید و آشوت شهبازیان، سخنگوی رادمش، اصرار در چاپ این گزارشها داشت.

افراد هیئت تحریریه مخالف چاپ آنها بودند، یا در صورت چاپ، آنها را حک و اصلاح می کردند. آشوت این خبرها را به شکل تحریک کننده ای به شهریاری اطلاع می داد و شهریاری کینه شدید هیئت تحریریه مردم و دنیا را به دل گرفت.

نقشه رادمش - شهریاری، براه انداختن «کنگره سوم» حزب توده در بصره بود. چندتن از مهاجرت مانند گرمان، آشوت شهبازیان، عادل نی و کسان دیگر کاندیدا عضویت کنگره سوم بودند، ولی قسمت عمده کنگره را می بایست کارمندان ساواک عضو تشکیلات تهران پر کنند. از پلنوم ۱۲ رادمش شعار کنگره سوم را سر کرد. ما با نهایت تعجب گفتیم، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ رادمش توضیح می داد، شما از قدرت حزب در تهران خبر ندارید و تصوراتتان تصورات کهنه ای است. حزب کار می کند و بزودی کنگره سوم را دایر خواهد کرد!

در بروج، ظاهراً، در مسئله شهریاری بین کامبخش از طرفی و رادمش و اسکندری اختلاف بود. البته اسکندری روش میانه گیری را می گرفت ولی به هر جهت معتقد بود که شهریاری مورد اعتماد رادمش است و مشغول کار هستند. درباره اینکه شهریاری ساواک زده و اصلاً جاسوس هست، خبری بود که رادمش، اسکندری، کامبخش، کیانوری شنیده بودند و منابع شوروی از مدتها پیش درباره آنها به این اشخاص اطلاع داده بودند. من تاریخ این اطلاع را دقیقاً نمی دانم. ولی به هر صورت رادمش زیبار نمی رفت. دلیلی نیست که رادمش با ساواک رابطه داشته باشد و آگاهانه و عمداً شهریاری را پشتیبانی کرده باشد. تصور اصلی آن است که شهریاری بعنوان یک عنصر متقلب و خدعه کار خوب توانسته بود رادمش را فریب دهد و آلت دست خود سازد. ما - برخی از اعضای کمیته مرکزی - از نام عباس شهریاری و نقش او، اولین بار در آستانه پلنوم سیزدهم آگام شدیم ولی پیش از حکایت این داستان، درباره پلنوم دوازدهم چند کلمه ای بنویسم.

پلنوم ۱۲، تحت شعار «وحدت» در خرداد ۱۳۴۷ تشکیل شد و طرح بروج درباره رهبری، به شکلی که اصلاح و مرتب شده بود، در آن مطرح شد. هیئت اجرائیه ای که در آن انتخاب شد، نماینده توافقی رادمش، اسکندری، کامبخش و دانشیان بود. کیانوری با وجود رأی دادن عده ای (از جمله من) رأی نیاورد و بجای او قدوه انتخاب شد. ترکیب هیئت اجرائیه به قرار زیرین بود: رادمش،

اسکندری، کامبخش (دبیران)، جودت، قدوه، دانشیان، لاهودی، پیشنهادی، آذراوغلو، میزانی، بقراطی، رصدی، اردشیر، صفری و من. گویا رصدی و میزانی و صفری اعضاء مشاور هیئت اجرائیه بودند. در اثر وسعت جلسه و مشکل بودن تشکیل آن با حضور پانزده نفر، قرار شد جلسه هر شش ماه یکبار، بصورت «اجلاس» برگزار گردد. دو سال این هیئت اجرائیه دوام داشت. وضع ما در واقع تغییری نکرد. همیشه همان بوری سابق همه کارها را در دست داشت. با این تفاوت که هر شش تا هشت ماه یکبار گزارشی به ما داده می شد. در دور عمر همین هیئت اجرائیه است که پلنوم ۱۳ نیز برگزار شد.

در آستانه پلنوم ۱۳، در یک جلسه بین المللی (یادم نیست در کدام شهر؟ گویا در پراگ) من و اردشیر با پاناماریف، دبیر حزب کمونیست شوروی، در کریدور بنای جلسه، و در میان جمعیت برخورد کردیم. پاناماریف خطاب به اردشیر گفت: «شما مایل هستید به آرمستان بروید؟» من تصور کردم مسئله انتقال اردشیر از پراگ (در مجله صلح و سوسیالیسم) به ایروان مطرح است. برای اینکه کنجکاوی نشان ندهم، نزدیک نشدم. ولی اردشیر مدتی با پاناماریف صحبت کرد و پس از آن به من نزدیک شده و گفت: «قضیه جالبی است، بگذار برایت حکایت کنم.» معلوم شد، پاناماریف از وضعیت بد حزب و شکست هائی که پشت هم نصیب آن (به روسی: پروال - زا - پروالم) در کار ایران شده، حکایت کرده است. و گفت که: «اخیراً نماینده ای از حزب شما خواست به شوروی بیاید. ما مطلع شدیم که این شخص جاسوس ساواک است. پس از آمدن به شوروی تحقیق از او بعمل آمد. معلوم شد، اکثریت اعضاء تشکیلات تهران و از آن جمله عباس شهریاری با ساواک کار می کنند. این چه وضعی است؟ لازم است جریان مورد تحقیق قرار گیرد. ما این مطالب را به نماینده ای که از ایران آمده بود تلقین نکردیم.» این مطالبی است که او داوطلبانه اعتراف کرده است و صحت بیانات او مسلم است.

طبیعی است برای ما که جریان را اولین بار می شنیدیم فوق العاده جالب بود. قرار شد این جریان را پس از تشکیل پلنوم سیزدهم در جلسه مطرح کنیم. در جلسه پلنوم ۱۳، اردشیر جریان ملاقات خود را با پاناماریف برای حضار حکایت کرد. بحث در گرفت. کامبخش و کیانوری اطلاعاتی دادند. تصویب شد که کمیسیونهای

تحقیق پس از پلنوم ۱۳ تشکیل گردد.

فاصله بین پلنوم‌های ۱۳ و ۱۴ رسیدگی به کارشعبه ایران، فعالیت رادمنش و دسیسه‌های شهریاری را اشغال کرد. در پلنوم سیزدهم، بنا به پیشنهاد من، کیانوری جزء کمیسیونهای تحقیق برگزیده شد. در موقع تنفس، نوروزی به من گفت: «شما درباره کیانوری اشتباه می‌کنید. کامبخش و کیانوری رابطه‌شان با شورویها اکتشافاتی و جاسوسی است. رادمنش و اسکندری رابطه سیاسی با حزب کمونیست دارند. برای حزب خوب نیست که اشخاصی مانند کیانوری بر رأس حزب باشند.» من گفتم: «الآن صحبت از نقشی است که کیانوری می‌تواند در هیئت اجراییه در افشای شهریاری بازی کند.»

موقعی که کیانوری در جلسه افشاگری می‌کرد، بقراطی و بزرگ علوی، نزدیکترین دوستان رادمنش، در کریدور به من برخوردند. علوی گفت: «این وضع نفرت‌انگیزی است.» بقراطی گفت: «همه اینها تقصیر شوروی است، آنها کیانوری را تشویق کرده‌اند. آنها این حرفها را گفتند» و منتظر جواب من نمانده و دور شدند. بزرگ علوی تا مدتی عضو ناظر و سپس عضو مشاور رهبری بود، ولی بعدها که به این کار برگزیده نشد، روابط صمیمی‌اش را با رادمنش ادامه داد. زندگی علوی در برلین بود و چنانکه می‌گفتند با سفارت ایران روابط خوبی داشت.

رادمنش اصرار داشت که به بغداد برود. هیئت دبیران و هیئت اجراییه از این مسافرت او جلوگیری بعمل آوردند. رادمنش انتقادی را به خود و شهریاری وارد نمی‌دانست. رادمنش را از مقام دبیرکلی برداشتند و ایرج اسکندری مقام دبیرکل موقت را احراز کرد. او با خوشحالی مقام خود را پذیره شد و خود را برای پلنوم ۱۴ آماده کرد که مقامش را تثبیت کند.

ضمناً، کیانوری وارد جریان شد. من شخصاً با اعتقاد به او، به‌وی رأی دادم و حال آنکه او را کم می‌شناختم. کیانوری در برلین می‌زیست و محیط آمیزشی او از میان ایرانیان و آلمانی‌هایی بود که من نمی‌شناختم. با کیانوری معاشرت نداشتم و اخلاق خصوصی او موردپسند من نبود: خشن، خشک و متکبر بود. ولی من تصور می‌کردم که او لیاقت کار دارد و از لحاظ سیاسی باهوش است. در تأیید او کوچکترین

منافعی از جانب او توقع نداشتم و فکر نمی‌کردم اگر کاری به‌سود او انجام دهم باید پاسخ آن را ببینم. به‌هیچوجه. در مقامات تازه، کیانوری کماکان از من دور بود و کسانی که از او توقعاتی داشتند و خود نیز از آنها متوقع بود، به او نزدیک شدند. این قاعده سیاست، لااقل در رهبری حزب توده بود.

وضع رهبری حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی

پلنوم چهاردهم، عزل رادمنش را تسجیل و دیرکل شدن اسکندری را تأیید نمود. رادمنش پندار باطل داشت و شهریاری را فرد بسیار زیرک و متنفذی می دانست و دائماً از خطر بازی غلط در مورد شهریاری صحبت می کرد و اتهامات به او را به هیچوجه نمی پذیرفت. ولی حوادث خلاف تصور او بود. شهریاری در ایران ترور شد و گروه او که «تشکیلات تهران» نام داشت، و غالباً از افراد مشکوک یا ساواک زده بودند، منحل شد و اثری از «جریان» شهریاری باقی نماند. رادمنش کماکان عضو کمیته مرکزی باقی ماند، ولی در یک مؤسسه علمی در لایپزیگ مشغول به کار شد و به تخصص گذشته خود یعنی فیزیک رجوع کرد.

اسکندری به آرزوی خود رسید و گفت: «چند سالی از عمر من باقی نیست. چه مانعی دارد در این پنج شش سال من دیرکل باشم، بخصوص آنکه جز من فرد صلاحیتدار دیگری نیست!». بعنوان گزارش به پلنوم چهاردهم، اسکندری شرح مفصلی درباره رژیم شاه و سیاست اقتصادی «مترقی» او نوشت. بورژوازی ایران، بعقیده اسکندری، راه بورژوازی اروپائی را طی نکرد و نقش آن را بطور عموم مترقی می دانست. در مذاکرات شفاهی خود زمانی گفت: «لوله سرتاسری گاز ایران در عرض یکسال ونیم ساخته شده و حال آنکه ما چهارده سال است تماشاگر ساختمان یک پل روی شطالب، که بین برلن و لایپزیگ است، هستیم. این نشان می دهد که با چه سرعت و مهارتی اقتصاد ایران پیشرفت می کند!» اسکندری می گفت: «من از

تناقض تحلیل های حزب ما با تحلیل شوروی در مورد ایران رنج می برم!». در واقع این روش راست روانه بسود رژیم شاه بود و قرائن نشان می دهد که آن را شورویها تلقین کرده بودند. دلیل آن این است که، کیانوری و صفری نیز همین روش را در آغاز تأیید می کردند. اکثریت هیئت تحریریه مردم و دنیا سخت با این تحلیل مخالف بودند. میزانی به نمایندگی از هیئت تحریریه پیک ایران نیز با هیئت تحریریه مردم و دنیا همبستگی داشت و با تحلیل اسکندری مخالف بود. اگر به تلقینهای اسکندری گوش می کردیم، می بایستی نام شاه در رادیو و مطبوعات حزب و تحلیل ستایشگرانه ای درباره رژیم، جانشین تحلیل اصولی و انتقادی شود. هیئت تحریریه سخت مقاومت می کرد. این کار را خود اسکندری، ضمن مقاله ای که بر پایه «استنادات تئوریک» مبتنی بود، انجام داد. این مقاله در مجله مسائل صلح و موسیالیسم نشریه احزاب کمونیست، که در پراگ واقع است، نشر شد. پلنوم چهاردهم گزارش اسکندری را نرم و راست روانه دانست و توصیه کرد که گزارش پیش از انتشار در مطبوعات حزب اصلاح شود. پلنوم ۱۴، هیئت اجرائیه تازه را انتخاب کرد: اسکندری (دیراؤل)، کامبخش (دیر)، من، جودت، قدوه، دانشیان، کیانوری، میزانی، صفری اعضاء هیئت اجرائیه انتخاب شدند. کیانوری در ابتدا بعلت زندگی در برلین مدتی در هیئت اجرائیه بطور «غیرجدی» شرکت می کرد. صفری در پراگ و میزانی در صوفیه و دانشیان در باکو بودند. بقیه در لایپزیگ در جلسه حضور می یافتند. پس از چندی کامبخش در سن ۶۸ سالگی پس از ۱۰ سال ابتلاء به تنگی نفس ولی بطور ناگهان درگذشت. هیئت دیران دو نفری بسهیک نفری بدل شد. من پیشنهاد کردم که کیانوری جای کامبخش را بگیرد. این مطلب تصویب شد، ولی اسکندری بعد به من گفت: «پیشنهاد شما خیلی بی معنی بود. شما خودتان کاندیدا من بودید.» خود اسکندری می دانست که من هرگز چنین وظیفه ای را نمی پذیرفتم، ولی «پیشنهاد بی معنی» را در پلنوم پانزدهم خودش پیشنهاد کرد و به آن رأی داد. ولی اتحاد اسکندری و کیانوری پس از یک دوران کوتاه همکاری بهم خورد. هیئت دیران در اثر تضاد شدید دو نفر عضو در کلیه مسائل داخلی و خارجی قدرت تصمیم گیری نداشت. کارها متوقف ماند و کار هیئت اجرائیه دائماً حل تنازع اسکندری و کیانوری بود.

پس از آنکه اسکندری و کیانوری از یمن جنوبی (پس از قریب یک‌ماه مسافرت که گویا یک هفته‌اش در یمن بودند و طبق دعوت حزب این کشور انجام یافته بود) مراجعت کردند، شعار سرنگونی رژیم ضدملی و ضدخلقی محمدرضا شاه را که در ضمن سفر یمن گفته بودند، در هیئت اجرائیه مطرح کردند. کیانوری می‌گفت، که این شعار را شورویها تأیید کردند زیرا اعلامیه‌ای را که ما این شعار را در آن جا داده بودیم، شورویها دیدند و حرفی نزدند. اسکندری با این نظر موافق نبود و شعار سرنگونی شاه را یک شعار مبهم نمی‌دانست و معتقد بود که، شعار مبهم عبارت است از الغاء دیکتاتوری و برقراری دموکراسی، و دموکراسی راه سرنگونی رژیم شاه را هموار می‌کند.

در این بحث‌های ایدئولوژیک که در هیئت اجرائیه درمی‌گرفت، من وقوده و نیز میزانی (هرگاه که او در لایپزیگ بود) از موضع کیانوری حمایت می‌کردیم. جودت و صفری (هرگاه او در لایپزیگ بود) از اسکندری حمایت می‌کردند.

تدارک پلنوم پانزدهم رویهم رفته براساس سازش اسکندری و کیانوری انجام گرفت. تصمیم گرفته شد، اعضای هیئت تحریریه مردم و دنیا و همچنین انوشیروان ابراهیمی را که تحت نظر کیانوری مشغول سازمان آذربایجان در ایران بود، به عضویت کمیته مرکزی درآوریم؛ یعنی منوچهر بهزادی (که دیری بود نامش جزء کاندیداهای کمیته مرکزی مطرح بود ولی در اثر مخالفت رادمنش و اسکندری این مقصد عملی نمی‌شد). انوشیروان ابراهیمی، کاظم ندیم (که در برلین تحت نظر کیانوری فعالیت می‌کرد)، آشوت شهبازیان، صفیه حاتمی، مهدی کیهان، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی، رفعت محمدزاده و گویا چند نفر دیگر. موقع حرکت به سمت محل پلنوم پانزدهم من به کیانوری گفتم: «۸-۷ ماه است از انفارکتوس من می‌گذرد و دیگر سالم هستم و مدتی است به سرکار می‌آیم. من می‌توانم به پلنوم بیایم.» کیانوری بالحنی خشک گفت: «چه لزومی دارد. ما در آنجا کار خاصی نداریم. لازم نیست بیایی!»

در واقع مدتهاست که نمایندگان «نوید» به برلین رفت و آمد داشتند، کیانوری و دیگر اعضای شعبه ایران کلمه‌ای درباره آنها به من نمی‌گفتند. اسکندری چندبار با نمایندگان «نوید» ملاقات کرده بود. احتمال می‌رود، قدوه نیز ملاقاتی با آنها

داشت. ولی درباره من پنهانکاری «مطلق» را مراعات می‌کردند و باید گفت این وضع بطور کلی در ایران نیز، البته با برخی تخفیف‌ها از طرفی و سخت‌گیریها از سوی دیگر، در مورد من ادامه داشت.

پلنوم ۱۵ در محیط انضباط و آرامش، آنطور که میل کیانوری بود، خاتمه یافت و اسنادی تصویب شد. اعضای جدید کمیته مرکزی در آن تنها شرکت کردند، بدون آنکه فرصت یابند نظریاتی در پلنوم بیان دارند. من خبر ندارم که در پلنوم چه رخ داد و تاکنون محل آن را نمی‌دانم و گزارشی نیز جداگانه برای من داده نشد. زیرا همه کسانی که در لایپزیگ در دفتر حزب کار می‌کردند در آن شرکت داشتند و گزارشی لازم نبود. این اولین رفتار بی‌اعتناء و آشکار در حق من بود. بعد از پلنوم، محیط هیئت اجرائیه و هیئت دبیران بطرف تیرگی رفت. در سال

۱۳۵۷ جنبش اسلامی انقلابی در ایران اوج می‌گرفت و این مسئله معتبر به مسئله مرکزی مباحث در رهبری بدل شد. کیانوری از آغاز می‌گفت که باید از امام و جنبش مسلمانان انقلابی حمایت کرد و گفت، این نظر شورویها نیز هست و افزود که او ده برابر این مطالب چیزهایی می‌داند که نمی‌گوید. خطاب او به من وقوده و میزانی بود. اسکندری در ملاقاتی با شورویها مطلبی برخلاف گفته کیانوری گزارش نمی‌کرد، ولی این مطالب را تعبیر می‌کرد و شخصاً طرفدار شریعت‌مداری و سنجایی بود و معتقد بود که هنوز وقت سرنگون کردن رژیم نرسیده و اکنون کافی است که برای دموکراسی مبارزه شود. اسکندری به روحانیون با اطلاق «آخوندها» توهین می‌کرد و جنبش مسلمانان را «جنبش شیشه‌شکن‌ها» می‌نامید. جودت نیز همین مشی را، ولی با احتیاط بیشتر دنبال می‌کرد. در واقع دو نماینده رهبری حزب که با رهبری شوروی ملاقات می‌کردند، دو نظر بکلی مخالف را با نهایت شدت و شهادت مطرح می‌کردند. معلوم است که شوروی در مسئله پایانی، تردید داشت و احتیاط را مراعات می‌کرد.

با پیشرفت انقلاب در ایران، موضعگیری جناح طرفداران روش کیانوری محکمتر و روشنتر و مقننتر می‌شد و هیئت اجرائیه مجبور می‌شد به اسنادی که در این خط تهیه می‌شد رأی مثبت دهد. این اسناد را تماماً من نوشته‌ام و در کتاب اسناد دیدگاهها که در ایران چاپ شده، این اسناد بدون ذکر اسم و به نام هیئت اجرائیه،

منعکس است. کیانوری زمانی گفت: «اگر طبری نبود، معلوم نبود وضع ما الآن به کجا می‌رسید.» البته این غلو بود ولی سخنی بود که او می‌گفت.

با تسلیم سنجایی در مقابل منطق محکم و انقلابی امام (در نتیجه ملاقات پاریس) ضربت مهیبی بر خط اسکندری وارد شد. پیروزی نام کیانوری در نبرد طولانی و پریچ وخم بحث، بر اسکندری تحمیل گردید. صحبت آن بود که دانشجویان در شرکت نوبتی خود در لایپزیگ، دبیر اولی کیانوری را مطرح خواهد کرد. ولی دانشجویان آمد و بدون مقدمه، صحبت دبیر شدن صفری را مطرح کرد. من وقده در ابتدا با این نظر مخالفت کردیم ولی در جلسه بعد موافقت کردیم زیرا بنظر ما مخالفت معنایی نداشت.

اسکندری را عده‌ای از اعضاء هیئت اجراییه و کادرهای نوگزیده به کمیته مرکزی به شکل «محبت‌آمیز» محاصره کرده بودند و تمام تمایلات و معتقدات او را تصدیق می‌کردند و این مسئله اسکندری را قانع می‌کرد که راه و رسم او مورد تصدیق شورویهاست. از آن جمله است: دکتر جودت، صفری، دانشجویان، مهسدی کیهان، محمد پورهرمزان، ملکه محمدی و شاید افراد دیگر. این وضع در اسکندری احساس اعتماد بنفس و روحیه مهاجمه‌آمیز ایجاد می‌کرد. در این جریان کیانوری مسئله شهناز اعلامی، نماینده سازمان زنان توده را در فدراسیون بین‌المللی زنان که مورد حمایت اسکندری بود، مطرح می‌کرد. مریم فیروزسخت مخالف شهناز بود. کیانوری یکی از نقاط ضعف اسکندری را در مورد شهناز می‌دانست. شهناز در فدراسیون جهانی زنان دمکرات نفوذ کرده و مقامی برای خود تأمین کرده بود. البته او همیشه از پشتیبانی رادمنش و اسکندری برخوردار بود. اشارات کیانوری حاکی بود که شهناز جاسوس ساواک است و حفظ رابطه با او مشکوک است. اسکندری با عصبانیت دفاع می‌کرد. جودت و بعد از آنکه دانشجویان به جلسه هیئت اجراییه آمد، نظر اسکندری را در مورد شهناز تأیید کردند و در واقع آنها تحریکات کیانوری را ناشی از تمایلات همسرش مریم می‌دانستند. کیانوری سکوت کرد، ولی در موقع مساعد دیگری مسئله شهناز مطرح گردید. سرانجام پس از آنکه پس از انقلاب اسلامی در ایران، لیست ساواکی‌ها را گروهکی منتشر کرد؛ روشن شد که شهناز اعلامی در این لیست است و تمام مشخصات او با دقت در این لیست نشان داده

شده و بر این اساس مسئله جاسوس بودن او مورد تردید نیست. شهناز اعلامی پس از افشاء کامل، از فدراسیون زنان و از آلمان شرقی اخراج شد. شهناز به کمک فدراسیون به خارج و از آن جمله به نیویورک مسافرت کرده بود و بقول خودش با «والاحضرت اشرف» آشنا شده و گذرنامه ایران را از راه او بدست آورده بود. تاموقعی که ما در خارج بودیم، اسکندری در دفاع از شهناز مصر بود، عیناً مانند رادمنش که تا آخرین مرحله به شهریاری ابراز اطمینان می‌کرد.

در این ایام حادثه‌ای روی داد مجله: جوانان توده که در خارج تحت نظر شعبه ایران نشر می‌یافت، شعاری منتشر کرد: زنده باد کلاشینکف، سلاح مبارزه و آزادی. (عین جمله نیست، مضمون آن است). این نشریه در دست اسکندری بهانه‌ای شد. اسکندری در آن بحث اخراج کیانوری را از هیئت دبیران و هیئت اجراییه پیشنهاد کرد. ولی رأی از دونفر (اسکندری و جودت) فزونتر نشد و صفری که در لایپزیگ حضور داشت، بارأی دو نفر دیگر موافقت نکرد. این شکست مهمی برای اسکندری شد. معلوم شد صفری نیت دیگری در سر دارد یعنی آنطور که اسکندری و جودت تصور می‌کردند و او تظاهری نمود، مخالف با کیانوری نیست. این «بازی» یکبار در مورد رادمنش نیز اجرا شد. صفری طرفدار رادمنش بود. ولی در موقعی که برای برداشتن رادمنش از دبیر اولی رأی گرفتند، صفری با گفتن «بیخشید رفیق رادمنش» رأی مخالف خود را داد. رادمنش در پاسخ «بیخشید رفیق رادمنش» گفت: «بفرمائید رفیق صفری»!

در آستانه تشکیل پلنوم شانزدهم، دانشجویان در هیئت اجراییه شرکت کرد و سرانجام پیشنهاد کرد که اسکندری از مقام دبیر اولی برداشته شود و کیانوری بجای او دبیر اول شود. پس از بحث کوتاهی رأی گرفته شد. همه رأی دادند (به اضافه اسکندری). اسکندری در این موقع به گریه افتاد و گفت: «فقط خواهش دارم من در پشت همین میز کار خود باقی بمانم.» این، میز بزرگ منبت کاری‌ای بود که فقط دبیر اول پشت آن می‌نشست و در اتاق اجلاس هیئت اجراییه قرار داشت. اعضاء هیئت اجراییه با این خواهش صندلی پرستانه اسکندری موافقت کردند!

پلنوم شانزدهم در اسفند ۱۳۵۷، کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و

بازگشت پیروزمندانه امام، برگزار شد. گزارش کمیته مرکزی را کیانوری قرائت کرد. اسناد این پلنوم تأیید انقلاب و بیان برنامه آن از نظر حزب توده بود. ولی نیت واقعی آن بر بسیاری از اعضای پلنوم روشن نبود. سازمان مخفی نوید در این امر دخالتی داشت که من از آن اطلاع نداشتم ولی امروزه تمام منظره برای من روشن شده است. کیانوری زمانی به قدوه و من گفته بود: «بجز میزانی و بهزادی، من افرادی که مناسب برای دبیری باشند در حزب نمی بینم.» در موقع استراحت در شوروی در همان ایام، سیمونکو، مسئول شعبه ایران در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، از من پرسید: «شما در مسئله رهبری توقعی برای خودتان ندارید؟» من جواب دادم: «ابتداً توقعی ندارم.» اعضای هیئت اجراییه منتخب پلنوم ۱۶ بقرار زیرین بود: کیانوری، اسکندری، جودت، قدوه، میزانی، صفری، بهزادی، ابراهیمی و من. عده‌ای از افسران زندانی وعده‌ای از رهبران نوید به کمیته مرکزی انتخاب شدند. موقعی که رأی به دبیر اولی کیانوری گرفته شد، اسکندری رأی مستنق داد!

پس از پلنوم، کیانوری دستور داد که هیئت اجراییه و افرادی از کمیته مرکزی که بطور عمده در پلنوم ۱۰ انتخاب شده‌اند، عازم ایران شوند. مهاجرت ۳ ساله من نیز با این اقدام خاتمه یافت.

۲۸

برخی مختصات اخلاقی رهبران عمده حزب توده

طی ۳۰ سال اقامت در خارج از کشور، در تماس دائمی و سرانجام ذله-کننده و شکنجه‌آور، با جمعی محدود بسر بردم، که با داشتن دعاوی دور و دراز از هرگونه کارائی و عمل سودمند اجتماعی عاری بودند، در نتیجه این تماس و در میدان آزمونهای مختلف، شخص با تمام مختصات روحی و اخلاقی این افراد آشنا می‌گردد.

در میان رهبران شناخته‌شده حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان، شش نفر بزرگترین تأثیر را در زندگی بقیه افراد مهاجر (خواه اعضای ساده و خواه مسئولین و اعضای دستگاه رهبری حزب و فرقه) اعمال می‌کردند. این شش نفر عبارتند از: سه دبیر اول حزب، یعنی رادمنش، اسکندری و کیانوری. یک عضو بورو (یا هیئت دبیران) یعنی کامبخش، صدر فرقه دمکرات، دانشیان و صدر شورای متحده، روستا. درباره این هفت نفر سرکرده اصلی، در این خاطره مطالب فراوانی گفته شده، که می‌تواند مشخصات روحی و فکری و عملی و اخلاقی آنها را منجز کند و تکرار آن مطالب در اینجا زائد است. ما در اینجا توجه خود را به مشخصاتی معطوف می‌داریم که رابطه این افراد را به مقام، به پول، به زن، به سری کاری، به تکروی، به خشونت، به دسته‌بندی و دسیسه کاری و امثالهم نشان می‌دهد، یعنی مشخصاتی که ماهیت منفی انسان را روشن می‌سازد.

رادمنش مدت ۲ سال در خارج، دبیر کل، دبیر اول و صدر بوروی سازمان حزب در خارج بود. در ابتدا، رادمنش که سیاست رخنه خود را بی‌عجله انجام می‌داد، در داخل جنگل رهبری با احتیاط و غالباً با سکوت رفتار می‌کرد. گاه تعجب می‌کردم که دبیر اول حزب در مسائل حاد مورد بحث در جلسه بکلی خاموش است و می‌کوشد مواضع خود را آفتابی نکند. این طرز کار او در آغاز بود. ولی وقتی پس از مدتی روابط خود را با شوروی تنگتر برقرار کرد و یاران و همکاران خود را در میان‌اعضاء کمیته مرکزی و مسئولین و افراد حزب برگزید، تمایلات سیطره‌جوئی و استبدادی خود را آشکار ساخت. البته رادمنش در این دوران که خود را موفق می‌شمرد، روش خود را با برخی احتیاطات اعمال می‌کرد، ولی در کوییدن مخالفان خود (مانند کامبخش، کیانوری، قاسمی) سخت‌کین‌جویانه و پیگیر عمل می‌نمود. در میان رهبران عده‌ای از یاران غار و محرمان اسرار رادمنش بودند، مانند محمود بقراطی، که به دست او ایرانیان مقیم شوروی را تحت نظر داشت؛ روستا، که در عین آنکه رادمنش را به اصطلاح خودش «هپل هپو» می‌نامید، کاملاً به او وفادار بود، و بزرگ‌علوی که به رادمنش اخلاص داشت، و نام او را در تاریخچه‌ای که به آلمانی دربارهٔ حوادث اخیر ایران نوشته بود، مورد تجلیل قرار داد.

رادمنش فردی لافزن و متفرعن بود و از این جهت به دوست دوران جوانی خود، منوچهر اقبال، شباهت داشت. از طرف مادری به امیر دیوان، از فنودالهای معروف لاهیجان، می‌رسید و کماکان مختصات فنودالی آشکاری داشت. افراد در نظرش ارزشی نداشتند. برای خود مقامی عالی در هوش و تدبیر قائل بود، ولی همهٔ اینها نتیجهٔ قوه و همیه او بود، که همه‌چیز خود را در نظرش زیبا می‌کرد.

علوی واسطهٔ ازدواج رادمنش با همسرش مهین یزدی شد و در نتیجهٔ این سیاست، یزدی و رادمنش دوستان نزدیک بودند. موقعی که یزدی در ایران توقیف شد، رادمنش تمام کوشش خود را برای اجراء یک «کارزار تبلیغاتی» بدست احزاب کمونیست در تمام کشورها بکار بست. البته در این زمینه با استفاده از آشنائی قدیمی با اسمیرنف، سفیر اسبق شوروی در ایران (که در آن موقع از معاونین شعبهٔ بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بود) کارها را از پیش می‌برد.

بدون اغراق، این کارزار تبلیغاتی از لحاظ رسمی بزرگترین تلاشی بود که به سود دکتر مرتضی یزدی انجام می‌گرفت، ولی آخر الامر یزدی نامه خفت‌آمیزی به شاه نوشت و کارزار تبلیغاتی بناچار منقطع شد.

در دوران همکاری با عباس شهریاری نیز، رادمنش تنگ‌نظری و عجب و خودفریبی خویش را بمنصهٔ ظهور آورد. عباس شهریاری با بازی مخالفت با کیانوری، توجه و محبت رادمنش را به خود جلب کرد. بنا به دستور ساواک، عباس شهریاری رادمنش را مورد تملق‌های ظریفانه‌ای قرار می‌داد و معمولاً از «دو دکتر» در داخل نهضت صحبت می‌کرد. یکی دکتر ارانی و دیگری دکتر رادمنش—این «تعارف» مهمی برای رادمنش بود.

مسافرت منظم از لایپزیگ به بغداد، بتدریج رادمنش را از فضای خارج و لایپزیگ دور کرد و جذب محیط بغرنج و فاسدی شد که در بغداد برقرار بود. یک افسر کرد ایرانی، که مدت‌ها بود در مهاجرت بود به نام رزم‌آور (شوهر خواهر علوی)، بعلت ارتباطش با سازمان جاسوسی شوروی، به بغداد اعزام شد. رزم‌آور از طرفی با ملامصطفی بارزانی و از طرف دیگر با صدام تکریتی رابطه برقرار کرد. رزم‌آور، که او نیز از ارادتمندان رادمنش بود (البته رزم‌آور به احدی ارادت واقعی نداشت) کمک کرد که رادمنش در بغداد با صدام آشنا شود. به دستور صدام برای رادمنش در هتل معروف بغداد (که رادمنش آن را به عربی «فندق» می‌خواند) آپارتمانی عالی تخصیص دادند. در بغداد از «سرخر» رقباء خود خلاص بود و در اتحاد با صدام، با اعضاء ساواک زدهٔ سازمان ایران معروف به «تشکیلات تهران» مشغول «کار» بود و تدارک تشکیل کنگرهٔ سوم حزب توده در بصره را می‌دید. شیفتگی رادمنش به شهریاری تا حدی بود که نابودشدن پرویز حکمت‌جو، معصوم زاده، سرگرد رزمی را که به دست ساواک و با همیاری شهریاری عملی شده بود، نادیده می‌گرفت.

رادمنش به اندازه‌ای از زندگی خود در بغداد راضی و خوشحال بود که هر بار هنوز چندی در لایپزیگ توقف نکرده، هوای بغداد در سر داشت و در این زمینه، دوری از همسر و فرزندانش را نیز سهل می‌شمرد. این دوری برای همسرش بخصوص مطبوع بود، زیرا خود را از نظارت شوهر آزاد می‌یافت و غالباً می‌گفت:

«من و هانی (هانی به انگلیسی یعنی غسل. این نامی بود که مهین به شوهرش داده بود) یکدیگر را کاملاً آزاد کردیم!» عجب و شیوه فتودالی رادمنش در جریان برخوردش به بقیه افراد حزبی - اعم از مسئول و غیرمسئول - بروز می کرد. حاضر نبود افراد را در خانه خود بپذیرد، مگر جمع کوچکی که اطمینان او را به خود جلب کرده بودند.

رادمنش یک جبهه طلب نمونه وار بود. در مقابل قدرت تسلیم و خوار می شد. تکبر خود را به کسانی نشان می داد که از قدرتی برخوردار نبودند. زمانیکه - در دوران کابینه دوم قوام پس از جنگ جهانی دوم - قوام السلطنه برای آنکه نفوذ خود را در حزب توده بسط دهد وارد باشگاه حزب توده در خیابان فردوسی شد، رادمنش با عجله مبل چرمی بزرگی را به تنهایی برای قوام آورد. قوام، در میان اعضاء کابینه و اعضاء رهبری حزب توده، که همه به دور قوام ایستاده بودند، روی مبل نشست. بدون آنکه اعتنائی به رادمنش کند. قوام به رادمنش، (نمی دانم به چه دلیل)، مهربانی نداشت و حال آنکه رادمنش از خانهای لاهیجان بود، یعنی در حیطة سیطره قوام زندگی می کرد. اما در شوروی، قدرت در دست نمایندگان حزب کمونیست بود. بارها دیدم که رادمنش پالتوی باشکیروف، مسئول بخش کوچک ایران، را برایش می گرفت و به سبک باشکیروف کلاه «کپی» به سر می گذاشت. روزی که باشکیروف را، با وجود مخالفت رادمنش در اثر شکایت و اصرار رهبری حزب توده، از این کار برداشتند، رادمنش کپی را به شاپو مبدل ساخت. این اعمال، که ضمناً بسیار ساده لوحانه است، عمق روح یک «جبهه طلب» را افشاء می کند.

رادمنش در یک خانواده ملاک لاهیجی متولد شد. در جوانی، چنانکه خود او گواهی می دهد، به نهضت جنگل علاقه مند شد. خانواده اش برای تحصیل متوسطه او را به تهران فرستادند. در اینجا در مدرسه «دارالفنون» تحصیل کرد و از این مدرسه فارغ التحصیل و «دیپلمه» شد. در ایام تحصیل، عضویت اتحادیه محصلین را، که بوسیله گروهی از کمونیستها اداره می شد، پذیرفت و در این کار با روستا آشنایی یافت. به هنگام اجرای نقشه اعزام محصل به اروپا، رادمنش در اولین گروه اعزامی شرکت داشت. خود او می گفت: «تا قبل از ملاقات محصلین ایرانی با رضاشاه از او نفرت عجیبی داشتم، ولی وقتی نطق او را که با خطاب «فرزندان من»

آغاز می شد، شنیدم نفرت به محبت بدل شد.» در واقع شیفتگی به غرب از مدتها پیش در جوانان تلقیح می شد و نقشه رضاشاه دائر به اعزام محصل به اروپا واکنش مثبت به این شیفتگی بود.

رادمنش در فرانسه در شهر «کان» پس از گذراندن سال تدارکی وارد رشته فیزیک شد. پس از اخذ لیسانس دو سال فعالیت آزمایشگاهی را برای تهیه دانشنامه دکتری گذراند. در ایام تحصیل علاقه به سیاست و کمونیسم را، که در او ریشه ای نداشت، ترک گفت و برخلاف دوستش منوچهر اقبال، که روزنامه اومانیته، ارگان حزب کمونیست فرانسه، را می خواند (!)، او فقط روزنامه پوپولر می خواند، که ارگان حزب سوسیالیست به رهبری لئون بلوم بود. در ایام تحصیل ایرج اسکندری از شهر تحصیلیش، گرونوبل، طبق توصیه مرتضی علوی، به سراغ رادمنش آمد، ولی گویا نتوانست رادمنش را به تجدید فعالیت کمونیستی جذب کند. اسکندری و رادمنش درباره عیاشی خود در دوران تحصیل داستانهای زیادی می گفتند. اسکندری از علاقه رادمنش به «بردل» (روسی خانه) با طنز صحبت می کرد. پس از ازدواج، شایعه هائی درباره رادمنش بود که نمی توانم تسجیل کنم، ولی به هر جهت ضعف او در قبال مقام و علاقه اش به پول و شهرت و معایب اخلاقی او از این جهت اخلاقی او (در رابطه با زن) بیشتر بود.

پس از بازگشت به ایران و گذراندن خدمت نظام وظیفه، رادمنش به تدریس فیزیک در دانشسرای عالی مشغول شد و در همین اوان، قبل از بازداشت گروه ارانی، بعلت سوابق سیاسی خود، همراه گروهی موسوم به «گروه رشتی ها» توقیف شد. شرایط زندان او دشوار نبود، زیرا او را در سلول انفرادی نبردند و در کنار مختلسین دولتی در محل عمومی زندانی شد. بعلت اعترافات مختلف، روابط رادمنش با ارانی در ایران روشن شد و در نتیجه پرونده اش به پرونده «۳۰ نفر» پیوند یافت. پس از معزول شدن از سمت دبیر کلی حزب توده و پس از ۳ سال، رادمنش دوباره به فیزیک بازگشت و در انستیتوی فیزیک در لایپزیگ وارد کار شد. خود او به من گفت: «آن فیزیکی که من خواندم با فیزیک امروزی شباهتی ندارد».

در این ایام، زمانی در جشن حزبی با رادمنش بر سر یک میز نشسته بودیم. عجیب بود که رادمنش به ما توصیه می کرد که در روزنامه مردم و رادیوی پیک

ایران «ملاحظه» شاه را نگاه داریم و می‌گفت: «آخر شاه کار خوبی هم برای ایران کرده است و همه‌اش که نمی‌توان منفی بافی کرد.» تعجب از این جهت است که رادمنش در آخرین دوران تصدی دبیرکلی، موقعی که با شهرسازی همکاری می‌کرد، همیشه شکایتش از این بود که «رفقا از اسم تفنگ فرار می‌کنند» و نمی‌خواهند انقلابی عمل کنند. در عرض مدت کوتاه، رادمنش موضع خود را از ماوراء چپ به ماوراء راست منتقل کرد: از حمایت تفنگ به حمایت از شاه!

درباره رابطه رادمنش به پول و مادیات، مسلم است پول زیادی از طرف شوروی در اختیار رادمنش گذاشته می‌شد، مانند دوهزاردلاری که حسین یزدی یکبار آن را ربود. بعنوان مسئول شعبه ایران غالباً بین لایپزیگ و بغداد در حرکت بود و مخارج زیادی می‌کرد که سیاهه آن را گویا به شورویها می‌داد، چون مبلغ کاملاً سری بود. سوءاستفاده از این پول از طرف رادمنش محتمل است. یکبار همسرش گفت که ۱۴ بسته برای من در راه است! آلمانها و بلغارها بعنوان مختلف به او پول می‌دادند. مهمانداران بلغار در حضور من بسته چاقی اسکناس به او دادند و حال آنکه برای یک‌روز به صوفیه آمده بود.

اسکندری

ایرج اسکندری، که از لحاظ جاه‌طلبی حرارت کمتری از رادمنش نداشت، پس از ۲ سال که دبیراولی او را تحمل کرد، پس از عزل او، اعلام کرد که حالا دیگر احدی نیست که برای اشغال این مقام شایستگی او را داشته باشد. اسکندری، برخلاف رادمنش که خشک و کم‌آمیزش بود و فقط به حلقه «ارادتمندان» اکتفا می‌کرد، خلق و خوی باز و آمیزش دوستی داشت. با طنزگوئی، با جلب به بازی کارت و قمار، با کارگشائی، ایرانیان را از باکو تا لایپزیگ به خود جلب می‌کرد. عرصه فعالیت اسکندری، علاوه بر کشورهای سوسیالیستی، کشورهای غربی نیز بود و بویژه به فرانسه و پاریس علاقه‌مندی دیرینه داشت و به وین و اتریش، بعزت توقف اقوامش در این کشور، نیز دل بسته بود. از امکانات خود برای ترتیب مسافرت و خوش گذراندن در شهرهای مختلف اروپا، اعم از شرقی یا غربی، حداکثر استفاده را می‌کرد. خلق و خوی شاهزادگی قاجار با طبع فرانسوی مزوج شده و

ایرج اسکندری را برای «معاشرت» مستعد می‌ساخت.

ایرج اسکندری فرزند یحیی میرزا اسکندری، نوه کفیل الدوله و نتیجه محمد طاهر میرزای اسکندری، مترجم سه تفنگدار، است. یحیی میرزا در جریان «استبداد صغیر» محمدعلی میرزا توقیف شد و پس از رهائی از حبس باغشاه، گویا در اثر شلاق زدن، معیوب شد و یکسال بیشتر در آزادی زندگی نکرد. مجلس شورا به بازمانده ارشد او برای ادامه تحصیل در اروپا «خرج تحصیل» تصویب کرد و ایرج بر این اساس در ۱۶ سالگی به فرانسه رفت و در شهر گرونوبل ساکن شد. این لاقل روایت زندگی معروفی است که من از ایرج اسکندری و از دیگران شنیده‌ام.

در گرونوبل به همراه دوستش علی امینی حقوق تحصیل کرد و وارد ارتباط با مرتضی علوی و دکتر ارانی شد، که در آلمان فعالیت کمونیستهای ایرانی را سازمان می‌دادند. پس از بازگشت به ایران با ارانی در انتشار مجله دنیا همکاری کرد، درحالیکه به مقام قضاوت در دادگستری رضاشاهی دست یافته بود. سی ساله بود که جزء گروه ۳ نفر به حبس افتاد.

پس از سقوط دیکتاتوری رضاخان و شرکت در تشکیل و رهبری حزب توده، ایرج به همراه دائیش عباس میرزا اسکندری و برحسب صلاحدید سفیر شوروی، اسمیرنوف، وارد ارتباط با قوام السلطنه شد. جاه‌طلبی شدید ایرج او را واداشت که از «فرصت‌ها» استفاده کند و به وکالت و وزارت برسد. در مورد وکالت او، قوام السلطنه با توصیه او به دوستانش در مازندران کارش را تسهیل کرد. در مورد وزارت هم خود قوام السلطنه در را بسوی اسکندری و دو تن دیگر از رهبران توده (کشاورز و یزدی) باز کرد. وکالت و وزارت سه چهار ماهه بعدها سرمایه‌ای برای اسکندری شد. خود نقل می‌کند: «چندی پیش در وین عباس میرزا را ملاقات کردم. به من گفت: تا کی می‌خواهی «چماق پلو» بخوری؟ از این کارها دست بکش و بیجا به این سمت. من به او گفتم: با عمه چماق پلوه بنده زودتر از حضرتعالی وکیل و وزیر شدم و شما تنها وکیل شدید.» در این پاسخ، روحیات ایرج منعکس است.

پس از شکست جریان آذربایجان، چنانکه گفتیم، با «پاسپورت دیپلماتیک»،

که قوام السلطنه به او داده بود، به فرانسه وارد شد و در عین رهبری افراد توده‌ای در کشورهای غربی اروپا، تحصیلش را ادامه داد و دانشنامه دکتری را نوشت. ولی دولت فرانسه پاسپورت و حق توقف در فرانسه را از ایرج اسکندری سلب کرد. او وارد خدمت در «فدراسیون جهانی کارگری» (اف. اس. ام) در وین شد. سازمان فدراسیون تحت ریاست لوئی سایان بود، که زمانی در ایران مورد استقبال پرشور رهبران توده و اتحادیه قرار گرفته بود، لذا از اسکندری و روستا تصور مثبتی داشت. ولی اسکندری در سازمان فدراسیون با راستوسکی (نماینده شوروی در این سازمان) روابط نزدیک برقرار کرد. گوئی محاسبات اسکندری این بود که، راستوسکی بمراتب «پارتی» بهتری از لوئی سایان فرانسوی است. حساسی که سراپا غلط بود. لوئی سایان مورد حمایت اتحادیه بزرگ و قوی فرانسوی (ث. ژ. ت) بود، که حزب کمونیست فرانسه بدان تکیه داشت. موريس تورز، به دستور استالین، یکی از کارکنان فعال و جوان ث. ژ. ت را، که به کمونیست بودن هم شهرت نداشت، بر رأس «فدراسیون جهانی کارگران» گذاشت. من نمی‌دانم آیا راستوسکی هم در خیال محال گرفتن مقام سایان بود یا نه؟ به هر جهت سایان از تحریکات راستوسکی و اسکندری به حزب کمونیست شوروی شکایت کرد و در نتیجه هر دوی این اشخاص معزول شدند و به مسکو منتقل گردیدند. سایان گزارش خاصی درباره اسکندری ارسال کرده بود و صرفنظر از بیان انتقادات اجتماعی و اداری، درباره زندگی خصوصی ایرج نیز مطالبی نوشته بود. من این گزارش را ندیدم و تصور نمی‌کنم کسی از اعضای رهبری حزب توده آن را دیده باشد. بخشهایی از آن بطور شفاهی توسط باشکیروف به رادمنش اعلام شد و رادمنش به شکل سر بسته به کمیته مرکزی توده در مسکو خبر داد. اسکندری بنا به اصطلاح محبوب خودش، پس از این حادثه «کله خورده» و خوار شده بنظر می‌رسید. بنا به پیشنهاد رادمنش و تصویب همه ما، نامه‌ای دایره‌به‌دفاع از اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی ارسال گردید. پس از چندی ایرج بعنوان کارشناس اقتصادی در سازمان اقتصاد جهانی در مسکو که تحت رهبری پروفیسور آرزومانیان بود، وارد شد و در آنجا، با وجود ندانستن روسی، مورد استفاده قرار گرفت.

اسکندری خیلی زود از «کله خوردگی» خلاص شد و همراه رادمنش مبارزه

«درون حزبی» را علیه مخالفان مشترك (یعنی کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن و طرفداران نزدیک آنها در میان اعضای کمیته مرکزی مانند علی امیر خیزی و صمد حکیمی) آغاز کرد. بین رادمنش و اسکندری بر سر رهبری همیشه رقابت شدیدی وجود داشت، ولی اسکندری عجلتاً نیروی مقابله با رادمنش را نداشت، بعلاوه آماج حملات مخالفان بود. رادمنش نیز منفعت خود را در جلب اسکندری برای همکاری با خود می‌دید، بویژه برای نگارش اسناد حزبی که بهتر از رادمنش از عهده‌اش برمی‌آمد، به او احتیاج داشت. براساس این توافق، اسکندری تا پلنوم یازدهم (که حمله بدون کامیابی خود را علیه رادمنش انجام داد) خاموش بود، ولی با جلب «سمپاتی» افراد، اعم از مسئول یا عادی، لشکر خود را در قبال رادمنش گرد می‌آورد. در پلنوم یازدهم، در دستشویی محل این پلنوم (واقع در ویلای استالین، البته سالها پس از مرگ استالین) روستا و بقراطی، نزدیکترین دوستان رادمنش، به من گفتند: «خواهشمندیم از قول ما به اسکندری بگوئید دست بردارد و الا بیرحمانه تمام اسرار زندگی اخلاقی او را فاش می‌کنیم.» من گفتم: «رسول مناسبی انتخاب نکردید.» آنها گفتند: «شما را در این اختلاف بی‌طرف می‌شناسیم، حرف خودمان را به شما می‌زنیم.» این در واقع پیغام تهدیدآمیز رادمنش از زبان محمود بقراطی و روستا خطاب به ایرج اسکندری بود. ولی اسکندری از این نوع تهدیدها و صحبت از افشاگری و رسواگری هراسی نداشت و آنچه که آنها آن را «اسرار» زندگی اخلاقی اسکندری می‌خواندند، شیوه علنی او بود و اسکندری از بازگوئی این مطالب پروائی نداشت.

روابط اسکندری و رادمنش همیشه بدین صورت بود که اسکندری، در عین موافقت بنیادی و ریشه‌ای در مسائل مورد اختلاف مخالفان رادمنش با رادمنش، آشکارا به او می‌پرید و رشته کلامش را می‌پرید و وضع مسلط بر رادمنش — بعنوان دبیر اول — نشان می‌داد. رادمنش در مقابل برآشفته شدن رفیقش سکوت می‌کرد. این یک رفتار نمونه‌وار این دو نفر بود که غالباً تکرار می‌شد.

یکی از مشخصات سیاسی اسکندری شیوه تفکر «راست روانه» و تمایل به حکومت شاه و درباریانی مانند هویدا است. تقریباً از این لحاظ روش پیگیری داشت. تنها مورد استثناء در جریان تدارک یورش به رهبری رادمنش بود، که در سخنان

خود در پلنوم یازدهم از مواضعی که برای چینی‌مآب‌های ما - قاسمی و فروتن - مطبوع بود، دفاع کرد. البته در خطوط کلی دفاع از خط‌مشی شوروی را دنبال کرد، ولی در مسئله ایران به‌ضرورت راه قهرآمیز انقلاب اشاره کرد. این استثناء موافق حسابهای اسکندری برای جلب دو رأی عضو پلنوم بود. ولی بعدها دائماً در خط راست پیش می‌رفت و در گزارش رسمی خود در پلنوم ۱۴ از سیاست سرمایه‌داری شاه دفاع کرد و ثابت کرد که راه تکامل سرمایه‌داری ایران بکلی مابین راه کلاسیک مثلاً در انگلستان یا آمریکا است و از هرگونه غارتگری و انباشت تحمیلی سرمایه، فارغ است. پلنوم ۱۴ این گزارش را قبول نکرد.

اسکندری در آغاز کار خود بعنوان دبیر اول، نطفی در جلسه هیئت اجراییه انجام داد که برای ما بسیار تعجب‌آور بود. او معتقد بود که راه حزب توده در مورد جامعه ستمشاهی مخالف سیاست شوروی است و گفت که او از وجود این تباین «رنج می‌برد». بر همین منوال، هنگامی که انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ گسترش می‌یافت، اسکندری آشکارا به‌طرفداری از شریعت‌مداری و سنجایی سخن می‌گفت. حتی سیاست «فضای آزاد» شاه و شریف‌امامی را تأیید کرد و خطاب به اعضای هیئت اجراییه گفت: «در کشور، آزادی شده و ما در اینجا نشستیم». در مقابل دشمن دیرینه خود، کیانوری، که با حرفهای او مقابله می‌کرد، یکبار از کوره در رفت و برخاست و فریاد زد: «من از تو نمی‌ترسم! من از تو نمی‌ترسم!» البته اسکندری به پشتیبانی شوروی کمتر از کیانوری پشت‌گرم نبود و این مقابله برای اسکندری عادی بود.

در سالهای اخیر، که اسکندری هنوز دبیر اول بود، در اثر قبضه شدن تشکیلات ایران و غرب به‌دست کیانوری، در واقع کاری برایش باقی نماند. لذا وقت خود را در دفتر حزب به‌خواندن اومانیه، به‌عادت ایام جوانی، و ترجمه صفحه‌ای از سرمایه کارل مارکس و گپ‌زدن با اعضای دفتر می‌گذراند. وقتی رهبری حزب سوسیالیست متحده آلمان تصمیم گرفت بمناسبت هفتادسالگی به اسکندری یک نشان طلا به‌علامت خدمت به «دوستی خلقها» اعطا کند، این مراسم در نهایت اختفا و در حضور چند تن از ما انجام گرفت، رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های آلمان دمکراتیک درباره این مسئله سکوت کردند. ولی اسکندری این نشان را

روی میز بزرگ اتاق خود گسترد و با شادمانی کودکانه‌ای همه را به تماشای آن دعوت می‌کرد. چندی بعد، منوچهر اقبال به برلین شرقی آمد و عین این نشان منتها با اعلام در تلویزیون و نشان دادن مراسم اعطای نشان به او نیز داده شد.

پس از آمدن به ایران، اسکندری مصاحبه‌ای با مجله ضد انقلابی، تهران مه‌ورد انجام داد و بعد تمام آنچه را که گفته بود، در صفحات مردم تکذیب و رد کرد. این پایان کار اسکندری در ایران بود و سپس به اروپا بازگشت.

کیانوری

نفر سومی که در خارج از کشور به‌مقام دبیر اولی رسید. نورالدین کیانوری بود. کیانوری ۱۳ سال از رادمنش و ۱۰ سال از اسکندری جوانتر بود و پس از رسیدن به دبیر اولی، وضع اجتماعی ایران دگرگون و انقلاب اسلامی به رهبری امام پیروز شد. لذا کیانوری با اعضای هیئت اجراییه (و از آن جمله ایرج اسکندری) و جمعی از اعضای کمیته مرکزی به ایران منتقل شدند. نقش خاص کیانوری و مختصات سیاسی و اخلاقی او، بوسیله اعترافات خود او، روشن شده است و سیمای مخفی خود را که ریاکارانه آن را در نقاب دوستی با انقلاب اسلامی پنهان می‌کرد، در اعترافات خود سرانجام عیان ساخت.

صفات کیانوری، مانند خودخواهی شدید، جاه‌طلبی، رفتار خشن و رنجاننده، تک‌روی، مخفی‌کاری از جمع، لب بستگی و پنهانکاری و نظیر آن در حزب برای همه روشن بود. کسانی مانند رادمنش، اسکندری، فریدون کشاورز، جودت، روستا با کیانوری شدیداً مخالفت داشتند و او را به همه گونه اتهامات ممکن متهم می‌کردند. کشاورز در این باره جزوه‌ای منتشر کرد. ولی در نظر عده‌ای از رهبری، که کینه‌ای به کیانوری نداشتند، این تصور ریشه داشت که کیانوری، با همه معایب آشکار خود، به‌علت انرژی کار و لیاقت بهتر از رقیبان خویش قادر است «گاری شکسته» حزب توده را از «گل مهاجرت» بیرون بکشد. همه می‌دانستند که این کار، یعنی تن در دادن به رهبری کیانوری، در واقع قبول یک «ریسک» نامعین است. ولی وضع بی‌سامان رهبری و تنبلی و وظیفه‌نشناسی این رهبران، «بورس» کیانوری را بالا می‌برد. با این حال، نقش قاطع را در جریان ارتقاء کیانوری،

پیشنهاد غلام یحیی دانشیان ایفاء کرد. همه می‌دانستند که دانشیان کوچکترین «سپاتی» به کیانوری ندارد و به ارتقاء او کاملاً بی‌علاقه است. وقتی که او در هیئت اجرائیه، بعنوان نتیجه‌گیری از سیاست غلط اسکندری در مسئله انقلاب ایران و تأیید سیاست درست‌تر کیانوری، پیشنهاد کرد که اسکندری معزول و کیانوری منصوب شود، چنانکه گفتیم، اعضاء هیئت اجرائیه به اتفاق آراء به کیانوری رأی مثبت دادند. آنها علاوه بر آنکه این نتیجه‌گیری را یک نتیجه‌گیری ناگزیر می‌دانستند، ضمناً مطمئن بودند که دانشیان نظر شورویها را ابلاغ می‌کند.

نقش «تخریبی» که غالب اوقات کیانوری در حزب ایفاء کرده، مانند احتمال شرکت او در سازمان دادن ترور شاه، همکاری او با قاسمی و روزبه برای قتل حسام لنکرانی و جمعی دیگر بعنوان جاسوس، استفاده از حادثه پسران یزدی برای منحل کردن هیئت اجرائیه، استفاده از حادثه شهریاری برای برانداختن رادمنش، اسلوب او را در کار اجتماعی نشان می‌دهد. اوج این اسلوب تخریبی سیاست علیه جمهوری اسلامی است. اما آیا کیانوری به تنهایی و به اتکاء خود این نقش را ایفاء کرده است؟ پاسخ آن منفی است. کیانوری در اطاعت از شوروی و دقیقتر، در اجرای دستور کا. گ. ب عمل کرده است. اما به هر جهت، «الخير في ما وقع!» باید گفت که حزبی که عملکرد او آنچنان و رهبرانش این چنین باشد، انهدام و زوال مکافات سزاوار اوست.

کیانوری در نطقی که در مراسم تشییع کامبخش ایراد کرد، خود را پرورده آموزگارش کامبخش خواند. روستا که هم با کامبخش و هم با کیانوری دشمنی عمیق داشت، کیانوری را «ولیعهد کامبخش» می‌دانست. ولی کیانوری پس از وصول به قدرت و با استفاده از پیری و بیماری کامبخش با او رفتار نامناسبی داشت. کامبخش مانند کیانوری فردی لب بسته بود، ولی در یک مورد، بدون تصریح واقعیت معینی، از کیانوری با لحن شکوه‌آمیز یاد کرد. این مطلب را ممکن است قدوه، عضو هیئت اجرائیه که با کامبخش دوستی داشت، نیز شنیده باشد. کیانوری نه بر اساس موازین اخلاقی و عواطف انسانی، بلکه بر روی محاسبه سرد تجارتنی در حزب عمل می‌کرد و این امر محیط سرموزی به کارش می‌داد که موجب هراس مخالفانش بود. او هدف خود را عنودانه، بیرحمانه تا رسیدن مقصد دنبال

می‌کرد. البته این قدرت او ناشی از قدرت بالاتری بود که بر او تسلط داشت، یعنی قدرت آمران شوروی.

بنظر می‌رسد که کا. گ. ب از همان آغاز به حزب توده اعتنائی نداشت. کالیشیان، رئیس شورای انجمن دوستی ایران و شوروی (وکس)، ضمن صحبت خصوصی به کسی که با او مشورت می‌کرد که آیا عضویت در حزب توده را بپذیرد یا نه؟ پاسخ داد: «حزب توده مثل «چاه آب‌چلو» (به روسی: پوموینایامما) است. شما در خارج از این حزب برای کار در انجمن مفیدتر خواهید بود.» کالیشیان به احتمال قوی از اعضاء کا. گ. ب بود و این سخن را بیهوده نگفته بود. کیانوری در این «چاهک» نقش خودسرانه‌ای داشت و هر وقت لازم می‌دید با بازیهای این حزب را - البته طبق دستوری - بهم می‌زد.

در دوران همکاری، یک چهره کیانوری برای من پنهان مانده بود و آن رابطه نزدیک با زنان برای استفاده جاسوسی است. اعترافات خود کیانوری نشان می‌دهد که برای رسیدن به هدف، هر کاری هر اندازه هم که ناپسند و حتی پلید باشد، از او ساخته است. روشن شد که کیانوری روابط بسیار وسیعی با زنان داشته و این کار را جزء وظایف جاسوسی خود می‌دانسته. من در دوران جوانی از رابطه نزدیک او با بانو پیر نظر و منیر رضوی (همسر سابق دکتر احمد رضوی) اطلاع داشتم. پس از ازدواج با مریم فیروز، که بر پایه جاسوسی مشترک مبتنی بود، کیانوری روی روابط خود پرده کشید و اینک که پرده برداشته شد، روابط همه جانبه او با زنان و مردان افشاء شده است.

درباره جاسوسی کیانوری می‌شد فهمید که او با شورویها بسیار محرم است و موافق دستور آنها موبمو رفتار می‌کند. در میان مهاجران ایرانی از کیانوری می‌ترسیدند و او را بعنوان «جاسوس پست» که همه چیز را خبر می‌دهد معرفی می‌کردند. مثلاً قاسمی، پس از گم شدن اوراق در کشوی میز محل کارش در لاپیزیک، مرتباً می‌گفت: «این کار کیانوری است.» اعتراف می‌کنم که ما تا این حد را اغراق‌آمیز و ناشی از سوءظن زیاد قاسمی، بخصوص پس از عزلش از هیئت اجرائیه می‌انگاشتیم. با این حال کیانوری را مانند کامبخش و غلام یحیی دانشیان به شورویها نزدیک می‌دانستیم.

اما درباره‌ی جاه‌طلبی کیانوری و دسیسه‌بازی او برای رسیدن به مقام، مسئله روشن است و در بخش‌های این خاطره نمونه‌های عینی آن ذکر شده است و در واقع تاریخ حزب از یک جهت سرشار از تلاش کیانوری، با کمک شوروی، برای خرد کردن کسانی و بالا کشیدن شخصیت خود است. در این کار کیانوری بدون مراعات وجدان و اخلاق عمل می‌کرد.

درباره‌ی رابطه‌ی کیانوری با مال و پول و اتومبیل و قالی و اثاث و ذخیره بانکی باز مسئله بر همه کس روشن است. علاوه بر خانه‌ی مزین در برلین، ویلائی ساخته بود که آن را به دوست ترکش دکتر جلفایان سپرده و در واقع او را محافظ اموال کیانوری و مریم در آنجا کرده بود. هرگاه که کیانوری و مریم به برلین شرقی بروند، شرایط زندگی آنها بلا تغییر در اختیار آنهاست.

فقط در مسئله مشروب ندیدم که هرگز چیزی نوشیده باشد. اسکندری و کامبخش به مشروب علاقه عجیبی داشتند. رادمنش در هر وقت لازم می‌شد به همراه دیگران چیزی می‌نوشید. ولی درباره‌ی کیانوری من چیزی ندیده و نشنیده‌ام.

کیانوری چهل سال جاسوس کا. گ. ب بود. همیشه مسئول امور حساس تشکیلاتی، مسئول آشکار و مخفی سازمانهای مختلف نظامی، مسئول سازمان ایران و غرب در خارج، مسئول کمیسیونهای فنی برای تربیت امور غیرقانونی بود و اطلاعات عظیم و وسیع سری در حافظه‌ی فعالش ذخیره شده و چون گزارش‌نویس امنیتی بود از مطالبی باخبر بود که بر دیگران روشن نبود. این یک تیپ نمونه- وارجاسوس و سازمانگر حزب کمونیسم است و با امثال ما که به امور مطبوعات و ایدئولوژی مشغول بودیم و تقریباً هرگز به کار تشکیلاتی اشتغال نداشتیم فرق اساسی دارد. قدوه بارها در خارج به من گفت: «کیانوری یک ماکیاولیست است و به من می‌گوید ماکیاولیسم اسلوب صحیح و واقعی است.» این تلقین دائمی کیانوری به قدوه بود!

کامبخش

در میان رهبران مؤثر در حزب در دوران ۳ سال زندگیش در خارج، کامبخش را باید نام برد که از پلنوم چهارم تا کمی پس از پلنوم چهاردهم کمیته

مرکزی مرتباً یکی از اعضای هیئت دبیران و بورو، همراه رادمنش و اسکندری، بود. با وجود تناقضات آشفتنی‌ناپذیر بین رادمنش و اسکندری از سوئی و کامبخش از سوی دیگر، همکاری آنها قابل توجه است. در پلنوم چهارم، روستا و کشاورز و اسکندری، کامبخش را بعنوان «خائن» و کسی که باعث لو رفتن ۳ نفر شده و در نتیجه به محو دکترازی کمک کرده و او را به اتهامات غیرعادلانه متهم ساخته است، تا آخر افشاء کردند و همکاری با کامبخش را محال شمردند. ولی در پایان پلنوم، پس از آنکه رادمنش و اسکندری در نتیجه استعفاء من از هیئت دبیران، به این مقام رسیدند، به این قرار رسیدند که تمام اختلافات مطروحه در پلنوم تا کنگره سوم حزب مسکوت بماند و این افراد با هم همکاری کنند. البته مسکوت گذاشتن اختلافات مطروحه در پلنوم چهارم عملاً اجراء نشد ولی همکاری ادامه یافت. حتی در دوران یورش اسکندری علیه مقام رادمنش، اسکندری با کامبخش روابطی بهتر از رابطه‌اش با رادمنش و جودت برقرار کرد. تردیدی نیست که این «حسن رابطه» مبتنی بر حساب بود.

کامبخش فرزند عدل‌الملک، یکی از شاهزادگان قزوین، است که گویا مقام معینی در قزوین داشت (که من آن را نمی‌دانم) ولی رابطه‌ی عدل‌الملک با کنسول روس از نقلهای کامبخش روشن می‌شود و دلیل روشنتر آن است که کامبخش در کودکی، در اوان انقلاب اکتبر، برای تحصیل به روسیه اعزام گردید. پس از بازگشت به ایران از طرف دولت رضاخان به همراه دیگر افراد برای تحصیل خلبانی به روسیه گسیل شد و در آنجا گویا آموزشگاه عالی مکانیکی هواپیما را گذراند. پس از مراجعت به ایران با درجه افسری وارد خدمت نیروی هوایی ارتش رضاخان شد. در جریان اقامت در روسیه، کامبخش با دستگاه جاسوسی وارد رابطه شد و این مسئله در جریان خدمت در ارتش افشاء گردید. او و فرد دیگری به نام عسکرنیا به این اتهام بازداشت شدند و پس از آن کامبخش از ارتش اخراج شد و در شرکت اتوبوس‌رانی «زیس» به کار اشتغال یافت. شرکت اتوبوسهای زیس متعلق به شوروی بود که اولین سرویس اتوبوسرانی را در تهران دایر کرده بود.

ارتباط با سازمانهای جاسوسی در عین حال همراه با ارتباط با سازمان کمونیستی جوانان در دوران اقامت شوروی بود و کامبخش براساس این سوابق

کمونیستی از طرف کمیترین مأموریت یافت که همراه اصلانی (کامران قزوینی) و دکتر ارانی، فعالیت سازمان کمونیستی را که پس از توقیف سازمان قبلی وجود نداشت، مجدداً تشکیل دهد. این سازمان که «۳۰ نفر» و «گروه ارانی» معروف است در سال ۱۳۱۶ یعنی سه چهار سال پس از تشکیلش بوسیله محمد شورشیان «لورفت». کامبخش را پس از چند نفر توقیف کردند و اعترافات مفصل و مرتبیطی در اداره سیاسی شهربانی کرد که او را در میان نخستین چهره‌ها در میان افشاگران جای داد. در اینکه واقعیت اعترافات کامبخش یک واقعیت محض است محل تردید نیست. در جریان پرونده‌خوانی در آستانه محاکمه اعضاء گروه، همه ما با این پرونده آشنا شدیم. نیز در این مسئله هم تردیدی نیست که پیش از افشاء پرونده، کامبخش با اختفاء روش خود و با انداختن تقصیرات به گردن دکتر ارانی محیط نامساعدی بین زندانیان سیاسی علیه ارانی ایجاد کرده بود، ولی پس از افشاء کامبخش، ورق برگشت و ارانی از روش مقاومی که نشان داد، مورد احترام فراوان زندانیان سیاسی شد. این توضیح معروف و مستندی است. ولی کامبخش پس از سقوط دیکتاتوری رضاخان و رها شدن از زندان بندر گناوه به شوروی احضار شد و در مقابل کمیترین بسه ادای توضیح پرداخت. نتیجه این جریان از نظر کمیترین بظاهر به تبرئه کامبخش انجام گرفت و به رهبری توده توصیه شد که همکاری با کامبخش بلامانع است و بدون شک برای نامزدی او به مجلس چهاردهم و انتخابش بعنوان وکیل، حمایت شوروی مؤثر بوده است. دلیل این رفتار بر من روشن نیست. این می‌تواند باشد که سرسپردگی سابق کامبخش و تسلیم او در مقابل شوروی و توبه و انابه او مؤثر شده و او قول همکاری فداکارانه و مداوم داده باشد.

درواقع، همراه با کیانوری - برادر همسرش - بر رأس سازمان مخفی نظامی قرار گرفت، سازمانی که وجودش برای همه کس روشن نبود و فقط دیرتر گوشه‌هایی از آن آشکار شد. کیانوری در «مصاحبات» خود تصدیق کرد که نقش کامبخش و او، مشغول جاسوسی در ارتش بسود شوروی بود. سازمان مخفی نظامی کلیه اخباری را که از گوشه و کنار بدست می‌آورد، تقدیم کامبخش و کیانوری می‌کرد. بسیاری از نظامیها خیال می‌کردند اخبار را برای رهبری حزب می‌فرستند. ولی در میان

رهبران کسانی نیز مانند سرهنگ سیامک و افراد دیگری از این نوع بودند که خود با شوروی مربوط بودند و یا در مسئله ارتباط با شوروی تردیدی نداشتند. تازه آن کسانی که از این خبر مطلع نبودند، اگر خبردار می‌شدند، برای آنها این اطلاع، اطلاعی غیرمترقب نبود. شوروی را بر رأس اردوگاه ضد امپریالیسم می‌دانستند و هرگونه کمکی به این دولت را اجرای وظیفه انترناسیونالیستی خود می‌شمردند.

کامبخش در ایام فعالیت در رهبری حزب توده در ایران نقش درجه اول را در ایجاد سازمان نظامی و جلب برخی از آنان به کار جاسوسی و در سازمان دادن رهایی نظامیان بازداشت‌شده در زندان کرمان و در جمع‌آوری نظامیان فراری از گنبد کاووس و اعزام آنها به خدمت در آذربایجان پیشه‌وری و برای تشکیل هسته نظامی در قوای مسلح فرقه دمکرات، داشت و به این جهت سخت مورد توجه باقروف قرار گرفت.

از جهت لب بسته بودن و پنهانکاری، کامبخش و کیانوری به هم شباهت داشتند، ولی نقش کامبخش گویا تنها «تشکیلاتی» بود، ولی کیانوری علاوه بر سازمانگری، به اقدامات تخریبی نیز دست می‌زد. در ظاهر نیز رفتار کامبخش که با ادب و مهربانی و تحمل خود محبت را جلب می‌کرد، متباین با کیانوری بود که با خشونت و حالت پرخاش‌آمیز و استبدادی خود افراد را از خود می‌رساند. کامبخش با همسرش زندگی وفادارانه‌ای داشتند و از این لحاظ با روابط کیانوری و مریم فیروز شبیه نبود.

پس از انتقال به شوروی، کامبخش عملاً در خدمت باقروف و وزیر امنیت آذربایجان شوروی، یملیانف، وارد شد. نقشش حفظ ارتباط مخفی با برخی از افسران ایرانی بود که پس از فرار فرقه دمکرات به آذربایجان شوروی منتقل شده بودند. در زمان استالین، از زندگی کامبخش حتی همه افسران مورد حمایت او، اطلاع زیادی نداشتند. افسران ارشد مانند سرهنگ عبدالرضا آذر و سرهنگ پناهیان و چند تن دیگر (که لقب «ژنرال» داشتند) البته با کامبخش مربوط بودند. ولی تصور می‌کنم دیگران بی‌خبر بودند. ممانعت مردم برای اطلاع یافتن از مسائل سیاست، روش مطلوب استالین و دست‌پرورده‌اش باقروف بود. کامبخش در این دوران با رهبری فرقه (مانند پیشه‌وری، پادگان، غلام‌یحیی دانشیان، کاویان

و غیره) نیز رابطه داشت. انضباط اجباری و تحمیلی، همه کس را ملزم می ساخت که ساده ترین واقعیتها را منکر شود. لذا اختفاء کامبخش در آن جو آسان بود. پس از تشکیل اجتماع رهبران توده در مسکو، کامبخش باکو را ترك گفت. البته این جریان پس از مرگ استالین بود. در این موقع مصطفی یف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی و جانشین باقروف شده بود. به او اطلاع دادند که کامبخش روحیه منفی افسران مهاجر را علیه رهبری فرقه و حزب کمونیست تقویت می کند. مصطفی یف کامبخش را به «اینتری گان چی لیک» یعنی پخش تحریکات منسوب کرد و در واقع خروج کامبخش را بدین شکل تسریع نمود. کامبخش پس از ورود به رهبری حزب در مسکو، بطور پنهانی با موافقت شورویها، با افسرانی که در باکو بودند وارد تماس شد. احمدعلی رصدی معاون نزدیک او در این کار بود. تصور می کنم پرخاش غیرمعتاد افسران علیه رهبری چشم آذر با تشویق او انجام می گرفت. رصدی و برخی دیگر از افسران در این دوران برای اولین بار از قفس باقروفی رها شده و به مسکو سفر کردند و از همین جا هسته «شورش» افسران تنظیم شد. همه افسران با کامبخش نبودند. مثلاً سرهنگ عبدالرضا آذر، که اصولاً شخص سرکشی بود، با اقدام افسران به رهبری رصدی و رضا مخالفت داشت. می گفت (چون شاعر بود):

اینها همگی مرام بخشند
جزء ادوات کامبخشند

یعنی در کنار رابطه ظاهری حزبی، همیشه رابطه نامرئی بین حزب توده و شورویها وجود داشت. شورویها به تماس رسمی بسنده نمی کردند. گروه بزرگی به انحاء مختلف به دستگاههای مختلف و عده ای نیز که مهمتر بودند به کا. گ. ب مربوط بودند و دستور می گرفتند. اینها برای حرف رهبری تره خرد نمی کردند و گاه در اجتماعات حزبی در مسکو به رهبری با الفاظ تند یورش می آوردند.

در عضویت هیئت اجراییه و هیئت دبیران، که کامبخش تا آخرین روز عمر خود عضو بود، کار رسمی اش رهبری تشکیلات حزب توده در کشورهای اروپای غربی بود، همانطوری که رادمش رهبری تشکیلات ایران را داشت. عرصه تشکیلات غرب، که کیانوری و کامبخش تمام مدت وجود این سازمان را تحت کنترل خود داشتند، محلی بود برای سربازگیری جاسوسی و معرفی عناصر مستعد

به کا. گ. ب. این مطلبی است که می شد حدس زد، ولی پس از افشاء حزب توده بوسیله مقامات قضائی جمهوری اسلامی مسلم شده است. مثلاً مسئول سازمان غرب، کیومرث زرشناس، به اعتراف خود جاسوس سازمان جاسوسی آلمان شرقی بود. این جریان بغرنجی است که من براساس حدس نمی توانم آن را به شکل مشخص روشن کنم، زیرا کارهای جاسوسی بشدت مخفی است و برای کسانی که غیر از حزب، کار دیگری نداشته اند این فعالیت در زیر ساطر اسرارآمیز پنهان بود.

در دوران استقرار بورو، که کیانوری عملاً در برلین بعنوان استاد معماری مشغول کار بود، هر هفته یک روز به دفتر مرکزی حزب واقع در لایپزیگ، خیابان کته کلویتس، می آمد و در اتاق کوچکی که در آن را همیشه قفل می کرد، مشغول کاری می شد، که تخصص حزبی او محسوب می شد، و آن تهیه گذرنامه های جعلی برای مسافرت اعضای بورو به کشورهای اروپای باختری بود. رادمش، اسکندری و کامبخش با نهایت اطمینان این پاسپورت های جعلی ساخت کیانوری را مورد استفاده قرار می دادند. تعجب اینجاست که رادمش و اسکندری با وجود تناقض شدید با کیانوری، به اتکاء گذرنامه های مجعول تهیه شده بوسیله کیانوری به وین، بروکسل، پاریس، بغداد و شهرهای دیگر سفر می کردند. احتمالاً مسافرت کامبخش به این شهرها، با هر دو فعالیت او، رسمی و پنهانی، مربوط بوده است.

روستا

اما رضا روستا، از زمان جنبش گیلان و سپس تشکیل جمعیت «فرهنگ» وارد فعالیت کمونیستی شد و در تهران مسئول اتحادیه محصلین بود و سپس از طرف حزب کمونیست ایران برای تحصیل به مدرسه حزبی مخصوص شرق موسوم به «کوتو» اعزام گردید. گویا در جریان تحصیل دو ساله در کوتو وارد تماس با «گ. ب. پ. ثو» شده باشد، چون پس از بازگشت به ایران از طرف «ارکان حرب» یا ستاد ارتش بعنوان جاسوسی بازداشت و به پنج سال حبس محکوم گردید. روستا در محکمه نظامی در دفاع از خود گفت: «حوضی که آب ندارد، قورباغه هم ندارد»، مقصود روستا این بود که در ایران ارتشی نیست که نیازمند جاسوس باشد. به هر جهت محکومیت خفیف او نشان می دهد که سندی علیه روستا بدست نیامده است.

پس از پایان بازداشت، روستا به ساوه تبعید شد و در اوان توقیف گروه ارانی برای یک ماه او را بجرم کوشش برای فرار به بازداشتگاه سوقت شهربانی منتقل کردند. پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط ستمشاهی رضاخان، روستا از ساوه به تهران آمد و در تماس با شوروی و دریافت دستور کمیترن با جدیت مشغول ایجاد حزب توده شد.

درباره فعالیت روستا در حزب و اتحادیه و روابط حزب و اتحادیه، در بخشهای مختلف مطالبی گفتیم. پس از وقوع شکست آذربایجان، روستا در تلاش خروج از کشور شد. کامبخش بعنوان رها کردن خود از تعقیب دائمی رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، و شاه رفته بود. اردشیر نیز خارج شده بود. روستا دیرتر از آنها به خارج رفت و سیفالدین همایون از جانب سازمان نظامی و گروه مخصوص خسرو روزبه مأمور راه انداختن روستا گردید. روستا از مرز خراسان با کمک ملکی نام، که قاچاقچی شناخته شده مورد اطمینان بود، از مرز اترک گذشت و وارد قهقهه شد و پس از یک روز بجانب مسکو عازم شد. مهماندار او کوزنتسوف، رئیس اتحادیه کارگران شوروی، بود که از رجال نامی شوروی است.

روستا با تجلیل استقبال شد، ولی بتدریج وضعیتش رو به بیرونقی گذاشت. از هتل بزرگ و معروفی که دو سال در آن توقف داشت، گویا در اثر بی پروائی در رابطه ها، به اتاق کوچکی به «لوکس» - هتل وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست که بیشتر تحت نظر بود - منتقل شد و به او توصیه شد که ازدواج کند. روستا توصیه را اجراء کرد.

با تجدید فعالیت اعضاء کمیته مرکزی، روستا در همان مواضع مأموس خود، به صفوف تنازع داخل حزبی پیوست و بعنوان رئیس اتحادیه، آن مهاجران ایرانی ای که نمی توانستند با رهبرانی مانند رادمنش، اسکندری، کامبخش، کیانوری، قاسمی، فروتن معاشرت و رابطه برقرار کنند، گرد روستا حلقه زدند. رابطه این افراد، رابطه خدمتگزار بود و روستا به آنها دستور می داد و آنها اطاعت می کردند.

پس از آنکه در پلنوم چهارم مساعی روستا برای «زمین زدن» کامبخش، بعلت روش او در دوران بازجویی گروه ۳ نفر و کیانوری بعلت روش او در مسئله

ترور شاه، به نتیجه نرسید و هر دوی این افراد به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شدند، روستا سخت خشمناک بود و آشکارا علیه پلنوم چهارم و برگزیدگان آن به همه کس که می رسید، سخن می گفت. رادمنش بالاخره موفق شد پس از پلنوم پنجم، دوست خود را از مسکو نجات دهد و به برلین بیاورد. البته کمک رادمنش در این مسئله، کمکی فرعی بود، زیرا به روستا در برلین شرایط بسیار عالی دادند. به او به اتکاء تحصیل او در مدرسه عالی اتحادیه لقب «پروفسور» داده شد. سه پروفسور داشتیم: بزرگ علوی، روستا و کیانوری. قدوه فقط لقب «پروفسور مهمان» داشت و مردم عادی آلمان، که به صاحبان لقب «دکتر» و «پروفسور» احترام قائل بودند، به این «پروفسورها» نیز احترام می کردند.

روستا در برلین علاوه بر خانه شخصی، محلی برای بوروی کار اتحادیه نیز داشت و دست او از جهت مالی باز بود و قدرت او را مخالفان او که خود در چارچوب هیئت اجرائیه پر از تناقض محدود بودند، مزاحم نمی شدند. در این ایام روستا با استفاده از سازمانهای اتحادیه همه کشورهای سوسیالیستی و گرفتن محل استراحت، عده کثیری از مردان و زنان را از دور و نزدیک به این خانه های استراحت می فرستاد.

یکی از این دعوت شدگان علی شمیده بود، که در اصفهان و تهران و تبریز به کار اتحادیه مشغول بود. شمیده در یکبارگی که به باکو سفر کردم، حادثه ای را درباره روستا نقل کرد که اکنون برای خوانندگان آن را تکرار می کنم. شمیده گفت: «پس از گذراندن ایام سفر در برلین که بنا به دعوت روستا بود، سوار ترن برلین - مسکو شدم. در آخرین دقایق حرکت، روستا چمدان پر و بزرگی را به من داد و خواهش کرد آن را به دکتر شکیبیا (پسر شکیبیا که در تبریز به دار کشیده شد) برسانم و تصریح کرد که دکتر شکیبیا در ایستگاه مسکو منتظر است و بمحض دیدن او این چمدان را به او بده. من چمدان را در محل ویژه آن بالای سرم جای دادم. ترن حرکت کرد. قریب دو روز فاصله بین برلین و مسکو است. نزدیک مسکو، قطار بعلتی که بر من چگونگی آن معلوم نیست، تکان بسیار سختی خورد، بنحوی که خیلی از چمدانها و بسته ها از محل خود جدا شدند و به زمین افتادند» از جمله چمدان روستا. گویا روستا چفت چمدان را قفل نکرده بود. در چمدان باز شد و

مقدار زیادی کفش نو از آن بیرون ریخت. همسفران داخل کویه منظره را دیدند و من شرمسارانه کفشهای پراکنده شده را با عجله جمع‌آوری کردم و در داخل چمدان جای دادم. بمحض ورود به ایستگاه مسکو دیدم که دکتر شکبیا در روی سکو منتظر است. من چمدان را از پنجره کویه به او تحویل دادم. دکتر شکبیا دندان‌ساز معروفی بود و در مقابل خدمت روستا که کفشهای خوب آلمانی را برایش فرستاده بود، جواب مناسب داد. خود دکتر شکبیا در همان سفر به من گفت: «روستا به من نوشت برای او چند کیلو خاویار بفرستم و سپس دستور داد با استفاده از دعوت‌نامه که برای تو می‌فرستم با خاویارها حرکت کن و یک کیلوی آن را در مجارستان به آدرس اتحادیه به فلان شخص به نام من تقدیم کن و بقیه‌اش را همراه بیاور. من به همین ترتیب عمل کردم و روستا بقیه خاویار را برای آدرسهای مختلف اتحادیه‌ای فرستاد.» شکبیا این سخنان را برای آن به من در باکو گفت که یک قواره پارچه برای برادر کوچکترش منصور شکبیا که در لایپزیگ تحصیل می‌کرد می‌خواست بفرستد. از من سؤال کرد که آیا حاضرم پارچه را به برادرش برسانم و من با حسن قبول پارچه را پذیرفتم و گفتم منصور شکبیا در خانه دانشجویان روبروی خانه ما زندگی می‌کند و غالباً به ما سرکشی می‌کند، برای یک قواره پارچه در چمدان من جا هست. شکبیا چند قوطی خاویار جلوی من گذاشت و خواهش کرد که من این هدیه را از وی قبول کنم. این پیشنهاد مرا بشدت عصبانی کرد و قواره پارچه را در مقابلش قرار دادم و گفتم بفرمائید، از راه پست یا بوسیله مسافر دیگر بفرستید. دکتر شکبیا از این پرخاش من یکه خورد ولی «از رو نرفت» و به اصرار خود ادامه داد و درباره نایاب بودن خاویار و اینکه او «مشتریهای مخصوص» دارد که این خاویارها را برایش بدست می‌آورند، صحبت کرد. ولی طبیعی است که این حرفها در من بی‌تأثیر بود. پس از یأس از من، شکبیا داستان چند کیلو خاویار روستا را به قصد عبرت برام نقل کرد. هر دوی این حادثه را من در یک سفر که به باکو کردم شنیدم. این گوشه‌ای از رفتار بی‌پروای روستا بود.

در آلمان نیز در اثر این نوع رفتار «بورس» احترام به روستا رو به تنزل نهاد. اجازه ورود در مهمانخانه بسته حزبی موسوم به «خانه بهمانان» را نداشت. او

این رفتار را از چشم کامبخش و کیانوری می‌دید. او می‌گفت: «آنها همه جا پر کردند که روستا «دهن‌لق» است.» خانم روس همسر روستا درباره شوهرش می‌گفت: «علی (این نام رضا روستا در شوروی بود که به‌علی محمداف معروف بود) کلک می‌زند ولی کلکش آشکار است.» در واقع این توصیف بجائی بود.

پس از مرگ روستا به بیماری کلیوی در برلین در ۶۸ سالگی، دخترش از مادر ایرانی، به نام هما روستا، با وساطت علی قاضی (پسر قاضی محمد) به ایران بازگشت. چگونگی آشنائی هما با علی قاضی که در آلمان غربی ساکن بود برای من روشن نیست. هما روستا بمحض ورود به ایران به چنگ ساواک افتاد و یادداشتهائی که ناشی‌گری و بی‌اطلاعی یک زن جوان دور از وقایع را نشان می‌دهد در مطبوعات ایران نشر داد.

این یادداشتهای در مجلات هفتگی تهران مانند مجله «زن» و «به‌شکلی هیجان‌انگیز منتشر می‌شد و گویا سال انتشار آن در سالهای ۱۳۵۰ یا ۱۳۵۱ بود که تاریخ آن را دقیقاً بخاطر ندارم.

دانشیان

اما دانشیان، اهل سراب آذربایجان و نام او غلام فرزند یحیی است. یحیی معروف به «یحیی کیشی» بدنبال یافتن کار، مانند بسیاری دیگر از اهالی آذربایجان، عازم قفقاز شد. غلام در باکو متولد شد و یا بزرگ شد. یحیی کیشی نود سال عمر کرد و موقعی فوت کرد که پسرش خود پیرمردی بود و به‌مقام رهبری رسیده بود. در اثر تصمیم «گ. پ. نو» در زمان یژوف آن عده از مهاجران ایرانی مقیم آذربایجان شوروی که حاضر به تعویض گذرنامه ایرانی نشدند، دسته‌جمعی در سالهای سی سده حاضر میلادی از آذربایجان شوروی اخراج و به ایران تحویل داده شدند. شهربانی رضاخان موافق اخباری که از کنسولگری باکو و اطلاعات واصله از منابع دیگر بدستش رسید، عده‌ای از مهاجران را نشان کرد و آنها را بازداشت نمود. غلام که در دوران اقامت در شوروی وارد سازمان جوانان شده و ظاهراً در فعالیت مسلحانه و شاید تروریستی شرکت داشت (کیفیت دقیق آن برای من معلوم نیست) در ایران همراه کسانی مانند خود در شهر میانه توقیف شد. نام

«دانشیان» را — چنانکه خود نقل می‌کند — رئیس زندان میانه به او داد. وقتی قرار شد برای مهاجران شناسنامه صادر شود، رئیس زندان به غلام گفت: «من سردرد شدیدی داشتم و تو با دادن یک قرص مرا از این عذاب نجات دادی. من هم به پاداش آن به تو نام خوبی می‌دهم: «دانشیان» به علامت آنکه در معالجه من دانش نشان دادی».

ولی در واقع دانشیان از دانش بهره‌ای نداشت و بعد از آنکه در سن بالا (بیش از ۵۰ سالگی) در مدرسه حزبی درس می‌خواند از دانش بجائی نرسید. با این حال از جهت لیاقت و هوش در کار مشخص قابل ملاحظه بود و روشهای «امنیتی» — سکوت، رفتار رمزآمیز، کنایات کوتاه و پر معنی، اخم و بی‌اعتنائی و غضب کردن و این قبیل رفتارها — در نهاد او بود.

پس از شهریور ۱۳۲۰، غلام یحیی آزاد شد و بزودی به حزب توده پیوست. در کنگره اول غلام یحیی نامی یافت، چون گروه بزرگ نمایندگان آذربایجان برای او و حرف و رأیش ارزش قائل بودند. غلام یحیی بویژه از اردشیر حرف‌شنوی داشت و لذا در انتخاب ارگانهای کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش کل نقش داشت.

پس از تشکیل فرقه دمکرات آذربایجان پیشه‌وری به غلام دانشیان مقام «فرماندهی فدائی‌ها» داد. «فدائی» اصطلاحی است که در دوران مشروطیت در آذربایجان مرسوم شد و حال برای تکیه بر یک «سنت» از این نام استفاده شد. گروه فدائی در واقع گروه ضربتی پیشه‌وری بود و در مبارزه با ذوالفقاری، فتودال معروف زنجان، فعالیت می‌کرد و این فعالیت باعث شهرت بیشتر غلام شد.

پس از شکست جریان آذربایجان، غلام با فدائیان خود به شوروی رفت و هسته فدائی تحت نظر او وفادار به فرمانهای او، قدرتی در دست «ژنرال دانشیان» شد و البته خود «ژنرال» کماکان تابع مطلق دستورهای او بود که شوروی و بویژه باقروف و گروهش صادر می‌کرد.

در این اثناء، در جریان مرگ غیرمترقب میرجعفر پیشه‌وری، نام غلام به سر زبان افتاد. در سفری که پیشه‌وری همراه غلام و شوفرش در آذربایجان می‌کرد، تصادف کرد. غلام در اثر این تصادف مجروح شد. پیشه‌وری در ظاهر سالم ماند

ولی پس از چند دقیقه درگذشت. تصادف بسیار ساده بود: اتومبیل به سنگ راهنمای کنار جاده برخورد کرده بود. می‌گفتند: پیشه‌وری دچار خونریزی درونی شد و درگذشت. موقع مرگ پیشه‌وری ۶ سال داشت. در اطراف این حادثه تعبیرات زیادی شنیده می‌شود. غالباً معتقدند که پیشه‌وری مورد غضب باقروف قرار گرفت و به دستور او غلام وی را بطرف مرگ برد. چگونه؟ کسی چیزی نمی‌داند. در واقع در همان روزها بین باقروف و پیشه‌وری مکالمه تندی انجام گرفت. باقروف با لحن انتقاد و نکوهش خطاب به پیشه‌وری گفت: تلاش شما برای همکاری با حزب توده سرنوشت شما را به اینجا کشاند. پیشه‌وری در دفاع از خود گفت: رفیق باقروف، برعکس من تصور می‌کنم عدم کوشش ما برای همکاری بیشتر با حزب توده باعث ضعف جبهه ما و سرانجام شکست شد. بیان «نظر خود» در مقابل باقروف گناه بود.

مجروح بودن غلام، اگر جدی بود، بسیار زود معالجه شد. دانشیان در رهبری فرقه دمکرات آذربایجان باقی ماند. صادق پادکان جانشین پیشه‌وری شد. پس از باقروف، میرقاسم چشم‌آذر، که از رهبران جوان بود، بنا به دستور مصطفی‌یف دبیر اول جدید حزب کمونیست آذربایجان شوروی، جای پادکان را گرفت و غلام را برای تحصیل مدرسه عالی حزب به مسکو گسیل کردند.

در مدتی که دانشیان یکی از رهبران فعال فرقه بود، شهرت دیگری نیز درباره او داده شد و آن مسئله اعزام گروه بزرگی از مهاجران نو وارد به سیبری بود. این گروه به ژنرال پناهیان منسوب شدند و به قصد بازگشت به ایران متهم گردیدند. پس از مرگ استالین، این عده از سیبری به کازاخستان منتقل شدند و به آنها در شهرهای کازاخستان، بویژه آلماتا — پایتخت کازاخستان — جا دادند. ظاهراً آنها تمایل به بازگشت به آذربایجان شوروی نداشتند.

این شهرتها چهره ساکت و مرموز دانشیان را مهیب‌تر می‌ساخت و مهاجران «یرلی» یعنی اهالی آذربایجان ایران و افسران ایرانی با دانشیان مخالفت داشتند.

چیزی که افسران ایرانی عضو فرقه را در مهاجرت سخت عصبانی و رنجیده می‌کرد، تبلیغ رسمی ملی‌گرایی بود. در دوران باقروف، وی را به «ایکی آذربایجانین واحد آتاسی» یعنی: یگانه پدر دو آذربایجان به اصطلاح شمالی و جنوبی می‌خواندند.

در آن موقع احدی جرئت نمی کرد شخصیت و هویت ایرانی خود را نشان دهد. کمترین مقاومت به تبعید به سیبری منجر می شد. ولی پس از باقروف بتدریج عدم رضایت از سیاست ملی آشکار شد.

علت بروز این مقاومت را باید در زندگی داخلی حزب کمونیست شوروی جستجو کرد. گرد باقروف جمعی از روشنفکران ملی گرا حلقه زده بودند، مانند میرزا-ابراهیموف (نویسنده)، حیدرحسین اف (ادیب)، صمدورغون (شاعر) و حسنوف و یعقوبوف و مصطفی یف نوکران «حزبی» باقروف و بسیاری دیگر. حسین اف با نشر منظومه «دودقوت»، که یک منظومه حماسی متعلق به تمام اقوام ترک است و تحلیل این منظومه، احساس ملی گرائی خود را فاش کرد. مخالفان باقروف در پلیت بورو و بر رأس آنها مولوتف اشاعه این ملی گرائی را خطرناک دانستند. بنا به دستور استالین، باقروف مقالاتی در پرادا و مجله بلشویک نوشت و ملی گرائی را محکوم شمرد. «دودقوت» ممنوع اعلام شد. حیدرحسین اف، که در این مسئله آماج انتقاد بود، خود کشی کرد. مسئله بار دیگر از طرف فاده یف، رئیس اتحادیه نویسندگان شوروی، در نطق خود در کنگره نوزدهم مطرح شد و این جریان را به باقروف منسوب کرد. باقروف با اطمینان به حمایت استالین و مالنکوف و برپا جواب سختی به فاده یف داد و اتحادیه نویسندگان را در معرض انتقاد قرار داد. کار منجر به مداخله هیئت رئیسه شد و با عذرخواهی ذلیلانه فاده یف در قبال باقروف خاتمه یافت.

پس از باقروف همین روحیه ملی گرائی و همان محافل شناخته شده معتقد به آن باقی بودند و حربه اساسی عمل آنها فرقه دمکرات آذربایجان بود. چون موضع ضعیفی در برابر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی داشتند، از راه تلقین و تحریک و با مراعات احتیاط عمل می کردند. در آذربایجان شوروی ایدئولوژی مسلط ایدئولوژی ملی گرائی بود نه کمونیسم. «وحدت دو آذربایجان» شعار مطلوب ملی گرایان بود.

غلام تماماً به این محافل وابسته بود. او در واقع عامل آنها در میان فرقه دمکرات آذربایجان در ایران محسوب می شد. لذا وقتی مسئله اجرای وحدت حزب توده و فرقه دمکرات مطرح شد، چشم آذر را که در اثر خشونت در ابراز مخالفت با

افسران طاغی ایرانی و نشان دادن روحیه کین توزی به «شوینیست های فارسی» از اعتبار ساقط شده بود، از کار برداشتند. محافل با کو بهترین نامزد را در غلام دانشجویان یافتند. یعنی کسی که بتواند با زیرکیهای رهبران توده، از رادمنش تا کامبخش، مقابله کند. در واقع دانشجویان با مهارت در اسلوب ارعاب، شانناژ، به میان کشیدن «حقوق مردم آذربایجان»، ابراز رنجیدگی پرخاش آمیز از روش اهانت آمیز رهبران توده به «آذربایجان» و غیره، پیشنهادهای خود را در جلسات هیئت اجرائیه و هیئت دبیران پیش می برد. مسلماً آموزگاران کار کشته ای در پشت سر غلام بود، ولی او نیز مجری ماهری بود.

در عین حال، اداره کردن فرقه در آذربایجان آسان نبود. با از میان رفتن رعب، افراد زیادی با غلام درمی افتادند. غلام با تحت نظر گرفتن مسئله توزیع مسکن و مشاغل و واگذاری آنها تنها به کسانی که در اختیار او باشند، «اهرمی» برای اداره فرقه در دست داشت. عده کثیری به بیعدالتی و تبعیض در این مسئله اعتراض می کردند. غلام می گفت: «فرقه یک دستگاه خیریه نیست، بلکه یک جریان سیاسی است.» معنای این سخن موافقت اضطراری با سیاست ملی بود. علاوه بر افسران، عده ای از روشنفکران آذربایجان ایران با غلام بسختی مخالفت داشتند و اتفاقاً جامعه آذربایجان امکان این مخالفت را فراهم می آورد، زیرا حرف غلام در همه جا پیشرفت نداشت.

غلام در «هیئت اجرائیه محدود» به پشتیبانی جودت متکی بود. در «هیئت اجرائیه وسیع»، که هرچند ماه یکبار پس از پلنوم ۱۲ تشکیل می شد، عناصر مخالف غلام، به کمک اسکندری و کامبخش، مانند پیشنهادی و آذراوغلو (شاعر) راه یافتند. ولی عمر و تأثیر این جلسات وسیع، بسیار کوتاه و کوچک بود. جودت بر رأس «شعبه امور مهاجران» کمیته مرکزی قرار داشت و در این مسئولیت همیشه کوشا بود که در مهاجرت از بسط طغیان بر ضد دانشجویان جلوگیری نماید.

در دوشنبه، چنانکه در بخش مخصوص مهاجران خواهم گفت، گروه بزرگی بسود فرقه و گروهی با همان قدرت مخالف فرقه بودند. در مسکو نفوذ مخالفان فرقه، خواه در زمان بقراطی و خواه زمان مسئولیت رصدی، زیاد بود. کار جودت از این لحاظ چندان پیشرفتی نداشت.

ولی هدف غلام، در درجه اول حفظ سازمان فرقه، به هر عنوانی که باشد (مثلاً جمعیت پناهندگان ایرانی) و صدارت خود بود. کسان غلام به شغل‌های پر درآمدی در تجارت داخلی راه داشتند. این سازمان با شرکت هزاران تن در باکو و شهرهای دیگر آذربایجان شوروی، باقی است. نسل اول که به مهاجرت آمده بود پیر شده یا مرده‌اند. نسل جوان از ایران و زبان فارسی اطلاعی ندارد. سازمانی است مرده و دیری است مدفون در خاک غربت. بقول مولوی:

عضو گردد مرده، کز تن وا برید

تازه مرده جنبد، اما نی مدید

۲۹

مجملی درباره چهار سال کار در ایران و نتایج آن

تجدید فعالیت پس از انقلاب

تجدید فعالیت رهبری حزب توده در ایران از دو منشأ مقدماتی آغاز می‌شود: اول از منشأ سازمان حزب توده در خارج که در واقع از پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی شروع می‌گردد و براساس توافق بین اسکندری و کیانوری (با همه تضاد آن دوبا هم) عده‌ای از کارکنان دبیرخانه کمیته مرکزی و مسئولین سازمان حزب و فرقه در خارج وارد کمیته مرکزی می‌شوند. و سپس در پلنوم شانزدهم که کیانوری در کمیته مرکزی به مقام دبیراولی انتخاب می‌شود؛ یعنی حادثه‌ای که در زندگی رهبری حزب توده پس از شکست رژیم شاه و شاهپور بختیار روی داد و خود نتیجه تدارکات پلنوم قبلی بود. در نتیجه پیروزی انقلاب اسلامی کیانوری و اعضاء هیئت اجراییه و جمعی از اعضاء نوگزیده به عضویت کمیته مرکزی راهی ایران می‌شوند. دوم از منشأ نیروهائی که حزب در داخل کشور در اختیار خود داشت. این نیروها عبارتند از سازمان مخفی «نوید»، عناصر علنی توده‌ای و پیش از همه زندانیان قدیمی توده‌ای و نیز جمعیت «اتحاد دمکراتیک» به رهبری به‌آذین که در اواخر سال ۵۷ نوعی پوشش علنی برای حزب توده بود.

در میان این نیروها، می‌توان بویژه سازمان مخفی «نوید» جالب است که به رهبری محمد مهدی پرتوی و رحمان هاتفی (حیدر مهرگان) اشاره کرد که از سال ۱۳۵۵ دست به انتشار روزنامه مخفی زد و از همان ایام با کیانوری و شعبه ایران وارد

تماس شد. سازمان «نوید» در سال ۵۷، همگام با بسط جنبش اسلامی مردم ایران، بر فعالیت تبلیغاتی خود افزود و روزنامه نوید را که در ابتدا در یک ورق و یک رنگ منتشر می‌کرد، به یک روزنامه چند ورقی با دورنگ (سیاه و سرخ) و با تیراژ نسبتاً زیاد مبدل کرد.

سازمان «نوید» نفوذ قابل توجهی در تحریریه روزنامه کیهان داشت. رحمان هاتقی یکی از دو نفر رهبران اصلی «نوید» در کیهان معاون امیرطاهری سردیسر کیهان بود و او در کیهان بر عناصر توده‌ای که در کیهان کار می‌کردند نظارت و رهبری داشت. نفوذ در کیهان محل مناسبی بود تا سازمان «نوید» فعالیت اطلاعاتی و انتشاراتی خود را گسترش دهد و در عین حال مشی دلخواه شوروی و حزب توده را در کشور اعمال کند. هاتقی بعلاوه اشتغالات فراوان امیرطاهری عملاً گرداننده اصلی کیهان در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بود. وی توانست با استفاده از این موقعیت مساعد، در شرایط اوجگیری انقلاب اسلامی با برجسته کردن اخبار متعلق به مواضع شوروی در قبال انقلاب و «نقش حزب توده» در آن فعالیت چشمگیری نماید. نمونه آن چاپ برجسته و درشت اولتیماتوم برژنف به آمریکا و نیز خبری درباره نقش باصطلاح «چریکهای مسلح توده‌ای» در قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود و حال آنکه در واقع حزب در این قیام تقریباً شرکتی نداشت. حزب توده در آستانه قیام شعار تدارک مبارزه مسلحانه را بصورت موعظه‌ای خطاب به امام و مهندس بازرگان و کریم سنجابی، که آنها را شخصیت‌های اصلی انقلاب می‌دانست، مطرح کرد! بدین ترتیب بدون آنکه حزب توده بتواند در عمل انقلابی شرکتی جوید، انقلاب اسلامی با پیروزی پایان یافت. حزب توده از طریق عوامل خود در کیهان کوشید با مستمسک قرار دادن چند نفری از عناصر منشعب از چریکهای فدائی که مانند صدها و هزاران جوان دیگر در خیابانهای تهران حضور داشتند، برای حزب توده نقش و سابقه فعالیت مسلحانه بسود انقلاب کسب کند و اعتبار از دست‌رفته آن را بعنوان یک حزب سازشکار در قبال رژیم شاه پنهان دارد.

قرائتی در دست است که فعالیت «نوید» در سال اوجگیری انقلاب اسلامی نمی‌توانست از دید «سیا» و «ساواک» دور باشد، از جمله مسئولیت هاتقی علی‌رغم روشن بودن مواضع فکری و سوابق سیاسی‌اش در مقام مهم گرداندگی کیهان. آیا

فعالیت چشمگیر «نوید» نوعی باج‌دهی از جانب سیا به شوروی برای تسهیل رخنه این ابرقدرت در انقلاب اسلامی نبود؟ از این قبیل سؤالات بازهم می‌توان مطرح ساخت و پاسخ آن بدون شک بر جمهوری اسلامی پنهان نیست.

موافق تصمیم کیانوری سازمان مخفی نوید کماکان مخفی ماند و با آنکه پرتوی وهاتقی در دستگاه رهبری وارد بودند، عملکرد پنهانکاری سازمان «نوید» تغییر نکرد. بعدها نقش وسیعی به این سازمان داده شد، از قبیل جوسازی در جامعه، جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی، رهبری واحدهای نظامی و تعقیب روش خزنده از راه نفوذ در ارگانهای دولتی و اجتماعی، تصمیم به مخفی بودن سازمان بطور سر بسته در این اواخر حیات حزب، در هیئت دبیران مطرح شد، بدین معنی که هیئت دبیران رهبری سازمان مخفی را به سه نفر یعنی کیانوری، میزانی و حجری (سه‌دبیر تشکیلاتی) واگذار می‌کند. ولی این کمیسیون سه نفری تنها یکبار گزارش داد که کمیسیون مشغول کار شده و «رفیق خسرو» (محمد مهدی پرتوی) را به همکاری برگزیده است. اگر کسی در کار این کمیسیون و فعالیتش دخالت نداشت، از عمق این فعالیت بی‌خبر می‌ماند.

«اتحاد دمکراتیک مردم» به رهبری به‌آذین بعنوان سازمانی غیر از حزب توده در نظر گرفته شده بود، ولی شهرت به‌آذین به مارکسیستی و فعالیت مطبوعاتی روزنامه آن جایی برای مانور باقی نمی‌گذاشت. به‌آذین بعنوان رئیس سازمان صلح و دبیر شورای نویسندگان و هنرمندان در واقع جنب حزب کار می‌کرد. فعالیت این سازمانها تحت نظارت منوچهر بهزادی قرار داشت و همه سازمانهای وابسته بجز اتحادیه‌های کارگری تحت مسئولیت او بود.

دفتر حزب در خیابان ۱۶ آذر بوسیله علی‌خاوری و افسران توده‌ای که در اثر انقلاب از حبس ۲۵ ساله آزاد شده بودند افتتاح شد و پس از آنکه مخالفتی با وجود آن دیده نشد، اعلامیه‌هایی دادند و حزب توده را رسماً اعلام کردند. میزانی که پیش از کیانوری از خارج به ایران آمده بود فعالیت این زندانیان توده‌ای و تدارک اعلامیه و انتشار مردم، را در تهران تحت نظارت و رهبری داشت.

در سال ۱۳۵۸ کیانوری و بتدریج با اعضاء هیئت اجرائیه وارد ایران شدیم. از من در آغاز ورود رحمان هاتقی در خانه‌ای مخفی که در اختیارش بود،

پذیرائی نرد. ظاهراً افراد دیگری نیز به همین ترتیب از طرف رهبران و اعضاء «نوید» پذیرائی می شدند. ولی بزودی به خانه های اقوام و دوستان منتقل شدند و رابطه با «نوید» عملاً قطع شد.

دولت بازرگان

حزب توده در مخالفت با دولت موقت بازرگان و تأیید مکرر «خط امام» می خواست چهره انقلابی و پیشرو و مردمی به خود بگیرد ولی از همان آغاز این تظاهرات بعنوان سالوسی و نفاق افشاء شد. محافل انقلاب اسلامی هرگز آن اعتمادی را که حزب خواستار بود به وی اعطاء نکردند و به اصطلاح سیاست طرفداری از «خط امام» را زیر انتقاد کوبنده قرار دادند، زیرا حزب توده این خط را تنها در آن حدودی که خود می خواست می دید و جنبه عمیقاً اسلامی و ضد شرقی خط امام را در پرده می گذاشت.

اشغال سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان خط امام و افشای این مرکز دسیسه بعنوان جاسوسخانه امپریالیسم در خاورمیانه (حادثه ای که امام است آن را بمثابة انقلابی بزرگ تعبیر کرد) بهانه ای شد برای حزب توده که بوسیله آن علیه خط برژینسکی و دولت بازرگان تبلیغ کند. هدف خط برژینسکی بمثابة ایجاد اختلاف بین انقلاب اسلامی و شوروی برجسته شد و در واقع حزب با این تبلیغ همه را تهدید می کرد که هرگونه اختلاف و دوری از شوروی در حکم قبول خط برژینسکی است. در حقیقت هدف حزب این بود که راه نفوذ سیاست شوروی را هموار کند.

اختلاف اصولی انقلاب اسلامی با شوروی و سوسیالیسم و مارکسیسم جزء مسائل عمده و اصولی برای انقلاب اسلامی است و انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی با اعلام «نه شرقی و نه غربی» نه تنها ضعیف تر نشده، بلکه قویتر شده است و خط برژینسکی با تمام ماهیت امپریالیستی اش تأثیری در این روش مستقیم و قیم اسلامی انقلاب و جمهوری نداشت.

دار و دسته قاسملو

یکی از هدفهایی که حزب توده در سمت آن مساعی زیادی بکار می برد، دخالت در حل اختلاف بین نیروهای ضد انقلابی شورشی مانند «حزب دمکرات کردستان» به رهبری قاسملو و گروهک کسومله و دیگر گروهکهای محارب در کردستان بود. روزنامه مردم نقطه نظر رهبری را که خاضعانه دستورهای کیانوری را پیروی می کرد در این مسئله منعکس می کرد. کیانوری از چند سال پیش، بمثابة رهبری که سمت تکامل حوادث را درست تشخیص می دهد، شناخته شده بود و در مقابل حرف او حرفی نبود. اسکندری که با اعضاء هیئت اجراییه به ایران آمده بود، بالجاج در مشی لیبرال منشانه خود، پس از مصاحبه با تهران مصود خود بخود افشاء شد و کسانی که در رهبری یا مسئولین نسبت به او خوش بین بودند، سرانجام مأیوس شدند. شکست شدید اسکندری باعث نفوذ بیشتر کیانوری شد و لذا تقریباً اراده و تمایل خود را به همه افراد رهبری «دیگته می کرد» و ما اعضاء رهبری همه به این دستورها— بدون فشار بلکه با میل— گوش می کردیم. در آن موقع تصویری در نزد ما وجود نداشت که کیانوری به این طریق یکبار دیگر حزب را به بیراهه و کژراهه خطرناکی می کشاند که سرانجامش مانند همیشه سقوط در پرتگاه خطا و خیانت است. این پندار خوش بینانه مغز و افکار ما را در ابرغلیظ پوشانده بود و برخی فقط پس از سقوط در پرتگاه، تازه متوجه ارزیابی غلط خود شدند.

در مسئله کردستان رهبری و ارگان مرکزی آن یعنی مردم در عین آنکه از اصل مارکسیستی خودمختاری کردستان دفاع می کرد، هدفش رخنه در رهبری این سازمان و جلب آن بسوی خود بود. چندین بار مابین قاسملو و دیگر رهبران سازمان با نمایندگان حزب توده دیدار و مذاکره شد. قسمت کوچکی از رهبری حزب دمکرات کردستان و بررأس آنها غنی بلوریان که با خواست جنگ طلبانه قاسملو و حساسی و دیگران موافق نبودند، سرانجام از این گروه انشعاب کردند. اصرار حزب توده در مسئله قبول خودمختاری تعقیب یک خط «میان روانه» بین خط قاطع امام و خط ضد آن، یعنی خط قاسملو بود. ولی مشی حزب توده کارائی و تأیید نداشت و مذاکرات با قاسملو دائماً به بن بست می کشید.

قاسملو در سال ۱۹۶۰ کتابی به انگلیسی تألیف و در لندن چاپ کرد که مسئله کرد و کردستان را از نقطه نظر تجزیه طلبانه خود بیان می کند. موافق این نقطه نظر تمام بخش غربی ایران تا حد خاگ بختیاری، یعنی کردستان، باختران، گیلان غرب و لرستان و قسمتی از آذربایجان شرقی جزء کشور «کردستان» ایران است. براساس این نقشه بین قاسملو و صدام مواضعه شد و پشتیبانی ابرقدرت شوروی نیز به اجراء این نقشه جلب گردید. قاسملو بارها در نطقهای خود پشتیبانی شوروی را از عمل خود تصریح کرد. نقشه امپریالیسم آمریکا و صدام آن بود که انقلاب اسلامی را می توان بدون احتیاط به مداخله جنگی، از داخل، بوسیله ایجاد شورشهای «ملی» باشکست روبرو کرد. به همین جهت در بخش شمالی (ترکمن صحرا، مازندران و گیلان)، در بخش کردنشین و در نواحی بلوچ نشین گروهکهای محارب چپ وارد عمل شدند.

استادگاه آنها اجرای دگم های مارکسیستی درباره «مسئله ملی» بود که حزب توده بطور وسیع در برنامه ها و مقالات متعددی در خارج و در ایران از آن حمایت می کرد. تفاوت حزب توده با بقیه گروهکها در آن بود که این گروهکها با انقلاب اسلامی بعنوان یک حرکت ارتجاعی وارد تصادم شدند، ولی حزب توده با حمایت ظاهری از انقلاب اسلامی ولی تکرار دائمی همان دگم های چپ در واقع ذخیره فکری خود را علیه این انقلاب محفوظ نگاه می داشت تا در موقع خود بکار برد. نقشه صدام پیش از آنکه بکلی از تأثیر ضدانقلاب داخلی مایوس شود، تکیه بر روی دو نیروی عمده ضدانقلاب یعنی «حزب دمکرات کردستان» و «مناقین» بود. هر کدام از دو نیروی ضدانقلابی ساز مخصوص خود را می نواختند ولی سرانجام مابین آنها و بنی صدر و ملی گرایان یک نوع همکاری و هماهنگی پدید می شد که حزب توده می خواست از آن استفاده کند و نقش «داور اجتماع» را بازی نماید و همه ناراضیها را از خود راضی سازد.

در نیمه دوم سال ۱۳۵۸ رهبری انقلاب اسلامی تعرض وسیعی را به تمام نیروهای ضدانقلابی آغاز کرد و بویژه گروهها و مطبوعات ارتجاعی، گروهها و مطبوعات لیبرال، و تمام گروهها و مطبوعات چپ وابسته به ابرقدرت شرق و غرب مورد اخطار شدید قرار گرفتند و از آن جمله روزنامه مردم نیز که به خیال خود در

«خط امام» بود (!) توقیف شد و روزنامه جرقه نو بجای آن منتشر گردید. توقیف مردم برای همه ما که عمق مسئله را درک نمی کردیم مایه گیجی و تعجب شد. مادرك نمی کردیم که این عمل، بدون کوچکترین خشونت، (زیرا بلافاصله جرقه نو بجای مردم نشر یافت) قاعدتاً باید بمثابه اخطاری باشد به حزب توده تا پنداربافی مارکسیستی خود را رها کند و تصور نکند که ایران را به افغانستان تازه ای مبدل خواهد کرد.

این حاکی از آن بود که عزم انقلاب اسلامی به ادامه مسیر الهی و اسلامی خود جزم است و هدف این انقلاب و برد آن بسی دورتر از آن است که حزب توده تصور می کند. حزب توده پولک بودن دگم های مارکسیستی را ادراک نمی کرد و شکست سیاست استکباری شوروی و نسخه بدل مارکسیستی تمدن غربی و سیاست دولتی کردن اقتصاد از جانب این رژیم را نمی فهمید و همچنان نوای کهنه را مکرر می ساخت. و معنای این «اخطار» فهمیده نشد و حزب توده همچنان در پندار واهی خود دست و پا می زد.

تجاوز صدام

سال ۱۳۵۹ پس از شکست ضد انقلاب در کردستان و در نقاط دیگر، به دستور نیروهای استکبار جهانی به صدام علفی دستور یورش غدارانه و قساوت کارانه به ایران اسلامی داده شد. صدام، سرمست از پشتیبانی شرق و غرب، متکی به پشتیبانی بیدریغ مالی و تسلیحاتی رژیمهای ارتجاعی عرب و حامیان امپریالیستی آنها، با وحشیگری و خشونت خاگ غرب و خوزستان ایران را خون آلود کرد. دوران آزمون شاق و دردناک برای انقلاب و دولت جوان اسلامی و رزمندگان آن فرارسید. تا زمانیکه کار حمله صدامی در ایران رونقی داشت شوروی و آمریکا در ظاهر «بیطرفی» اختیار کرده! و هر دو، هم عراق متعرض و مستمر و هم ایران معروض حمله و ستم دیده را به یکسان پند می دادند که آشتی و صلح کار خوبی است. در این دوران حزب توده به ناچار غیر عادلانه بودن حمله عراق را پذیرفت، ولی این روش تا زمانی بود که پس از فتح خرمشهر به دست سپاه انقلاب اسلامی، سیاست شوروی از «بیطرفی» ادعائی به «کمک» اسلحه به عراق مبدل شد. حزب توده بعنوان پیرو

سیاست شوروی، بویژه در «پرسش و پاسخ» کیانوری آغاز به شکوه گذاشت و ایران را از پیشرفت در خاک عراق برحذر داشت.

در سال ۹۰ فعالیت حزب توده در جهت بسط روابط بین‌المللی خودچشمگیر است. از آن قبیل است مسافرت کیانوری به شوروی و ملاقات با پاناماریف، مسافرت عموتی به لبنان و ملاقات با نایف حواتمه مسئول «جبهه دمکراتیک فلسطین»، ایضاً مسافرت به آذین به افغانستان و نگارش جزوه گواهی چشم دگوش در ستایش رژیم افغانستان، یعنی سفرهایی که نقش تعیین‌کننده در سیاست خارجی حزب توده داشت.

راه رشد غیر سرمایه‌داری

حزب توده در اطراف راه رشد غیر سرمایه‌داری نشریات مفصلی پخش کرد. این مسئله در بین گروههای چپ مطرح بود. انتشار یک نطق پاناماریف، انتشار کتابی از اولیانفسکی به نام مسائل معاصر آسیا و آفریقا، که مترجمان توده‌ای آن را به فارسی برگرداندند، انتشار دو جلد اثر کارن پروتنتس به نام انقلابهای دهائی بخش ملی امروز و نیز آثاری از سولودنیکوف و آندره‌یف و ... قسمتی از تبلیغات حزب توده را در این زمینه نشان می‌دهد. «راه رشد غیر سرمایه‌داری» یعنی راه موقت تکامل جامعه به جانب سوسیالیسم. حزب توده تبلیغ می‌نمود که راه رشد غیر سرمایه‌داری، بشرط آنکه هدف دور خود را سوسیالیسم قرار دهد، راه رشد درستی است. این نظر مخالف کامل نظر اسلام است که نظام اجتماعی و اقتصادی را بر پایه فطرت‌جاودانی انسان بنا می‌کند و آموزشش با مقوله‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم به هیچوجه سازگار نیست. تبلیغ راه رشد غیر سرمایه‌داری در ظاهر در مقابل حملاتی است که از چپ توسط گروهک‌ها به نظر حزب در این زمینه می‌شد و سعی می‌کردند حزب توده را به راست‌روی متهم سازند. حزب توده در واقع پاسخ می‌داد که تصور شما خطاست، زیرا ما پوینده راه سوسیالیسم هستیم و مرحله «انقلاب اسلامی» راپشتسر خواهیم گذاشت. پیام مستقیم «راه رشد غیر سرمایه‌داری» مخالف با سیاست اقتصادی اسلامی بود که سرمایه‌داری و سوسیالیسم را رد می‌کند.

جبهه متحد خلق

خط عمده دیگری که تبلیغ حزب توده دنبال می‌کرد و از زمان پلنوم شانزدهم در خط مشی وارد شده بود، خط تشکیل «جبهه متحد خلق» بود که علاوه بر نیروهای خط امام (!) می‌بایست حزب توده و حزب دمکرات کردستان، فدائیان خلق، مناقین (مجاهدین)، گروهکهای اسلامی‌نمای دیگر و نیروهای لیبرال‌طرفدار بازرگان را در «وسیع‌ترین» جبهه متحد کند. تاریخ نشان می‌دهد که چه اندازه خطا، پنداریابی و ارزیابی غلط در این فرمول «ظاهرالصلاح» مستتر است. جمهوری اسلامی حتی آنی نیز در رد و نقد و نقص سیاست سازش با نیروهایی که سرشان بجای دیگر- اعم از شرق یا غرب- بند بود تردید نکرد. بدبختی حزب توده در این بود که شعار ایجاد «وسیعترین» جبهه او را کسی قبول نکرد و تنها پس از چند انشعاب فدائیان خلق به رهبری فرخ نگهدار، که خود دارای تمایلات شدید توده‌ای بود، به حزب توده نزدیک شد و در نتیجه از چاه به چاله افتاد.

تصورش را بکنید چه بسر انقلاب می‌رسید اگر سرنوشت آن با شرکت‌امثال قاسملوها، رجوی‌ها، تعیین می‌شد؟ آن «وحدت کلمه» که امام است از روز اول مطرح کرد، وحدت کلمه در زیر پرچم قرآن و اسلام بود و نه در زیر پرچم مرقع و آلوده جمعی ماجراجو و جاه‌طلب بدون تعهد و بدون مسئولیت.

حزب توده که در ظاهر قانون اساسی اسلامی را مورد تأیید قرار داد در واقع بکلی خط دیگری را در عمل دنبال می‌کرد، یعنی خط ایجاد جبهه واحد نیروهای ضد حاکمیت اسلامی با اتخاذ سیاست رشد غیر سرمایه‌داری یعنی سوسیالیسم. به همین جهت حزب توده را نیروهای پیرو خط امام حزبی شیطان، حزبی دور و طرفدار توطئه خرنده تشخیص دادند. این سیاست را حزب توده در همه اجزاء روشش رخنه داده بود. سیاست رابطه با کشورهای سوسیالیستی بویژه شوروی تشویق می‌شد. مدیحه از شوروی و حمایت از سیاست او در افغانستان و لهستان رطب‌اللسان تبلیغات توده‌ای بود. با اینهمه حزب و دبیران آن در سخنرانیهای خود از طرفداری خود از سیاست نه شرقی، نه غربی دم می‌زد و این تضاد را با ادعای آنکه شوروی امپریالیست نیست، حل می‌کرد.

همه این مطالب مورد تأیید و تصدیق ما رهبران و مسئولین حزبی بود و

حال آنکه در قبول این احکام هسته توطئه ضدانقلابی نهفته شد و عمل آتی رهبری از این سرچشمه آب می خورد! علت این تصدیق و تأیید همگانی باور کردن به صحت دگم های مارکسیسم و مدبرانه و عادلانه دانستن روش شوروی بود. دو «دلیلی» که هردو در طی قریب هفتاد سال پراتیک سیاسی و اجتماعی رد شده، فرسوده شده و دچار انحرافهای مهلک گشته و از روز اول هم برپایه سالمی قرار نداشت. مسئله کمک مالی و کاغذی شوروی به رهبران و مسئولین و شاید بسیاری از اعضا، مسئله ای بدیهی بنظر می رسید و این خود نشان می داد که تا چه اندازه اندیشه یک «انترناسیونالیسم» واهی و در عمل مبتنی بر استکبار درهمه ما عمیق بود. اطاعت از کیانوری که در واقع همین سیاست را با جدیت اجرا می کرد، از همین جا برمی خاست. هر بار که پرسش و پاسخ کیانوری منتشر می شد، همه ما با استدلال و دعاوی «مارکسیستی» او موافق بودیم. این کار می توانست بدون اشکال و برخورد با اعتراضات داخلی تا آخر، تا پایان سرنوشتی خود ادامه یابد.

پلنوم ۱۷ و وضع رهبری

در فروردین ۱۳۶۰ پلنوم هفدهم کمیته مرکزی در تهران در منزل دکتر فرهاد عاصمی برای مدت یک روز تشکیل شد و با انضباط تمام کلیه تصمیمات اتخاذ شده از طرف کیانوری و دیگر رهبران به اتفاق آراء مورد تأیید و تصدیق قرار گرفت. تأیید تمام این اسناد، مانند گزارش هیئت سیاسی که بوسیله کیانوری داده شد و طرح برنامه جدید حزب و پیام خطاب به نیروهای مترقی برای دعوت به اتحاد و چند قطعنامه در صورت کمترین حد بحثهای به اصطلاح دمکراتیکه لافل چند روز طول می کشید، ولی اراده اعضای پلنوم چنان مجذوب «صحت» رهبری بود که کمترین مقاومت دیده نشد. فقط مطالب تحسین آمیز از طرف من و برخی دیگر بویژه به نشانه «دبیر اول» بیان شد که مورد تقدیر تمام پلنوم قرار گرفت.

نکته جالب در گزارش سیاسی دبیر اول حزب تقسیم جنبش اسلامی به سه بخش، یعنی بخش قشری، بخش واقع بین و بخش روشن بین است که می بایست محور تبلیغ افتراق آمیز حزب توده در میان مسلمانان پیرو امام شود، ولی در عمل مسلمانان انقلابی به این تقسیم بندی بی اعتناء ماندند و بهانه هائی مانند «اجرای بندج» اصلاح ارضی و قانون کار مصوب وزارت کار و تبلیغات تفرقه آمیز دیگر در

بنیان مرصوص «وحدت کلمه» اسلامی رخنه ای نیافت. ولی حزب این مسئله را تا پایان دنبال کرد و در تحلیل های داخلی و تبلیغ راجع به گروه «حجتیه» نمونه هائی بدست می داد. حقایق نشان داد که جمهوری اسلامی نسبت به کار و وظایف خود بمراتب آگاهتر و مسلطتر از تحلیل های بیرنگ و رمق حزب توده است، که با قصد رخنه گری و تفرق اندازی انجام می گیرد.

پس از پلنوم ۱۷ بتدریج سازمان حزب تبلور یافت. کمیته مرکزی پس از انحلال پلنوم بعنوان ارگان کاری نداشت و تمام وظایف خود را به هیئت سیاسی ۱۸ نفره واگذار کرد. ۹ نفر از این ۱۸ نفر بعنوان هیئت دبیران ارگان دائماً فعال رهبری بودند که هفته ای یکبار جلسه می کردند. اعضای هیئت دبیران عبارت بودند از: کیانوری (دبیر اول)، فرج الله میزانی (جوانشیر)، منوچهر بهزادی، عباس حجری، رضا شلتوکی، انوشیروان ابراهیمی، محمدعلی عمویی، علی خاوری و من.

جلسات هیئت سیاسی هردو هفته یکبار بود. این اواخر گفته شد بخاطر حفظ امنیت، تشکیل جلسات ۱۸ نفره هیئت سیاسی خطر دارد ولذا قرار شد این هیئت تقسیم شود. هیئت دبیران هر هفته یکبار و بقیه اعضای هیئت سیاسی (بجز اعضای هیئت دبیران) هردو هفته یکبار با شرکت کیانوری جلسه خود را تشکیل دهند. اعضای هیئت سیاسی علاوه بر ۹ عضو هیئت دبیران عبارت بودند از: حسین جودت، رفعت محمدزاده (مسعوداخرگر)، هوشنگ ناظمی (امیر نیک آئین)، رحمان هاتفی (حیدر مهرگان)، محمد مهدی پرتوی (خسرو)، ابوتراب باقرزاده، تقی کی منش، اسماعیل ذوالقدر و بریم فیروز. طبق مصوبات پلنوم ۱۷ قرار شد اشخاصی که در ایران زندگی نمی کنند از عضویت کمیته مرکزی حزب توده برکنار شوند. این امر شامل عده زیادی از منتخبین پلنوم ۱۶ می شد که در کشور حضور نیافتند.

تقسیم کار در داخل اعضای هیئت دبیران بقرار زیر بود:

۱. کیانوری: مسئول جلسات هیئت دبیران و جلسات هیئت سیاسی، کمیسیون کار مخفی (مرکب از کیانوری، میزانی، حجری و پرتوی)، شعبه مالی (به مسئولیت ذوالقدر)، شعبه تدارکات (به مسئولیت گایک آوانسیان)، شعبه بازرسی (به مسئولیت عمویی و تحت نظر احمدعلی رصدی)، شعبه اطلاعات و اخبار (تحت مسئولیت شلتوکی و در ارتباط مستقیم با کیانوری)، شعبه بین المللی (با مسئولیت

ژبلاسیاسی)، امور فنی و مالی شعبه نشریات (تحت مسئولیت پورهرمزبان).

۰۲. میزانی: مسئول تشکیلات کل مرکب از کمیته ایالتی تهران و سازمان ایالتی تهران (به مسئولیت عباس حجری) و شعبه شهرستانها (به مسئولیت شلتوکی و قبل از او کی منش) و تشکیلات خارج از کشور (به مسئولیت فریبرز بقائی)، شعبه کارگری (به مسئولیت جودت و کیهان) و شعبه کادرها (که گویا تشکیل نشد و قرار بود به مسئولیت پرتوی باشد) و شعبه آموزش تهران (به مسئولیت هاتفی).

۰۳. بهزادی: مسئول شعبه نشریات روزانه حزب و هیئتهای تحریریه (مانند: مردم، نشریه دهقانی، نشریه تحلیل داخلی، روزنامه اتحاد مردم که بجای مردم منتشر شد، فصلنامه شورای نویسندگان و هنرمندان و نظارت بر چاپ پرسش و پاسخ و جرقه نو که بجای مردم منتشر شد)، شعبه امور توده‌ای یعنی: سازمان جوانان به مسئولیت کیومرث زرنشاس و شعبه دهقانی به مسئولیت امیر ناظمی و شعبه سازمانهای توده‌ای و تعاونی به مسئولیت دکتر احمد دانش و شعبه زنان به مسئولیت مریم فیروز و سازمان صلح به مسئولیت به‌آذین و شورای نویسندگان و هنرمندان به مسئولیت عالیله به‌آذین و مسئولیت فعال سیاوش کسرایی.

۰۴. طبری: مسئول شعبه ایدئولوژیک مرکب از شعبه تبلیغات (به مسئولیت باقرزاده)، شعبه آموزش و شعبه پژوهش (به مسئولیت محمدزاده) و شعبه انتشارات (به مسئولیت پورهرمزبان، که در قسمت مالی و فنی تابع کیانوری بود). این شعبه تا مدتی نشریه دنیا را منتشر می‌ساخت و پس از آن جزواتی بجای آن نشر داد.

۰۵. عمولی: مسئول شعبه روابط عمومی (ارتباط با مقامات دولتی، با سازمانهای حزبی مانند فدائیان اکثریت، مجاهدین در دورانی، فروهر و نظایر آن). این تشکیلات وسیع علاوه بر روزنامه‌هایی که در فوق گفته شد، نشریاتی مانند اتحاد (نشریه کارگری و سندیکائی)، جهان زنان (ارگان تشکیلات دمکراتیک زنان)، آدمان و جوانان توده (ارگان سازمان جوانان)، آذخشی و پیام مردم (نشریه دانش‌آموزی) را منتشر می‌کرد و دهها دفتر و دهها اتومبیل و مطبعه علنی و مخفی و مراکز نشریاتی در اختیار داشت.

بررسی اجمالی این طرح نشان می‌دهد که کلیه وظایف کلیدی در دست کیانوری متمرکز بود. بعد از او میزانی و بهزادی بیشترین اختیارات را دارا بودند

و حجری و شلتوکی بعلت مسئولیتهای تشکیلاتی و اطلاعاتی جای بعدی را حائزند. حتی امور تحت نظر شعبه ایدئولوژیک توسط مسئولیت بخشهای آن مستقیماً به اطلاع کیانوری می‌رسید و پس از تصویب او قابل اجرا تلقی می‌شد.

در سال ۱۳۶۰ دو مقاله منتشره در مجله کمونیست ناشر افکار کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به زبان فارسی برای نشر داخلی بمنظور اطلاع مسئولین ترجمه شد. یکی از آنها درباره نقش دین بود که عنوان دقیق آن یادم نیست. نویسنده این مقاله به نام مجدلف توضیح داده است که در تشریح عملکرد اجتماعی دین، واقعیت امروز احکام جدیدی را به احکام سنتی مارکسیستی افزوده است و در بسیاری نقاط دین نقش انقلابی و پیشرو ایفاء کرده است. این تکان کوچکی در پیشداوریهای منجمد مارکسیست‌ها در مسئله توضیح عملکرد دین بود. مقاله دوم بقلم روستیسلاو اولیانفسکی معاون پونا مارینف در شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی بود. نکته جالب در این مقاله توصیف «منافقین» جزء نیروهای «انقلابی دمکراتیک» بود.

در واقع حزب توده در رابطه خود با منافقین مراحل مختلفی را طی کرد. اول دعوت آنها به تشکیل «جبهه متحد خلق» بود. پس از آنکه رهبری منافقین این پیشنهاد را رد کرد و رهبری حزب توده را مورد حملات قرار داد، حزب تا کتیک جذب بدنه منافقین را در پیش گرفت. در جریان نامه سعادت از زندان، حزب موقع را برای دفاع از او مقتضی شمرد. پس از آنکه جنایات متعدد و فاجعه‌آمیز منافقین و تروریسم کورشان در سواد بسیار افشاء شد، و مکافات اسلامی جنایتکاران را به کیفر سزای خود رساند. حزب توده دلسوزی را برای منافقین آغاز کرد و در اعلامیه‌هایی، (چنانکه در مسئله خائنان «دمکرات» کردستان در دوران پیش عمل کرده بود)، خواستار عفو و رافت در حق آنها شد. این اعلامیه‌ها همگی در هیئت سیاسی تصویب و پخش گردید.

موازی با نزدیک شدن به «فدائیان خلق» و دلسوزی برای منافقین، حزب در مسئله جنگ دست به سیاست انتقادی در مقابل سیاست دولت جمهوری زد و عملاً روح تردید درباره عادلانه بودن دفاع و تعرض اینارامیز رزمندگان ایجاد می‌کرد. این باصطلاح روحیه انتقادی، نشستن بر کرسی داوری مافوق انقلاب و جنبش

اسلامی، بتدریج بالا گرفت و لبه تیز خود را متوجه رزمندگان، کارگران، دهقانان، زنان، دانشجویان، هنرمندان و روشنفکران می کرد و می کوشید تا از موضع دفاع از فرهنگ غرب سدی روحی و فکری در مقابل یورش بنیان کن فرهنگ اسلامی پدید آورد.

تحریک در میان جوانان و دانشجویان و دانش آموزان و پاشیدن تخم نفاق و دودلی در مقیاس وسیع به دست حزب و سازمان جوانان انجام می گرفت و مسئله انقلاب فرهنگی را، که امام آن را با صراحت و قوت مطرح کرده بود، با دشواریهای ولوموقت و محدود مواجه می ساخت.

بدین ترتیب حزب تماماً خود را مانند «آلترناتیف» و جانشین خط امام مطرح می کرد!

تدارك براندازی

در اواخر ۱۳۶۰ و اوائل ۱۳۶۱، رهبری حزب توده علاوه بر مقدماتی که از لحاظ مادی و معنوی فراهم کرده بود، دست به اقدامات عملی تازه ای زد. پس از تصویب تصمیم هیئت دبیران درباره ارجاع رهبری کار مخفی به کمیسیون سه نفری (کیانوری، میزانی، حجری)، به تجدید سازمان در شبکه نظامی و گسترش آن و اقدام برای حفظ اسلحه، گسترش شبکه عناصر نفوذی، تدارك کارهای مخفی از قبیل خانه و چاپخانه، بررسی جدی امکانات مختلف فرار رهبران از راه دریا و هوا و زمین، تدارك گذرنامه های جعلی و غیره اقدام کرد، یعنی از تدارك روحی و معنوی مخالفت با انقلاب اسلامی دست به تدارك مادی زد.

احاله اداره شبکه نظامی به پرتوی، اختصاص عناصر مخفی به کار جمع آوری خبر و اختصاص فعالیت شعبه اطلاعات به جمع بندی این اخبار و گزین کردن «مناسبترین» آنها برای دادن به مأموران کا.گ.ب، تهیه اطلاعات جاسوسی نظامی و نقشه اسلحه سری به دست افضلی (مانند هواپیمای اف ۱۴ و موشک فنیکس) و دادن آنها به کا.گ.ب جزء اقدامات تحت نظر این کمیسیون سه نفری است.

تفصیل این اقدامات بوسیله عمال کا.گ.ب در حزب توده ضمن چندین مصاحبه تلویزیونی و بخش تلویزیونی دادرسی افسران توده ای به اطلاع ایران

و جهان رسیده و به شکل عیان و آشکارا اعتراف شد و حد خیانت این حزب مبرهن گردید. شایان ذکر است که حزب توده بخش کوچکی از اطلاعات خود را که از طریق عوامل نفوذی نظامی و غیرنظامی گرد می آورد، با جلب توافق مأموران کا.گ.ب، در اختیار مقامات جمهوری اسلامی قرار می داد. در این زمینه حسابگرانه حتی از برخی اطلاعات درباره متحدین خود یعنی «چریکهای فدائی» و «مناقین» فروگذار نمی کرد. هدف از این عمل جلب اعتماد مقامات جمهوری اسلامی بود، تا راه بسط فعالیت وسیع جاسوسی هموار گردد. بعلاوه حزب می کوشید تا با تبلیغ نقشش در زمینه کشف توطئه های اسپریالیستی، خود را در جامعه بعنوان «مدافع صدیق انقلاب اسلامی» جلوه گر سازد. در جریان کودتای آمریکائی نوژه، حزب توده از طریق سازمان نظامی اخبار کم اهمیتی گرد آورده بود، که بعدها کوشید خود را کاشف و افشاگر «نوژه» نشان دهد، امری که پوچ بودن آن آشکار است. این مسئله زمینه ای برای ترفندها و تبلیغ های دست راستی و آمریکائی فراهم کرد برای آنکه: انقلاب اسلامی به کمک اطلاعاتی شوروی عمل می کند و خود فاقد کارائی است! مقامات دولتی و اجتماعی جمهوری اسلامی از آغاز در تعقیب «حزب شیطان» بودند و سرانجام با توقیف قریب به هزار تن اعضای رهبری و مسئولین توده و اعضای سازمان نظامی و اعضای سازمان مخفی این حزب به پرونده خرابکاری و خیانت این حزب خاتمه دادند. دفاع «صدای آمریکا» و «صدای ملی» از حزب توده نشان می دهد که شکست این حزب قلب مستکبران شرق و غرب را مجروح کرده است! خسرال دنیا والآخره ذلک هو الخسران المبین (حج: ۱۱).

حزب توده و انقلاب اسلامی ایران

از آنچه که گفتیم نتیجه گیری می کنیم:

در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی، که خود را در عقیده و در عمل یک انقلاب کبیر و اصیل نشان داد، در زیر رهبری پیامبرگونه امام امت، خمینی بت شکن، پیروز گردید و از این لحظه، عصر نوینی بطور اخص در تاریخ کشور ایران و بطور اعم در سالنامه اسم اسلامی، تحت عنوان «جمهوری اسلامی» آغاز شد. در این وجیزه درباره این انقلاب الهی که برارکان قویم مکتب اسلام مبتنی است و پس

از انقلاب خاتم‌الانبیا (ص) در صدر اسلام، پیشینه‌ای در تاریخ ندارد، صحبتی نمی‌کنیم. توجه ما در این مبحث به یک مسئله معطوف است، و آن مسئله، ماهیت سیاست حزب توده پس از انقلاب اسلامی و دلایل شکست فاحش آن است.

حزب توده در جریان این انقلاب، چنانکه اکنون دیگر برای من براساس واقعیاتی انکارناپذیر مبرهن شده، بار دیگر بنا به سنن خود (یعنی: سیاست‌شکست‌آور «غلبه‌جوئی درعین ضعف و انزوا») وفادار ماند و عبث بدان امید بسته بود که با توسل به نیرنگ و تزویر بجای قدرت واقعی، و دروغ و ترفند بجای عمل و روش، صحیح و صدیق راه خود را بگشاید.

اینک از آنچه گفته شده، تلخیص و استنتاجی درشش بند عرضه می‌کنیم:

۱. در صحنه جامعه ایران، حزب توده با کلیه گروههای سیاسی چپ‌وراست، که به شکل سیاسی یا از راه محاربه (با اسلحه) با جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند بطور کلی «مبارزه» می‌کرد. مبارزه‌ای که از حد حرف و مقاله خارج نبود. هدف حزب توده این بود که در مبارزه وسیع و قاطع جمهوری در زیر رهبری امام، به شکل حاشیه‌ای شرکت ورزد تا زمانیکه گروهها از صحنه سیاسی اخراج شوند و آنگاه خود او مبارزه نهائی را بسود خود خاتمه دهد و حرف آخر را بزند. برای این کار سازمان مخفی نوید را حفظ کرده و بسط داد. سازمان افسری را در سطح اجراء جاسوسی بوجود آورد. اسلحه هنگفت و منابع مالی (هم از احزاب کشورهای سوسیالیستی و هم از «باج‌گیری» از افرادی که بویژه کیانوری آنها را می‌شناخت) جمع آورد. تمام سازمانهای حزبی و غیرحزبی که در اختیارش بودند، برای تهیه خبر- مصالح اولیه جاسوسی- تجهیز نمود. از راه دادن اخبار جاسوسی و اطلاعات نظامی با شوروی ارتباط گرفت و با دیگر سازمانهای چپ مغالزه نمود. وجود این تدارک جز برای غلبه نهائی، برای هدف دیگری نیست. البته، تصور اینکه حزب توده، می‌تواند کار خود را پنهان کند، تا زمانیکه «وقت» آن برسد، تصور ابلهانه‌ای بود. نهادهای انقلابی جمهوری اسلامی و اطلاعات ۳۶ میلیونی، مرتباً مواظب گامهای خائنانه حزب توده بودند. اعمال فشار نهادهای انقلابی جمهوری به حزب به تناسب اینکه او، در راه ضد قانونی و ضد انقلابی خود پیش می‌رفت، شدت می‌یافت. تا زمانیکه «وقت» آن رسید و پیش از آنکه حزب توده عمل کند، پاسداران انقلابی

سخن قاطع را گفتند. در دوران اخیر رهبری حزب توده با احساس خطر، خیال فرار داشت. نقشه‌های مختلف فرار از راه دریا، هوا و زمین در شمال و جنوب مطرح شد، ولی هیچیک از آنها عملی نشد. سرانجام، ساجراجوئی خائنانه و خائفانه حزب در مقابل پیداری جمهوری اسلامی شکست فاحش خورد.

۲. حزب توده می‌کوشید، در میان مسلمانان انقلابی تفرقه اندازد. جنبش اسلامی را به سه‌گرایش تقسیم کرد و هر کدام از روحانیون مبارز و رجال انقلابی اسلامی را در چارچوب تنگ‌معینی جای داد: یکی «روشن‌بین» است، یکی «واقع-بین» است، یکی «قشری» است. مقصد و معنای این نام‌گذاریها معلوم بود. حزب توده مسئله «حجتیه» را بزرگ کرد. با استفاده از چند نطق در افشاء حجتیه ناگهان این مسئله به شدت مطرح شد. «وزراء» حجتیه معرفی شدند. مبارزه علیه حجتیه از همان اوائل پیروزی انقلاب از طرف روحانیون و یاران امام انجام می‌گرفت، ولی مقصد حزب در واقع مغلطه در مسائل و آلوده کردن افراد بعنوان حجتیه بود. جنبش اسلامی علاوه بر تقسیم بندیهای دیگر به عناصر «چپ» و «راست» تقسیم می‌گردید. معلوم نیست چه کسی «چپ» و با چه ملاکی «چپ» است و چه کسی «راست» است و مناط و ملاک آن چیست؟ امام در مقابل این تحریکات مسئله وحدت مسلمانان را، که با تکبیر در انقلاب اسلامی پیروز شدند، برجسته کرد و از رخنه و دسیسه کاری جلوگیری بعمل آورد. ایشان درعین حال ماهیت واقعی و ابعاد «انجمن حجتیه» را می‌دانستند.

۳. سعی در راه ایجاد تفرقه فقط در بین روحانیون مبارز و رجال انقلابی دولت جمهوری اسلامی نبود بلکه، در سطح تمام جامعه ایران این کوشش انجام می‌گرفت. در میان دانشجویان دانشگاهها و آموزشگاههای عالی، در میان کارگران و در میان دهقانان، در میان زنان، در میان روشنفکران و هنرمندان جدائی و تفرقه بر روی مسائل عقیدتی یا مسائل مشخص زندگی و اداری و کار رخنه داده شد. تردیدی نیست که انقلاب اسلامی هنوز تمام مسائل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، نظامی و معیشتی را حل نکرده است و مسائل حل نشده وجود دارد. انقلاب بمحض پیروزی خود، مواجه با جنگ غدارانه عراق شد که خود مشکل‌زاست. در این شرایط استفاده کردن از دشواریها برای جدا کردن و تفرقه‌اندازی و ضربه زدن

به انقلاب است. حزب توده در مطبوعات خود و در ضمن پرسش و پاسخ دبیر اول خود این تاکتیک را با حرارت دنبال می کرد. پخش هرچه وسیعتر پرسش و پاسخ در میان قشرهای ناراضی، یک پایگاه ضدانقلابی بوجود می آورد که حزب توده سعی داشت از آن بهره برداری کند. درهم شکنند وحدت ملت در پشت جبهه دشمن، آگاهانه یا غیرآگاهانه خدمت مؤثری است به دشمن. این روش نقطه مقابل رهنمود امام است که همه مسلمانان را «ید واحده» می خواند.

۴. حزب توده در ظاهر خود را طرفدار جمهوری اسلامی و انقلاب و حتی «خط امام» و موافق با اصول اجتماعی و سیاسی این خط جلوه می داد. حتی شرح کوتاهی در روزنامه مردم درباره اصل خارجی جمهوری یعنی اصل «نه شرقی، نه غربی» منتشر کرد و موافقت خود را با این اصل ابراز کرد. چنانکه می دانیم، اصل نه شرقی و نه غربی پایه اساسی استقلال ایران است. ولی در کنار این بیانات کلی و مجمل، حزب توده تمام سیاست خارجی ابرقدرت شرق را تأیید می نمود و دفاع در بست از شوروی محتوای اصلی سیاست او بود. در قبال مبارزه جمهوری اسلامی با رژیم کودتائی افغانستان، حزب توده به دفاع در بست از رژیم افغانستان پرداخت. نمایندگان خود را برای تماس با این دولت گسیل داشت. مهتر از همه روش این حزب، همانند دیگر گروههای راست و چپ، در جنگ تحمیلی عراق است. تا دوران معینی از جنگ عادلانه ایران و تجاوز عراق صحبت می کرد ولی از دورانی که صدام در معرض خطر واقعی قرار گرفت، لحن حزب توده تغییر کرد و «مداخله» ایران را در خاک عراق مطرح کرد و حال آنکه هنوز صدها کیلومتر خاک ایران در غرب و جنوب بوسیله قوای متجاوز اشغال بود. این تغییر، زمانی رخ داد که اتحاد شوروی سیاست «به اصطلاح بیطرفی» را بین عراق و ایران به مداخله آشکار بسود عراق تبدیل کرد.

۵. حزب توده سیاست خود را نسبت به جمهوری اسلامی اصل اتحاد و انتقاد اعلام کرد و تصریح می کرد که بین اتحاد و انتقاد، اصل، اتحاد است و انتقاد برای خدمت به اتحاد است. ولی عملاً در بدم حملات خصمانه حزب توده به جمهوری اسلامی تشدید می شد و در کلیه عرصه های سیاست ایران (اعم از صنعتی و کارگری، کشاورزی و دهقانی، انقلاب فرهنگی، سیاست اداری و غیره)

عرصه ای نبود که حزب نظر خود را در برابر نظر جمهوری اسلامی مقابله نداده باشد. حزب، آشکارا خود را بمثابة یک شق ثانی، یک بدیل، یک آلترناتیف در مقابل جمهوری اسلامی مطرح کرده بود. برای آن هم تدارک «مادی»، از نیروهای مسلح و اسلحه را تدارک کرده بود و با تشویق جاسوسی - و بویژه در میان نیروهای مسلح جمهوری اسلامی - سعی در تضعیف و در واقع «تصفیه» این نیروها می کرد.

۶. حزب توده بعنوان تدارک زمینه های واکنش خود علیه جمهوری اسلامی با سازمان فدائیان (اکثریت) نزدیک شد و کار به درآمیزی و امتزاج دو سازمان نزدیک شد. با سازمان «مجاهدین» (منافقین) پس از یک دوره مبارزه، تحت عنوان دلسوزی، نزدیک شد و مابین دو سازمان مغالته های مبادله شد. بدین ترتیب، کوشش شد این نیروها را علیه جمهوری اسلامی متحد کند.

مجموع این سیاست مورد اعتراف صریح رهبری حزب توده است و نام آن یک سیاست خیانت ملی است که برای ابد حزب توده را آلوده و محکوم می کند. در این سیاست همه کسانی را که نامشان توده ای است، خواه آن را آگاهانه خواسته بودند و یا ناآگاهانه و پنداربا فانه، آلوده می سازد.

۳۰

نتیجه گیری

درآید: استالینیسیم، تروتسکیسم، مائوئیسم، تیتوئیسم، نئو استالینیسیم برژنفی و تصمیمات رهبری کنونی شوروی، ماهیت یکی است و اختلاف در آن، در اختلاف تعبیر است، لذا وقتی مارکسیسم - لنینیسم را رد می کنیم، به هیچوجه توجه به این تعبیرات نداریم، زیرا محصول دولتی و سیاسی آن را که سوسیالیسم و سیاست استکباری شوروی است رد می کنیم. تأیید اسلام بمعنای رد مارکسیسم بطور کلی است.

تحمیل این قواعد کلی و تجربیدی، که به اصطلاح منتجه از سیر تکامل بشری است، بوسیله حزب توده بر تاریخ و جامعه ایران «پیاده می شود» و «انطباق می یابد» و از آنجا که مسئله از پایه ویران است، سقف و دیواری که بر آن ساخته می شود، سست بی و محکوم به انهدام است.

مارکسیسم در تعیین مشی عملی خود موافق الحاد و نفی مذهب بود و به رسوم زندگی، سنن و وطن دوستی، آداب و رسوم اجتماعی، ضرورت های اقتصادی در مالکیت و تولید و توزیع خصوصی و امثال این نوع مقولات بنیادی، بی اعتناء ماند و این نیروهای مقتدر و مؤثر تاریخی و اجتماعی را که شیوه زندگی و فطرت انسان و عمل جوامع است، یک قلم بعنوان ضد انقلابی خواست لغو کند. گویا می خواست از مردم حمایت کند، ولی در واقع با مردم وارد تضاد آشتی ناپذیر شد. به حزب توده بنگرید: طی بیش از ۴ سال این احکام بی پایه را تبلیغ کرد و بر اساس آن از همان آغاز کارش به اطاعت از اوامر بیگانگان کشید و راه خیانت را پیمود و شکست های متعدد او را به تجدید نظر در مبانی اندیشه خود وادار نکرد. اسلام، برخلاف مارکسیسم، از این نوع ساخته کاریها و خشک مغزیها فارغ است و قسط اجتماعی و جهاد علیه طاغوت و دفاع از مستضعفین را با درک عمیق ویژگیهای تاریخ و انسان و جامعه درک می کند، زیرا آموزش او از منشأ پربرکت وحی برخاسته است.

راهی که در عمل مارکسیست ها در پیش گرفته اند، چنانکه نمونه کشورهای سوسیالیستی نشان می دهد، اعمال فشار دولتی و بوروکراتیک بر جامعه در قبال پویه طبیعی آن است. مبارزه بحق علیه سرمایه داران غارتگر و استعمارطلبان زورگو، به اتکاء منطق مارکسیستی، منجر به مبارزه و حتی قتال علیه مردم شد و سرانجام

قرآن کریم در سوره آل عمران، آیه ۱۳۸ می فرماید: **قد خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین.** عبرت اندوزی از تاریخ و آسوخن نزد حوادث، در حکم پی بردن به قضا و قدر الهی و استدراک مشیت عادلانه اوست. حزب توده و حزبهای ماقبل او که در راه او می رفتند، نه تنها حاصلی از تقلای عبث خود بدست نیاوردند، بلکه در نزد مردم تا آخر افشاء و محکوم شدند و این دست خدائی است که به دست مردم این محکومیت را تسجیل کرده، زیرا «یدالله مع الجماعه».

حزب توده تصور می کرد که با انتخاب مارکسیسم بعنوان جهان بینی و ایدئولوژی خود، به صخره صماء علم و عمل تکیه زده است. مارکسیسم نتیجه تعمیم و تجرید محض برخی از واقعیات اجتماعی و تاریخی است که بشکل گزینشی در نظر گرفته شده و بر اساس این تعمیمات و تجریدات به اصطلاح «قوانینی» برای توضیح تاریخ انسان و روشن کردن موازین و «قواعد انقلابی» برای دگرگون کردن آن، افاده می کند. ولی وقتی این قوانین و قواعد با واقعیت زنده، که جنگل درهم بافته ای از انواع گرایشهای مختلف السمتند، برخورد می نماید، کارائی خود را از دست می دهد، به زورگوئی و تحمیل مارکسیست ها بر تمام جامعه منجر می گردد و تناقضاتی بسی بیشتر از آنچه که وعده حلس را می داده و می دهد، پدید می آورد.

این به اصطلاح مکتب مارکسیسم - لنینیسم، صرف نظر از اشکال مختلفی که

به استکبار منجر گردید و بدین ترتیب مارکسیسم در آرمانها و مواعید «زیبای» خود شکست خورد.

حزب توده به همه این ماهیت استکباری سوسیالیسم بی توجه ماند و شعار میان تهی «برادری پرولتاری» را شعار خود شمرد و در این جاده لغزان و سراسیمه تاریک آن تا ژرفای دره درغلثید.

مارکسیسم سرشار از پنداربافی است و بر اساس وعده تکامل روزافزون فرهنگی و علمی و فنی، رفاه روزافزون مردم و از میان بردن تفاوت سطح زندگی و رسوم اجتماعی بین جامعه شهری و جامعه روستا بین روشنفکران و کارکنان فکری و کارگران و شاغلان به کاریدی مبتنی است. مارکسیسم این را حساب نکرده که در اثر تراکم دائمی نفوس تا حد انفجار از طرفی، و کم شدن نعمات طبیعی و معدنی و کشاورزی و آب و انرژی در جهان، وعده او درباره ایجاد سطح رفاه عالی و بهشتی- شدن زندگی مردم در روی زمین محال است. اشرافیت فئودال و الیگارشسی سرمایه- داری به رفاه خود در نتیجه یغمای تمام بشریت رسیده است و به قیمت بردگی انسان سفید و سیاه دست به کوه زروسیم یافته؛ در جامعه انسانی، اگر بخواهد قسط واقعی عملی شود، وعده های پوچ مارکسیسم، تنها عوامفریبی است.

بعلاوه وعده مساوات کامل بین افراد انسانی شدن نیست، زیرا ریشه اختلاف برخلاف آنچه که مارکسیسم می آموزد و حزب توده تبلیغ می کرده، تنها ستم طبقاتی یا ملی نیست، بلکه همچنین ریشه اختلاف، اختلاف استعدادها و روحی است، که حتی پس از از میان رفتن ستم طبقاتی، هنوز و حتی همیشه باقی است. تجربه های تاریخی به عیان نشان می دهد که استعدادها سطوح مختلفی دارد. صاحبان استعداد برجسته در جامعه انسانی اقلیتی بیش نیستند و در میان آنها پیدایش نوایغ پدیده بسیار نادری است. تصور حذف جامعه دهقانی و عشیرتی، حذف کاردستی، ماشینی- کردن همه چیز، خود کار کردن همه کارها، خیال موهومی است که نتایج فاجعه- آمیز به بار می آورد. آری، می توان جامعه عادلانه و سعادت مند انسانی را بوجود آورد و تمام بشریت را در زیر پرچم صالح متحد کرد، ولی نه از راه مارکسیسم، بلکه از راه نگرش واقع بینانه و میانه روی بین افراط و تفریط کاپیتالیستی و سوسیالیستی، یعنی از راهی که حکومت اسلامی آن را با صدق و

اخلاص دنبال می کند. حزب توده با سست کردن حکومت اسلامی فقط به یک نتیجه می توانست دسترسی یابد، و آن تبدیل ایران به یک کشور وابسته به ابرقدرت شرق و ایجاد جامعه ای موافق الگوی سوسیالیستی است.

حزب توده به پیروی از تئوری طبقاتی شناختن اخلاق، بویژه مرکز تراکم همه معایب اخلاقی شد. تاریخچه ای که گذشت، بشکل مشخص نشان داد که حزب توده از خیانت، قتل، دزدی، دروغ، فریب و تعقیب شیوه های متداول در دیپلماسی غربی و شرقی پرهیز نکرده است. کسی که خود، آثار تباهی اخلاقی را از خود نشان می دهد، چگونه مدعی آن است که بتواند آموزگار اخلاق نسل آینده شود؟

انقلاب اسلامی و راه اسلامی ساختن اجتماعی، که بر احکام شرع مقدس، مرجعیت و ولایت فقیه متکی است، در عمل برتری مطلق خود را بر این مدعیان انقلاب اجتماعی مبرهن ساخته است. ایجاد جامعه قسط اسلامی کار یکسال و دو سال نیست، زیرا ریشه کن کردن آثار فرهنگ غربی و شرقی، و تربیت و تزکیه انسان تنها طی سالها کار پرکوش و فداکاری ممکن است. ولی در همین سالهای معدودی که از عمر زندگی جمهوری اسلامی می گذرد، اخلاص و صبر و ایثار رهبران و پیروان اسلام در زیر شعار اسلام، ثمرات خود را به بار آورده است و با همین اخلاص و صبر و ایثار، سرانجام رستگاری در آخرت و شکوفائی جنت اسلامی بر روی زمین نیز شدنی است.

در پایان مایلیم یک نکته را که در آغاز این یادداشتها آن را متذکر نمودم، مجدداً یادآوری کنم: این یادداشتها، که بطور عمده بر روی خاطرات نویسنده نوشته شده، تاریخ نیست، زیرا لازمه تاریخ نویسی تحقیق اسناد و به تفصیل و استدلال نیازمند است و نگارنده در تاریخ نویسی تجربه محدودی دارد. ولی با این حال طبیعی است که این یادداشتها، قبل از افزایشها و تنقیح هائی که در آن بعمل آمده، به سبب اجمال خود، سؤالات و انتقاداتی را برانگیخته است. این بسیار مفهوم است که خوانندگان مسلمان مایلند با تفصیل بیشتر نظر این جانب را در مسائل مورد علاقه بدانند. این مطلب نه تنها خواست و نظر منطقی خوانندگان است، در عین حال شرط آن است که این جانب با اجراء کاملتر وظیفه خود، در

واقع دین دینی و وطنی خود را انجام دهم و تا ممکن است تقایص را مرتفع نمایم. بدین جهت نوشتار حاضر را مورد تنقیح و افزایش و اصلاح قراردادام و آن را برای چاپ، بنحوی که بیشتر مفید به فایده مطلوب باشد، آماده ساختم.

من الله التوفیق و علیه التکلان.

فهرست توضیحی اعلام

اشخاص

آ

آبا کونف: وزیر امنیت شوروی، که توسط استالین اعدام شد - ۹۵.

آجوی: داماد خروشچف - ۱۰۳.

آخوندوف: دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی پس از مصطفی یف - ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰.

آخوندوف - بهرام - سیروس

آذراوغلو (بالاش آبی زاده): از اعضاء فرقه دمکرات آذربایجان که در سال ۱۳۲۵ به شوروی گریخت و در آذربایجان شوروی بعنوان شاعر شهرت یافت. عضو کمیته مرکزی حزب توده -

۱۹۰، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۹۳.

آذر - خلیل (انقلاب آذر) - ۵۱.

آذرفر - سرهنگ: عضو شبکه مخفی نظامی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۴۰.

آذری - میرآقا: عضو فرقه دمکرات آذربایجان - ۲۳۶.

آذری - عباس: از افراد گروه «۵ نفر» ارانی - ۲۰.

آذری - علی: عضو حزب توده. در سال ۱۳۳۹ در تبریز اعدام شد - ۳۶.

آذر - سرهنگ عبدالرضا: افسر توده‌ای. در زمان رژیم شاه به شوروی گریخت - ۶۹، ۷۰، ۲۰۹.

۲۸۳، ۲۸۴.

آراهه جان - دکتر: خاورشناس ارمنستان شوروی. مؤلف کتابی در دفاع از حکومت رضاخان -

۲۴۲.

آرزومانیان - پروفیسور: رئیس «سازمان اقتصاد جهانی» - ۲۷۴.

آزاد - عبدالقدیر: از سیاستمداران سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ - ۴۴.

آزموده - سرلشگر: از مهره‌های نظامی رژیم شاه معدوم - ۱۵۴.

آشوت — شهبازیان-آشوت.

آشورف: ۹۳، ۹۴.

آقازاده-کامران (آقایف): ۱۸۹۱-۱۹۳۹ م. نماینده حزب کمونیست ایران در کنگره‌های سوم و چهارم انترناسیونال کمونیستی (کمیترون). کمیسر دادگستری در دولت کمونیستی احسان‌الله خان (دولت کودتائی گیلان علیه میرزا کوچک‌خان) — ۱۶.

آقایف: مورخ شوروی. مؤلف مقالاتی در دفاع از رژیم پهلوی — ۲۴۲.

آل احمد جلال: نویسنده معروف — ۲۳، ۵۲، ۵۳، ۶۴، ۷۹، ۸۲.

آندره‌یف: عضو پلیت‌بورو حزب کمونیست شوروی (۱۹۳۲) — ۱۱۸.

آندره‌یف: نویسنده شوروی. مؤلف کتاب «راه رشد غیر سرمایه‌داری» — ۳۰۲.

آندره‌یف-بوری-ولادیمیرویچ: (۱۹۱۴-۱۹۸۴ م.) رئیس کا. گ. ب در زمان برژنف. دبیر-کل حزب کمونیست شوروی پس از مرگ برژنف (۱۹۸۲-۱۹۸۴) — ۹۵.

آواره-سلا: عضو حزب دمکرات کردستان. توسط رژیم شاه کشته شد — ۳۶.

آوانسیان-اردشیر (آرتاشس): از کمونیست‌های قدیمی و مؤسسين حزب توده (۱۳۲۰). نماینده مجلس چهاردهم (۱۳۲۲). ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹.

آوانسیان-اردشیر (آرتاشس): از کمونیست‌های قدیمی و مؤسسين حزب توده (۱۳۲۰). نماینده مجلس چهاردهم (۱۳۲۲). ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹.

آوانسیان-گایک: عضو کمیته مرکزی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران — ۳۰۵.

آوتورخانوف-عبدالرحمن: مؤلف کتاب «اسرار مرگ استالین» ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا — ۱۰۳.

آیرم-سرلشگر: رئیس شهرهانی رضاخان — ۲۰.

آیرملو-سرهنگ: مسئول ساواک در اروپای غربی — ۲۲۹.

آیزنهاور-دوایت: ۱۸۹۰-۱۹۶۹ م. ژنرال. سی‌وچهارمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۹۵۳-۱۹۶۱) از حزب جمهوریخواه — ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۹۰.

الف

ابراهیم‌زاده: از آشوبگران توده‌ای و عوامل رضا روستا در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۷۲۵، ۱۷۲۶، ۱۷۲۷، ۱۷۲۸، ۱۷۲۹، ۱۷۳۰، ۱۷۳۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۳۶، ۱۷۳۷، ۱۷۳۸، ۱۷۳۹، ۱۷۴۰، ۱۷۴۱، ۱۷۴۲، ۱۷۴۳، ۱۷۴۴، ۱۷۴۵، ۱۷۴۶، ۱۷۴۷، ۱۷۴۸، ۱۷۴۹، ۱۷۵۰، ۱۷۵۱، ۱۷۵۲، ۱۷۵۳، ۱۷۵۴، ۱۷۵۵، ۱۷۵۶، ۱۷۵۷، ۱۷۵۸، ۱۷۵۹، ۱۷۶۰، ۱۷۶۱، ۱۷۶۲، ۱۷۶۳، ۱۷۶۴، ۱۷۶۵، ۱۷۶۶، ۱۷۶۷، ۱۷۶۸، ۱۷۶۹، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱، ۱۷۷۲، ۱۷۷۳، ۱۷۷۴، ۱۷۷۵، ۱۷۷۶، ۱۷۷۷، ۱۷۷۸، ۱۷۷۹، ۱۷۸۰، ۱۷۸۱، ۱۷۸۲، ۱۷۸۳، ۱۷۸۴، ۱۷۸۵، ۱۷۸۶، ۱۷۸۷، ۱۷۸۸، ۱۷۸۹، ۱۷۹۰، ۱۷۹۱، ۱۷۹۲، ۱۷۹۳، ۱۷۹۴، ۱۷۹۵، ۱۷۹۶، ۱۷۹۷، ۱۷۹۸، ۱۷۹۹، ۱۸۰۰، ۱۸۰۱، ۱۸۰۲، ۱۸۰۳، ۱۸۰۴، ۱۸۰۵، ۱۸۰۶، ۱۸۰۷، ۱۸۰۸، ۱۸۰۹، ۱۸۱۰، ۱۸۱۱، ۱۸۱۲، ۱۸۱۳، ۱۸۱۴، ۱۸۱۵، ۱۸۱۶، ۱۸۱۷، ۱۸۱۸، ۱۸۱۹، ۱۸۲۰، ۱۸۲۱، ۱۸۲۲، ۱۸۲۳، ۱۸۲۴، ۱۸۲۵، ۱۸۲۶، ۱۸۲۷، ۱۸۲۸، ۱۸۲۹، ۱۸۳۰، ۱۸۳۱، ۱۸۳۲، ۱۸۳۳، ۱۸۳۴، ۱۸۳۵، ۱۸۳۶، ۱۸۳۷، ۱۸۳۸، ۱۸۳۹، ۱۸۴۰، ۱۸۴۱، ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۱۸۴۴، ۱۸۴۵، ۱۸۴۶، ۱۸۴۷، ۱۸۴۸، ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱، ۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۸۵۴، ۱۸۵۵، ۱۸۵۶، ۱۸۵۷، ۱۸۵۸، ۱۸۵۹، ۱۸۶۰، ۱۸۶۱، ۱۸۶۲، ۱۸۶۳، ۱۸۶۴، ۱۸۶۵، ۱۸۶۶، ۱۸۶۷، ۱۸۶۸، ۱۸۶۹، ۱۸۷۰، ۱۸۷۱، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳، ۱۸۷۴، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶، ۱۸۷۷، ۱۸۷۸، ۱۸۷۹، ۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۱۸۸۳، ۱۸۸۴، ۱۸۸۵، ۱۸۸۶، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸، ۱۸۸۹، ۱۸۹۰، ۱۸۹۱، ۱۸۹۲، ۱۸۹۳، ۱۸۹۴، ۱۸۹۵، ۱۸۹۶، ۱۸۹۷، ۱۸۹۸، ۱۸۹۹، ۱۹۰۰، ۱۹۰۱، ۱۹۰۲، ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵، ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۰۹، ۱۹۱۰، ۱۹۱۱، ۱۹۱۲، ۱۹۱۳، ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۱۶، ۱۹۱۷، ۱۹۱۸، ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۲۱، ۱۹۲۲، ۱۹۲۳، ۱۹۲۴، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۲۷، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۳۳، ۱۹۳۴، ۱۹۳۵، ۱۹۳۶، ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۰، ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، ۱۹۴۴، ۱۹۴۵، ۱۹۴۶، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۱۹۵۱، ۱۹۵۲، ۱۹۵۳، ۱۹۵۴، ۱۹۵۵، ۱۹۵۶، ۱۹۵۷، ۱۹۵۸، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۳، ۱۹۶۴، ۱۹۶۵، ۱۹۶۶، ۱۹۶۷، ۱۹۶۸، ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸، ۱۹۷۹، ۱۹۸۰، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴، ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳، ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۱، ۲۰۰۲، ۲۰۰۳، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۰۱۲، ۲۰۱۳، ۲۰۱۴، ۲۰۱۵، ۲۰۱۶،

اسکندری سلیمان میرزا (سلیمان محسن): شاهزاده قاجار. از سیاستمداران ملی‌گرا در رژیم گذشته. رهبر حزب اجتماعيون در اواخر قاجار و اوائل پهلوی. در ۱۳۲۰ ش. مؤسس و رهبر حزب توده—۱۰، ۱۷، ۱۹، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸.

اسکندری - کفیل الدوله: شاهزاده قاجار. پدر بزرگ ایرج اسکندری—۲۷۳.

اسکندری - عباس میرزا: شاهزاده قاجار. از سیاستمداران ملی‌گرا در سالهای ۱۳۲۰. از مهره‌های استعمار انگلستان—۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸.

اسکندری - محمد ظاهر میرزا: شاهزاده قاجار و جد ایرج اسکندری—۲۷۳.

اسکندری - یحیی میرزا: شاهزاده قاجار. از سیاستمداران ملی‌گرا. پدر ایرج اسکندری—۱۰، ۲۷۳.

اسمیرنوف: سفير شوروی در ایران در سالهای ۱۳۲۰ شمسی—۴۶، ۴۸، ۴۹، ۶۸، ۲۷۳.

اصلانی - کامران (کامران قزوینی): ماسور اترناسیونال کمونیستی (کمیترون) و عامل تجدید سازمان حزب کمونیست ایران به کمک کامبخش واران (ش. ۱۳۱۵)—۲۸۲.

اعتمادزاده محمود (به‌آذین): نویسنده و مترجم توده‌ای. از سران حزب منحل توده پس از انقلاب اسلامی ایران—۲۹۷، ۳۰۶.

اعظمی قادی کلانی: ۶۱.

اعلامی شهناز: مسئول سازمان زنان حزب توده. عامل ساواک—۲۱۳، ۲۶۴، ۲۶۵.

افتخاری - یوسف: از سندیکالیست‌های سالهای ۱۳۲۰، ۵۰، ۵۱.

افشار - حیدرخان ← حیدر عمو اوغلی.

افضلی - ناخدا بهرام: فرمانده سابق نیروی دریائی جمهوری اسلامی ایران. عامل ک. گ. ب و عضو شبکه مخفی - نظامی حزب توده—۴۰.

اقبال - دکتر منوچهر: مهره معروف دربار پهلوی. نخست‌وزیر طاغوت در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۹ ش—۳۷، ۱۰۴، ۱۶۲، ۱۸۸.

الغزاده: نماینده نویسن تاجیکستان شوروی—۱۴۴.

الموتی - ضیاء: از افراد «گروه ۳ نفر» و مؤسسين حزب توده—۲۰، ۴۴.

الموتی - عماد: از افراد «گروه ۳ نفر» و مؤسسين حزب توده—۴۴.

الموتی - نورالدین: از افراد «گروه ۳ نفر» و مؤسسين حزب توده. وزیر دادگستری کابینه امینی (ش. ۱۳۴۰)—۱۷، ۳۰، ۴۴، ۷۹، ۸۰.

الهاسی - غلامرضا: از سران فرقه دمکرات آذربایجان. وزیر دارائی دولت پیشه‌وری (۲۵-۱۳۲۴ ش)—۲۰۰.

امیرخیزی - علی: عضو کمیته مرکزی حزب توده—۱، ۹۰، ۹۱، ۲۰۸، ۲۳۶، ۲۷۵.

امیردیوان: از فتوادل‌های لاهیجان. جد مادری دکتر رادمش—۲۷۰.

امیرطاهری: سردیر «کیهان» در آخرین سالهای رژیم پهلوی. از وابستگان دربار—۲۹۶.

امیل لودویگ ← لودویگ امیل.

امینی - دکتر علی: از سیاستمداران رژیم طاغوت و مهره استعمار. نخست‌وزیر. (۴۱-۱۳۴۰ ش)—۳۵، ۳۷، ۳۸، ۷۹، ۱۸۸، ۲۷۳.

انقلاب آذر - خلیل.

انگلس - فریدریش: (۱۸۲۰-۱۸۹۵ م.). دوست و همکار نزدیک کارل مارکس. از بنیانگذاران مکتب مارکسیسم—۴۷، ۴۶، ۴۷.

انورخامه‌ای - دکتر: از اعضای اولیه حزب توده که در سال ۱۳۲۶ ش. باتفاق خلیل ملکی و جلال آل‌احمد انشعاب کرد. مؤلف کتابهای: «تجدید نظرطلبی از مارکس تا مائو» و... خاطرات ۳ جلدی او پیرامون تاریخ کمونیسم و حزب توده در ایران در سال ۱۳۶۱ نشر یافت—۲۳، ۴۷، ۵۲.

انورخوجه: (۱۹۰۸-۱۹۸۵ م.). رهبر حزب کمونیست و بنیانگذار حکومت کمونیستی آلبانی. پس از انشعاب در کمونیسم بین‌الملل، خوجه خط‌مشی مستقل کمونیستی خود در بین چین و شوروی را در پیش گرفت—۲۴۰.

اولیاء - رضا: ۲۲۷.

اولیانفسکی - روستیسلاو: معاون شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی و تئوریسین. مؤلف آثاری در زمینه مسائل جهان سوم و «راه رشد غیر سرمایه‌داری»—۱۲۰، ۳۰۲، ۳۰۷.

ایتون - ساپروس: میلیارد آمریکائی—۱۳۰.

ایرانی - دکتر: ۲۰۰.

ایزولدا: همسر روسی - یهودی عبدالحسین نوشین—۲۱۱.

اینگرسول - رالف: خبرنگار آمریکائی—۹۳.

ایوانف - میخائیل سرگیویچ: مسئول خبرگزاری «تاس» در تهران در سال‌های ۱۳۲۰. مورخ شوروی و نویسنده کتابهایی در زمینه ایران، از جمله «تاریخ نوین ایران»، که در آن از «انقلاب سفید» شاه معدوم تجلیل کرده و نهضت روحانیت را «ارتجاعی» خوانده—۴۸، ۷۱، ۲۲۵، ۲۴۲.

ب

بابازاده: عضو کمیته مرکزی حزب توده از کنگره دوم (۱۳۲۷)—۹۰، ۹۱، ۲۳۶.

بارزانی - ملا مصطفی: رهبر سابق حزب دمکرات کردستان عراق—۳۶، ۱۰۷، ۲۶۹.

بازرگان - سهندس مهدی: نخست‌وزیر دولت موقت—۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳.

باشکیروف: نماینده حزب کمونیست شوروی در حزب توده—۱۶۴، ۲۷۰، ۲۷۴.

باقرزاده - ابوتراب: از سران حزب منحل توده پس از انقلاب اسلامی ایران—۳۰۵، ۳۰۶.

باقروف: دبیر اول حزب کمونیست و دیکتاتور آذربایجان شوروی در زمان استالین. پس از مرگ استالین توسط جانشینان او اعدام شد (۱۹۵۳ م.)—۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۷، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲.

باندارچوک - سرگی: کارگردان و هنرپیشه مشهور شوروی—۱۲۷.

ببرک کارمل ← کارمل - ببرک.

بخارائی - محمد: فدائی اسلام و عامل اعدام حسنعلی منصور نخست‌وزیر طاغوت. توسط رژیم شاه به شهادت رسید—۳۸.

بختیار - تیمسار تیمور: از مهره‌های نظامی - امنیتی رژیم طاغوت. فرماندار نظامی تهران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲. اولین رئیس ساواک. بعثت اختلاف با شاه معدوم به عراق

فرمانده ژاندارمری خراسان. رهبر قیام ضد استعماری خراسان (۱۳۹۹). در ۱۳۰۰ ش. کشته شد—۲۷.

پلیوچ: ریاضی دان ناراضی شوروی—۱۴.

پمپیدو-ژرژ (۱۹۱۱-۱۹۷۴ م.). رئیس جمهور سابق فرانسه (۱۹۶۹) —۱۳۷۰.

پناهیان-سرهنگ: از سران فرقه دمکرات آذربایجان. ژنرال فرقه — ۲۹۱، ۲۸۳.

پن جن: از سران حزب کمونیست چین. شهردار پکن — ۲۴۷، ۲۵۰.

پنگده‌خوآی-ژنرال: از رهبران انقلاب و حزب کمونیست چین. توسط مائو تصفیه شد—۲۴۷.

پئی پ: از تئوریسین های حزب کمونیست چین — ۱۹۱.

پورهرمزان-محمد: مترجم آثار مارکس ولنین به فارسی. از سران حزب توده پس از انقلاب

اسلامی ایران — ۸۹، ۲۱۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۶.

پوزدیناک: معاون شعبه بین المللی حزب کمونیست شوروی — ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲۶.

پوستی شف: عضو پلیت بورو حزب کمونیست شوروی. توسط استالین اعدام شد (۱۹۴۰ م.) — ۱۱۵.

پولاد دژ: ۲۱۹.

پهلوی: سلسله پادشاهی سابق ایران (۱۳۰۴-۱۳۵۷ ش.). — ۱۶۱، ۲۲، ۲۰۹.

پهلوی-رضاخان (میرپنج-قزاق): (۱۸۷۸-۱۹۴۴ م.). شاه ایران و مؤسس سلسله منحوس

پهلوی (۱۳۰۴-۱۳۲۰ ش.) — ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۸، ۴۵، ۴۷، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۸.

۱۹۹، ۲۴۲، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹.

پهلوی-محمد رضا شاه: (۱۹۱۹-۱۹۸۰ م.). شاه ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷ ش.). با انقلاب شکوهمند

اسلامی ایران سقوط کرد — ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۶۱، ۷۶، ۹۲.

۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۴۴.

۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶.

پهلوی-اشرف: خواهر دوقلوی محمد رضا. به فساد اخلاقی مشهور بود — ۲۹.

پهلوی-فرح — دیبا-فرح.

پهلوی-ثریا — ثریا بختیاری.

پیشنمازی: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۷.

پیشه‌وری-سیدجعفر (جوادزاده خلخالی): (۱۲۷۲-۱۳۲۶ ش.). از کمونیست های قدیمی. در

نهیضت جنگل شرکت داشت و جزء جناح کمونیست و خرابکار بود. در کودتای سرخ

احسان الله خان علیه میرزا کوچک خان شرکت کرد و در دولت او وزیر کشور شد. در سال

۱۳۲۴ ش. بدستور باقروف به تجزیه آذربایجان دست زد و پس از شکست به شوروی گریخت

(۱۳۲۵ ش.). در شوروی بطرز مشکوکی کشته شد. — پرویز — ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۶۸.

۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۱۹۹، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۱.

پیشه‌وری-خانم: همسر پیشه‌وری — ۲۰۰.

ت

تالانف: مسئول بخش ایران راد یوسکو — ۲۰۴.

تاتیل بائوم-ولادیمیر: از سران حزب کمونیست شیلی، مقیم شوروی. مسئول بنگاه «پروگرس» — ۲۰۴.

تبریزی-شیخ ابراهیم: عضو انجمن غیبی تهران (حدود ۱۳۲۲ قمری) — ۱۵.

تدین-سیدمحمد: نایب رئیس مجلس در زمان بقدرت رسیدن رضاخان (۱۳۰۴ ش.) — ۱۹.

تروتسکی-لئون: (۱۸۷۹-۱۹۴۰ م.). یهودی. نام اصلی: یودا دیدویچ برونشتین. از رهبران

انقلاب بلشویکی روسیه (۱۹۱۷). دوست و همکار ولنین. در زمان استالین از شوروی اخراج

شد و در تبعید گاهش (مکزیک) توسط عمال استالین کشته شد. جریان «تروتسکیسم» در

مارکسیسم به او منسوب است — ۱۱۲، ۱۵۰.

ترومن-هاری: (۱۸۸۴-۱۹۷۲ م.). سی و سومین رئیس جمهور آمریکا (۱۹۴۵-۱۹۵۳) از حزب

دمکرات — ۷۴، ۵۶.

تقی زاده: عضو انجمن غیبی تبریز (۱۳۲۲ قمری). از مهره های استعمار در رژیم گذشته — ۱۶.

تقدیسی-دکتر: ۲۰۰.

تکریتی-صدام — صدام — ۲۶۹.

تورز-موریس: (۱۹۰۰-۱۹۶۴ م.). مدت ۳۴ سال رهبر حزب کمونیست فرانسه. نماینده پارلمان

و وزیر (۱۹۴۷). از سران کمیترن — ۱۰۲.

تولیاتی-پالمیرو: (۱۸۹۳-۱۹۶۴ م.). مؤسس و رهبر حزب کمونیست ایتالیا. از رهبران

کمیترن — ۱۰۲.

تونبرگ (کامببخش): ۲۰.

تهرانی: ۲۲۳.

تینو-یوسف پروز: (۱۸۹۲-۱۹۸۰ م.). مؤسس حکومت کمونیستی و رهبر یوگسلاوی. به علت

مشی استقلال طلبانه با استالین اختلاف پیدا کرد و لقب «مرتد» یافت. از بنیانگذاران «جنبش

غیرمتعهدها» — ۱۱۷، ۱۲۱.

ث

ثابت: ۳۵.

ثریا بختیاری: همسر دوم محمد رضای معدوم — ۳۵.

ج

جانسون-لیندون: (۱۹۰۸-۱۹۷۳ م.). سی و ششمین رئیس جمهور آمریکا از حزب دمکرات (۱۹۶۳

۱۹۶۹ م.). مسئول جنایات و بمباران های وحشیانه ویتنام — ۳۸.

جاوید-دکتر سلام الله: وزیر کشور در دولت پیشه‌وری (۱۳۲۴-۱۳۲۵ ش.) — ۷۴.

جزنی-بیژن: در جوانی عضو حزب توده. در سال های ۱۳۴۰ ش. مشی چریکی پیش گرفت و

دستگیر شد. رهبر چریکهای فدائی خلق. در زندان توسط ساواک کشته شد. مؤلف جزوه

«تاریخ ۳ ساله ایران» — ۲۳.

جعفری-حسن: توده‌ای. عامل ترور احمد دهقان — ۳۳، ۱۷۳.

جلالی - بانو: ۲۱۴.

جلفایان - دکتر: ۲۸۰.

جواد ← میزانی - فرج الله.

جوادزاده - سیدجعفر ← پیشه‌وری.

جوانشیر ← میزانی - فرج الله.

جودت - دکتر حسین: از سران حزب منجمله توده - ۳۳، ۳۴، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۹۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۳.

جیلان - میلوان: متولد ۱۹۱۱ م. از رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی و یاران نزدیک تیتو.

از ۱۹۵۳ م. به انتقاد از جامعه کمونیستی یوگسلاوی پرداخت و ۱۰ سال زندانی شد. کتاب

مشهور او: «طبقه جدید» - ۱۱۷.

چ

چادرچی: مدیر روزنامه «صوت الاهالی» - ۴۸.

چرچیل - سوینستون: (۱۸۷۴ - ۱۹۶۵ م.). نخست‌وزیر انگلستان در سالهای جنگ دوم جهانی و

پس از آن - ۷۴، ۷۵.

چشم‌آذر - میرقاسم: صدر سابق فرقه دمکرات آذربایجان - ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۴، ۲۹۱.

چکالف: خواننده روسی - ۱۰۴.

چن پوتا: منشی مخصوص و مصحح و مؤلف آثار مائو - ۲۵۰.

چوته: از رهبران نظامی حزب کمونیست چین - ۱۹۱.

چوئن لای: (۱۸۹۸ - ۱۹۷۶ م.). از رهبران انقلاب و حزب کمونیست چین. نخست‌وزیر سابق

چین - ۲۵۱، ۲۶۹، ۱۹۱.

چیانگ چینگ: همسر سوم مائو. بعد از مرگ مائو به اتهام «چپ‌روی» و توطئه دستگیر و محاکمه

شد - ۱۹۰، ۲۵۰.

ح

حاتمی - صفیه: ۲۶۲.

حاج علی دواچی - دواچی.

حافظ - خواجه شمس‌الدین محمد: شاعر و عارف نامدار. متوفی ۷۹۲ ق - ۱۳.

حائری زاده: از سیاستمداران پس از شهریور ۱۳۲۰ - از سران جبهه ملی اول - ۱۵۹.

حجری - عباس: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸.

حسابی - عبدالحسین: از کمونیست‌های قدیمی ایران. در زمان دولت کودتائی احسان‌الله‌خان

علیه میرزا کوچک‌خان نشریه ارگان کمونیست‌ها بنام «ایران سرخ» را انتشار می‌داد. بعداً

به شوروی گریخت و توسط استالین کشته شد - ۲۲.

حسامی: از اعضای حزب توده. پس از انقلاب اسلامی ایران به همراه قاسم‌لو حزب منجمله دمکرات

کردستان را ایجاد و به محاربه با نظام جمهوری اسلامی پرداختند - ۲۰۴، ۲۹۹.

حسنت: از عمال باقروف دیکتاتور آذربایجان شوروی - ۲۹۲.

حسین آقا فشنگچی - فشنگچی.

حسینف - حیدر: نویسنده آذربایجان شوروی. اثر او: «قورقوت» - ۱۹۴، ۲۹۲.

حکمت‌جو - پرویز: سروان توده‌ای نیروی هوایی. به خارج گریخت، بدستور شهریاری و رادمنش

برای کار حزبی به ایران آمد و توسط ساواک دستگیر و در زندان کشته شد - ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۵۴، ۲۶۹.

حکیم‌الملک (ابراهیم حکیمی): از سیاستمداران رژیم پهلوی. در سال‌های ۱۳۲۴ ش و

۲۶ - ۱۳۲۷ سه دوره نخست‌وزیر شد. فوت: ۱۳۳۸ ش - ۷۳، ۷۶، ۹۰، ۱۵۴.

حکیمی - ابراهیم - حکیم‌الملک.

حکیمی - صمد: عضو کمیته مرکزی حزب توده از کنگره دوم (۱۳۲۷) - ۹۱، ۱۷۰، ۲۳۶، ۲۷۵.

حکیمی - هوشنگ: ۲۵۴.

حیدر عمواوغلی (حیدرخان افشار - تاری وردی): (۱۲۵۹ - ۱۳۰۰ ش). از اهالی سلماس. در

جوانی به همراه خانواده به تفریس مهاجرت کرد. در انقلاب مشروطه به ایران بازگشت و در

جریانات انقلاب مشهور شد. با استالین و ارژنیکیدزه دوست بود. در نهضت جنگل رهبری

حزب کمونیست را به عهده داشت. در جریان شکست نهضت، توسط حسن‌خان معین‌الرعا یا

کشته شد - ۱۵، ۱۶، ۱۷.

خ

خاخام: ۱۰۹.

خاشع: هنرپیشه تئاتر. از اعضای قدیمی حزب توده - ۴۴.

خاوری - علی: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی - ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۹۷، ۳۰۵.

خرقانی - سیداسدالله: عضو انجمن غیبی تهران (حدود ۱۳۲۲ قمری) - ۱۵.

خروشچف - نیکیتا: (۱۸۹۴ - ۱۹۷۱ م.). دبیر اول حزب کمونیست شوروی پس از مرگ استالین

(۱۹۵۵ - ۱۹۶۴ م.). به افشای جنایات استالین دست زد و خط‌مشی جدیدی را در کنگره

بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) مطرح ساخت، که به خروشچف‌یسم شهرت یافته.

توسط برژنف برکنار شد و سیاست‌های وی مورد انتقاد شدید قرار گرفت - ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۹۴، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۵.

خروشچوا - رایا: دختر خروشچف - ۱۰۳.

خسرو - پرتوی - محمد مهدی.

خلعت‌بری: نماینده حزب توده در مجلس ۱۴ (۱۳۲۲ ش.). اعتبارنامه‌اش رد شد - ۲۷.

خلجی: ۳۷.

خوئی - میرزا علی اصغر: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۲ قمری) - ۱۵.

خیابانی: ۲۴۷.

خیابانی - شیخ محمد: (۱۲۹۷ - ۱۳۳۷ ق.). اهل خاسنه تبریز. در انقلاب مشروطه نقش مهمی داشت. نماینده مردم تبریز در مجلس دوم. در ۱۲۹۹ ش. قیام کرد. قیام خیابانی توسط عمال رضاخان سرکوب شد و او در خانه خود پس از یکسقاوت جانانه شهید شد - ۷۱.

خیرخواه: هنرپیشه تئاتر: از اعضاء قدیمی حزب توده - ۴۴.

۵

دالس - جان فوستر: (۱۸۸۸ - ۱۹۵۹ م.). دیپلمات و سیاستمدار آمریکائی در جنگ جهانی دوم و بعد از آن. معاون آیزنهاور. مبلغ «جنگ سرد» - ۷۴.

دانش - نادری - قدرت‌الله.

دانش - دکتر احمد: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰۶.

دانشیان - غلام یحیی: فرزند یحیی کیشی. «ژنرال» حکومت پیشه‌وری و فرمانده «فدائی» های فرقه. صدر فرقه دمکرات آذربایجان و از سران حزب منحل شده - ۶۹، ۷۶، ۱۰۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳.

دانیل: نویسنده ناراضی شوروی - ۱۳۸.

درخشش - محمد: از سیاستمداران ملی‌گرا در رژیم گذشته - ۳۷.

درگاهی - سرتیپ: رئیس شهرداری رضاخان - ۱۹.

دزرژینسکی - فلیکس: (۱۸۷۷ - ۱۹۲۶ م.). از رهبران حزب و انقلاب بلشویکی روسیه و همکار لنین. پس از بقدرت رسیدن، دزرژینسکی بعنوان وزیر داخله، اولین سازمان پلیس مخفی شوروی بنام «چکا» را بوجود آورد و خود در رأس آن قرار گرفت. «چکا» پدرسازمان اطلاعاتی فعلی شوروی (کا. گ. ب) است - ۹۵.

دن سیانوپینگ: متولد ۱۹۰۴ م. از رهبران حزب کمونیست چین که در جریان «انقلاب فرهنگی» (۱۹۶۶) برکنار شد ولی پس از مرگ مائو قدرتمندترین فرد حزب و دولت گردید. مبتکر تحولات سیاست داخلی و خارجی چین پس از مائو - ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۹، ۲۵۰.

دوچی - حاج علی: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۲ قمری) - ۱۶.

دوچک - الکساندر: متولد ۱۹۲۱ م. در ۱۹۶۸ دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی شد و تز کمونیسم «دمکراتیک» را مطرح ساخت و با تسلط شوروی مقابله کرد. ولی کمی بعد با اشغال پراگ توسط نیروهای نظامی پیمان ورشو برکنار شد - ۱۴۲، ۲۱۸.

دوگل - شارل: (۱۸۹۰ - ۱۹۷۰ م.). رئیس‌جمهور فرانسه پس از جنگ دوم جهانی تا سال

۱۹۶۹. بنیانگذار حزب گلیست در فرانسه - ۲۵.

دولت‌آبادی - میرزا یحیی: از رجال ملی دوران گذشته. چند دوره نماینده مجلس. عضو انجمن غیبی تهران (۱۳۲۲ ق.). فوت: ۱۳۱۸ ش. کتاب او «حیات یحیی» در تاریخ معاصر معروف است - ۱۵.

دهقان - احمد: از وابستگان دربار. مدیر مجله «تهران‌منصور» - ۳۳، ۹۲، ۱۶۰، ۱۷۳.

دهگان - سید محمد: عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران. مدیر و صاحب امتیاز روزنامه «حقیقت» در سال ۱۳۰۰ ش - ۱۶، ۶۷.

دیبا - فرح (پهلوی): همسر سوم شاه معدوم - ۲۲.

دیلمی: از کمونیست‌های قدیمی مقیم شوروی که در زمان استالین زندانی بود. ۱۹۷.

دیمیتروف - گنورکی: (۱۸۸۲ - ۱۹۴۹ م.). مؤسس و رهبر حزب و دولت کمونیستی بلغارستان. از رهبران کمیترن و یاران استالین - ۱۱۷.

دیویس: نماینده فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور آمریکا - ۵۵.

۵

ذره - ابوالقاسم: از مؤسسين حزب کمونیست ایران. در نهضت جنگل جزء جناح خرابکار احسان‌الله‌خان بود. به‌مراه حسابی نشریه ارگان کمونیست‌ها بنام «ایران سرخ» را منتشر می‌کرد. به‌شوروی گریخت و توسط استالین اعدام شد - ۲۲.

ذوالفقاری: فتودال معروف زنجان - ۲۹.

ذوالقدر - اسماعیل: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰۵.

۶

رادک - کارل: (۱۸۸۵ - ۱۹۳۹ م.). یهودی. دوست لنین و از رهبران حزب و انقلاب بلشویکی روسیه، توسط استالین اعدام شد - ۱۱۲.

رادمنش - دکتر رضا: دبیر کل و صدر حزب توده از کنگره دوم (اردیبهشت ۱۳۲۷) تا ۱۳۴۹ ش. در سال ۱۳۶۱ در آلمان شرقی فوت کرد. - رام - ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۶۳، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳.

رادمنش - مهین (یزدی): همسر دکتر رادمنش - ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۸.

راستوسکی: نماینده شوروی در «فدراسیون سندیکائی جهانی» - ۲۷۴.

رام: (رضا رادمنش) - ۹۳.

رایش سوم - هیتلر .

رایک: از رهبران سابق حزب کمونیست لهستان - ۱۱۷، ۹۷.

رایکین- آرکادی: کمترین معروف شوروی - ۱۰۹.

رتشتین: سفیر روسیه شوروی در ایران در زمان نهضت جنگل (۱۳۰۰ ش) - ۱۸، ۱۹.

رجوی- مسعود: رهبر گروهک منافقین - ۲۰۵، ۱۴۳.

رزم آرا- سپهبد حاجعلی: از مهره‌های سرشناس استعمار انگلستان در ایران. رئیس ستاد ارتش و

نخست‌وزیر (۱۳۲۹ ش). در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ توسط فدائی اسلام شهید استاد خلیل

طهماسبی اعدام شد - ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۷۰، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۸۶.

رزم‌آور: افسر فراری ایرانی، جاسوس کا.گ. ب. دوست نزدیک صدام - ۲۶۹، ۱۶۰.

رزمی- سرگرد: افسر توده‌ای. توسط رادمنش - شهریاری برای کار حزبی به ایران اعزام و توسط

ساواک دستگیر و سر به نیست شد - ۲۶۹، ۲۵۴.

رشتی- میرزا کریم: عضو انجمن غیبی رشت (حدود ۱۳۲۲ ق) - ۱۶.

رصدی- احمد علی: از سران حزب توده - ۳۰۵، ۲۸۴، ۲۵۷، ۲۰۶، ۱۹۱.

رضا- دکتر عنایت‌الله: از اعضاء قدیمی حزب توده. به شوروی رفت و پس از چندی از مارکسیسم

و حزب توده برید و به ایران بازگشت. مترجم کتاب‌های «خروشچف - سالهای حاکمیت»،

«اسرار مرگ استالین»، «طبقه جدید»، «نامه به زمامداران شوروی» و... - ۱۹۱.

رضاخان میرپنج - پهلوی - رضاخان.

رضوی- مهندس: رئیس مجلس در زمان مصدق - ۴۴.

رمانف: خاندان سلطنتی حاکم بر روسیه از سال ۱۶۱۳ م. که با انقلاب ۱۹۱۷ ساقط شد.

سلاطین معروف سلسله رمانف: ایوان مخوف، پتر کبیر، کاترین کبیر - ۷۱.

رمانف- تزار نیکلای دوم: (۱۸۶۸-۱۹۱۷ م). آخرین شاه سلسله رمانف - ۷۱.

رنجبر (اسدالله یف): از کمونیست‌های قدیمی ایران. مقیم شوروی - ۱۹۷.

روستا- رضا: از کمونیست‌های قدیمی و از مؤسسين و سران حزب توده - علی محمد اوف -

۲۸، ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۷۹، ۸۰، ۹۱،

۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،

۲۳۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸.

روستا- هما: دختر رضا روستا که به رژیم شاه پناهنده شد. از آلمان شرقی به ایران بازگشت و

هنرپیشه سینما شد. در همان زمان خاطرات او در مجله «زن روز» چاپ گردید - ۲۸۹.

روزبه- خسرو: (۱۲۹۴-۱۳۳۷ ش). فرزند ضیاء لشکر. سروان توپخانه. از سران حزب توده و

شبکه نظامی توده. توسط رژیم شاه اعدام گردید - ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۸۰، ۸۴،

۸۵، ۸۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۵،

۱۸۷، ۱۹۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۸، ۲۸۶.

روزولت- تنودور: (۱۸۵۸-۱۹۱۹ م). بیست و ششمین رئیس جمهور آمریکا (۱۹۰۱-۱۹۰۹ م) -

۵۴، ۴۹.

روزولت- فرانکلین: (۱۸۸۲-۱۹۴۵ م). سی و دومین رئیس جمهور آمریکا (۱۹۳۳-۱۹۴۵) از

حزب دیمکرات - ۹۳، ۷۴، ۶۹، ۵۶، ۵۵.

روشن (کیانوری): ۱۷۲.

ریکوف- آ. ای: از سران انقلاب بلشویکی روسیه و همکار لنین. توسط استالین اعدام شد.

۱۱۲ - (۱۹۳۸ م).

ریگان- رونالد: متولد ۱۹۱۱ م. چهلیمین رئیس جمهور آمریکا (از ۱۹۸۰ م). از حزب

جمهوریخواه - ۲۰۵.

رئیس- انوشیروان: ۲۰۵.

ز

زاخاریان: از مسئولین شعبه تعلیمات حزب توده در سالهای ۱۳۳۰ ش - ۱۷۲، ۱۵۵.

زاهدی- سپهبد فضل‌الله: از مهره‌های نظامی رژیم گذشته. عامل کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد

۳۲. نخست‌وزیر (۱۳۳۲-۱۳۳۴ ش). پدر اردشیر زاهدی - ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۶۱، ۱۵۷.

۱۶۲، ۱۷۷، ۱۸۸.

زرشناس- کیومرث: مسئول سازمان جوانان توده و عضو کمیته مرکزی حزب توده پس از

انقلاب اسلامی ایران - ۱۰۸، ۲۲۱، ۲۸۵، ۳۰۶.

زمانی- سهراب: گوینده «صدای ملی» مسکو - ۲۰۴.

زندى: رئیس دارالترجمه شرکت نفت ایران - انگلیس - ۴۸.

زولون - حسین نوری.

زهتاب- حسن: عضو شاخه تبریز حزب توده. در سال ۱۳۳۹ اعدام شد - ۳۶.

زیبائی- سرهنگ: بازجوی فرمانداری نظامی تهران (بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲) و بعداً از

مسئولین ساواک. مؤلف کتاب «کمونیسم در ایران». خانه و شکنجه‌گاه اختصاصی او در

خیابان بهار در جریان انقلاب اسلامی ایران توسط مردم کشف شد - ۱۶۸.

زینوویف- گئورگی: (۱۸۸۳-۱۹۳۶ م). از رهبران حزب و انقلاب بلشویکی روسیه و همکار

لنین. توسط استالین اعدام شد - ۱۶، ۱۱۲.

ژ

ژدانف- آ. آ: عضو پلیت بسوروی حزب کمونیست شوروی در زمان استالین. در سال ۱۹۴۸

به مرگ مرموزی درگذشت - ۱۱۸.

س

ساحلی: ۶۱.

ساخاروف- آکادمیسین آندره: متولد ۱۹۲۱ م. فیزیکدان مشهور شوروی و از سازندگان بمب

هیدروژنی این کشور. برنده مدال «قهرمان کار سوسیالیستی». برنده جایزه نوبل در سال

۱۹۷۵. در سال ۱۹۶۸ اعلامیه‌ای علیه بمب اتمی و به نفع خلع سلاح اتمی قدرت‌های بزرگ منتشر کرد و به جرگه مخالفان نظام شوروی پیوست. در سال ۱۹۸۰ م. دستگیر و به شهر گورکی تبعید شد - ۱۳۹.

سادچیکف: سفیر کبیر شوروی در ایران در سال ۱۳۲۴-۲۵ - ۴۶، ۳۰.

ساروخانیان - مارتین: ۵۸، ۵۹.

ساعده مراغه‌ای: از بهره‌های رژیم طاغوت. دو بار نخست‌وزیر در سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۷ ش - ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷.

سالمی - حسن: ۱۷۷.

سایان - لونی: از رهبران سندیکائی فرانسه. رئیس «فدراسیون سندیکائی جهانی» پس از جنگ جهانی دوم - ۲۷۴.

ساینووسکی: ۱۳۸، ۱۳۹.

ستارخان: پسر حاج حسن قراچه داغی. از رهبران انقلاب مشروطه و نهضت تبریز. لقب سالار ملی یافت. وفات: ۱۲۹۲ ش. - ۱۶.

سدان: دیپلمات انگلیسی. در سال ۱۳۳۰ ش. در خانه او واقع در خیابان حافظ اسناد مهمی دال بر مداخله شرکت نفت ایران - انگلیس در امور سیاسی ایران کشف شد، که به «اسناد - خانه سدان» معروف است و در آن زمان سروصدای زیادی بپا کرد. این اسناد از جمله نشان می‌دهد که برخی از رجال سیاسی کشور، از جمله رزم‌آرا و منصور از شرکت نفت دستور می‌گرفته‌اند - ۱۵۶.

سردار معینی: عضو انجمن غیبی رشت (حدود ۱۳۲۰ ق) - ۱۶.

سروری - عبدالصمد کابجخش.

سعادت: از سران گروهک منافقین - ۳۰۷.

سخائی - سروان: عضو کمیته مرکزی حزب توده. با توافق قاسمی و فروتن بنفع مائوئیسم از حزب توده انشعاب کرد و کمی بعد درگذشت - ۱۶۷، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸.

سکریابین - مولوتف.

سلانوسکی: از رهبران سابق حزب کمونیست لهستان - ۱۱۷، ۹۷.

سلطان‌زاده (آواتیس میکائیلیان): ارمنی. اهل مراغه. همکار لنین و استالین. عامل کمینترن در آسیای میانه. از سال ۱۹۲۰ م. عضو حزب عدالت و از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۱ نماینده رسمی حزب کمونیست ایران در کمینترن. در زمان استالین در شوروی به جرم «تروتسکیسم»

سربه نیست شد - ۱۶.

سنجابی - دکتر کریم: از سیاستمداران ملی‌گرای رژیم گذشته. رهبر «جبهه ملی» پس از انقلاب اسلامی ایران - ۱۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۹۶.

سوسلف - میخائیل: (۱۹۰۲-۱۹۸۲ م.). عضو پلیت‌بورو از ۱۹۵۲. دبیر کمیته مرکزی و

تئوریسین سابق حزب کمونیست شوروی - ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۲۳۰، ۲۳۱.

سولتس برگر: آمریکائی. صاحب امتیاز روزنامه «نیویورک هرالد تریبون» - ۲۵۲.

سولژنیتسین - آکساندر: متولد ۱۹۱۸ م. نویسنده معروف شوروی. برنده جایزه نوبل (۱۹۷۰). در ۱۹۷۴ از شوروی تبعید شد. آثار وی واقعیات جامعه شوروی را برملا می‌کند: «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ»، «جزیره گولاگ»، «لنین در زوریخ»، «نامه به زمامداران شوروی»

و... - ۱۳۹.

سولود نیکوف: نویسنده شوروی. مؤلف کتاب «راه رشد غیر سرمایه‌داری» - ۳۰۲.

سهیلی - علی: (۱۲۷۴-۱۳۳۷ ش). از مهره‌های رژیم پهلوی. نخست‌وزیر در سال‌های ۲۲-۱۳۲۰ - ۲۷.

سیاسی - ژیللا: از مسئولین حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۲۱۸، ۳۰۶.

سیامک - سرهنگ عزت‌الله: افسر توده‌ای و عضو هیئت دبیران سازمان نظامی توده در زمان مصدق - ۱۵۱، ۲۸۳.

میداشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال): شاعر و آزادیخواه صدر مشروطه. مدیر روزنامه «نسیم - شمال» (۱۳۲۵ ق) - ۱۶.

سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی: (۱۲۷۹-۱۳۲۶ ق). روحانی آزادیخواه دوران مشروطه. دستور محمدعلیشاه مسموم شد - ۱۵.

سیموننکو: مسئول حزب توده در شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی - ۲۶۶.

ش

شاد (احسان طبری): ۵۹، ۹۳، ۲۶۴، ۳۰۶.

شاندارمینی - اکبر: از سران حزب منحل توده - ۱۷۴.

شاه - پهلوی - محمدرضا شاه.

شاهین - تقی (ابراهیموف): منشی پیشه‌وری. نویسنده کتاب «پیدایش حزب کمونیست ایران» - ۲۰۰.

شپیلوف - دیمتری: متولد ۱۹۰۵ م. از رهبران حزب کمونیست شوروی و سردبیر روزنامه «پراودا». در سال ۱۹۵۷ توسط خروشچف برکنار شد - ۱۰۳، ۲۴۰، ۲۴۶.

شجاعی - آقاتقی: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۰ قمری) - ۱۵.

شرقی - حسین: از کمونیست‌های قدیمی ایران که بدست استالین نابود شد.

شرمینی - مهندس نادر: مسئول سازمان جوانان توده در زمان مصدق - ۲۷، ۸۶، ۹۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴.

شرمینی - علی: برادر نادر شرمینی.

شریعتمداری - سید کاظم: در سال ۱۳۶۱ بعلت شرکت در یک توطئه براندازی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران به اجماع علمای حوزه علمیه قم از مرجعیت خلع شد. وفات: ۱۳۶۵ -

۲۶۳، ۲۷۶.

شریف‌اف: کنسول شوروی در ساری - ۵۹.

شریف‌امامی - جعفر: از مهره‌های استعمار و رژیم پهلوی. نخست‌وزیر در سال‌های ۴۰-۱۳۳۹ و

شهریور- آبان ۱۳۵۷-۱۸۸۸، ۲۷۶.

شریف‌زاده: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۰ ق.)- ۱۰.

شریفی- سروان رحیم: ۸۷، ۸۸.

شریفی- لیلا: ۸۷، ۸۸.

شفاعت: ۱۴۴.

شکینیا: ۲۸۷.

شکینیا- دکتر: ۲۸۷، ۲۸۸.

شکینیا- منصور: ۲۸۸.

شلتوکی- رضا: از سران حزب منحل توده پس از انقلاب اسلامی ایران- ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷.

شمس زنجانی: از سیاستمداران دوره پهلوی- ۴۴.

شمیده- علی: ۲۸۷.

شوتاروستاوی: سراینده حماسی معروف گرجستان- ۱۰۱.

شوستا کوپچ- دیمیتری: (۱۹۰۶-۱۹۷۵ م.) موسیقیدان معروف شوروی- ۱۰۴.

شورشیان- محمد: از اعضای گروه «۳ نفر» ارانی- ۲۰، ۲۸۲.

شولوخف- میخائیل: (۱۹۰۵-۱۹۸۴ م.) نویسنده معروف شوروی. از آثار او: «دن آرام»،

«زمین نوآباد» و...- ۱۲۷.

شهاب فردوس: نماینده حزب توده در مجلس ۱۴ (۱۳۲۲ ش.)- ۱۰۱.

شهبازی- احسان‌الله: مسئول حزب توده در ساواک- ۱۸۵.

شهبازیان- آشوت (آشت): از مسئولین حزب منحل توده و عامل قتل عده‌ای از توده‌ایها بدستور

رهبری توده- ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۲.

شهریاری- عباس: توده‌ای که به خدمت ساواک درآمد و در سالهای ۱۳۴۰ نفر دوم حزب

توده (بعد از دبیر کل) شد و مسئولیت تشکیلات داخل کشور را بدست گرفت- ۳۶، ۱۸۸،

۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۸.

شهیدزاده: وکیل دادگستری- ۴۷.

شیخ ابراهیم تبریزی - تبریزی.

شیخ رئیس - ابوالحسن میرزا شیخ رئیس.

شیخ سلیم: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۰ ق.)- ۱۰.

شیک اتا: از دیران حزب کمونیست چکسلواکی و یار دوچک- ۱۴۲.

صدرالاشراف (محسن صدر): ۱۲۵۰-۱۳۴۱ ش. از مهره‌های استعمار و رژیم گذشته. عامل

قتل میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و عده‌ای دیگر از آزادیخواهان مشروطه. معروف به «جلاد

باغشاه» و «صدرالاشراف». نخست‌وزیر (۱۳۲۴ ش.). رئیس مجلس سنا (۱۳۳۶ ش.)-

۵۶، ۶۶، ۷۳، ۱۷۰.

صدیقی: از کمونیست‌های قدیمی. مقیم شوروی- ۱۹۷.

صدقیانی- حاج رسول: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۲ ق.)- ۱۰.

صفری- حمید: از سران حزب منحل توده- ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۵۷،

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵.

صمدورغون- ورغون- صمد- ۱۹۴.

صوراسرافیل- میرزا ابوالقاسم: با میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل و مرحوم دهخدا روزنامه «صور-

اسرافیل» را منتشر کرد. در حکومت رضاخان به وکالت و وزارت رسید. عضو انجمن غیبی

تبریز (حدود ۱۳۲۲ ق.). وفات: ۱۳۲۷ ش- ۱۰.

ض

ضیاءالسلطان: عضو انجمن غیبی تهران (حدود ۱۳۲۰ ق.)- ۱۰.

ط

طاهباز- صادق: عضو انجمن غیبی تهران (۱۳۲۰ ق.)- ۱۰.

طاهری- امیر- امیرطاهری.

طاهری- دکتر: از مهره‌های دربار پهلوی- ۲۸، ۶۶.

طباطبائی: گوینده «صدای ملی» مسکو- ۲۰۲.

طباطبائی- سیدضیاء: از مهره‌های معروف استعمار. عامل کودتای ۳ حوت و نخست‌وزیر (۱۲۹۹

ش.)- ۲۸، ۳۰، ۴۹، ۵۶، ۶۰، ۷۳، ۸۴، ۱۷۱، ۲۰۴.

طبری- احسان: - شاد.

طهماسبی- استادخلیل: فدائی اسلام و عامل اعدام رزم‌آرا نخست‌وزیر طاغوت (۱۳۲۹ ش.).

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ همراه دیگر فدائیان اسلام به شهادت رسید- ۳۳، ۱۶۹.

ع

عادل‌نیا: ۲۵۶.

عاصمی- دکتر فرهاد: از مسئولین حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران- ۲۲۱، ۳۰۴.

عباسی- سروان: عضو هیئت دیران سازمان نظامی توده در زمان مصدق. پس از کودتای ۲۸

مرداد ۳۲ دستگیر شد و به خدمت پلیس درآمد و سازمان نظامی توده را لو داد- ۳۱، ۳۳،

۸۴، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰.

عبدالکریم قاسم - قاسم - عبدالکریم.

عدل‌الملک: از شاهزادگان قزوین. پدر عبدالصمد کامبخش.

ص

صاری- ناصر: ۱۶۷، ۲۲۰، ۲۲۴.

صالح- الهیار: رهبر حزب ایران در سالهای ۱۳۳۰. از سیاستمداران ملی‌گرای رژیم گذشته- ۳۱.

صالحی- محسن: از اعضای حزب توده که بدستور رهبری کشته شد- ۱۶۰، ۱۷۳.

صدام حسین تکریتی: از ۱۹۷۹ دبیر کل حزب بعث و رئیس‌جمهور عراق- ۲۰۵، ۲۰۶،

۲۵۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۲.

عزالملک اردلان - اردلان.

عزیزی - بانو: ۲۱۴.

عسکرنیا: ۲۸۱.

عطاریان - سرهنگ: عضو شبکه مخفی نظامی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۴۰.

عظیم زاده - علی: عضو شبکه حزب توده در تبریز. در ۱۳۳۹ ش. اعدام شد - ۳۶.

علاء - حسین: (۱۲۶۱ - ۱۳۴۳ ش.). از مهره های دربار پهلوی. نخست وزیر (۳۰ - ۱۳۲۹ ش.)

علم - اسدالله: فرزند شوکت الملک، از مهره های دربار پهلوی. نخست وزیر (۱۳۴۲ ش.) - ۳۸.

علوی - مهندس علی: از اعضای مؤسس و عضو هیئت اجرائیه حزب توده. پس از کودتای ۲۸

مرداد ۳۲ دستگیر شد و تفرنامه نوشت. ولی پس از چندی اعدام شد - ۳۳، ۴۶، ۸۰.

۹۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹.

علوی - بزرگ: عضو رهبری حزب توده و «گروه ۳ نفر» ارانی، در سال های ۱۳۳۰ از حزب

توده کناره گرفت. نویسنده و محقق - ۲۳، ۳۴، ۴۴، ۴۸، ۲۱۳، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۸۷.

علوی - مرتضی: از سران حزب کمونیست ایران و مدیر مجله «پیکار» در آلمان (زمان رضاخان) -

۲۲، ۲۷۱، ۲۷۳.

علی اف: مسئول اداره شیلات - ۵۰، ۶۹، ۸۰، ۸۱.

علی اف: رایزن سفارت شوروی - ۶۹، ۱۶۴.

علی زاده - ابراهیم: ۵۱، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۲۰۱.

علی مسیو: رهبر انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۰ ق) - ۱۵.

علی محمد اوف (رضا روستا).

عمواوغلی - حیدر خان - حیدر عمواوغلی.

عموئی - محمد علی: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰، ۳۰، ۳۰، ۳۰.

غ

غفارزاده اسدالله: متولد ۱۹۰۳ م. از اهالی اردبیل. به باکو رفت و عضو حزب بلشویک

روسیه شد. صدر حزب عدالت ایران (۱۹۱۷ م.). در ۱۹۱۸ م. برای دیدار با میرزا کوچک

خان به گیلان آمد ولی مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد - ۱۶.

غفاری - داریوش: از اعضای حزب توده که بدستور رهبری کشته شد - ۱۶، ۱۷۳.

غفورف - باباجان: متولد ۱۹۰۳ م. دبیر اول حزب کمونیست و دیکتاتور تاجیکستان شوروی

در زمان استالین (۱۹۴۶ - ۱۹۵۶ م.). اکنون آکادمیسین و رئیس انستیتوی شرق شناسی

آکادمی علوم شوروی. مؤلف کتاب: «لنین و آزادی ملی خاور» - ۹۷، ۲۰۸.

غلام یحیی - دانشیان.

ف

فاتح - مصطفی: بهره استعمار انگلستان در ایران در سال های پس از شهریور. ۱۳۲ - ۳۶، ۴۷، ۴۹.

فادایف الکساندر: (۱۹۰۱ - ۱۹۵۶ م.). نویسنده معروف شوروی. از آثار او: «گار دجوان» - ۲۹۲.

فاطری: از اعضای حزب توده که بدستور رهبری کشته شد - ۱۶، ۱۷۳.

فاطمی - دکتر حسین: سیاستمدار آزاد یخواه. وزیر خارجه دولت مصدق. پس از کودتای ۲۸ مرداد

دستگیر و اعدام شد - ۳۴، ۱۶۲، ۱۹۱.

فخرآرائی - ناصر: عامل سوء قصد به شاه معدوم (۱۳۲۷ ش.) - ۳۲، ۸۴، ۸۵، ۱۵۴، ۱۶۰.

فداکار - ایرج: نماینده حزب توده در مجلس ۱۴ (۱۳۲۲ ش.) - ۲۷.

فروتن - دکتر: عضو هیئت اجرائیه حزب توده. به اتفاق احمد قاسمی به نفع مائوئیسم از حزب توده

انشعاب کرد. آنها «سازمان انقلابی توده» و سپس «سازمان توفان» را با مشی مائوئیستی ایجاد

کردند. بین قاسمی و فروتن اختلاف پیش آمد و توفان به دو گروهک تقسیم شد - ۳۳، ۳۵.

۳۶، ۸۰، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴.

۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶.

۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۶.

فروغی - جواد: عضو شاخه تبریز حزب توده. در سال ۱۳۳۹ اعدام شد - ۳۶.

فروهر - داریوش: سیاستمدار ملی گرا - ۳۷، ۳۰، ۶.

فرجاد آزاد - فرهاد: از مسئولین حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۱۰۸.

فرخی سیستانی: شاعر بزرگ ایرانی. وفات: ۴۲۹ ق - ۱۳۰.

فرید (دکتر فریدون کشاورز): ۴۴، ۹۳.

فشنگچی - حسین آقا: عضو انجمن غیبی تبریز (حدود ۱۳۲۰ ق) - ۱۵.

فورتسوا - یکاترینا: وزیر فرهنگ شوروی در زمان برژنف که به جرم اختلاس برکنار شد و پس

از مدت کوتاهی درگذشت - ۱۲۶، ۱۲۷.

فورد - جرالده: متولد ۱۹۱۳ م. سی و هشتمین جمهور آمریکا (۱۹۷۴ - ۱۹۷۷ م.) - ۳۸.

فون براون - ورنر: (۱۹۱۲ - ۱۹۷۷ م.). دانشمند و مهندس آلمانی پس از جنگ دوم جهانی به

آمریکا رفت و «پدر بمب اتمی آمریکا» شد - ۱۳۱.

فهمی: ۱۹۱.

فیروزه مریم (فرمانفرمایان): فرزند عبدالحسین فرمانفرمایان (فرمانفرما). مسئول سازمان زنان

حزب توده - ۳۰، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۵.

۳۰، ۶.

فیروزه مظفر: فرزند نصرت الدوله. از سیاستمداران دوره پهلوی - ۳۰، ۳۱، ۷۳.

فیروزه نصرت الدوله: فرزند فرمانفرما. سیاستمدار دوره قاجار و پهلوی. وزیر خارجه کابینه وثوق -

الدوله و از عاملین قرارداد ننگین ۱۹۱۹ م. وفات: ۱۳۱۶ ش. - ۳۰.

فیلیپس - مرگان: منشی حزب کارگر انگلستان - ۷۹.

ق

قاجار: سلسله پادشاهی حاکم بر ایران. در ۱۱۹۳ ق. توسط آغا محمدخان تأسیس شد و در ۱۳۴۴ ق. (۱۳۰۴ ش) آخرین شاه قاجار (احمدشاه) توسط رضاخان میرپنج خلع شد.

قاجار-احمدشاه: متولد ۱۳۱۴ ق. فرزند محمدعلیشاه. آخرین شاه قاجار (۱۳۲۷-۱۳۴۴ ق). توسط رضاخان میرپنج از سلطنت خلع شد. در ۱۳۰۷ ش. در پاریس درگذشت - ۵۴.

قاجار-محمدعلیشاه: پسر مظفرالدینشاه. ششمین شاه قاجار. در ۱۳۲۴ ق. بقدرت رسید. در ۱۳۲۶ ق. با مشروطه به مخالفت پرداخت و مجلس را به توپ بست و عده‌ای از آزادیخواهان را به شهادت رساند. در ۱۳۲۷ ق. توسط مجاهدین از سلطنت خلع و از ایران خارج گردید و پسر ۱۲ ساله‌اش (احمد) به سلطنت رسید - ۲۷۳، ۷۱، ۱۵.

قاسم-عبدالکریم: ژنرال عراقی. در ۱۹۵۸ م. علیه شاه فیصل کودتا و در عراق جمهوری اعلام کرد. در ۱۹۶۳ در یک کودتا توسط سرهنگ عبدالسلام عارف برکنار و کشته شد - ۱۸۶، ۲۲۰.

قاسم-عبدالرحمن: عضو حزب توده. پس از انقلاب اسلامی ایران حزب دمکرات کردستان را ایجاد کرد و به محاربه با نظام جمهوری اسلامی ایران پرداخت - ۲۱۸، ۲۰۳، ۱۴۳، ۳۶، ۲۹۹، ۳۰۰.

قاسمی-احمد: عضو هیئت اجرائیه حزب توده که بفتح مائوئیسم انشعاب کرد - ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۲، ۵۹، ۸۰، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶.

قاسمی-اعظم: همسر احمد قاسمی - ۱۶۶، ۱۸۴.

قاضی اسداللهی-سرهنگ: افسر توده‌ای که در جریان تجزیه آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴ ش) کشته شد - ۷۰.

قاضی محمد: رهبر طغیان کردستان در سال ۱۳۲۴ ش - ۱۹، ۶۹، ۷۶، ۲۸۹.

قاضی-صدر: برادر قاضی محمد - ۷۶، ۱۹.

قاضی-سیف: پسر عموی قاضی محمد - ۷۶، ۶۹، ۱۹.

قاضی-رحیم: عضو حزب توده، مسئول «حزب دمکرات کردستان» در آذربایجان شوروی - ۲۰۳.

قاضی-علی: پسر قاضی محمد - ۲۸۹.

قائم‌پناه-حسن: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۲۱۸.

قبادی-ستوان: افسر توده‌ای. به شوروی گریخت و پس از چندی به ایران بازگشت و اعدام شد - ۱۷۳، ۱۶۰، ۳۳.

قدوم-محمد رضا: از سران حزب توده. در سال ۱۳۵۸ درگذشت - ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۷.

قریشی-اسان‌الله: از سران حزب توده در زمان مصدق - ۸۶، ۱۵۳، ۱۷۴.

قرلجی-حسن: از سران حزب توده - ۲۰۳، ۲۰۴.

قشقائی: یکی از بزرگترین ایلات ایران، که در جنوب و بویژه استان فارس ساکن است - ۱۷۲.

قلمبر-حسین: از مسئولین حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۱۰۸.

قوام-احمد (قوام‌السلطنه): (۱۲۴۹-۱۳۳۴ ش). از سیاستمداران دوره قاجار و پهلوی و از مهره‌های سرشناس استعمار. نخست‌وزیر در سال‌های ۱۳۰۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶ ش. در سال ۱۳۳۱ مجدداً (پس از استعفای مصدق) نخست‌وزیر شد، ولی پس از ۴ روز بدنبال قیام مردم در ۳ تیر برهبری آیت‌الله کاشانی استعفاء داد و مجدداً مصدق نخست‌وزیر شد - ۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴.

ک

کارتو-جیمز: متولد ۱۹۲۴ م. سی و نهمین رئیس‌جمهور آمریکا از حزب دمکرات (۱۹۷۷-۱۹۸۱ م.). در زمان او انقلاب اسلامی ایران بوقوع پیوست و بزرگترین ضربه بر امپریالیسم آمریکا وارد شد. خاطرات کارتو به فارسی ترجمه شده - ۳۸.

کاردل: از رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی - ۱۱۷.

کارلیف-مهندس سرگی: (۱۹۰۶-۱۹۶۶ م.). دانشمند مشهور و از طراحان اصلی صنعت موشک‌سازی شوروی - ۱۳۰.

کارمل-بروک: رهبر جناح پرچم حزب کمونیست افغانستان. در یک کودتا حفیظ‌الله امین را برکنار کرد و با حمایت شوروی قدرت را به دست گرفت. در زمان او ارتش مداخله‌گر شوروی وارد افغانستان شد (۱۳۵۹ ش) - ۱۴۳.

کاسیگین-الکسی: (۱۹۸۰-۱۹۰۴ م.). عضو پلیت‌بورو و نخست‌وزیر سابق شوروی (۱۹۶۴-۱۹۸۰ م.) - ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۵۱.

کاشانی-آیت‌الله سید ابوالقاسم: (۱۳۰۰-۱۳۸۱ ق.). عالم روحانی و رهبر نهضت اسلامی در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۳۳ ش - ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۳۸، ۵۷، ۸۴، ۸۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸.

۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۷۷.

کافنارادزه: معاون وزیر خارجه شوروی. در زمان دولت ساعد برای گرفتن امتیاز نفت شمال به تهران آمد - ۲۸، ۶۲، ۶۳.

کالیشین: رئیس انجمن دوستی ایران و شوروی - ۲۷۹.

کامبخش-عبدالصمد: (۱۲۸۲-۱۳۵۰ ش). فرزند شاهزاده کامران میرزا عدل‌الممالک قاجار. از سران حزب کمونیست ایران. پس از دستگیری گروه ۵۳ نفر ایرانی را لو داد (۱۳۱۶ ش). از مؤسسين و رهبران حزب توده. ← تونبروک - سروری - ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۴، ۷۰، ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳.

کامران آقا زاده - آقاف.

کامران قزوینی - اصلانی - کامران.

کامنف - لو: (۱۸۸۳-۱۹۳۶ م). از رهبران انقلاب و حزب بلشویک روسیه. همکار لنین.

توسط استالین اعدام شد - ۱۶، ۱۱۲.

کان شن: وزیر اسنیت چین - ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹.

کاوایان: از سران فرقه دمکرات آذربایجان - ۲۰۰، ۲۸۳.

کبیری - سرهنگ: عضو شبکه نظامی مخفی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۴۰.

کریم اوف: پدر نادر شرمینی - ۱۶۳.

کسرائی - سیاوش: از اعضای حزب توده - ۳۰۶.

کسمائی - میرزا حسین: وفات: ۱۲۹۹ ش. از آزادیخواهان گیلان که با میرزا کوچک خان

روزنامه «جنگل» را منتشر می کرد - ۱۶.

کشاوری - جمشید: ۸۹.

کشاوری - دکتر فریدون: از مؤسسين حزب توده. وزیر فرهنگ کابینه قوام. لیدر فراکسیون توده

در مجلس ۱۴ (۱۳۲۲ ش). در سال های ۱۳۳۰ از حزب توده کنار گرفت و کتاب «من

متهم می کنیم کمیته مرکزی حزب توده را» منتشر ساخت. - فرید - ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۷۴،

۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۰،

۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۷۳، ۲۷۷.

کفیل الدوله - اسکندری - کفیل الدوله.

کلاتنری - ایوب: عضو شاخه تبریز حزب توده. در سال ۱۳۳۹ ش. اعدام شد - ۳۶.

کلاتنروی: ۱۸.

کندلی - غفار: نویسنده آذربایجان شوروی - ۲۰۰.

کندی - جان: (۱۹۱۷-۱۹۶۳ م). سی و پنجمین رئیس جمهور آمریکا از حزب دمکرات (۱۹۶۱-۱۹۶۳ م).

بدستور او نمایش «انقلاب سفید» در جهت تشدید وابستگی به آمریکا توسط

شاه معدوم در ایران اجرا شد. کندی در شهر دالاس توسط شخصی به نام اسوالد ترور

شد - ۳۸.

کوچک خان جنگلی - میرزا: (ولادت: ۱۲۹۸ ق. شهادت: ۱۳۰۰ ش). یونس، فرزند میرزا -

بزرگ، روحانی انقلابی و رهبر نهضت اسلامی گیلان. بعلت خیانت کمونیست ها و یورش

قوای استعمار به شهادت رسید. آرامگاه او در سلیمانداراب رشت است - ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱،

۳۸.

کوزنتسف: رئیس اتحادیه کارگران شوروی - ۲۸۶.

کوستف - تراچکوف: از رهبران حزب کمونیست بلغارستان که به جرم هواداری از تیتو در سال

۱۹۴۸ اعدام شد - ۱۱۷، ۱۹۷.

کوستلر - آرتور: (۱۹۰۵-۱۹۸۳ م). نویسنده مشهور مجارستانی - یهودی. در جوانی صهیونیست

بود. در ۱۹۳۱ م. کمونیست شد. در جنگ داخلی اسپانیا شرکت کرد. توسط فالانژیست ها

دستگیر و محکوم به اعدام شد ولی پس از ۳ ماه نجات یافت. در ۱۹۳۸ از کمونیسم برید.

توسط فاشیست های آلمان دستگیر و در فرانسه زندانی شد ولی در ۱۹۴۰ گریخت و

به انگلستان رفت. در برخی آثارش به افشای استالینسم پرداخته. از آثار ترجمه شده او:

خوابگردها، خزران (درباره منشأ قوم یهود) و... - ۱۰۶.

کوک - نیلا: کارمند سفارت انگلیس در تهران - ۴۸.

کوئوسینین: از سران کمونیست فنلاند. عضو پلیت بوروی حزب کمونیست شوروی در زمان

استالین - ۱۸۲.

کیانوری - دکتر نورالدین: آخرین دبیر اول حزب منحل توده (از ۱۳۵۷). - روشن - ۱۷.

۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

کیسینجر - هنری: متولد ۱۹۲۳ م. معاون نیکسون رئیس جمهور آمریکا در امثیت ملی. برنده

جایزه نوبل در ۱۹۷۳ بخاطر صلح ویتنام (!). از طراحان اصلی سیاست خارجی آمریکا -

۱۴۵.

کیهان - مهدی: گوینده «صدای ملی» مسکو. از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران -

۲۰۴، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۰۶.

کی منش - تقی: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰۵، ۳۰۶.

ک

کاکانوویچ: از رهبران حزب کمونیست شوروی که توسط استالین برکنار شد - ۱۰۳، ۲۴۰.

۲۴۶.

گامایون - هایون - سیف الدین.

گارست - رامول: میلیاردر آمریکائی - ۱۳۰.

گاوریلوف - سرهنگ: فرمانده سربازخانه قهقهه در مرز ایران - ۸۸.

گرمان - هوشنگ: ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۴.

گرومیکو - آندره: متولد ۱۹۰۹ م. سفیر شوروی در آمریکا (۱۹۴۳). نماینده شوروی در سازمان

ملل (۱۹۴۶). وزیر امور خارجه (۱۹۵۷-۱۹۸۵). از سال ۱۹۷۳ عضو پلیت بورو. از سال

۱۹۸۵ صدر شورای عالی (رئیس جمهور) شوروی - ۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳.

گریگورنکو: ژنرال: ناراضی شوروی - ۱۴۰.

گریگوریان - پروفیسور: استاد تاریخ در آکادمی علوم شوروی - ۹۹.

گس: رئیس هیئت نمایندگی شرکت نفت ایران - انگلیس که در زمان دولت ساعد به تهران آمد و قرارداد معروف گس - گلشائیان را تهیه نمود. این قرارداد در مجلس ۱۶ رد شد - ۳۲، ۱۵۶، ۹۲.

گلاویژ- علی: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۲۰۳، ۲۰۴.

گلستانه- سروان - بهاءالدینف.

گلشائیان: وزیر دارائی دولت ساعد. عامل تنظیم قرارداد ننگین گس - گلشائیان - ۳۲، ۹۲، ۱۵۶.

گوتوالد کلمنت: (۱۸۹۶ - ۱۹۵۳ م.). رهبر حزب کمونیست چکسلواکی. رئیس جمهور (۱۹۴۸ - ۱۹۵۳ م.). از یاران استالین و رهبران کمیترن - ۱۰۲.

گودرزی: ۱۹۷.

گورکی- ماکسیم: (۱۸۶۸ - ۱۹۳۶ م.). نویسنده معروف شوروی. اکثر آثار او به فارسی ترجمه شده - ۹۶، ۹۸، ۱۳۷.

گومولکا: (۱۹۰۵ - ۱۹۸۲ م.). در سال ۱۹۴۵ م. دبیر اول حزب کمونیست لهستان شد. بعلت طرفداری از تیتو بدستور استالین در سال ۱۹۴۸ از حزب اخراج و در سال های ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵ زندانی گردید. در ۱۹۵۶ با اوجگیری جنبش ضد شوروی مجدداً دبیر اول حزب شد و مشی «راه لهستانی سوسیالیسم» را پیش کشید. ولی بتدریج به شوروی گرایش یافت. در ۱۹۷۰ با اوجگیری اعتصابات کارگری سقوط کرد - ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۴۶.

ل

لاشائی- کورش: از سران کنفدراسیون و «سازمان انقلابی توده» که به خدمت رژیم شاه درآمد - ۲۳۲.

لاهرودی- امیرعلی: از سران حزب توده. صدر فرقه دمکرات پس از دانشیان - ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۷.

لاهوئی- ابوالقاسم (ماژور ابوالقاسم خان): متولد کرمانشاه. شاعر کمونیست. در جوانی افسر ژاندارسری شد. در ۱۳۰۰ ش. در قیام افسران آزادیخواه ژاندارم تبریز شرکت کرد ولی بعلت بی کفایتی سبب شکست نهضت گردید. به شوروی گریخت و مدتی وزیر معارف تاجیکستان شد. دیوان اشعار او در مسکو به چاپ رسیده. وفات: ۱۳۳۵ ش. - ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۱۴، ۱۹۷، ۲۰۹.

لرتا: هنرپیشه تئاتر و همسر نوشین - ۲۱۱.

لمبتن- میس: جاسوس و شرق شناس انگلیسی. مؤلف کتاب «مالک و زارع در ایران» - ۴۸، ۴۹.

لنکرانی- یوسف: ۵۸، ۵۹، ۶۱.

لنکرانی- حسام: از اعضای حزب توده که بدستور رهبری کشته شد - ۱۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۷، ۲۷۸.

لنکرانی- مصطفی: رئیس «جمعیت آزادی ایران» وابسته به حزب توده در سال های ۳۲ - ۱۳۲ -

۱۵۰.

لنین- ولادیمیر ایلیچ: (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴ م.). نام اصلی: اولیانوف. رهبر انقلاب بلشویکی روسیه (۱۹۱۷ م.). مؤسس دولت شوروی - ۱۶، ۷۱، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۴۸.

لودویگ امیل: (۱۸۸۱ - ۱۹۴۸ م.). نویسنده آلمانی. مؤلف زندگینامه های ناپلئون، گوته، بیسمارک، استالین، لینکلن، بتهوون و... - ۱۰۲.

لونگو- لوئیجی: (۱۹۰۰ - ۱۹۸۵ م.). از مؤسسان حزب کمونیست ایتالیا (۱۹۲۱). دبیر کل حزب (از ۱۹۶۴) - ۲۳۷.

لئون بلوم - بلوم - لئون.

لئوشانویچی: (۱۸۹۹ - ۱۹۶۹ م.). از رهبران حزب و انقلاب چین (۱۹۴۹). دبیر کل حزب و رئیس جمهور چین (۱۹۵۹). در کودتای «انقلاب فرهنگی» (۱۹۶۶) توسط مائو برکنار شد. در ۱۹۸۰ جانشینان مائو از او بعنوان «مارکسیست بزرگ» اعاده حیثیت کردند - ۱۹، ۱۹۱، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰.

لین پیائو: (۱۹۰۸ - ۱۹۷۱ م.). ژنرال. از رهبران حزب کمونیست چین. از سران کودتای «انقلاب فرهنگی» (۱۹۶۶). بعد از سقوط لئوشانویچی نفر دوم حکومت چین (بعد از مائو) شد. در ۱۹۷۱ مغضوب و برکنار و پروایتی اعدام گردید - ۲۴۹، ۲۵۱.

لیاخوف: سرهنگ قزاق و فرمانده بریگاد روس در تهران. حاکم نظامی تهران بدستور محمدعلیشاه، در «استبداد صغیر». وفات ۱۹۲۰ م. - ۷۱.

لینونیوف: وزیر خارجه شوروی در زمان استالین - ۱۱۲.

لیسنکو- آکادمیسین: (۱۸۹۸ - ۱۹۷۶ م.). دانشمند روسی و رئیس آکادمی علوم کشاورزی در زمان استالین. مخالف نظریه «سندلیسم جدید». معتقد بود که خصوصیات اکتسابی از محیط قابل توارث است. حاکمیت نظرات لیسنکو تأثیر زیانباری بر علم شوروی داشت و پس از استالین مورد انتقاد شدید قرار گرفت - ۱۴۰.

م

مارکس- کارل: (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م.). بنیانگذار مکتب مارکسیسم - ۴۷، ۱۱۴، ۲۴۶، ۲۷۶.

مارکوسکی: از یاران دویچک رهبر برکنار شده چکسلواکی - ۲۱۸.

ماکسیموف: کاردار سفارت شوروی در تهران در سال های ۱۳۲۰ - ۳۰، ۴۶.

مالنکوف- گئورگی: متولد ۱۹۰۲ م. نخست وزیر شوروی پس از استالین (۵۵ - ۱۹۵۳ م.). در یک توطئه ناکام علیه خروشچف برکنار شد - ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۹۲.

مایا کوفسکی- ولادیمیر: (۱۸۹۳ - ۱۹۳۰ م.). شاعر معروف روس - ۹۷.

مائوتسه دون: (۱۸۹۳ - ۱۹۷۶ م.). رهبر حزب و انقلاب کمونیستی چین (۱۹۴۹ م.). بنیانگذار

مائوتسیسم - ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶ -

۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳.

مبشری- سرهنگ: عضو هیئت دبیران سازمان نظامی توده در زمان مصدق - ۱۵۱.

مبشری- مهین: همسر سرهنگ مبشری- ۲۱۴.

متقی- علی: از مسئولین حزب توده که به خدمت ساواک درآمد - ۳۵، ۳۶، ۱۵۲، ۱۸۵.
مجددلف: نویسنده شوروی - ۳۰۷.

محقق زاده سروان: افسر توده‌ای زمان مصدق - ۱۵۱.

محمدعلی میرزا: قاجار- محمدعلیشاه.

محمدی- ملکه: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۲۲۱، ۲۶۲، ۲۶۴.

محمدزاده رفعت: از سران حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران (اخگر- سعید) - ۳۳، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۶۲.

محمدزاده حمید: نویسنده آذربایجان ایران - ۲۰۰.

مختاری- سرپاس: رئیس کل شهربانی رضاخان - ۲۰.

مدودف- ژورس: دانشمند و نویسنده ناراضی شوروی. در ۱۹۷۳ از کشور تبعید و مقیم لندن شد. نویسنده کتاب: «آندروپوف» (مبارزه قدرت در کرملین) و... - ۱۲۵، ۱۴۰.

مدودف- روی: دانشمند و نویسنده ناراضی شوروی. برادر ژورس مدودف. نویسنده کتاب «در دادگاه تاریخ» - ۱۲۵، ۱۴۰.

مدرس- آیت‌الله سیدحسین: (۱۲۸۷-۱۳۵۸ ق). روحانی مبارز دوران قاجار و پهلوی. بدست عمال رضاخان به شهادت رسید - ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۳۸.

مدنی- بانو: ۲۱۴.

مرگان فیلیپس - فیلیپس-مرگان.

مرزوان- سروان: از افسران توده‌ای زمان مصدق - ۱۸۰.

مساوات- محمدرضای: عضو انجمن غیبی تهران (حدود ۱۳۲۰ ق) - ۱۵.

مسعود- محمد: مدیر روزنامه «مرد امروز». نویسنده کتابهایی در زمینه فقر محرومین جامعه و فساد زندگی اشرافیت. در ۱۳۲۶ ش. توسط حزب توده ترور شد - ۳۱، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۲۶.

مصدق- دکتر محمد (مصدق السلطنه): (۱۲۶۱-۱۳۴۶ ش). سیاستمدار ملی‌گرای دوران قاجار و پهلوی. وزیر دادگستری کابینه مشیرالدوله (۱۲۹۸ ش). والی فارس (۱۲۹۹).

وزیرداری (۱۳۰۰). حاکم آذربایجان (۱۳۰۱). وزیر امور خارجه (۱۳۰۲). نماینده مجلس پنجم، ششم، چهاردهم (۱۳۲۲) و شانزدهم (۱۳۲۹). نخست‌وزیر (۱۳۳۰-۱۳۳۲) - ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۳، ۶۶، ۹۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۴۰.

مصطفی‌یف: دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان پس از اعدام باقروف - ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹.

مظفرزاده: رهبر «حزب جنگل» (سالهای ۱۳۲۰ ش) - ۳۱.

۲۰۰، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲.

مظفرزاده: رهبر «حزب جنگل» (سالهای ۱۳۲۰ ش) - ۳۱.

معینی- سلیمان: عضو حزب دمکرات کردستان. زمان شاه کشته شد - ۳۶.

معظمی- دکتور: رئیس مجلس هفدهم - ۱۵۶.

معصوم زاده: عضو حزب توده. توسط رادمنش- شهریاری برای کار حزبی به ایران اعزام و توسط ساواک دستگیر و سربسته‌نیت شد - ۲۵۴، ۲۶۹.

مکی- حسین: از سران جبهه ملی اول. مؤلف کتابهای: «تاریخ ۲۰ ساله»، «کتاب سیاه» و... - ۱۵۹.

ملکی: قاچاقچی - ۲۸۶، ۸۸.

ملکی- خلیل: از مؤسسين و رهبران حزب توده. در سال ۱۳۲۶ به همراه آل احمد، دکتر انورخامه و... انشعاب کرد و جریانی بنام «نیروی سوم» ایجاد نمود - ۳۷، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۶۵.

۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳.

ملک الشعراء بهار - بهار- محمدتقی.

ملک المتکلمین- حاج میرزا نصرالله: (۱۲۷۷-۱۳۲۶ ق). از وعاظ و آزادیخواهان مشهور مشروطه. بدستور محمدعلیشاه در باغشاه مقتول شد - ۱۵.

مقلی: از عمال چشم‌آذر صدرفرقه دمکرات آذربایجان - ۱۹۹.

منصور- حسنعلی: فرزند منصورالملک. نخست‌وزیر طاغوت (۱۳۴۲-۱۳۴۳ ش). مؤسس و دبیر کل حزب ایران نوین. توسط فدائیان اسلام شهید محمدبخارائی اعدام شد - ۳۸، ۳۹.

منصورالملک (علی منصور): نخست‌وزیر طاغوت (۱۳۱۹-۱۳۲۰ و ۱۳۲۹) - ۳۲، ۳۸.

موسوی تبریزی: از سیاستمداران سالهای ۱۳۲۰ - ۴۴.

مولوی- جلال‌الدین محمد: عارف و شاعر بزرگ (۶۰۴-۶۷۲ ق) - ۲۹۴.

مولوتف- ویچسلاو (سکریابین): متولد ۱۸۹۰ م. از سران حزب کمونیست شوروی. دبیر کمیته مرکزی (۱۹۲۱). عضو پلیت‌بورو (۱۹۲۶). نخست‌وزیر (۱۹۳۰-۱۹۴۱). وزیر امور خارجه (۱۹۳۹) و... بعزت مخالفت با خروشچف در ۱۹۵۷ از رهبری اخراج شد - ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷.

۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۹۳، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶.

مورومتس- ایلیا: از پهلوانان افسانه‌ای روسیه - ۱۱۷.

مونروئه- جیمز: (۱۷۵۸-۱۸۳۱ م). پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۸۱۷-۱۸۲۵) - ۵۴.

مهتاش- دکتور: از سران فرقه. وزیر کشاورزی دولت پیشه‌وری در آذربایجان (۲۵-۱۳۲۴ ش) - ۲۰۰.

مهدب السلطنه: پدر دکتر محمد بهرامی دبیر کل حزب توده - ۱۰۱۵۳.

مهرگان- حیدر - هاتقی-رحمن.

میرزا جواد ناطق - ناطق-میرزا جواد.

میرزا کوچک خان جنگلی - کوچک خان جنگلی-میرزا.

میرزا یحیی دولت‌آبادی - دولت‌آبادی.

میرزا علی اصغر خوئی - خوئی.

میرزا ابوالقاسم صوراسرافیل - صوراسرافیل.

هژیر- عبدالحمید: (۱۳۸۱-۱۳۲۸ ش). نخست‌وزیر طاغوت (۱۳۲۷). توسط فدائیان اسلام
اعدام شد- ۳۲، ۸۵، ۱۷۰.
هشترودی- دکتر: دانشمند معروف- ۴۴.
هل اتائی: ۱۹۱.

هما یون- سیف‌الدین (گامایون): راننده خسرو روزبه مترجم فارسی بنگاه «پروگرس» مسکو- ۲۸۶، ۲۸۷.
هندرسن: سفیر کبیر آمریکا در ایران (۱۳۳۱ ش)- ۱۷۷.
هوا کوفنگک: متولد ۱۹۲۰ م. از رهبران حزب کمونیست چین. نخست‌وزیر پس از مرگ
چون لای (۱۹۷۶ م.). صدر حزب بعد از مرگ مائو. در سال ۱۹۸۰ توسط گروه دن‌سیائو
پینگ برکنار شد و مورد انتقاد قرار گرفت- ۲۵۰، ۲۵۲.
هوساک- گوستاو: دبیر کل حزب کمونیست (از ۱۹۶۹ م.). رئیس‌جمهور چکسلواکی (از ۱۹۷۵ م)-
۲۱۸.

هویدا- امیرعباس: نخست‌وزیر طاغوت (۱۳۴۳-۱۳۵۶ ش). پس از پیروزی انقلاب اسلامی
ایران اعدام شد- ۳۹، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۷۵.
هیتلر- آدولف: (۱۸۸۹-۱۹۴۵ م.). رهبر حزب نازی و دیکتاتور فاشیست آلمان (از ۱۹۳۳ م.)-
۲۹، ۱۰۶، ۱۱۲.

ی

یا کر: عضو پلیت بورو حزب کمونیست شوروی. توسط استالین اعدام شد (۱۹۳۷ م.)- ۱۱۸.
یاگودا: رئیس گ.ک.پ. و وزیر امنیت شوروی. توسط استالین اعدام شد- ۹۵، ۹۹، ۱۹۵.
یحیی کیشی: پدر غلام یحیی دانشیان- ۳۶.
یزدی- محمد: برادر دکتر مرتضی یزدی- ۴۴.
یزدی- دکتر مرتضی: از مؤسسان و رهبران حزب توده. وزیر بهداری کابینه قوام السلطنه. بعد از
کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دستگیر و با ابراز تنفر از گذشته آزاد شد- ۳۰، ۳۳، ۳۴،
۴۴، ۴۸، ۵۱، ۷۴، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،
۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۶۹.

یزدی- مهین (رادمنش-): رادمنش-مهین.

یزدی- حسین: پسر دکتر یزدی: ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۲.

یزدی- فریدون: پسر دکتر یزدی: ۱۸۹، ۲۳۲.

یژوف: وزیر امنیت شوروی. توسط استالین اعدام شد- ۹۵، ۹۹، ۱۹۷، ۱۹۹.

یسه‌نین- سرگی: (۱۸۹۵-۱۹۲۵ م.). شاعر معروف روس- ۹۷.

یسیناوسکی: نویسنده ناراضی شوروی- ۱۳۸، ۱۳۹.

یعقوب: از عمال باقروف دیکتاتور آذربایجان شوروی- ۲۹۲.

یغیکیان: عضو انجمن غیبی رشت- ارمنی- صدر شعبه رشت سازمان هنجاک ارمنه- ۱۶.

یملیانف: وزیر امنیت آذربایجان شوروی از زمان باقروف- ۲۸۳.

یمین اسفندیاری: نماینده مجلس طاغوت و فنودال معروف شمال- ۶۱.

یوسفی- عزیز: از اعضای حزب دمکرات کردستان و حزب توده- ۳۶.

احزاب، سازمان‌ها و گروه‌ها

آ- الف

آوانگاردیست‌ها: گروه انشعابی از حزب توده برهبری خلیل ملکی که بعدها «نیروی سوم» نام
گرفت- ۸۱.

اتحادیه اسکی: اتحادیه «کارگری» وابسته به دربار در سالهای ۱۳۲۰ به سرکردگی خسرو
هدایت- ۲۹.

اتحادیه بین‌المللی دانشجویان: سازمان بین‌المللی دانشجویی وابسته به شوروی که مرکز آن در
پراگ (چکسلواکی) است (I.U.S.)- ۲۱۳.

اتحادیه دمکراتیک مردم ایران: سازمانی که در آستانه انقلاب اسلامی ایران توسط حزب توده
و برهبری محمود اعتمادزاده (به‌آذین) تأسیس شد و تا سال ۱۳۶۱ فعالیت داشت- ۲۹۵.

۲۹۷.
اتحادیه دهقانی حزب توده: جمعیتی که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ توسط حزب توده با
هدف جذب دهقانان ایجاد شد- ۳۰، ۱۴۹.

اتحادیه کارگران شوروی: سازمان صنفی کارگران شوروی وابسته به حزب کمونیست- ۲۸۶.

اتحادیه کارگری حزب توده: شورای متحد مرکزی کارگران.

اتحادیه محصلین: سازمان وابسته به حزب کمونیست در دوران حکومت رضاخان- ۲۷۰-۲۸۵.

اتحادیه نویسندگان شوروی: سازمان صنفی نویسندگان شوروی وابسته به حزب کمونیست-
۹۷-۲۹۲.

اجتماعیون عامیون: گروه سوسیال دمکرات ایرانی در انقلاب مشروطه- ۱۵، ۴۳، ۴۴.

انجمن‌های غیبی: سازمان سوسیال دمکرات‌های ایرانی در انقلاب مشروطه- ۱۵، ۷۱.

انجمن‌های اسلامی: ۲۰۶.

انجمن نویسندگان شوروی: اتحادیه نویسندگان شوروی.

ب- پ- ت

باشگاه کاخ: باشگاه وابسته به نهضت آزادی در زمان دولت علی‌امینی- ۳۷.

ح

حجتیه (انجمن): انجمن مبارزه با بهائیت - ۳۰۵، ۳۱۱.

حزب ایران: از احزاب ملی‌گرای سالهای ۱۳۲۰ برهبری اللهیار صالح - ۳۱.

حزب اراده ملی: از احزاب وابسته به استعمار انگلیس در سالهای پس از شهریور. ۲ به رهبری سیدضیاء طباطبائی. مطبوعات ضد دربار به‌طمنز آن را «عراده ملی» می‌نامیدند - ۲۸، ۲۹، ۵۶، ۷۳، ۸۴.

حزب بعث عراق: نام اصلی: «حزب رستاخیز سوسیالیستی عرب» - توسط میشل عفلق صهیونیست پایه‌گذاری شد و در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسید - ۱۷.

حزب جنگل: از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰ - ۳۱.

حزب توده: اکثر صفحات.

حزب دمکرات کردستان ایران: از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰. در سال ۱۳۲۴ در کردستان

بمدت یکسال قدرت را بدست گرفت. حکومت شوروی‌گرای قاضی محمد در سال ۱۳۲۵ سقوط

کرد. پس از آن با کمک شوروی و حزب توده بطور بسیار محدود به حیات خود ادامه داد.

پس از انقلاب اسلامی ایران تجدید فعالیت یافت و به سرکردگی عبدالرحمن قاسملو مواضع

ضداقتلایی در راستای منافع امپریالیسم آمریکا و رژیم بعث صدام اتخاذ کرد - ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۷۰، ۱۴۳، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۷.

حزب دمکرات ایران: پس از شهریور ۱۳۲۰ توسط مهره سرشناس استعمار - قوام السلطنه -

تأسیس شد و سرمایه‌داران و فنودال‌ها را متشکل ساخت. مدتی کوتاه با حزب توده متحد

شد - ۲۹، ۳۱، ۷۳.

حزب دمکرات آمریکا: یکی از دو حزب اصلی ایالات متحده آمریکا. در سال ۱۸۴۰ توسط

آندریو جکسون، رئیس‌جمهور آمریکا تأسیس شد - ۵۴.

حزب سوسیالیست فرانسه: حزب حاکمه کنونی فرانسه برهبری فرانسوا میتران - ۲۷۱.

حزب سوسیالیست متحده آلمان: حزب کمونیست حاکمه آلمان شرقی. پس از جنگ جهانی دوم

و به کمک ارتش سرخ شوروی در بخش شرقی آلمان بقدرت رسید - ۱۸۳، ۲۷۶.

حزب سوسیالیست یمن جنوبی: حزب کمونیست حاکمه یمن جنوبی - ۲۶۲.

حزب طبرستانی: از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰ که توسط عمال حزب توده در مازندران

تأسیس و بزودی منحل شد - ۶۱.

حزب عدالت: گروه مارکسیستی که در سال ۱۹۱۷ در باکو تشکیل شد و سپس در سال ۱۹۲۰

به «حزب کمونیست ایران» تغییر نام داد - ۱۶، ۲۹، ۶۸، ۷۱.

حزب کادت روسیه: مخفف نام «حزب آزادی خلق»، حزب مشروطه‌خواه - سلطنت‌طلب روسیه -

۱۷۰.

حزب کارگر انگلستان: از احزاب اصلی حاکمه انگلستان. تأسیس در سال ۱۹۰۰ م - ۵۶.

باشگاه مهران: باشگاه وابسته به علی‌امینی و به کارگردانی محمد درخشش - ۳۷.

باشگاه فخرآباد: باشگاه وابسته به جبهه ملی دوم در زمان دولت امینی - ۳۷.

بوندیست‌ها: گروه مارکسیست یهودیان لیتونی، لهستان و روسیه در آغاز قرن بیستم - ۱۹۲.

پروگرس: (ترقی). مؤسسه وابسته به حزب کمونیست شوروی. ناشر آثار مارکسیسم - لنینیسم - ۲۰۴.

تشکیلات تهران: سازمان حزب توده در داخل کشور در اواسط دهه ۱۳۴۰ که زیر نظر ساواک

و با مسئولیت عباس شهریاری تشکیل شد و نقش چشم و گوش ساواک در محافل مخفی ضد

رژیم طاغوت را ایفاء می‌کرد - ۳۶، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۹.

تشکیلات دمکراتیک زنان: سازمان زنان حزب توده به کارگردانی مریم فیروز. پس از انقلاب

اسلامی ایران مجله «جهان زنان» را تا سال ۱۳۶۱ منتشر می‌کرد - ۳۰، ۳۳، ۹۱، ۱۵۲،

۲۶۴، ۳۰۶.

ث. ژ. ت. اتحادیه قدرتمند کارگری فرانسه. وابسته به حزب کمونیست فرانسه - ۲۷۴.

ج-ج

جبهه ملی: سازمان سیاسی لیبرال که در زمان دولت دکتر مصدق به اوج قدرت خود رسید. در

دوران دولت امینی بعثت سیاست شاه - کندی دوران کسوتاهی تجدید فعالیت داشت. در

آستانه انقلاب اسلامی ایران به کارگردانی کریم سنجایی فعال شد و پس از پیروزی انقلاب

به اتخاذ مواضع ضداقتلایی در راستای منافع امپریالیسم غرب پرداخت - ۳۴، ۳۷، ۱۶۰،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶.

جبهه واحد: جبهه‌ای که با شرکت حزب توده، حزب ایران، حزب دمکرات قوام و حزب جنگل

و... تشکیل شد و مدت کوتاهی دوام داشت - ۳۱.

جبهه دمکراتیک خلق برای آزادی فلسطین: سازمان مارکسیستی فلسطینی برهبری نایف

حواته - ۳۰۲.

جمعیت آدمیت: از نخستین سازمان‌های فراماسونی در ایران که پس از فراموشخانه سلیم خان

ارمنی تأسیس شد و از اعضاء آن ذکاءالملک فروغی و دکتر مصدق بودند - ۱۵.

جمعیت ایرانی هواداران صلح: جمعیتی که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ و تحت تأثیر جو

بین‌المللی علیه جنگ جهانی توسط حزب توده تأسیس شد. پس از انقلاب اسلامی ایران

مجدداً به کارگردانی محمود اعتمادزاده (به‌آذین) تجدید فعالیت یافت - ۹۱، ۱۵۰، ۲۹۷،

۳۰۶.

جمعیت پناهندگان ایرانی: سازمان فراریان ایرانی که پس از شکست فرقه دمکرات آذربایجان

(۱۳۲۵) به شوروی گریختند - ۲۰۲، ۲۹۴.

جمعیت فرهنگ: از جمعیت‌های کمونیستی اواخر قاجاریه در گیلان - ۲۸۵.

جمعیت مبارزه با استعمار: سازمان علنی حزب توده در زمان دولت مصدق - ۳۳، ۳۴، ۹۱، ۱۴۹،

۱۵۰.

جمعیت مختلط ملی: از سازمانهای علنی حزب توده در دوران دولت مصدق - ۱۵۰.

چکا: مخفف: «کمیسون فوق‌العاده سراسر روسیه» - پلیس مخفی رژیم بلشویک در سالهای

حزب کبود: از احزاب سالهای جنگ جهانی دوم در ایران برهبری نوبخت، هوادار فاشیسم و آلمان هیتلری که به تحریکاتی در عشایر قشقائی فارس دست زد— ۲۹.

حزب کمونیست آذربایجان شوروی: شعبه حزب کمونیست اتحاد شوروی در جمهوری آذربایجان— ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۸۴، ۲۹۱.

حزب کمونیست ایران: در سال ۱۳۹۹ ش. در بندرانزلی در عرشه کشتی فرماندهی ارتش سرخ شوروی تشکیل شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ بقایای آن حزب توده را بنیان نهادند— ۱۴،

۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۱۷۸، ۲۸۵.

حزب کمونیست انگلستان: گروه مارکسیستی متمایل به شوروی در انگلستان— ۲۲۷.

حزب کمونیست ایتالیا: قدرتمندترین حزب کمونیست در کشورهای غربی. تأسیس در سال ۱۹۲۱— ۱۴۰، ۲۲۷.

حزب کمونیست بلغارستان: حزب حاکم بلغارستان. تأسیس در سال ۱۹۱۹ م.— ۲۱۴، ۲۴۲.

حزب کمونیست تاجیکستان: شعبه حزب کمونیست اتحاد شوروی در جمهوری تاجیکستان— ۹۷.

حزب کمونیست چین: در سال ۱۹۱۹ م. توسط چن توهسیو و لی تاجائو تأسیس شد. در سال ۱۹۴۹ برهبری مائوتسه دون حکومت کمونیستی چین را پایه گذارد— ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰.

حزب کمونیست رومانی: حزب حاکم رومانی— ۲۴۷.

حزب کمونیست شانگهای: سازمان حزب کمونیست چین در شهر شانگهای— ۱۹۱.

حزب کمونیست شوروی: در سال ۱۸۹۸ حزب مارکسیست‌های روسیه با نام «حزب سوسیال دمکرات» تأسیس شد. در سال ۱۹۰۳ به دوجناح بلشویک و منشویک تقسیم شد. در سال ۱۹۱۷ بلشویکها قدرت را بدست گرفتند. در سال ۱۹۱۸ به «حزب کمونیست» تغییر نام داد. در سال ۱۹۰۵ دارای ۸۴۰۰ عضو، در سال ۱۹۱۷ دارای ۲۴۰۰۰ عضو و در سال ۱۹۷۶ دارای ۱۰۷۰۰۰۰ عضو بود— کمیته مرکزی آن دارای ۲۴ عضو می‌باشد— ۱۶،

۶۷، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۷.

حزب کمونیست شیلی: تأسیس در سال ۱۹۲۲. در سالهای ۱۹۷۰-۱۹۷۳ در دوران ریاست جمهوری سالوادور آلنده (از حزب سوسیالیست) به اوج قدرت خود رسید. با کودتای پینوشه ستلاشی شد و نفوذ خود را بتدریج از دست داد. مورد حمایت شدید تبلیغاتی شوروی است— ۲۰۴.

حزب کمونیست عراق: تأسیس در سال ۱۹۳۴. در سال ۱۹۷۲ در اتحاد با حزب حاکم بعث عراق قرار داشت ولی پس از چندی از دولت رانده و غیرقانونی شد— ۲۵۵.

حزب کمونیست فرانسه: دومین حزب کمونیست قدرتمند کشورهای غربی. تأسیس در سال ۱۹۲۰— ۱۴۰، ۲۲۷، ۲۷۴.

حزب ملت ایران: از احزاب ملی‌گرای رژیم گذشته. پس از انقلاب اسلامی ایران نیز مدتی به رهبری داریوش فروهر فعالیت داشت— ۳۷.

حزب وطن: از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰ وابسته به سیدضیاء طباطبائی— ۲۸، ۲۹، ۶۰.

حزب همت: از گروه‌های مارکسیستی اواخر قاجاریه— ۷۱.

حزب هم‌رهان: از احزاب پس از شهریور ۱۳۲۰— ۴۷.

دانشجویان خط امام: ۲۹۸.

س

سازمان آزادی: از جمعیت‌های وابسته به حزب توده در سالهای قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲— ۱۵۰.

سازمان انقلابی حزب توده ایران: گروه مائوئیستی منشعب از حزب توده. سپس به «سازمان انقلابی توده ایران» و پس از انقلاب اسلامی به «حزب رنجبران ایران» تغییر نام داد— ۲۲۲، ۲۳۲.

سازمان اطلاعات حزب توده: در سالهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به سرکردگی خسرو روزبه فعالیت اطلاعاتی-جاسوسی داشت. پس از انقلاب اسلامی ایران با نام «شعبه اطلاعات و اخبار» تجدید سازمان یافت— ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۷، ۳۰۵.

سازمان جوانان توده: پس از انقلاب اسلامی ایران با نامهای «سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران» و «کانون دانش‌آموزان ایران» فعالیت داشت و نشریات متنوعی را منتشر می‌ساخت— ۳۰، ۳۴، ۸۶، ۹۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۹، ۲۶۵، ۳۰۶، ۳۰۸.

سازمان جوانان دمکرات: سازمان علنی جوانان حزب توده— ۳۳، ۱۵۰.

سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی (کامسامول): سازمان جوانان دولتی شوروی و ارگان آن «کامسامولسکایا پراودا» نام دارد— ۲۸۹، ۲۸۱.

سازمان جاسوسی آلمان شرقی: ۲۸۵.

سازمان چریکهای فدائی خلق — فدائیان خلق.

سازمان دفاع از کودکان: از جمعیت‌های وابسته به حزب توده در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲— ۳۳.

سازمان زنان حزب توده: — تشکیلات دمکراتیک زنان.

سازمان فدائیان خلق — فدائیان خلق.

سازمان مجاهدین خلق: — منافقین.

سازمان نگهبانان آزادی: از جمعیت‌های ملی‌گرای زمان کابینه علی‌امینی برهبری مظفریقائی کرمانی— ۳۷.

سازمان نوید: سازمان حزب توده در سالهای پیش از انقلاب اسلامی ایران که نشریه‌ای را بنام «نوید» بصورت پلی‌کپی در داخل کشور منتشر می‌کرد— ۴۰، ۲۲۳، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸.

سازمان نظامی حزب توده: سازمان مخفی حزب توده در ارتش و نیروهای نظامی-انتظامی.

که دارای کارکرد جاسوسی به نفع شوروی بوده. سابقه آن به هسته‌های محدود جاسوسی در زمان رژیم رضاشاه به رهبری کامبخش و عزت‌الله‌سیاسک بازمی‌گردد. پس از شهریور ۱۳۲۰ برهبری کامبخش، سرهنگ‌سیاسک، سرهنگ مبشری و خسرو روزبه شبکه گسترده‌ای یافت. در جریان کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۳۲ بیطرف‌ماند ولی پس از کودتا توسط فرمانداری نظامی تهران بریاست تیمسار تیموریختیار درهم شکسته شد و تعدادی از سران آن تیرباران شدند. پس از انقلاب اسلامی ایران مجدداً تجدید سازمان یافت و افرادی چون ناخدا افضلی، سرهنگ عطاریان، سرهنگ کبیری در آن عضویت داشتند - ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

ساواک: مخفف «سازمان اطلاعات و امنیت کل کشور». در سال ۱۳۳۶ بریاست تیمسار یختیار تأسیس شد و با نظارت سیا و موساد به یکی از قویترین سازمانهای اطلاعاتی - جاسوسی جهان سوم بدل گردید. با انقلاب اسلامی ایران درهم شکسته شد و عده‌ای از مسئولین و جنایتکاران آن در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه و تیرباران شدند - ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

ش

شورای متحده مرکزی کارگران و زحمتکشان: سازمان سندیکائی حزب توده که پس از شهریور ۱۳۲۰ با هدف جذب کارگران با شعارهای صنفی ایجاد شد - ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

ص

صهیونیسم: ایدئولوژی و جریان سیاسی شوونیسم یهود. صهیونیسم در نیمه دوم قرن ۱۹ میلادی بعنوان یک حرکت سیاسی استعماری آغاز شد و کوشید تا با شعار «ارض موعود»

یهودیان را جذب و برای خود سیمای «مظلوم» کسب نماید. در سال ۱۸۹۷ توسط هرتزل «سازمان جهانی صهیونیست» تأسیس شد. در سال ۱۹۴۷ توانست با غصب اراضی مردم فلسطین کشور اسرائیل را با کمک استعمار انگلیس ایجاد کند - ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

ف

فدائیان اسلام: سازمان سیاسی اسلامی که پس از شهریور ۱۳۲۰ با مشی مسلحانه برهبری شهید سیدسجّتی نواب صفوی و با حمایت آیت‌الله کاشانی تشکیل شد - ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰.

فدائیان خلق: در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ توسط گروهی از دانشجویان با نام «سازمان چریکهای فدائی خلق» تشکیل شد و در سال ۱۳۴۹ با خلع سلاح پاسگاه سیاهکل شهرت یافت و مروج مشی «چپ نو» در ایران گردید. از سال ۱۳۵۴ دستخوش بحران جدی ایدئولوژیک گردید. پس از انقلاب اسلامی ایران به ده‌ها گروه، از جمله «اکثریت» و «اقلیت»، تجزیه شد - ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲

انقلاب بلشویکی روسیه در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷، نخستین سازمان اطلاعاتی شوروی بنام «چکا» ایجاد شد. در سال ۱۹۲۲ چکا منحل شد و پس از آن سازمان امنیت شوروی نامهای مختلف داشت. در زمان استالین «وزارت امنیت» شد. پس از مرگ استالین وزارت امنیت به «کمیته دولتی» تبدیل گردید و در ۱۳ مارس ۱۹۵۴ کا.گ. ب پدید آمد - ۳۹، ۵۰، ۹۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۰۹.

کمیلترن: مخفف نام «انترناسیونال کمونیستی» یا «انترناسیونال سوم». سازمان بین‌المللی احزاب کمونیست هوادار شوروی که پس از انقلاب روسیه به ابتکار لنین تأسیس شد - ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۷، ۴۳، ۴۵، ۲۸۲، ۲۸۶.

کمینفرم: در زمان استالین کمینترن منحل شد و «دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست» یا «کمینفرم» جای آن را گرفت. این ارگان نیز پس از چندی منحل شد و کمونیسم بین‌الملل فاقد یک ارگان مرکزی رسمی گردید - ۱۱۹.

کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور: در دهه ۱۳۴۰ توسط دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور با مضمون ضد رژیم پهلوی تشکیل شد. پس از چندی به محل تجمع انواع گروه‌های چپ و ملی‌گرا بدل گردید و در نتیجه خود به مرکز اختلاف و انشعاب بدل گردید - ۳۶، ۳۹، ۲۰۶، ۲۲۲.

کوموله: گروهک ضدانقلابی - آناارشیست که پس از انقلاب اسلامی ایران ایجاد شد و نقش مخربی در کردستان ایفاء کرد. پس از چندی با گروهک «سهند» متحد شده و «حزب کمونیست ایران» را ایجاد کرد - ۲۹۹.

ک

گارد سرخ: (خون وی بین). گاردی متشکل از جوانان کمونیست چین که در جریان «انقلاب فرهنگی» نقش اصلی را در اعاده قدرت مائوتسه‌دون و شکست مخالفین وی در رهبری حزب ایفاء کرد - ۲۵۰، ۲۵۱.

گ.ک. پ. ئو: سازمان امنیت و جاسوسی شوروی در زمان استالین. سپس به کا.گ. ب تغییر نام داد - ۲۸۹، ۱۹۷، ۱۹۳، ۲۹۹.

گروه پنجاه‌وسه نفر: گروه کمونیستی زمان رژیم رضاشاه برهبری دکتر تقی ارانی - ۲۰، ۴۴، ۵۱، ۱۶۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶.

گروه ترور خسرو روزبه: تیم ضربتی که توسط خسرو روزبه در جنب سازمان اطلاعات حزب توده ایجاد شد و مسئول قتل عده‌ای است - ۲۸۶.

گروه چهارنفره: گروهی که پس از مرگ مائو بعنوان «چپ‌روی» دستگیر و محاکمه شد. در رأس آن بیوه مائو قرار داشت - ۱۹۰.

گروه رشتی‌ها: از گروه‌های کمونیستی که توسط پلیس رضاشاه دستگیر شد - ۲۷۱.

گروه زینویف - کامنف - بوخارین: گروهی از رهبران درجه اول حزب کمونیست و انقلاب شوروی که توسط استالین دستگیر و تیرباران شدند - ۱۶.

گروه ضد حزبی: گروهی از رهبران درجه یک کمونیست شوروی که در زمان خروشچف متهم و برکنار شدند - ۲۴۰، ۲۴۶.

م

مائوتسیسم: جریان مارکسیستی منسوب به مائوتسه‌دون، رهبر انقلاب چین - ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷.

مساواتیست‌ها: گروه ملی‌گرائی که همزمان با انقلاب روسیه مدتی کوتاه در قفقاز قدرت داشت - ۱۹۴.

مناقضین: گروهک تروریستی - ضدانقلابی - ۳۷، ۱۴۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳.

ن

نیروی سوم: جریان انشعابی از حزب توده به رهبری خلیل ملکی که مدعی نوعی سوسیالیسم «معتدل» بود - ۸۱.

نهضت آزادی: جمعیتی مرکب از روشنفکران مسلمان که در دهه ۱۳۴۰ به مبارزه علیه رژیم پهلوی پرداخت. پس از انقلاب اسلامی ایران به مواضع لیبرالی گرایش یافت - ۳۷.

و

وزارت امنیت شوروی: . . . گ.ک. پ. ئو.

نشریات - رادیوها

آ

- آذرخش: نشریه دانش‌آموزی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران، ارگان «کانون دانش-آموزان ایران» - ۳۰۶.
- آرمان: نشریه حزب توده برای جوانان و دانشجویان در سال‌های ۱۳۵۰ و پس از انقلاب اسلامی ایران. ارگان «سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران» - ۳۰۶.
- آزیر: نشریه‌ای که پس از شهریور ۱۳۳۰ به مدیریت سیدجعفر پیشه‌وری منتشر شد - ۶۸۱۶.
- آسیا و آفریقای امروز: ماهنامه شوروی که به زبانهای اصلی جهان منتشر می‌شود - ۲۴۲.

الف

- اتحاد: نشریه کارگری حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰۶.
- اتحاد مردم: نشریه «اتحاد دمکراتیک مردم ایران» به رهبری محمود اعتمادزاده (به آذین) پس از انقلاب اسلامی ایران، ارگان روشنفکری حزب توده - ۳۰۶.
- اطلاعات: نشریه یومیه کشور - ۲۰۶.
- اومانیته: روزنامه ارگان حزب کمونیست فرانسه - ۱۴۰، ۲۷۱، ۲۷۶.
- اونینا: روزنامه ارگان حزب کمونیست ایتالیا - ۱۴۰.

ب

- به سوی آینده: نشریه حزب توده در دوران مصدق - ۱۶۱.
- بلشویک: نشریه حزب کمونیست شوروی - ۲۹۲.
- بیرق عدالت: ارگان حزب عدالت - ۱۶.

پ

پرسش و پاسخ: نشریه حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران، که بصورت پرسش و پاسخ با دیر اول حزب توده (کیانوری) منتشر می‌شد - ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۲.

پراودا: روزنامه ارگان حزب کمونیست شوروی - ۱۲۷، ۱۳۴، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۹۲.
پرچم اسلام: نشریه مذهبی - سیاسی منتشره در سالهای ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ - ۸۵.

پوپولر: ارگان حزب سوسیالیست فرانسه - ۲۷۱.

پیام مردم: نشریه دانش آموزی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران، پس از توقیف آذرخش منتشر می‌شد - ۳۰۶.

پیکار: نشریه حزب کمونیست ایران در دوران رضاشاه، توسط مرتضی علوی در آلمان منتشر می‌شد - ۱۷.

پیکار: نشریه دانشجویی حزب توده در خارج از کشور پیش از انقلاب اسلامی ایران - ۲۲۱.

ت

تایم: هفته نامه آمریکائی - ۹۳.

تعلیل داخلی: نشریه داخلی حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰۶.

تروود: ارگان اتحادیه های کارگری شوروی - ۱۵۹.

تهران بصور: مجله هفتگی زمان رژیم شاه معدوم که پس از انقلاب اسلامی ایران نیز مدتی منتشر می‌شد و دارای گرایشات غربی و ضدانقلابی بود - ۳۳، ۴۰، ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۷۷، ۲۹۹.

ج

جرقه نو: نشریه حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران، پس از توقیف «نامه مردم» بجای آن منتشر می‌شد - ۳۰۱، ۳۰۶.

جوانان توده: نشریه سازمان جوانان توده پس از انقلاب اسلامی ایران، که بعنوان ضمیمه «نامه مردم» منتشر می‌شد - ۳۰۶.

جهان زنان: مجله ماهانه «تشکیلات دموکراتیک زنان» (سازمان زنان حزب توده) در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ و پس از انقلاب اسلامی ایران - ۳۰۶.

ح

حقیقت: از نشریات کمونیستی اواخر قاجاریه و اوائل رژیم پهلوی - به مدیریت پیشه‌وری - ۱۶، ۶۷.

خ

خاورمیانه: نشریه فرانسوی منتشره در پاریس - ۱۷.

خواندنیها: مجله هفتگی رژیم شاه معدوم که از شهریور ۱۳۲۰ تا مدتی پس از انقلاب اسلامی ایران منتشر می‌شد. دارای گرایش غربی - ضدانقلابی - ۱۸۷.

د

دنیای: مجله کمونیستی که مدتی در زمان رضاخان توسط دکتر ارانی منتشر شد و از سالهای ۱۳۴۰ بی‌عنوان نشریه سیاسی - تئوریک حزب توده گردید - ۱۸۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۳، ۳۰۶.

ر

رادبوسکو: صدای رژیم شوروی - ۸۲، ۹۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۶.
رادبویک ایران: صدای حزب توده در سالهای ۱۳۴۰-۱۳۵۰ که از بلغارستان پخش می‌شد.
در پی مذاکرات رژیم طاغوت با مقامات بلغاری تعطیل شد - ۳۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۱.

رعد امروز: نشریه سیدنیاء طباطبائی پس از شهریور ۱۳۲۰ دارای گرایش انگلیسی - ۳۰.

روده پراودا: نشریه حزب کمونیست چکسلواکی - ۲۴۱.

رهبر: از نشریات حزب توده پس از شهریور ۱۳۲۰ - ۴۹.

ز

زن روز: نشریه زنان که در زمان رژیم طاغوت با گرایش غربی افراطی منتشر می‌شد، پس از انقلاب اسلامی با مدیریت و گرایش اسلامی تجدید نشر یافت - ۲۸۹.

ژ

ژن مین ژیبائو: (مردم)، ارگان حزب کمونیست چین - ۲۵۰، ۲۵۳.

س

سام ایزدات: نشریات مخفی و غیرقانونی در شوروی - ۱۳۹، ۱۴۰.
سیاست: از نشریات پس از شهریور ۱۳۲۰، به مدیریت عباس اسکندری. نخستین ارگان حزب توده - ۴۲.

ش

شعله جنوب: نشریه مخفی وابسته به حزب توده که در اواخر دهه ۱۳۴۰ با حمایت عباس شهریاری جاسوس ساواک، در خوزستان بصورت پلی کپی منتشر می‌شد - ۲۲۰.

ص

صبح امید: نشریه حزب توده که در اواخر دهه ۱۳۳۰ بعنوان ارگان در آلمان شرقی چاپ می‌شد - ۱۸۶.

صدای آمریکا: رادیوی دولت ایالات متحده آمریکا، که به زبان فارسی دارای برنامه مفصلی است—۳۰۹.

صدای ملی: رادیوی ناشر مواضع رژیم شوروی بزبان فارسی—۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۳۰۹.

صوت الاهالی: نشریه عربی منتشره در بغداد در سالهای ۱۳۲۰-۴۸.

ض

ضمیمه مردم: نشریه «تشکیلات تهران» حزب توده در اواسط دهه ۱۳۴۰، که با مدیریت شهریاری—عامل ساواک— بصورت پلی کپی در تهران منتشر می شد—۲۲۰.

ع

عبرت: مجله ای که پس از کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد ۳۲ زیر نظر فرمانداری نظامی تهران و تیمسار تیموربختیار منتشر می شد. اداره کنندگان و نویسندگان مجله مسئولین حزب توده بودند و مضمون آن ابراز انزجار از حزب توده و شوروی بود—۳۴.

ف

فصلنامه شورای نویسندگان و هنرمندان: نشریه نویسندگان و مترجمین وابسته به حزب توده پس از انقلاب اسلامی ایران، که پس از انشعاب آنها از «کانون نویسندگان ایران» به مدیریت به آذین منتشر می شد—۳۰۶.

ک

کردستان: ارگان «حزب دمکرات کردستان ایران»—۲۰۳.

کیهان: نشریه یومیه کشور—۲۹۶.

کمونیست: مجله تلوریک حزب کمونیست شوروی—۳۰۷.

ل

لوموند: روزنامه معروف و پرتیراژ فرانسوی—۱۳۹، ۱۶۳.

م

مرد امروز: از نشریات پس از شهریور ۱۳۲۰ به مدیریت محمد سعود، که مضمون افشاگرانه علیه خاندان پهلوی و بویژه اشرف پهلوی داشت—۹۲، ۱۷۳، ۲۲۶.

مردم: ارگان حزب توده، که گاه با نام «نامه مردم» منتشر می شد—۴۷، ۴۸، ۴۹، ۸۰.

۱۸۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱.

۲۷۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۲.

مردم برای روشنفکران: نشریه حزب توده—۶۵.

مسائل صلح و سوسیالیسم: نشریه احزاب کمونیست وابسته به مسکو، که به زبانهای مختلف

در پراگ (چکسلواکی) منتشر می شود—۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱.

مسائل بین المللی: نشریه حزب توده که مطالب آن گزیده مقالات مجله «مسائل صلح و

سوسیالیسم» بزبان فارسی است—۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸.

مسائل حزبی: نشریه حزب توده در سالهای ۱۳۳۰-۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۹.

ن

نامه مردم: ارگان حزب توده—۴۹ ← مردم.

نشریه دهقانی حزب توده: پس از انقلاب اسلامی ایران با عناوین مختلف (ضمیمه نامه مردم برای دهقانان، ضمیمه جرعه نو برای دهقانان و...) منتشر می شد—۳۰۶.

نویده: نشریه حزب توده در آستانه انقلاب اسلامی ایران. توسط «سازمان نوید» در تهران بصورت پلی کپی منتشر می شد—۲۹۶.

نیوزویک: هفته نامه آمریکائی—۱۲۸، ۱۴۶، ۲۵۱.

نیویورک تایمز: نشریه آمریکائی—۱۸۶.

نیویورک هرالد تریبون: نشریه آمریکائی—۲۵۲.

کتابها

آ

آلاتور-۵۲.

الف

- از انشعاب تا کودتاء انورخامه‌ای - ۲۳.
اسرار سرگ استالین، عبدالرحمن اوتورخانوف - ۱۰۳، ۱۲۵.
اسناد و دیدگاه‌ها، حزب توده - ۲۶۳.
انقلابهای رهائی بخش ملی اسروز، کارن پروتنتس - ۳۰۲.
ایران اسروز، میخائیل ایوانف - ۲۲۵، ۲۴۲.

ب

- ببرینه پوش، شوتاروستاولی - ۱۰۱.
براساس راه‌وروش لنین، لئونید برژنف - ۱۳۵.
بیست‌وهشت مرداد (جزوه)، حزب توده - ۱۷۵، ۱۷۹.

پ

- پنجاه‌وسه نفر، بزرگ علوی - ۲۳.
پنجاه‌نفر و سه نفر، انورخامه‌ای - ۲۳.

ت

- تاریخ نوین ایران، میخائیل ایوانف - ۱۵۸.
تاریخ سی‌ساله ایران، بیژن جزئی - ۲۳.

ج

جنگ ۱۹۱۴، سولژنیتسین - ۱۳۹۰

چ

چه باید کرد؟، دکتر اپریم - ۵۳، ۸۱

خ

خزران: آرتور کستلر - ۱۰۶
حسی در میقات، جلال آل احمد - ۸۲

د

دهه قورقوت - ۲۹۲
در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد - ۲۳، ۸۲

س

سرنوشت یک انسان، میخائیل شولوخف - ۱۲۷
سه تفنگدار، الکساندر دوما - ۲۷۳
سرمایه، کارل مارکس - ۲۷۶

ش

شاهنامه فردوسی، - ۲۰۸، ۲۰۹

غ

غریزدگی، جلال آل احمد - ۵۳، ۸۲

ی

فرصت بزرگ از دست رفته، انور خامه ای - ۲۳

ک

کتاب سرخ، مائوتسه دون - ۲۴۹
کرد و کردستان، عبدالرحمن قاسملو - ۳۰۰
کلیات، لنین - ۱۶، ۷۱

گ

گذشته چراغ راه آینده است، جاسی - ۲۳
گواهی چشم و گوش، محمود اعتمادزاده (به آذین) - ۳۰۲

ل

لنین در زوریخ، سولژنیتسین - ۱۳۹

م

من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز - ۲۳، ۱۶۰
۰۱۶۸
ما و کنفدراسیون، حزب توده - ۲۲۲
مجموعه آثار مائوتسه دون - ۲۵۰
مسائل معاصر آسیا و آفریقا، روستیسلاو اولیانفسکی - ۳۰۲

ن

نظری به تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری در ایران، عبدالصمد کامبخش - ۲۳
نیکیتاسرگه پویچ خروشچف، روی و ژورس مدودف - ۱۲۵

و

واژنامه، عبدالحسین نوشین - ۲۰۸

ه

هیپنیزور، ساینووسکی - ۱۳۹

انزلی: ۱۶، ۲۷.

انگلستان: ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۲۲، ۲۵۲.

ایتالیا: ۱۲۰، ۱۸۸.

ایران: اکثر صفحات.

ایروان: ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۵۷.

ب

باغشاه: ۲۷۳.

باشقیرستان: ۶۲.

باکو: ۱۶، ۴۴، ۴۵، ۶۲، ۶۸، ۱۰۷، ۱۱۳.

۱۶۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲.

۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۸۴.

۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴.

بابل: ۶۰-۷۰.

باختران: ۳۰۰.

بخارست: ۲۴۷.

بختیاری (ایل): ۳۰۰.

برلین: ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۲۸.

برلین شرقی: ۳۶، ۱۳۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸.

۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۸.

۲۳۰، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱.

۲۶۲، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹.

بروکسل: ۲۸۵.

بصره: ۲۵۶، ۲۶۹.

بغداد: ۳۵، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۸.

۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۹.

۲۷۲، ۲۸۵.

بلوچستان: ۶۳.

بلغارستان: ۱۱۷، ۱۶۵، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۴.

۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۲.

بلغراد: ۱۴۵.

بنی اسرائیل (قوم): ۱۰۶.

بوداپست: ۱۳۰.

بهشهر: ۵۹، ۶۰، ۶۱.

پ

پاریس: ۱۰۸، ۱۳۷، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۸۵.

پتسدام: ۱۱۲، ۱۴۵.

پراگ: ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۶۱.

پرت آرتور: ۲۴۵، ۲۴۶.

پرتغال: ۱۴۲.

پزنان: ۱۳۰.

پکن: ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۷.

۲۴۸، ۲۵۱.

پل سفید: ۶۰.

ت

تاجیکستان: ۱۴۴، ۱۹۷، ۲۰۷.

تاشکند: ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۷.

تبریز: ۱۵، ۱۶، ۳۶، ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۹۷.

۲۸۷.

ترک (قوم): ۲۰۲.

ترکمن صحرا: ۳۰۰.

ترکمنستان شوروی: ۱۴۴.

ترکیه: ۲۰۵، ۲۱۰.

تفلیس: ۱۹۸.

تنگستان: ۱۶۹.

تهران: ۱۵، ۱۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۴.

۵۲، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۸۶، ۸۷.

۹۱، ۹۲، ۱۱۲، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵.

۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۸.

۲۲۰، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۸۷.

۳۰۴.

ج-چ-ح-خ

چکسلواکی: ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۹۸.

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۱.

چین: ۱۴۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵.

۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴.

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰.

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۶.

خراسان: ۲۷، ۱۹۷، ۲۸۶.

خزر (قوم): ۱۰۶.

خزر (دریاچه): ۱۰۶.

خوزستان: ۳۶، ۳۰۱، ۱۸۹.

د

دایرن: ۲۴۵، ۲۴۶.

دزاشیب: ۱۷۷.

دماوند: ۱۶۰.

دنیپروپتروفسک: ۱۳۶، ۱۶۶.

دوانی (ایل): ۱۸۹.

دوشنبه (استالین آباد): ۸۸، ۸۹، ۱۰۷.

۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲.

۲۰۷، ۲۹۳.

ر-ز

رستف: ۲۰۷.

رشت: ۱۵، ۱۶.

رم: ۲۲۷.

روس (قوم): ۱۱۷، ۲۰۹، ۲۱۱.

رومانی: ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۹۸.

رئونین (جزیره): ۲۴۲.

زنجان: ۷۰، ۷۶، ۲۹۰.

ژاپن: ۱۸۸، ۲۵۳.

س

ساری: ۲۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۷۰.

ساوه: ۲۸۶.

سراب: ۲۸۹.

سوم گائیت: ۲۰۲.

سوئیس: ۱۱۵.

سیبری: ۲۲، ۶۹، ۶۹، ۹۶، ۹۷، ۱۹۳، ۲۹۱.

۲۹۲.

ش

شانگهای: ۱۹۱.

شاهی - قائم شهر.

شریف آباد: ۶۹.

شط العرب - اروندرود.

شوروی: اکثر صفحات.

شوشا: ۲۰۲.

شیراز: ۳۶.

ص

صوفیه: ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶.

۲۳۵، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۷۲.

ع

عراق: ۱۴۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۹.

۲۵۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۲.

عشق آباد: ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸.

۲۰۷.

ف

فارس (قوم): ۲۷، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۲.

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۹۳.

فرانسه: ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۲۰.

۲۵۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴.

فلسطین: ۱۰۵.

فنلاند: ۱۸۲.

فولتن: ۷۴.

فیانورومانو: ۲۲۷.

ق

قائم شهر (شاهی): ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۱.

قره باغ: ۱۹۴.

قزوین: ۲۷، ۴۵، ۶۹، ۲۸۱.

قشقائی (ایل): ۱۷۲.

قفقاز: ۱۱۷، ۱۶۳، ۲۸۹.

قلعه مرغی (فرودگاه): ۱۸۰.
 قوجان: ۰۸۸
 قوبا: ۰۲۰۳
 قهقهه: ۰۲۸۶

ک

کابری: ۰۹۷
 کاشمر: ۰۱۹
 کانادا: ۰۲۲۲
 کازاخستان: ۰۲۹۱، ۰۲۰۷، ۰۱۴۶، ۰۱۱۴
 کان: ۰۲۷۱
 کرمان: ۰۲۸۳
 کیف: ۰۱۰۶
 کیروف آباد - گنجه
 کرملین: ۰۲۰۸، ۰۱۱۶، ۰۱۰۱، ۰۹۸، ۰۹۴، ۰۸۹
 ۰۲۴۹
 کردستان - کرد: ۰۳۰، ۰۲۷، ۰۲۲، ۰۲۱، ۰۱۹
 ۰۶۸، ۰۶۷، ۰۶۶، ۰۶۵، ۰۵۱، ۰۴۹، ۰۴۶
 ۰۸۳، ۰۷۵، ۰۷۴، ۰۷۳، ۰۷۲، ۰۷۱، ۰۷۰، ۰۶۹
 ۰۱۹۸، ۰۱۹۵، ۰۱۹۴، ۰۱۵۵، ۰۱۵۲، ۰۱۵۱
 ۰۲۰۷، ۰۲۰۴، ۰۲۰۳، ۰۲۰۲، ۰۲۰۰، ۰۱۹۹
 ۰۲۷۳، ۰۲۶۲، ۰۲۳۱، ۰۲۱۴، ۰۲۱۰، ۰۲۰۹
 ۰۲۹۲، ۰۲۹۱، ۰۲۹۰، ۰۲۸۹، ۰۲۸۶، ۰۲۸۳
 ۰۲۹۳، ۰۳۰۰
 کرج: ۰۳۰
 کمپ دیوید: ۰۱۲۷
 کوبا: ۰۱۴۰

گ

گرجستان: ۰۱۳۰، ۰۱۱۷، ۰۱۱۴، ۰۱۰۱، ۰۱۰۰
 گرگان: ۰۵۹
 گرونوبل: ۰۲۷۳، ۰۲۷۱
 گنجه (کیروف آباد): ۰۲۰۲
 گناوه: ۰۲۸۲
 گنبد قابوس: ۰۲۸۳، ۰۸۷، ۰۷۰، ۰۶۹، ۰۲۸
 گورکی: ۰۱۳۹

گوادلوپ: ۰۲۴۲

گیلان: ۰۱۹۷، ۰۱۷۸، ۰۷۱، ۰۶۷، ۰۳۱، ۰۱۸
 ۰۳۰۰، ۰۲۸۵
 گیلان غرب: ۰۳۰۰

ل

لاهیجان: ۰۲۷۰، ۰۲۶۸، ۰۲۷
 لایپزیگ: ۰۱۸۷، ۰۱۸۵، ۰۱۸۴، ۰۱۸۳، ۰۱۳۴
 ۰۲۰۶، ۰۲۱۸، ۰۲۱۶، ۰۲۱۵، ۰۲۱۴، ۰۲۱۳، ۰۲۰۶
 ۰۲۳۱، ۰۲۳۰، ۰۲۲۶، ۰۲۲۱، ۰۲۲۰، ۰۲۱۹
 ۰۲۶۰، ۰۲۵۵، ۰۲۵۴، ۰۲۳۸، ۰۲۳۵، ۰۲۳۴
 ۰۲۶۱، ۰۲۶۰، ۰۲۶۵، ۰۲۶۴، ۰۲۶۳، ۰۲۶۲، ۰۲۶۱
 ۰۲۷۱، ۰۲۷۲، ۰۲۷۳، ۰۲۷۴، ۰۲۷۵، ۰۲۷۶، ۰۲۷۷، ۰۲۷۸
 لبنان: ۰۳۰۲
 لرستان: ۰۳۰۰
 لنینگراد: ۰۲۰۷، ۰۱۹۸، ۰۱۶۶، ۰۱۴۶، ۰۱۳۱، ۰۱۲۱، ۰۱۱۳، ۰۱۰۶
 لهستان: ۰۱۶۶، ۰۱۴۴، ۰۱۴۲، ۰۱۳۰، ۰۱۱۷
 ۰۱۹۸، ۰۱۳۱، ۰۱۲۱، ۰۱۱۳، ۰۱۰۶
 لیتونی: ۰۱۴۴

م

مادرید: ۰۱۴۰
 مارتینیک: ۰۲۴۲
 مازندران: ۰۶۳، ۰۶۲، ۰۶۱، ۰۶۰، ۰۵۹، ۰۵۸، ۰۵۷، ۰۵۶
 ۰۳۰۰، ۰۲۷۳، ۰۶۸، ۰۶۴
 ماگادان: ۰۱۰۰
 ماوراء قفقاز: ۰۱۶
 مجارستان: ۰۱۶۵، ۰۱۳۰، ۰۱۲۰، ۰۱۱۷، ۰۱۰۹
 ۰۲۸۸، ۰۲۴۶، ۰۲۴۱، ۰۱۹۸، ۰۱۶۷
 مسکو: ۰۹۰، ۰۸۹، ۰۸۸، ۰۷۴، ۰۵۵، ۰۳۵، ۰۲۰
 ۰۹۱، ۰۹۳، ۰۹۴، ۰۹۶، ۰۹۷، ۰۹۸، ۰۹۹
 ۰۱۱۷، ۰۱۱۶، ۰۱۱۳، ۰۱۰۸، ۰۱۰۷، ۰۱۰۰
 ۰۱۳۴، ۰۱۳۰، ۰۱۲۹، ۰۱۲۸، ۰۱۲۶، ۰۱۲۱
 ۰۱۳۷، ۰۱۳۶، ۰۱۳۵، ۰۱۳۴، ۰۱۳۳، ۰۱۳۲، ۰۱۳۱، ۰۱۳۰، ۰۱۲۹، ۰۱۲۸، ۰۱۲۷، ۰۱۲۶، ۰۱۲۵، ۰۱۲۴، ۰۱۲۳، ۰۱۲۲، ۰۱۲۱، ۰۱۲۰، ۰۱۱۹، ۰۱۱۸، ۰۱۱۷، ۰۱۱۶، ۰۱۱۵، ۰۱۱۴، ۰۱۱۳، ۰۱۱۲، ۰۱۱۱، ۰۱۱۰، ۰۱۰۹، ۰۱۰۸، ۰۱۰۷، ۰۱۰۶، ۰۱۰۵، ۰۱۰۴، ۰۱۰۳، ۰۱۰۲، ۰۱۰۱، ۰۱۰۰

۰۱۸۶، ۰۱۸۲، ۰۱۷۴، ۰۱۶۵، ۰۱۶۴، ۰۱۶۳
 ۰۲۰۰، ۰۱۹۷، ۰۱۹۵، ۰۱۹۲، ۰۱۹۱، ۰۱۹۰
 ۰۲۰۱، ۰۲۰۲، ۰۲۰۳، ۰۲۰۴، ۰۲۰۵، ۰۲۰۶، ۰۲۰۷، ۰۲۰۸، ۰۲۰۹
 ۰۲۳۵، ۰۲۳۸، ۰۲۳۵، ۰۲۳۴، ۰۲۳۳، ۰۲۳۲، ۰۲۳۱
 ۰۲۳۹، ۰۲۳۸، ۰۲۳۷، ۰۲۳۶، ۰۲۳۵، ۰۲۳۴، ۰۲۳۳، ۰۲۳۲، ۰۲۳۱
 ۰۲۹۳، ۰۲۹۱، ۰۲۸۸، ۰۲۸۷، ۰۲۸۶، ۰۲۸۵

مشهد: ۰۸۸، ۰۸۷، ۰۶۹، ۰۵۹، ۰۱۹
 مغولستان: ۰۱۴۰، ۰۱۱۶، ۰۵۳۱
 مهاباد: ۰۶۹، ۰۶۷
 میانه: ۰۲۹۰، ۰۲۸۹
 میرشیر: ۰۲۰۲

ن

ناکاراکی: ۰۷۰
 نیویورک: ۰۲۶۵، ۰۱۲۷، ۰۷۰

و

وایمان: ۰۲۲۹

ویتنام: ۰۲۰۲، ۰۲۰۱، ۰۱۴۵، ۰۱۴۲
 وین: ۰۲۸۵، ۰۲۷۴، ۰۲۷۳، ۰۲۷۲، ۰۱۱۶

ه

هاله: ۰۲۱۴، ۰۲۱۲، ۰۱۸۷
 هلسینکی: ۰۲۵۳، ۰۱۴۵
 هلند: ۰۱۶۲
 هندوستان: ۰۲۰۶
 هیروشیما: ۰۷۰

ی

یالتا: ۰۱۴۵، ۰۱۱۲
 یمن جنوبی: ۰۲۶۲
 یوگسلاوی: ۰۲۴۱، ۰۱۴۴، ۰۱۲۶
 یهود (قوم): ۰۱۲۶، ۰۱۱۳، ۰۱۱۲، ۰۱۰۹
 ۰۲۱۱، ۰۲۱۰